

انتشارات دانشگاه تهران

۱۲۷۲

اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة

متنی از قرن ششم هجری

نگارش

محمد بن علی الظهیری الکاتب السمرقندی

به تصحیح و اهتمام

جعفر شعار



انتشارات دانشگاه تهران

۱۲۷۲

اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة

نگارش محمد بن علی سمرقندی

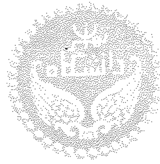
به تصحیح ...

۱۴۰ ریال

آخرین انتشارات جدید دانشگاه تهران

۱- درسهای آزمایشگاهی پزشکی (جلددوم) : دکتر برال - دکتر خرسندی دکتر رفوا - دکتر روانشناس ۱۴۰ ریال
۲- کلیات و قوانین علم شیمی (ج ۱، چ ۲) محمدرضا رجالی ۱۰۰ »
۳- بیولوژی عمومی : علی حائری روحانی ۹۵ »
۴- فیزیک پزشکی (ج ۲، چ ۲) : دکتر ذبیح اله عزیزی ۱۰۵ »
۵- هنر معماری در سرزمینهای اسلامی : ترجمهٔ پرویز ورجاوند ۱۰۰ »
۶- علویان طبرستان : ابوالفتح حکیمیان ۸۵ »
۷- بیماریهای ماهی : دکتر منوچهر بهارصفت (و) دکتر مجید کهنه‌شهری ۸۵ »
۸- نشانه‌شناسی بیماریهای میزراه و سندرمهای مهم کلیوی : دکتر مهدی قوامیان ۱۴۵ »
۹- طبقه‌بندی اعشاری دیوئی (جلداول) : ترجمهٔ علی اکبر جانا ۹۵ »
۱۰- بیماری‌شناسی عمومی : دکتر حسن تاج‌بخش ۹۰ »
۱۱- شیمی نفت : مرتضی خسروی ۱۳۰ »
۱۲- الذریعه الی اصول الشریعه (جلددوم) : تصحیح و اهتمام ابوالقاسم گرجی ۱۶۰ »
۱۳- آسیب‌شناسی (جلداول) : دکتر کمال‌الدین آرمین ۱۸۰ »
۱۴- شرح مثنوی شریف (جلدسوم) : بدیع‌الزمان فروزانفر ۱۲۰ »
۱۵- طبقه‌بندی کانی‌ها براساس ژئوشیمی (جلددوم) : ترجمهٔ حسین عرفانی ۱۲۰ »
۱۶- اغراض السیاسة و اعراض الریاسة : تصحیح و اهتمام جعفر شعار ۱۴۰ »
۱۷- اسناد مصور اروپائیان از ایران (ج ۲) : ترجمهٔ غلامعلی همایون ۱۲۰ »
۱۸- اخبار ایران از الکامل ابن اثیر (جلداول) : باستانی پاریزی ۱۲۰ »
۱۹- تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی (جلدسوم) : عسکر حقوقی ۱۴۰ »
۲۰- تحولات حقوق خصوصی : زیر نظر ناصر کاتوزیان —
۲۱- فیزیک پزشکی - نور و چشم و صوت و وراء صوت : دکتر عزیزی و دکتر گلبان مقدم ۱۳۵ »
۲۲- گوسفندداری در ایران : دکتر محمد ستاری ۱۰۰ »
۲۳- کلیات حقوق (جلد دوم) : ناصر کاتوزیان ۷۰ »
۲۴- آفت کشها جلداول حشره کشها و روش استفاده از آنها در برنامه‌های بهداشتی : دکتر باقدیانس و دکتر ثنائی ۹۰ »
۲۵- شناخت بافت دهان (جلداول) : دکتر حمید دانشمند ۱۳۵ »
۲۶- بیماریهای بینی و گلو و حنجره و مری و غدد بزاقی (چ ۲) : دکتر علیم مروستی ۴۵۰ »
۲۷- متابولیسم گیاهی : اسماعیل حسینی شکرائی
۲۸- مقدمه بر جغرافیای انسانی ایران : کاظم ودیعی
۲۹- تاریخ عیلام : ترجمهٔ شیرین بیانی
۳۰- ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار : تصحیح و اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه ۷۰ »
۳۱- چینه‌شناسی (دوران دوم - چ ۲) : فریدون فرشاد ۹۵ »
۳۲- مکانیک عمومی (جلداول، چاپ چهارم) : مجتبی ریاضی ۱۵۰ »

اغراض السياسة فى اعراض الرياسة



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۲۷۲

گنجینهٔ متون ایرانی
شمارهٔ ۶۸

تهران - ۱۳٤۹

اغراض السیاسة فی اعراض الریاسة

متنی از قرن ششم هجری

نگارش

محمد بن علی الظهیری الکاتب السمرقندی

به تصحیح و اهتمام

جعفر شعار

دکتر در زبان و ادبیات فارسی

شماره مسلسل ۱۴۵۳

چاپ و صحافی این کتاب در یکهزار نسخه در خرداد ماه ۱۳۴۹
در چاپخانهٔ سازمان چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

بها : ۱۴۰ ریال

فهرست مندرجات

به نام خدای توانا

مقدمهٔ مصحح

در میان نوشته های اجتماعی و سیاسی به‌زبان فارسی چند کتاب مهم وبا ارزش دیده می‌شود که از جملهٔ آنهاست نصیحة‌الملوك از امام محمّد غزّالی و سیاست‌نامه ازخواجه نظام‌الملك طوسی و قابوس‌نامه‌از عنصرالمعالی کیکاوس. فرق بارزی که این کتابها با سایر کتب اخلاقی و اجتماعی دارند در روش بیان دستورهای اخلاقی و مسائل اجتماعی است، چه‌مؤلفان آنها عموماً مردان‌سیاست ودر دستگاه‌پادشاهان و امیران بوده‌اند: امام محمد غزّالی سالها در خدمت خواجه نظام‌الملك وزیر به سر می‌برد و به تدریس در مدرسهٔ نظامیّه اشتغال داشت؛ خواجه نظام‌الملك‌مؤلف سیاست نامه، وزیر با تدبیر الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی، در فنّ سیاست بغایت ورزیده‌بود، و عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر مؤلّف قابوس‌نامه از امرای دانشمند آل‌زیار به‌شمار می‌آمد، و از این روست که آثار گرانقدر اینان سراسر سخنانی ازبزرگان دین و سیاست و نیز داستانهای اخلاقی و اجتماعی آراسته به آیات و احادیث و ابیات تازی است وهرگز پند و اندرز و دستور خشك اخلاقی در آنها به چشم نمی خورد.

کتاب **اغراض‌السیاسة فی اعراض‌الریاسه** که اینك در پیش چشم دارید آنچنانکه از نامش پیداست[1] کتابی است از این دست، متنی گرانقدر از آثار کهن ادب

۱- در ترجمهٔ نام کتاب به‌فارسی می‌توان گفت: هدفها یا مقاصد سیاست در حالات ریاست.

پارسی است با نثری دلکش و نکاتی ظریف که امیران و سیاستمداران را سودمند می‌افتد و اندیشهٔ آنان را نیرو می‌بخشد.

ظهیری سمرقندی، این کتاب را که به نثر مصنوع است بر لطایف کلام پادشاهان، فرمانروایان، پهلوانان، فیلسوفان، دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی، پیامبران و خلیفگان و امامان[1] بنا نهاده؛ بدین‌سان که برای هر یک از آن بزرگان گفتاری ویژه نهاده و در آغاز به مدح وی پرداخته، آنگاه یک یا چند سخن به‌زبان عربی از وی نقل کرده است و پس از ترجمه و شرح آن کلام داستانهایی دراز یا کوتاه به مناسبت مقال آورده و سخن خود را با ابیات فارسی و عربی آراسته است و غالباً هر گفتار را با مدح پادشاه ممدوح خود طمغاج خاقان به پایان آورده است.

مندرجات کتاب، تنها مطالب اخلاقی و اجتماعی نیست، بلکه مؤلف گاه‌گاه به مناسبت مقام در باب دانشهای گوناگون از قبیل فلسفه و حکمت و موسیقی و نجوم و ریاضی و معماری از زبان دانشمندان شرحی آورده است که به چند مورد در زیر اشاره می‌کنیم:

دربارهٔ مزامیر می‌گوید: «اصل مزامیر چهار ابریشم است در بیست و چهار پرده، که منقسم‌است به اقسام‌متساوی و اوزان متفاوت و الحان متغایر بر دستهٔ‌بربط ساخته آمده است...» (ص ۳۳۳-۳۳۴).

و در باب حدوث و تغیّر می‌گوید: «هر ذرّه‌ای از ذرایر عالم که در طراز‌خانهٔ وجود از دست طبیعت کلّ جامهٔ صورت و هیولی پوشیده است وقابل اعراض و محلّ حوادث گشته و در مرکز وجود قراریافته، چاره نیست اورا از آن که‌مقرّی متعیّن و مستقرّی معیّن باشد که به خصوصیّت طبع در وی ساکن شود و افلاک بر وی بگردد و او محلّ تغاییر و حوادث شود، و معنی تغیّر و حوادث...» (ص ۳۴۱).

۱- رک: کتاب حاضر، ص ۱۹.

و دربارهٔ معماری و مهندسی نقل می کند که « اردوان وقتی خواست که قاعدهٔ قصری افگند و بنا بر کوشکی نهد... مهندسان گفتند : اوّل تکسیر و عرصهٔ ساحت را به مساحت تقدیر و حرزی کنیم تا زوایای قایمه و حادّه و منفرجه و اضلاع واوتار و قسیّ و جیوب آن بدانیم...» (ص ۱۵۷) و از همین گونه است مطالبی که در صفحات ۱۲۲ و ۱۴۷ و ۲۱۱ (طبایع و رنگها) و ۳۷۲ و جز آن آمده است.

داستانهای کتاب از قبیل داستانهایی است که در کتابهای مشابه آمده بااین فرق که تعبیر مؤلف رنگی دیگر دارد و عبارات آراسته به صنایع لفظی و معنوی است و سخن به مقتضای مقام کوتاه یا دراز شده است ، مثلاً داستان مردی که کیسه ای محتوی دوهزار دینار نزد قاضی شهر به امانت می گذارد و اوخیانت می کند وصاحب کیسه شکایت پیش سلطان محمود غزنوی می برد... که در «سیرالملوك» (فصل سیزدهم) آمده است در این کتاب مختصر است وبه نصربن احمد سامانی نسبت داده شده (ص ۳۷۲-۳۷۳).

ظهیری این کتاب را پس از مرگ سلطان سنجر (۵۵۲ ه.ق.) و به اشارت الپ قتلغ تنکابیلکا ابوالمظفّر قلج طمغاج خاقان پسر جلال الدّین قلج قـراخان[1] که ماقبل آخرین پادشاه از سلسلهٔ آل افراسیاب است نوشته. امرای این سلسله که ترك بودند به نامهای آل خاقان و ایلك خانیان و افراسیابیه نیز معروف اند و در مغرب ماوراءالنّهر از سال ۴۴۰ تا حدود سال ۶۰۰ هجری فرمان رانده اند.

مؤلف کتاب ، چنانکه در مقدمه(ص ۱۱) می گوید، از الپ قتلغ خواسته است « خدمتی که لایق این دولت باشد و به واسطت آن از مقیمان این حضرت شود » انجام دهد و مسؤول او اجابت شده «و پادشاه به حصول این اُمنیّت تکفّل فرمود و به ادراك این تمنیت تقبّل نمود». سپس چنانکه خود می گوید « چون آن اشارت

۱ ـ مؤلف در پایان هر عنوان به مناسبت مقام طمغاج خاقان را مدح کرده و بخصوص در صفحات ۴۱۵ تا ۴۱۷ بتفصیل اورا ستوده است.

بدیدم و این بشارت بشنیدم ، رخش خاطر در زین فکرت کشیدم و تقطیع مسافت این بیدا بسنجیدم و جمع کردم و فراهم آوردم ، هزارساله مدّخر خزاین عقول و ذخایر دفاین نفوس انسانی... از مشرق سعادت ابدی طلوع کرد... و در راه این تلفیق بر ذروهٔ تحقیق رفتم و به آتش فکرت وقّاد جگر عقل نقّاد بسوختم و نفس را به شکرانهٔ این خدمت قربان کردم...» آنگاه می گوید : «اگر هرزه گویی ، یاوه ـ پویی ، بی‌هنری ، کم خطری از سر عمی و جهالت و حمق و ضلالت در عرض این مخدّرهٔ دانش سخنی گوید و مجال طعنی جوید ، عاقلان دانند سیر از سوسن ، خار از سمن» (ص ۱۶).

مؤلف کتاب

محمّدبن علی‌بن محمدبن حسن‌الظهیر الکاتب‌السّمرقندی[1] صاحب دیوان رسایل الپ قتلغ تنکابیلکا ابوالمظفر قلج طمغاج خاقان‌بن جلال‌الدّنیاوالدّین برهان خلیفةالله ناصر امیرالمؤمنین [2] فرمانروای خانی ترکستان بود . از این فرمانروا در مقدّمهٔ سندباد نامه چنین یاد شده است[3]:

« جلال‌الملک ، رکن‌الدّنیا والدّین‌الپ قتلغ تنکابلکا ابوالمظفّر قلج‌طمغاج خان بن قلج قراخان برهان خلیفةالله ناصر امیرالمؤمنین ... » و در جای دیگر « رکن‌الدّنیا والدّین قلج‌طمغاج خاقان‌بن مسعودبن الحسین [4] » آمده و در مورد دیگر « الپ قتلغ جلال‌الدّین و الدّنیا برهان خلیفةالله » و « صاحب قران زمان

---

۱ - همین کتاب، ص ۲. ۲ - همین کتاب ، ص ٤-٥ . ۳ - سندبادنامه، تصحیح احمد آتش ، ص ۸ ، علامهٔ قزوینی در تعلیقات چهار مقاله (ص ۲۲۱) نام وی را « ابراهیم » ذکر کرده است، اما بنابرآنچه استاد مینوی در حاشیه نوشته‌اند رکن الدین یا جلال‌الدین طمغاج خاقان‌بن قلج‌قراخان است. و بدین سخن باید افزود که در کتاب حاضر (ص ٤۲۱) ذکری از طمغاج خاقان ابراهیم‌بن محمدبن سلیمان به عنوان پادشاه سعید شده است که قطعاً جز قتلغ طمغاج خاقان است. ٤ - سندباد نامه ، ص ۱۳-۱٤ .

قلج طوغاج‌خان[1]» ضبط شده ، و او ماقبل آخرین فرمانروا از آل افراسیاب است که در حدود سال ۶۰۰ هجری درگذشت و پس از او نصرةالدین قلج ارسلان عثمان جانشین او گردید و سرانجام در سال ۶۰۹ ه.ق. بر دست سلطان محمد خوارزمشاه حکومتش پایان یافت[2].

لقب مؤلف ، « ظهیرالدین » و به قولی « بهاءالدین » بود. علاّمهٔ قزوینی در تعلیقات خود بر لباب‌الالباب[3] می‌نویسد : « در دیباچهٔ سندباد نامه (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Or. 255) مؤلف اسم خود را بدین طریق مذکور داشته است : بهاءالدین محمدبن علی بن محمدبن عمرالظهیری‌الکاتب السّمرقندی ...» امّا در سندبادنامه تصحیح احمد آتش (ص ۲) لقب بهاءالدین اصلاً نیامده و به جای عمر، الحسن است که این ضبط درست می‌نماید. لقب بهاءالدین را علاّمهٔ قزوینی در تعلیقات خود برچهار مقاله نیز ذکر کرده است[4].

ظهیری سمرقندی از مشاهیر مترسّلان و کاتبان ایران در قرن ششم هجری است و عوفی در لباب الالباب اورا بدین سان وصف می‌کند : « الصّدر الاجلّ ظهیرالدین و الکتّاب محمّدبن علی السّمرقندی الکاتب ... سوار مرکب بلاغت و سالار موکب فصاحت بود. مدّتی صاحب دیوان انشای قلج طمغاج‌خان بود و اکابر آن زمان از بحار فضایل او مغترف بودند و به تقدیم و پیشوایی او معترف ...» .

از آثار ظهیری ، بجز کتاب حاضر ، دو کتاب سندبادنامه و « سمع‌الظهیر فی جمع‌الظهیر » است. سندباد نامه از جملهٔ قصص قدیم هند بود و به قول مسعودی در مروج‌الذّهب سندبادحکیم از حکمای معاصر کوش پادشاه هند آن را تألیف کرده

۱ ـ همان کتاب ، ص ۳۴۱. ۲ ـ رك: تاریخ ادبیات در ایران ، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا ، ج ۲ ، ص ۱۰۰۰ و نیز حواشی لباب الالباب ، ج ۱ ، ص ۳۰۱ - ۳۰۲ و حواشی تاریخ بیهقی از مرحوم سعید نفیسی، ص ۱۲۱۶-۱۲۱۷ ۳ ـ لباب‌الالباب، تصحیح سعید نفیسی ، ص ۵۸۴. ۴ ـ تعلیقات چهارمقاله ، به کوشش دکتر محمد معین ، ص ۲۲۱.

است. این کتاب از جمله کتب پهلوی است که زود به عربی ترجمه شد ودونسخهٔ «کبیر» و «صغیر» آن، چنانکه ابن الندیم آورده است، شهرت داشت، لیکن ترجمهٔ فارسی آن زودتر از قرن چهارم صورت نگرفت و این امر به فرمان امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷ ه‍ ق.) و به دست خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی (یا قناروزی) انجام شد. ظهیری همچنانکه خود در مقدّمهٔ سندبادنامه گفته است همین ترجمهٔ قنارزی راکه به انشایی ساده و غیر مزیّن بود، از صورت سادهٔ خود بیرون آورده و آن را به نثری مزیّن و آراسته به امثال و اشعار پارسی و تازی نوشت و تهذیب کرد و از عهدهٔ این کار شگرف چنان با مهارت واستادی برآمد که باید کتاب اورا از نمونه های مطبوع و دلپذیر نثر مصنوع در اواخر قرن ششم هجری دانست[1].

کتاب دیگر او «سمع الظّهیر فی جمع الظّهیر» است که عوفی در لباب الالباب[2] از آن به عبارت «روضه‌ای از ریاض جنان و بستان انوار و ازهار او راحت جان» یاد کرده است، امّا در منابع موجود شرحی دربارهٔ این کتاب به دست نیامد و چنانکه شادروان احمد آتش در مقدمهٔ خود بر سندبادنامه[3] به هنگام گفتگو از «سمع الظهیر» تحقیق کرده است اثری از نسخهٔ کتاب مذکور در دست نیست[4].

در برخی از منابع اشاره شده است به اینکه ظهیری خود شرحی به کتاب «اغراض السیاسه» نوشته است. حاج خلیفه در کشف الظنون[5] گوید: «اغراض السیاسة فی علم الریاسة فارسی لظهیرالدین... وله شرحه» و رجوع کنید به فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، ج ۳، بخش ۱، ص ۶۵۲.

ظهیری طبع شعر نیز داشته است و عوفی در لباب الالباب دو قطعه شعر از او آورده است که به عنوان نمونهٔ اشعار وی در اینجا درج می‌شود:

---

۱ - رك: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، ج ۲، ص ۱۰۰۱-۱۰۰۲

۲- به کوشش سعید نفیسی، ۱۳۳۵ ش. ص۸۶.

۳ - مقدمهٔ سند باد نامه به ترکی لاتینی، چاپ استانبول، ص ۷۶.

۴ - و رك: کشف الظنون، باب سین.

۵ - چاپ دوم، استانبول، ج ۱، ذیل «اغراض السیاسه».

ملک بر پادشا قرار گرفت / روزگار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال باز نشو نمود / شاخ انصاف باز بار گرفت
مدّتی ملک در تزلزل بود / عاقبت بر ملک قرار گرفت
آنکه گنجی به یک سؤال بداد / و آنکه ملکی به یک سوار گرفت[1]
عکس بزمش چو بر سپهر افتاد / خانهٔ زهره زو نگار گرفت
صبح تیغش چو از نیام بتافت / آفتاب آسمان حصار گرفت
ملکا خسروا خداوندا / این سه نام از تو افتخار گرفت
پای ملک استوار گشت اکنون / که رکاب تو استوار گرفت.

و نیز در مدح گوید :

ای یمین تو مشرب آداب / وی یسار تو مکسب آمال
در بنانت ائمّهٔ فضلا / در بیانت لطیفهٔ افضال

آغا بزرگ طهرانی در الذریعه (ج ۹، جزء ۲، ص ۶۶۱) آرد : ظهیری به یک رباعی از خیّام پاسخ گفته و این رباعی در فرهنگ شعوری آمده است، و «اته» در «تاریخ ادبیّات فارسی»[2] نیز غزلیّاتی بدو نسبت داده است، وهم در این باره رجوع شود به هفت‌اقلیم رازی، اقلیم پنجم (سمرقند) و تذکرهٔ «روز روشن» از محمّد مظفّر حسین متخلّص به صبا، ص ۴۱۹ و فرهنگ سخنوران تألیف دکتر عبدالرّسول خیامپور، ص ۳۶۳.

نسخه های کتاب

از کتاب حاضر چهار نسخه در کتابخانه های جهان شناخته شده است که اینک به شرح اختصاصات آنها می پردازیم :

---

۱ ـ خواجه حافظ این مفهوم را در مضمونی عاشقانه چنین فرموده :

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش / که درین خیل حصاری به سواری گیرند

۲ ـ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۰۴.

۱- نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ ایاصوفیا (ترکیه) به شمارهٔ ۳۸٤٤ که عکسی از آن برای دانشگاه تهران تهیه شده. این نسخه در سه مجلد است و به خط نسخ در ۲۰۰ برگ، هر صفحه ۱۷ سطر نوشته شده. تاریخ کتابت ندارد امّا قدیمترین نسخه‌هاست.

آغاز

حمد و ثنا مبدعی را که عدم خزانهٔ ابداع اوست و شکر و سپاس موجودی را کی نیستی وسیلت ایجاد و اختراع او...

انجام

و آنچ این باذشاه عالم عادل نموذ از شجاعتی کی در زمستان با صد هزار. (یک صفحه افتادگی دارد).

این نسخه را در تصحیح و مقابله اساس قرارداده و با کلمهٔ «اصل» یا «م» به آن اشاره کرده‌ایم.

۲- نسخه‌ای است متعلّق به کتابخانهٔ لیدن (هلند) به‌شمارهٔ Or. 904 کتابت شده به سال ۹٤۸ ه‍ ق. در ۲۱۵ برگ، به خط نستعلیق خوب، امّا غلط فراوان دارد و عبارات عربی آن از شکل و اعراب عاری است. از این نسخه نیز عکسی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تهیه شده و همین عکس مورد استفادهٔ مصحّح قرارگرفته است.

آغاز

حمد و ثنا مبدعی را که عدم خزانهٔ ابداع اوست و شکر و سپاس موجدی را که...

انجام

و لها اما الاالتقا طالع، تمت‌الکتاب بعون الملک الوهاب سنة ۹٤۸ کتبه حبیب‌الله... نشانهٔ این نسخه در طبع حاضر «ل» است.

زان سنوی مزج الزبد بنخبز حزم نا کو بن و خبز بازانا
ابوالعباس سفاح آنک قواعد دولت عباسیان برای
متین او ممهد گشته بود و قوانین جهانداری بیمن رأی
صایب او موطد مانده همای همت او سایه بر عرش خلافت
افکنده بود و دوزد دولت او لباس کهنهٔ ایام نو کرده
شعر
صبح السعادة قد علا مسفرا لالاسناه کل خطب داجی
والارض من نفحة الجنات کانها حفت الیمین زفاف الدیباج
می گوید ما فیه سار ان یکون الدنیا لنا و لیلنا
خائفون من حسن آثارنا چگونه نبشتست
کی دنیا ما نبود و دوستان ما بی بهره باشند از حسن آثار ما
اصحاب دولت و ارباب همت دنیا و مال او از بهر دو چیز
طلب کنند یکی از نتایج حال دوستان و دیگر تدارک و انتقام
دشمنان دوستان را بحسنات عام و الزام خاص غرق نعم و انعام
و امتنان گردانند و دشمنان را باستیصال کلی و اخراج و ازعاج
با انحطاط درجت و ابعاد از مرتبت عز بی آفت و فترت
کنند دوستان را محظوظ الحال و دشمنان را کئیب البال گردانند
و بواسطه

عکس صفحه‌ای از نسخه اساس (م)

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مبدعی را که عدم خزانهٔ ابداع اوست و شکر و سپاس موجدی را که
هستی وسیلت ایجاد و اختراع او، عقل دوربین [illegible] کمال او نه بیند
و وهم تیزپر به دامن سرادق جلال او نرسد. پس طایر خاطر که موجودات علوی و سفلی
شکار مخلب و منقار اوست در هوای ربوبیت او هر چند [illegible] پس
کبوتری که روز و شب در فضای ملکوت و صحرای جبروت جلوه می‌کند
در سیاحت ساحت الوهیت او قوادم و خوافی بعجز بشکند است
چه عقول مقدر که اشرف موجودات او اند در حصر صفات او بر
قدم تحیر مانده اند و نفوس مطهر که وسایط عالم ارواح و وسایل حفظ
اجسام اند در عرصهٔ ثنای جلال او سر بر زانوی دهشت نهاده اند
گردونیان که کلاه خواجگی کاینات بر سر دارند کمر بندگی او بر میان جان
بسته اند و روحانیان که [illegible] عالم [illegible] و سکان جبروت و ملکوت اند طوق رق
بر جبههٔ وجود نهاده اند ثوابت نجوم و کواکب [illegible]
افلاک دوار [illegible] ابداع و اختراع [illegible] عالم سفلی

صفحهٔ اول نسخهٔ (ل).

و پیشانی بیکان و سروران جهانیان ازان آراسته گشت مقام
دشت زمین و چین و نخشب و اسکوه کاکانیان و جنگ حصار
خزریان که از اسلام راه ظلم یافته و محکم شده بود و ببرکت اعتقاد
خداوند عالم خبث خزریان از ولایت ماوراءالنهر پاک شد و اهل
کش و نخشب و چغانیان و رعد در خواب راحت بر بستر فراغت
بیاسودند و الحق از خداوند عالم از غیرت کردن همچون دروغی نبود که
آسمان کافور در چشم مردمی نجفت و آب جوشن بلورین
می پوشید آتش و تیغ از باد و زمهریر در نهاد می خواست
و آب بر روی خاک از برف پرده می بست چون موسی کران از
رود نیل بگذشت و فرعونیان ظلم را هلاک کرد آن کوه از تنه در آب
روزگار رست و هیچ عهدی کس را آن کرامت دست نداده و آن دولت
روی ننمود که خداوند عالم را شمر و عجب و الا الناس سیل دائم ه
و ورا کار الملک روحی ناسخ ه وکفی الکاتب لحق بعدا ابدا ه
ولها اما الا النصا طالع ه



[illegible]

صفحهٔ آخر نسخهٔ (ل)

بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

حمد و ثنا حضرت مبدعی را که عدم خزانهٔ ابداع اوست و شکر و سپاس موجدی را که هستی وسیلت ایجاد
و اختراع اوست عقل دوربین از افق ذروهٔ کمال او نه بیند و وهم تیز پر بدامن سرادق جلال او نرسد
نسر طایر خاطر که موجودات علوی و سفلی شکار مخلب و منقار اوست در هوای ربوبیت او نپرد حقیقت
طاوس فکرت که روز و شب در فضای ملکوت و صحرای جبروت جلوه میکند در سباحت ساحت احدیت
او قوادم و خوافی عجز بیفکند است عقول مفارقه که اشرف مبدعات اول اند و حصر صفات او بر قدم
تجرید اند و نفوس ناطقه که وسایط عالم ارواح اند و وسایل خطهٔ اجسام و در عرصهٔ فنا جلال او سر
بزانوی دهشت نهاده اند و کروبیان که کلاه حسکی کاینات بر سر دارند کمر بندگی او بر میان جان
بسته اند و روحانیان که معمار عالم اجساد و سکان صومعهٔ ملکوت اند طوق [illegible] او قلاده وار بر جیده

داود

صفحهٔ اول نسخهٔ (د)

۳- نسخهٔ عکسی که آقای هیوبرت دارك از راه لطف در اختیار نگارنده قرار داده‌اند[1] وگویا متعلّق به یکی از کتابخانه های هندوستان است. به خط نستعلیق نوشته شده و تاریخ کتابت ندارد و مسلّماً کتابت آن از قرن ده به بعد انجام یافته. اغلاط این نسخه از نسخهٔ پیشین بیشتر است.

آغاز

بسم الله... و تمّم بالخیر، حمد و ثنا مبدعی را که عدم خزانهٔ ابداع اوست و...

انجام

و آن دولت روی ننمود، و عقیب هذا الرش سیل دافع، و وراء هذا النبت روض نافع، تمام شد. نشانهٔ آن «د» است.

این نسخه وقتی به دست نگارنده رسید که در حدود نیمی از کتاب چاپ شده بود، از این رو از صفحهٔ ۲۱۷ به بعد این نسخه نیز مورد استفاده قرارگرفته، و در برخی جاها حقاً رفع مشکل کرده است.

٤- نسخهٔ خطّی متعلق به کتابخانهٔ سید محمد مشکوة، اهدایی به کتابخانهٔ دانشگاه تهران، اینک مشخصات نسخه را به اختصار از فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران (ج ۳، بخش ۱، ص ٦٥۲) نقل می کنیم:

این نسخه به خط تعلیق در ۱۸۵ برگ به اندازهٔ ۱۰ × ۲٥/٥ و ۹ × ۲۰، س ۱۷ است و با عنوان «سلطان سنجر بن ملکشاه» که آخرین عنوان کتاب است پس از چهار برگ بدین جا پایان می یابد: «و طشت زر برگرفتند و آن مردمان از جملهٔ منعمان» و چندان کم ندارد. سه برگ سفید است و برگ چهارم نیست.

۱- آقای دارك خاور شناس معروف انگلیسی و مصحح کتاب سیرالملوك (سیاست نامهٔ) خواجه نظام الملك، به اندیشهٔ چاپ کتاب حاضر بوده‌اند، اما پس از آنکه از قصد نگارنده آگاهی یافتند از اقدام به تصحیح و طبع آن چشم پوشیدند و نسخهٔ عکسی مذکور را به این جانب فرستادند.

تاریخ کتابت ندارد اما پیداست که در قرنهای اخیر نوشته شده.

از این نسخه در تصحیح کتاب استفاده نشده است.

رسم خط نسخه ها

در نسخهٔ ایاصوفیا که قدیمترین نسخه هاست حروف پ، چ، ژ، گ به‌صورت ب، ج، ز، کاف درج شده، و ذالهایی که امروزه دال نوشته می شود به صورت قدیم (ذال) آمده، و نیز کلمات آنکه، آنچه، چنانکه، چنانچه و نظایر آنها به صورت آنک، آنج، جنانک، جنانج، و حرف‌ربط «که» غالباً «کی» ضبط شده‌است.

رسم خط سه نسخهٔ دیگر که متأخّر هستند نزدیک به شیوهٔ کتابت امروزی است، و نگارنده در همه موارد مذکور برای سهولت خواندن رسم خط امروز را رعایت کرده است.

این نکته هم گفتنی است که هیچیک از نسخه های خطّی و عکسی کتاب حاضر که در تصحیح و مقابله از آنها بهره برده‌ام کاملاً خوانا و منقّح و بی غلط و دارای اعراب و شکل کامل نبود (رجوع فرمایید به‌عکس چند صفحه که به‌عنوان نمونه در ضمن این مقدمه چاپ شده است) و به‌همین سبب تصحیح واعراب‌گذاری بسیاری از الفاظ کتاب‌و نیز عبارات و ابیات عربی به‌قیاس یا مراجعه به مآخذانجام گرفته، و در برخی جاها که ضبط به تحقیق نپیوسته است با نشانهٔ پرسش نموده شده است.

در پایان این مقدمه برخود لازم می‌دانم که از استاد دکتر ذبیح‌الله‌صفا که مشوّق اصلی نگارنده در تصحیح ونشر این کتاب بوده‌اند و نیز از اولیای دانشگاه تهران که وسایل نشر این‌متن کهن‌فارسی‌را فراهم‌آوردند صمیمانه سپاسگزاری کنم.

بهمن ماه - ۱۳۴۸

جعفر شعار

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا مُبدعی را که عدم° خزانهٔ ابداع اوست و شکر و سپاس موجدی[1] را که نیستی وسیلت ایجاد و اختراع او. عقل دوربین افق ذروهٔ کمال او نبیند و وهم تیزپر بر دامن[2] سرادق جلال او نرسد. نسر طایر خاطر که موجودات علوی و سفلی شکار مخلب و منقار اوست درهواء ربوبیّت او پر بینداختست. طاوس فکرت که روز و شب در فضاء[3] ملکوت و صحراء جبروت جلوه می کند، در سیاحت ساحت الوهیّت[4] او قوادم و خوافی بعجز بیفکنده است.

عقول مفارقه که اشرف موجودات اند[5]، در حصر صفات او برقدم تحیّر بمانده‌اند، نفوس ناطقه که وسایط عالم ارواح و وسایل خطّهٔ[6] اجسام اند درعرصهٔ فناء جلال او سر بر زانو[ی] دهشت نهاده‌اند. کرّوبیان که کلاه خواجگی کاینات برسر دارند کمر بندگی او بر میان جان بسته‌اند. روحانیان که معمار خطّهٔ[7] اجساد [۲-ر] و سکّان مجد وملکوت اند، طوق رقّ او قلاده‌وار بر جید وجود خود نهاده‌اند. سواکب نجوم و کواکب رجوم[8] که برمناکب مراکب افلاك سوار اند، پیادگان دهلیزسرای

۱- اصل: سوجودی. متن از «ل». ۲- ل: بداس. ۳- اصل: قضاء. متن از «ل». ۴- اصل: اولهیت(!) ۵- ل: اولند. ۶- اصل: عالم، متن از «ل». ۷- ل: عالم. ۸- اصل: نجوم، متن از «ل».

ابداع و اختراع وی‌اند. موالید[عالم][1] سفلی و نتایج اسطقسات که در حصار طبایع اربعه به قید شش جهت مقید و محصور اند، خوشه‌چینان خرمن فضل وی‌اند، صانع بی‌آلت، واهب بی‌ملالت، جواد بی‌غفلت، رحیم بی‌علت، عزیز ذوالجلال، قادر بر کمال.

و درود وتحیت و رضوان ومغفرت برمرکز سپهر سعادت و نقطهٔ دایرهٔ عصمت و [براصحاب و] احباب و اولیاء[2] [و اصفیای]او باد، شعر:

صَلَّی الإلهُ عَلَی ابْنِ آمِنَةَ الَّذی
جاءَتْ بِهِ سِبْطُ البَنانِ[3] کَریماً
یا اَیُّهَا الرّاجُونَ مِنْهُ شَفاعَةً
صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلیماً

می گوید غواص [این] بحور و جامع این سطور **محمدبن علی‌بن محمد[بن] الحسن الظهیر الکاتب السمرقندی**، وَفَّقَهُ اللهُ[4] لِمَصالِحِ الدّارَیْن: بر رای اصحاب‌الباب و ارباب احساب[5] اَدامَ اللهُ مَعالِیَهُمْ پوشیده نماند که اقسام سعادات [۲-پ] انسانی برحسب مقادیر آسمانی به اکتساب[6] نفسانی متعلق است و عقل شریف که دُرّ دریاء ابداع و انشاست و از سینهٔ [صدف] بحر افاضت برساحل ظهور افتاده است و در مرحلهٔ نفس نطقی[7] نازل شده و بر ممالک عالم اصغر مالک مطلق و بر مسالک عالم اکبر سفیر مُشفق و مُنهی صادق گشته، و توقیع منشور

۱- کلمه یا کلمه هایی که درون دو قلاب قراردارد از نسخهٔ «ل» افزوده شده است.

۲- ل: و اوصیا. ۳- ل: البیان. ٤- ل: + و أیده. ٥- ل: بر رای ارباب الباب واصحاب احباب. ٦- ل: اقسام سعادت آسمانی برحسب مقادیر اکتساب.

۷- ل: نقطی.

سعادت[۱] و فهرست طغرای عزّت او این که «اَلْعَقْلُ اَوَّلُ مَوْجُودٍ خَلَقَهُ بِیَدِهِ» ، و هر که به‌عنایت و هدایت او مخصوص و مستسعدگشت و به اوصاف و اخلاق او استسعاد واستظهاریافت[۲]، اقسام‌مواهب ربّانی و اصناف الطاف‌روحانی را مستعدّ و مهیّا شود و از مشاهیر و جماهیر وقت و اقران و امثال‌عصر به فضل و عقل‌مفرد و ممتازگردد، به کیاست و فراست ممتاز و مستثنی‌شود ومقاصد ومطالب‌او به حصول اغراض موصول گردد.

و چون طلیعهٔ دولتش با طالع این سعادت قران کرد و نفایس [این] اوصاف [۳-ر] و بدایع این اصناف با ذات او قرین گشت ، از برای صیت نام و خلود ذکر و ترقّی در حسب و علوّ رتبت‌وسیلت[۳] جوید و به‌خدمت حضرت‌پادشاهی که‌رقاب ملوك روزگار بر ربقهٔ طاعت و مطاوعت او بستست، و ارکان عالم و اعیان ایّام اوامر و نواهی‌اورا به انقیاد و ارتسام گردن نهاده‌اند، دوران آسمانی بر وَفق‌فرمان اوست و بسیط بساط زمین میدان جولان یکران او[۴]. ادهم شب به یمین[۵] زین او جولان می‌کند و اشهب صبح از بحرهٔ[۶] عنان یکران[۷] او می‌سازد. مطرّزِ ازل‌قبای بقاء او به طراز ابد مطرّز می‌گرداند و از صحیفهٔ خورشید تاج او می‌کند، و از جرم هلال و شکل ثریّا میخ نعل و رکاب او می‌سازد. حلیهٔ‌آسمان حلی دواج‌قدراوست و خواجهٔ اختران غلام‌فراش‌صدر او[۸] . خاطب شمشیر او بر مدارج‌فتوح خطبهٔ أبکار بلاد می‌خواندوخطیب سنان‌او برمنابر نصرت‌این‌ابیات انشادمی‌کند، شعر[۳-پ]:

۱- ل: دولت. ۲- ل: حاصل کرد. ۳- ل: و سکنت. ۴- ل: «و بسیط... یکران او» را ندارد. ۵- اصل: بیمین، ل: بتمنای. شاید: به‌یمن.

۶- ل: سجره. ۷- ل: عناق‌ابلق. ۸- در اصل‌ناخواناست‌و چنین خوانده می‌شود: حلیهٔ آسمان از برای زینت تاج... صدر او. متن از «ل».

خَطیبُکَ اَبْکارُ الْبِلادِ وَ لَوْنُها
فَإلَیْکَ مِنْ دُونِ الْمُلوکِ سُکُونُها
حانَ الْقِرانُ وَ اَشْرَقَتْ آیاتُهُ
بِزِیادَةٍ فی الْمُلْکِ هَذا حینُها
حَمَلَتْ ثَناءُکَ فی الْمَهامِهِ عَیْشُها
وَ لَوَتْ وِلاءَکَ فی البِحارِ سَفینُها[1]
یامُحْیِیَ الْاُمَمِ الَّتی ابْیَضَّتْ لَهُمْ
بِحیوتِهِ سُودُ الْخُطُوبِ وَ جَوْنُها
وَ عَلَی الْمَنابِرِ کُلِّها یُدْعی لَهُ
بِالصّالِحاتِ وَ خَلْفَها آمینُها
لا زِلْتَ فی نِعَمٍ تَدُومُ رَبیعُها
اَبَداً وَ یَبْقی فِی الْعُیُونِ مَعینُها

و هر که حجاب ارتیاب و نقاب اشتباه از چشم خود بردارد ، یقین بداند که این‌چنین پادشاه کامکار وصاحب قران روزگار در بسیط زمین و بساط زمان، خداوند عالم، خاقان عالمِ عادل اعظم، ملک مؤیّد مظفّر منصور معظّم، اشرف ملوک الامم، مولی التّرک والعجم، ظهیر الامام، نصیر الأنام، ضیاء الدّولة ، بهاء الملّة، ملجأ الامّة، جلال الملک، تاج ملوک[2] التّرک، رکن الدّنیا والدّین ، غیاث الاسلام والمسلمین ، شمس الملوک و السّلاطین، قامع العُداة و المتمرّدین، ظلّ اللّه فی العالمین ، سلطان [٤-ر] ارض الشّرق والصّین، الب قتلغ بنکا بیلکا[3]، ابوالمظفّر قلج طمغاج خاقان بن

۱- این بیت با سه بیت دیگر در «ل» نیامده.
۲- اصل: الملوك(!) متن از «ل».
۳- ل: نیکا بکا.

جلال الدّنیا والدّین ، برهان خلیفةالله، ناصر امیرالمؤمنین ، اَعَزَّ اللهُ اَنْصارَهُ وَضاعَفَ اقْتِدارَه، تواند بود که خاك[1] حضرت رفیع او توتیاء دیدهٔ کیوان، ونعل سمند او گوشوار [گوش] اختران آسمان . به‌منطقهٔ بروج نِطاق طاعت او بستست، و نفس کلّ دهان به‌ثناء[ومدح] او گشاده. کیوان‌دربان قصر قدر اوست وبرجیس داعی و مدّاح صدر او ، بهرام از بهر قهر اعداء او خنجر برگرفتست و آفتاب‌ازبرای نصرت [اولیاء] او تیغ برکشیده، و ناهید از برای بزم او بربط می‌سراید و تیر ازبهر دبیر او قلم قط می کند[2]، و زبانِ روزگار هر دم این بیت[3] می‌خواند .

بیت [4]

پروین خواهد که طبع سازش باشد زهره که به طبع بزم سازش باشد
مه را نه بس‌این‌شرف که هرماه دوبار چون[5] نعل سمند و طبل‌بازش باشد

اثیر از خشم او اثر پذرفت مُحرق اشباح گشت. هوا در هواء او قدم نهاد مُحیی ارواح شد. آب با لطف او دمسازی گرفت مدد حیات[6] حیوان گشت. خاك‌از حلم او مدد[7] یافت ، مادّت موالید مزاج و ترکیب شد. زمانه با قهر او مشارکت کرد مفنی[8] ابدان واشخاص لقب یافت. مرگ از چشمهٔ تیغ اوآب خورد، آتش‌فنا در عالم بقا زد. بویحیی به شمشیر او نظر کرد، گفت ، شعر :

فَأَنْتَ حُسامَ الْمُلْكِ وَاللهِ ضارِبٌ
وَأَنْتَ لِواءَ الدّینِ وَاللهِ عاقِدٌ

۱- ل: + جناب. ۲- ل: + «ماه به خریطی کشی‌حاکم اومنسوب شده‌است». چنین می‌نماید که‌افزودهٔ کاتب باشد. ۳- ل:رباعیه. ٤- ل: رباعی. ٥- اصل: که ، متن از«ل». ٦- اصل: حیوة ٧- ل: سایه. ٨- اصل : مفتی، ل: معنی. متن تصحیح قیاسی است.

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمارِ ما لَوْ حَوَیْتَهُ[1]

لَهُنِّئَتِ الدُّنیا[2] بِأَنَّکَ خالِدٌ

بیت

گرچشمه‌ای ز گوهر تیغ تو بر کنند

صدجان زنگ خورده برون افتد از میان [٤-پ][3]

فضلهٔ عزم او به فلک رسید جنبان شد، جرعهٔ حزم او به زمین رسید ساکن گشت. گردون به ذروهٔ قدر او رسید پشت خم داد. مسرعِ قدرِ او بر قضا امضا پذیرفت[4]، منهی حزم او با قدر هم‌عنانی کرد، تنفیذ یافت. زحل تعرّض سخط او کرد، رویش سیاه شد. مشتری از دیوان رضاء او منشور یافت، سعد اکبر لقب گرفت. روز رزمش دریاء خون موج زد، چهرهٔ مرّیخ به خون خضاب یافت. خسرو سیّارگان در عکس شعلهٔ جمالش نظر کرد، حلّهٔ ضیا پوشید. زهره بر یاد بزم او قدحِ فرح نوش کرد، به طرب منسوب شد. عطارد خریطه‌کشی خاطر او گرفت به سمت علم موسوم گشت[5]. قمر چنگ در فتراك عزم او زد به سرعت سیر اختصاص یافت. ازل به دوام ملك او ضامن شد، دامن بقا تا ابد پیوست[6]. ابد به تمهید قواعد ملك او متکفّل شد از تجرّعِ شربت عدم نجات یافت. زبان روزگار به تهنیت این حال گفت، شعر:

۱- ل: نهیت (!). ۲- اصل: لهنیت فی‌الدنیا. متن از «ل»، ضبط کلمه از مصحح است. ۳- در اصل مغلوط بود بدین‌سان: گرچشمهٔ تیغ گوهرتیغ تو برکشد- صدجان زنگ خورده برد از میان. متن از «ل». ٤- ل: شرع (؟) امر او بقضا پیوست امضا پذیرفت. ٥- ل: گرفت علامهٔ اختران آسمان شد. ٦- ل: دامن ابد بر گریبان بقا دوخت.

بِدَوامِ مُلْکِکَ جَفَّتِ الْاَقْلامُ
وَ لِکُلِّ خَیْرٍ مابَقِیتَ دَوامٌ[1]
آثارُ فَضْلِکَ فِی الْمَمالِکِ کُلِّها
یَشْهَدْنَ اَنَّکَ لِلْمُلوکِ اِمامٌ
لَکَ مِنْ صُنُوفِ الْمَکْرُماتِ ادابدت(؟)
أرواحُها ، وَ لِغَیْرِکَ الْاَجْسامُ
اُوتِیتَ ما لَمْ یُؤْتَهُ مَلِکٌ وَلا
مَلَکٌ فَوَصْفُکَ بَیْنَنا اِلْهامُ
یا حَبَّذا اَیّامُکَ الْبِیضُ الَّتی
فی عَدْلِها تَتَنَزَّهُ الْاِسْلامُ

بیت

آمد آن اصل شرع و شاخ هدی — آمد آن برگ عقل و بار علی
زینت او را نهاده منبر و تخت — رفعت او را سپرده عهد و لوی
همتش را سپهر کفش بساط — دولتش را زمانه کبش فدی
حلم او سالک قلوب و رقاب — رای او افسر سهیل و سُهی

زهی نعل مرکب تو گوشوار عروس فتح و نصرت! خهی[2] اخلاق حمیدهٔ[3] تو ازهار نوبهارِ باغِ ملک و ملّت! روزگار ملک و دولت از تو [در] نوبهار، و

بیت

کار فتح ونصرت از تو[4] چون نگار،

ای ملک تو پشت ملک عالم — وی دور تو دور عید آدم
هر چه آمده زیر آفرینش — ز اندازهٔ کبریاء تو کم

---

۱ - ابیات بعدی و نیز قطعه شعر فارسی در «ل» نیامده است. ۲ - اصل: زهی. متن از «ل». ۳ - ل: حمید. ۴ - ل: کار عروس فتح و ظفر.

آسمان با همّت تو[1] خیره، و آفتاب با رای منیر تو تیره. عقل در تحریر اوصاف تو متحیّر، قلم از تقریر ثناء تو عاجز. زبان در بیان نعت تو الکن، ضمیر از کنه وصف تو قاصر. فکرت از حصر[2] صفات تو واله، تو آن خداوندی که نرگس از بهر دیدن[3] [غرّهٔ] همایون تو همه اجزا چشم کردست، و سیسنبر[4] از برای شنیدن القاب میمون تو همه اعضا گوش ساختست،

بیت

شده بینا به دیدار تو چشم اکمه نرگس

شده گویا به مدح تو زبان اخرس سوسن

ولی دولت تو چون پسته دهان به خنده گشاده، و عدوی مملکت تو چون گَوْز به سنگ حادثه شکسته. آبی زردی از چهرهٔ این برده، و نار سرخی از گونهٔ او گرفته. دولت نیک خواه تو چون انجیر همه مغز شده و نعمت بدخواه تو چون بار صنوبر جمله پوست گشته. بهار عمر حسودت پیش از خزان [زمستان دیده، ولیّ تو پیش از خزان بهار یافته]، هرکه در خدمتت چون تیغ دو روی و چون قلم دوزبان گشته، دولت تو به سوهان محنتش سوده و به کلبتین محنت و تیغ اهانت سرش[5] برگرفته، و به اقبال تو گفته، شعر:

گرنه بدخواه تو شمع است ای عجب بهر چرا

چون شود بیمار بهتر گردد از گردن زدن

و هرکه در سایهٔ رای تو جای ساخته است، خرشید عمرش در نقاب سحاب بلا مانده، و آنک، چون قندیل، روغن حسد به آب حقد آمیخته، دلش چون[6] مشعله تنورهٔ[7] آتش گشته و آتش هیبت تو جانش چون شمع در طشت فنا سوخته و گفته، شعر:

۱- ل: + چون زمین. ۲- اصل: حصار، متن از «ل». ۳- اصل: دیده، متن از «ل». ۴- ل: سوسن. ۵- سوده و به تیغ قهرسرش. ۶- ل: + تن. ۷- ل: تنور، و تنوره به معنی لولهٔ دودکش است.

یَذوبُ وَ یَصْفَرُّ سومُ الشُّموعِ
تَوَقَّدَ فِی الْغَیْهَبِ الدّامِسِ[1]
غُصُونٌ مِنَ التِّبْرِ اَزْهارُها
اذا نَوَّرَتْ جَذْوَةَ الْقابِسِ
اذا امْتَدَّ مِنْها لِسانُ اللَّهیبِ
تَنَضْنَضَ کَالْاَرْقَمِ النّاهِسِ
کَذابِلَةِ الْخَطِّ ذاتَ السِّنانِ
جَلَتْهُ یَدُ الصَّیْقَلِ الدّابِسِ
اذا اعْتَقَلَ الطَّسْتُ خَطّیَّها
تَری مِنْ طَلَی الْحِنْدِسِ الطّامِسِ
وَ انْ اَغْدَقَ اللَّیْلُ سَجْفَ الظَّلامِ
غَدَوْنا بِها فِی سَنا شامِسِ
وَ انْ لَیْسَ لِلرُّوحِ اَجْسامُها
فَعَرَّ الْمَلْبوسُ مَعَ اللّابِسِ
وَ انْ فارَقَتْ روحَها اَفْرَقَتْ
مِنَ الذَّوْبِ وَ السَّقَمِ النّاکِسِ
یُحاکی مَشوقاً عَلی رَأْسِه
فُؤادٌ مِنَ الشَّوْقِ فِی ناخِسِ
بِخَرْقِ الرُّؤُسِ وَ ضَرْبِ الرِّقابِ
تَسَلَّمَ مِنَ دَأْبِها النّاخِسِ

تو آن خورشید سخایی[2] که آسمان دولت تو به هر که سایه افکند جاوید در

۱ـ درنسخهٔ «ل» تنها این بیت آمده و ابیات بعدی درج نشده است.
۲ـ اصل: سمایی، متن از «ل».

آن بماند . آفتابِ آسمان سخاء توجهان‌افروز، و شهاب اثیر تو دیو بخل سوز ؛ جود جان افزای تو [ماه بخش،و] جاه جان‌بخش[1] تو عمر افزا، منّت جود تو در ذمّتها لازم و عطیّت کف تو بر نیّتها واجب ، شعر :

لَوْ فَرَّ خَلْقٌ مِنْ نَدیً یُلْفَوْنَهُ
لَمْ یَسْتَطِعْ ، وَ نَداکَ بِالْمِرصادِ
عَجَباً لِمَنْ یَحْظَی بِجُودِکَ مَرَّةً
وَ یَکُونُ بَیْنَ النّاسِ غَیْرَ جَوادِ

عدل عالم آرای تو جهان بانی گرفته و سیاست ملک پیرای تو شیران را شبانی فرموده. در عهد عدل تو گرگ با میش خویش گشته[2] و صعوه بر سیمرغ بیشی ساخته[3]، بیت :

زهی شهی که ز عدل تو شیر شادُ روان
ز دست خویش به‌دندان برون کند چنگال[4]

آتش هیبت تو دود از دودمان دشمنان بر آسمان رسانیده ، و رأفت تو شمل عاطفت بر اطراف[5] متظلّمان افکنده ، مرشد عدل و هادی فضل تو به دست انصاف جهانداری بخیهٔ‌وقف ملک گیتی بر روان‌ابد به مسمار سرمد بر دوخته، وحزم پیش بین تو در مَنْ یَزِید تدبیر سلطنت جان خصمان دولت برایگان فروخته، روی دولت از سبزه‌زار تیغ تو لاله‌زار گشته و سنّت سیاست تو از برقان جوز به سبزه‌زار تیغ‌آبدار تو حرارت ظلم تسکین یافته[6] وشریعت عدل به افسون مسیح فضل تو احیاپذیرفته . لواء ظلم از مهابت عدل تو نگونسار[7] و رایت انصاف از متانت فضل توقایم، بیت:

۱- ل : جهان‌بخش. ۲- ل: خویشی کند. ۳- ل: بیشی سازد.
٤- اصل : بچنگال ، متن از «ل». ٥- ل: اکناف . ٦- عبارت « وسنت سیاست تو... یافته » در «ل» نیامده. ۷- اصل: نگونکسار (!) ، متن از «ل».

نصرت اندر سایهٔ اعلام تو گیرد قرار
دولت اندر نعمت الوان تو گردد سمین
زنگ بسته تیغ حق را تیغ توشویدبه‌خون
درگشاده حصن دین راحفظ تودارد حصین
جز به پیش‌حرز تو دیوی‌نیابد کس ورع
جز به دست‌اسر تو کزبی نیابد کس امین[1]
مارگر بی رقیهٔ عدل تو بنساود سلیح
شیر نر بی آتش سهم تو نسپارد عرین

و این دعاگوی‌دولت قاهره، لازالَتْ عِزُّها[عالیاً] رَفیعاً مُشَیَّداً مَنیعاً[2]، که گِلِ دلِ او به‌آب این‌دولت سرشته‌اند و نام‌او [در ازل] ثناخوان این‌حضرت نوشته، سرمایهٔ عمر و پیرایهٔ زندگانی‌در تمنّاء این آرزو صرف کرده است که‌به‌عتبهٔ عالیهٔ این حضرت وسیلت جوید به خدمتی که لایق این دولت باشد و به واسطت[3] آن از مقیمان این حضرت شود ، شعر : [۸-پ]

وَقَدْ رَأَیْتُ الْمُلُوکَ قاطِبَةً
وَسِرْتُ حتّی رَأَیْتُ مَوْلاها
وَ مَنْ مَنایاهُمْ بِراحَتِه
یأمُرُها فیهِمْ و یَنْهیها

بیت

خسروا بنده را چو ده سال است — که همی آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستان باشد
بخرش پیش از آن که نشناسی — وانگهت رایگان گران باشد

۱- این بیت با بیت بعدی در «ل» نیامده. ۲- اصل: رفیعاً، متن از «ل».
۳- ل: بواسطت.

با آنکه در هر فنّی خوضی و در هر علمی شرعی[۱] نموده بود که به برهان تلفیق و تجمیع و تنویق[۲] و ترصیع این مخدّرات عقل که سیّارات آسمان فضل اند، لامع و لایح گشته، خودرا اهلیّت و استقلال آن نمی‌داند[۳] که به استیناف چنین مهمّی استقبال[٤] نماید و به عبرهٔ[۵] لجّهٔ چنین بحری عمیق اقتحام کند، فأمّا کرم عمیم خدایگان جهان، اَعَزَّ اللهُ اَنْصارَه، برشاه راه قبول و وُفود، خوان افضال واحسان نهاده بود، و رأفت و عاطفت او این ندا در داده، مصراع[٦]:

عِرْضُنا عِرضٌ مَصونٌ، مالُنا مالٌ مُباحٌ

به حصول این امنیّت تکفّل فرموده و به ادراک این تمنیت تقبّل نمود.

بندهٔ مخلص و هواخواه معتقد با فسحت دل و وثیقت خاطر[۷] و قوّت بخت و قرّت چشم روی بدین مهم آورد و با کرم او[۸] گفت، بیت:

گر هیچ[۹] عنایت تو گیرد دستم　　گردون بلند قدر گردد پستم

پس مُسرع وهم و مُنهی خاطر به حضرت والی عقل فرستاد و از وی درآن [باب] استشارت و استخارت خواست، اِجاب و اِصاب[۱۰] فرمود. هر چند ذات مطهّرِ مقدّس این پادشاه میمون سیرت همایون سریرت از تعرّض مطالعهٔ نهج اخلاق پیشینیان و تعرّف افعال و احوال ایشان مستغنی است وجمله ملوک سلف و خلف را اقتدا و تقیّل به اخلاق اعراق حمیده و اصناف اوصاف مکارم جمیلهٔ ذات مبارک این پادشاه جهان‌دار لازم و فریضه، جمع کن[۱۱] بدایع اوصاف ونوادر اصناف

۱- ل: شروع.　۲- اصل: تنوق، متن از «ل».　۳- ل: نمی‌دید.
٤- اصل: استقلال، متن از «ل».　۵- ل: غرفهٔ.　٦- ل. شعر.
۷- ل: با وسعت دل وفسحت خاطر.　۸- ل: وبا کرم عمیم این پادشاه عالی‌نسب متعالی حسب.　۹- ل: میخ.　۱۰- چنین است درهردو نسخه، = اجابت واصابت.
۱۱- جواب است برای «هرچند...»

مکارم اکابر ملوك سالفه و انواع اخلاق امرا وسلاطین ماضیه که آن[1] داعی صدق و هادی صواب است سرملوك روزگار و اکابر وقت را، تا ذکر تاریخ اوقات همایون تشریف ایّام [2] تو گردد و رداء فخر و قبای مجد تو به تحریر و تکریر و تذکیر و تقریر آن مفاخر و مناقب مُعلَم و مطرّز شود و نام بلند ایشان که به تقادم ایّام و توارد اعوام انمحاء و اندراس پذیرفته است به طفیل این پادشاه مبارك [نام] متداول السنه و افواه عالمیان شود و سنن[3] مرضیّهٔ ایشان که به مواطات اقدام ظلم و جهل اهل عصر مدروس و منطمس و معدوم و مندرس گشتست، از سر طراوت پذیرد، و رونق و احیا یابد، و اکابر و اوساط عالمیان را در عموم اعمال وخصوص اشکال تذکره و دستور و محک[4] و مقیاسی ماند که تا بقاء عالم فنا نپذیرد و از صحایف محو نشود، شعر :

تَفْنَی الْکَواکِبُ فِی‌السَّماءِ وَ اِنَّها
لَکَواکِبٌ تَبْقَی بَقاءَ الْاَدْهُرِ

بیت

اگر روزنی بر ندارد شتاب ورا اختر سراندر نیارد به‌خواب
به گیتی نمایم یکی مهر چهر کز اندازهٔ او کم آید سپهر [۱۰-ر]

غبار عزل[5] برجمال و کمال وقبول و رواج او ننشیند و اوج رفعت او حضیض کساد نبینند ، :

شعر

بَیْضاءُ لَمْ تَعْثُرْ بِها شَمْسُ‌الضُّحی
عَذْراءُ لَمْ تُطْمَثْ وَلَمْ تَتَزَوَّجِ[6]

۱- ل: این. ۲- ل: همایون ذخر و فخر ایام. ۳- اصل: سنان، متن از «ل». ۴- اصل: محل، متن از «ل». ۵- ل: زوال. ۶- ل: لم تترقع.

بیت

در هیچ چمن چو لاله نا خندیده — خورشید و مهش به روز و شب نا دیده

چون آن اشارت بدیدم و این بشارت بشنیدم، رخش خاطر در زین فکرت کشیدم و تقطیع مسافت این بیدا بسنجیدم و جمع کردم و فراهم آوردم، هزارساله[۱] مدّخر[۲] خزاین عقول و ذخایر دفاین نفوس انسانی که اصناف الطاف و جلایل مواهب ربّانی و عقایل غرایب فیض آسمانی است، از مشرق سعادت ابدی طلوع کرد ودر مراکز و منازل عقول و خواطر حلول و نزول یافته، هر صفحه‌ای از وی جهانی و هر ورقی آسمانی، هر سطری آفتابی و هر کلمه‌ای شهابی[۳]، هر لفظی بحری زاخر و هر حرفی دُرّی زاهر، چون چشمهٔ حیوان در ظلمات حروف، و چون آفتاب تابان در آسمان کسوف. دفتر او از کسوف ایمن وآسمان او از حوادث خالی، شهاب اثیر او محرق شیاطین جهل، و حباب موج بحر او برآرندهٔ جواهر فضل، شعر:

وافَتْ تَجُرُّ عَلَی السَّماء ذُیُولَها — مناسرة (؟) اْلاَعْطافِ فِی حیراتها

غَرّاءُ مَهْما اَنْشَدَتْ سَجَدَتْ لَها — سَیّارَةُ اْلافْلاكِ فِیاَوْجاتِها [۱۰-ب]

وَ تَمَنَّتِ الشُّهُبُ الثَّواقِبُ اِنَّها — نَظَمَتْ تَقاصیراً عَلی لَبّاتِها

وَ تَوَدَّ آذانَ اللَّیالی اِنَّها — نیطَتْ مَكانَ الْقُرْطِ مِنْ اَخَواتِها

بیت

نقش دلبندِ[۴] دلگشایش را — جامهٔ فتنهٔ تو چهره گشای

۱- ل: شش هزار ساله. ۲- ل: ذخر. ۳- ل: مهتابی.
۴- ل: + و.

روی اوراق او ز بس پیکر [1] صحن عالم گرفته سر تا پای

این مخدّره را به لباس الفاظ و حلیّ معانی بیاراستم [2] و به جواهـر حکمت سـوار و خلخال و قلاده و گوشوار ساخت، دواج اورا به ترصیع و تجنیس و اضدادو انداد موشّح و منقش کرد و تاج اورا به جواهر و زواهر خطاب [میمون] و القاب همایون پادشاه عـالم عادل مرصّع و مطـرّز گردانید و « اَغْراضُ السّیاسَةِ فِی اَعْراضِ الرِّیاسَةِ » لقب داد. و متیقّنم که چون به تشریف قبول وسعادت اقبال مطالعهٔ نظر عالی مشرّف و منظور و مکرّم و مسعود گردد، مدّت این عروس عقل با مدّت شاه نفس برابر ماند و آثار و انوار او از خوشی ایّام و صحایف روزگار محو نشود و به فرّ دولت قاهره ، لازالَتْ مُشَیَّدَةَ اْلاَرْکانِ مُوَطَّرَةَ الْبُنْیانِ ، مقبول دلهاو محبوب جانها گردد ومطلوب ومرغوب حکما [3] و فضلا و عاقل وجاهل شود، و ذکر او چون صیت خداوند عالم هفت کشور گیتی به زیر قدم آرد ، بل که چون سکندر روشنایی[۱۱-ر] و تاریکی عالم بگیرد و چون خضر به آب حیات حصول آمال [و ادراك منال] برسد، و چنان شود که ، شعر :

یَسیرُ بِهِ مَنْ لا یَسیرُ مُشَمِّراً

وَ غَنّی بِهِ مَنْ لا یُغَنّی مُغَرِّدا

بیت

روزگارش به بحر و کان بخرد مرد جان‌دوستش به‌جان بخرد

و در راه این تلفیق بر ذروهٔ تحقیق رفتم و به آتش فکرت وقّاد جگر [4] عقل نقّاد سوختم ونفس را بر شکرانهٔ این خدمت قربان کردم.

بدان گهی که به حج حاجیان شتاب کنند

چو حاجیان سوء [5] درگاهت آمدم به شتاب

۱- اصل: نیکو، ل: بیکر. ۲- ل: بیاراست. ۳- اصل: عقلا، متن از «ل».

۴- ازاینجا تا پایان صفحهٔ بعدتا کلمهٔ فکرت از «ل» افتاده است. ۵- =سوی.

اگر قبول کنی خویشتن به موسم حج
کنم ز بهر تو قربان بدین مبارک باب

و امیدوارم که کرم پادشاه روی زمین مرا به شربتی آب حیات قبول، و اقبالی نو دهد، شعر:

گشت سعیّن مرا برکرسش چون بهار
زانکه درین راه کرد خاطر من جان سپار
در هوس‌مدح او جان من است این‌سخن
کرده به دست زبان بر سر عالم نثار

اگر هرزه‌گویی، یاوه‌پویی، بی‌هنری، کم‌خطری از سر عمی وجهالت وحمق‌و ضلالت در عرض این مخدّرهٔ دانش سخنی گوید و مجال‌طعنی جوید، شعر:

عاقلان دانند سیر از سوسن[1] خار ازسمن
بِذِی الْغَباوَةِ مِنْ اِنْشادِها ضَرَرٌ
کَما یَضُرُّ رِیاحُ الْوَرْدِ بِالْجُعَلِ
عدیل فاخته باشد کل وعد و جعل(؟) [۱۱-پ].

اگر حسود سراسیمه بیهده گوید
زلؤم طبع و دناءت چنانک طبع لئام
هر آینه هذیان گفتن از ضرورات است
ز مایهٔ حسد آن را کجا بود سرسام

قدر این بحر علوم و محیط حکمت کسی داند که در دریای‌فکرت، غوص کرده

---

۱ ـ اصل: سوس. «ل» ندارد. در امثال آمده: سیر را به نرخ‌سوسن فروختن، یعنی غش و دس کردن. ناصر خسرو گوید:

این جهان رافریب بسیار است — بفروشد به نرخ سوسن سیر

(رك: امثال و حکم دهخدا).

بود و از اصداف الطاف دُرّ معانی بر آورده و برفلک دانش چون قمر به رخساره و بربیاض فکرت چون قلم یسر سیر و دوران نموده و منازل‌سعد و نحس پیموده و در تجرّع جرعهٔ انتظار اوقاتِ شبِ شباب به صبح مشیب رسانیده و مشعلهٔ خاطر در ظلمت فکرت چون شمع سوخته،

شعر

حَمَلْتُ اِلَیْهِ مِنْ لِسانی حدیقةً
سَقاهَا الْحِجی‌ سَقْیَ الرّیاضِ السَّحائبُ

بدانی چو از جان درو بنگری که جان کنده‌ام تاتوجان پروری

غُرَرَ[1] و دُرَرِ این کتاب آنچه‌دست‌داد وز ابکار و عذاری هرچه [خوشتر] روی نمود به فرّ دولتِ قاهره بود نه به مدد حفظ و ذهن بنده بود. ایزد تعالی سرادق جلال دولت قاهره را، که صحن‌سرادق سماوات سابعهٔ زمین اوست، در ثبات و احکام و استحکام با ثوابتِ انجم برابر گرداناد و ماه رایت منصور اورا که خرشید آسمان فتح و نصر[2] است نوربخش و سایه‌دار آفتاب گردون کناد، و تیغ جان‌اوبار ملک شکار دشمن بند قلعه گشای اورا که سبزه‌زار بوستان ظفر و پیروزی است هماره از خون دشمنان دولت لاله‌زار داراد[3].

فصل

مبدأ تمهید این کتاب از جمشید ملک نهاده آمد، چی[4] در تواریخ و از روی قیاس نجومی چنین آمده است که مبدأ وجود آدم صلوات‌الله علیه که ابوالبشر ونبیّ اوّل بود، تا هزار سال شمسی فرزندان اورا مراتب و مراسمی نبود؛ چون وحوش در کهوف جبال و شعاب تلال بودندی و از مطاعم و مشارب‌و مساکن و ملابس

۱- اصل: غرور، متن از «ل». ۲- ل: نصرت. ۳- ل: + بمحمد وآله.

۴- در اصل: جی، = چه.

و اغذیه‌و ادویه‌وفوا که و اثمار و ازهار و انوار تناول‌نکرد و نشناخت[۱] این‌مأکولات و مشروبات راکه در عهد ماست مگر اندکی.

و در عهد ایشان ترتیب بلدان و آیین محترفان و شروط ریاست و قوانین شریعت و مناهج سنّت و تدریس کتاب علم و حکمت نبود، تا ادریس علیه‌السّلام که اخنوخ نام اوست به دور مشتری برون‌آمد [وعلم‌نجوم از آسمان به وی‌فروآمد] و خط و خیاطت و علم و حکمت آشکارا کرد ، فَهُوَ اَوَّلُ مَنْ خَطَّ وَ اَوَّلُ مَنْ خاطَ ، و کیفیّت حرکات گنبد دوّار و احکام ثوابت و سیّار بگفت، و[۲]جمشید که به تأیید الهی و الهام پادشاهی مؤیّد بود و به مدد الطاف آسمانی و افاضت اصناف عنایت ربّانی مخصوص، بفرمود تا از برّ و بحر اقالیم نبات و اشجار و بذور [۱۲-پ] و بُزور[۳] بیاوردند ، و در زمینها نشاند و از اثمار و اشجار و بذور نبات ترکیبات کرد و به تجربه و امتحان غذا از دوا و مضرّ از نافع معلوم گردانید و به لطافت صنعت از احجار جواهر فلزّات و غیرآن استنباط و استکشاف کرد ؛ و شهرها بنا فرمود و ساکنان و محترفان ترتیب داد و امارت و ریاست و عدل وسیاست‌بنهاد و عالم در روزگار همایون او ترتیب و تنظیم یافت.

به سبب این مقدّمات ابتداء کتاب از وی افتاد ، و بعد ازو هر پادشاه که شهرتی یا معرفتی داشت ، و از وی اثر عدلی و نشان فضلی مانده بود ، و بعضی از نوادر ایّام انبیا و خلفا و غرایب کلمات حکم ایشان [که درحفظ مملکت و رسوم سلطنت و حیاطت رعیت گفته‌اند] درج‌افتاد به‌عدد هفتاد و پنج کس بی‌ذکر تاریخ ، و نام خداوند عالم و نوادری که در روزگار ملک و دولت هریک افتاده است.

و هر ابتدایی را مطلعی اختراع کرده شد و مقطع به مدح پادشاه روی زمین تزیین داده آمد و آن را دیباجهٔ کتاب کرده شد و متن آن کلمات معدود به تازی

۱- ل: نکردندی و نشناختندی. ۲- ل: + گویند. ۳- اصل: برود.
متن از «ل».

بود، هر یکی را اوّلاً واضحی گفته آمد و واضح را شرح و بسطی داده شد و به بعضی مواضع مسایل حکمی و طبّی و طبیعی و حسابی درج کرده آمد، و جمله را به اشعار مختار و امثال اهل روزگار آراسته گردانیده شد، تا خواصّ و عوامّ و عاقل و جاهل هریک را ازین کتاب حظّی وافر و قسطی کامل حاصل آید، و سخن بر طریق مجاز و استعارت و اغراق صفت رانده شد بر مقتضی[1] طبع اهل روزگار. ایزد تعالی خواندن و به کاربستن ارزانی دارد، فَإِنَّهُ وَلِیُّ ذٰلِكَ.

اسامیهم: جمشید، افریدون، منوچهر، پشنگ[2]، افراسیاب، کیقباد، کیکاوس، دستان سام، رستم دستان، کیخسرو، لهراسب، گشتاسف، اسفندیار، بهمن بن اسفندیار، داراب اکبر، داراب اصغر، اسکندر[3]، بطلمیوس حکیم، افلاطون، ارسطاطالیس، فورهندی، فغفور چین، خاقان ملك الخزر، شاپوربن فغفور[4]، اردوان الاکبر، اردوان الاصغر، اردشیربن بابك، بهرام بن بهرام، شاپورذوالاکتاف، اردشیربن هرمز، یزدجرد، بهرام شوبین، نوشروان بن قباد، کسری بن پرویز، یزدجرد بن شهریار، جذیمهٔ ابرش، نعمان بن المنذر، یوسف بن یعقوب، سلیمان بن داود، محمّد المصطفی، ابوبکرالصدّیق، عمربن الخطّاب، عثمان بن عفّان، علیّ بن ابی طالب، معاویة بن ابی سفیان، عمروبن العاص، عبدالملك بن مروان، حجّاج بن یوسف، عبدالعزیز بن مروان، ولید بن عبدالملك، عمربن عبدالعزیز، مروان[5] محمد بن مروان، ابومسلم صاحب دولت، ابوالعبّاس سفّاح، ابوجعفر منصور، هارون الرّشید، مأمون بن هارون، المعتصم بالله، الواثق بالله، المستعین بالله، المعتضد بالله، یعقوب لیث، عمروبن اللّیث، اسماعیل بن احمد، المکتفی بالله، عبدالله[6] بن المعتزّ، نصربن احمد السّامانی، سیف الدوله، علی بن عبدالله، عضدالدوله[7]، یمین الدّوله محمود بن سبکتگین، الب ارسلان، علی بن عبدالله ملکشاه[8]، سنجربن ملکشاه.

۱- ل: برمقتضای. ۲- ل: + الترك. ۳- ل: + رومی. ٤- ل: شاپور فغفور. ٥- ل: + بن. ٦- ل: عبدالملك. ۷- ل: + علاءالدوله. ۸- ل: + السلجوقی.

جمشید ملک

جمشید ملک آنکه خُرشید حکمت از آسمان هدایت به فیض عنایت درمحیط عقل و معدن فضل او یاقوت رمّان[1] علم و لعل بدخشان دانش می پرورد، و ماه هدایت از سپهر سعادت قطرات سحاب الطاف ربّانی در سینهٔ صدف بحر ضمیر او لؤلؤ شهوار می گردانید، استاد حزم او اساس دولت جهانداری در عرصهٔ مملکت کامگاری راسخ وثابت گردانید و شاگرد عزم او شرف قصر جلال از شُرَف اوج زحل بگذرانید، و [زبان] روزگار [در مدح او می] گفت، **شعر**

اَنْتَ الَّذی اسْتَوْلیٰ علیٰ اَمَدِ العُلیٰ
سَبْقاً اِذا جازَوْهُ فِی حَلَباتِها

بَیَّنْتَ آیاتِ المَکارِمِ بَعْدَ ما
طَمَسَتْ یَدُ اللَّوْماءِ[2] مِنْ آیاتِها

ره خیل تو کوه و صحرا گرفته   سپاه تو پستی و بالا گرفته[3]
ز بیم سنانِ چو آب تو آتش   وطن در دل سنگ خارا گرفته

چون دایره وار بر مرکز اقالیم [عالم] احاطت یافت و اوامر و نواهی او بر تر و خشک گیتی[4] نافذ و شامل گشت، به چشم بصیرت درآفرینش عالم نظر کرد و به نور آفتاب عقل حقایق و غوامض موجودات معلوم گردانید و بدانست که نُه اجرام علوی و چهار عنصر سفلی که موجود اند از جواهر مختلف و اعراض مؤتلف، و مجموع اند از حرکات متضادّ و طبایع منافی[5]، مرکّبند و مصنوع، و مؤلَّف اند و مجموع. و این جمله را از مرکّب و صانعی چاره نیست و صانع را از قدرت وارادت

۱- معروف «یاقوت رمانی» است به معنی یاقوتی که سرخ و شفاف باشد.
۲- ل: الکوماء. ۳- این بیت در «ل» نیامده. ۴- اصل: لیتی، متن از «ل».
۵- ل: شافی.

گزیر نی، و هرچه مرکّب و مُرید و صانع حکیم کند، از فایده و حکمتی خالی نبود، ذٰلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِ الْعَلیمِ.

معتمَدان و مسرعان به جوانب و اطراف عالم و اکناف و اقطار زمین بفرستاد، و مثال داد تا هرچه یابند از موجودات برّ و بحر و [مفردات و] مرکّبات نباتی، که به نفس نامی مخصوص بود، بیارند و در موضعی معیّن بنشانند و ترتیب دهند به مدد اجزاء خاك وآب، تا به‌توسّط اعتدال هوا و امتزاج قوّتهای کواکب بالا قوی نامیه و غاذیه و مولّده در هریک ظاهر گردد.

چون این عزیمت به امضا رسید و این فرمان نفاذ یافت و خسرو سیّارگان به محلّ حَمَل خرامید، نقاش چابك دست صبا برکار شد و نقش بند قضا به قلم تقدیر چهرهٔ عرایس اشجار برگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت، و[1] روزگار گفت،

شعر

فَلَقَدْ تَجَلَّتْ قُرَّةُ المَشْتا لَنا
عَنْ وَجْنَتَیْ وَجْهِ الرَّبیعِ الْباکِرِ
و تَبَسَّمَ النَّیْروزُ تُوقِظُ بِالنَّدیٰ[1]
وَرْدَ الرِّیاضِ مِنَ النُّعاسِ الْفاتِرِ

تاج زر بر فرق نرگس نهاد و دهان غنچه بر سفچه[2] کرد، طرّهٔ سنبل بمالید، زلف بنفشه نشانه زد، حلّهٔ [سبز] در سر سرو افکند، پنجهٔ دست چنار بگشاد، چشم عبهر از خواب بیدار کرد، پیکان گل آب داد، خنجر بید افشان بر رداءِ نیلگون در [۵۱-ر] نیلوفر پوشید، غازه در چهرهٔ ارغوان مالید، زبان بلبل این ابیات پرمعانی انشاد کرد:

۱- ل: + از زبان.
۲- سفچه به معنی شراب مثلث (سیکی) است و ظاهراً مراد«پرسفچه» است به معنی پر از شراب.

شعر

نو بهار است و با صبا بستان / گویی اندرنهاب(؟) کرّ و فر است
نی چو نیزه چراست در صحرا / گرنه سرو پیاده با سپر است
نرگس ار نیست عاشق سوسن / چشمش ازچه گشاده درنظر است
وز برای چی[1] باز کرد و فراز / دیده نیلوفر ار نه با بصر است
در دهان سیم و زر همی دارد / لب غنچه‌ازآن به خنده در است
اسپرغم از پی چه درّه گرفت / گرنه در احتساب چون عمر است
ایستاده بنفشه بر یک پای / بی‌زبان است‌ازآن فگنده[2] سر است
سوسن از ده زبان همی گوید / گر بمانم[3] دو روز سر بسر است
سبزه را نیست دست آویزش / دایم از بهر آن لگد به سر[4] است
بر کشیده است جامه ذنب[5] چنار / مگر از آب برکه بر حذر است
شاخ بادام جامه‌ای پوشید / که گلش ابره ، برگ آستر است
تابش خور ز فرجهٔ اوراق / بر زمین چون درستهای زر است
جوك بازی[6] ز کیست و بهر چرا / همه‌شب سرنگون و با سهر است
رعد طبل رحیل از چه زند / گر نه خیل سحاب را سفر است
لاله خوش‌خوش‌ازآن همی‌خندد / کین همه‌طمطراق[7] برگذراست[۵۰-ب]
نی که از انتظار دور[8] فراق / روی پرخون و سوخته جگر است
راست گویی به صورت و سیرت / دشمن ملک شاه دادگر است

پس، از اثمار و ازهار اوراق و اعراق به تجربه و امتحان مفردات اغذیه و مرکّبات ادویه‌استنباط کرد، و بفرسود تا از معادن و کانهاالنواع احجار جمع کردند و درکوره و تنوره به آتش بگداخت و جواهر فلزّات که در کمون احجار بود به

۱- ل: چه. ۲- اصل: فلنده. ۳- اصل: بماتم(!) ٤- اصل: سپر، ستن از «ل». ٥- ل: دست. ٦- ل: کوك بازی. ۷- اصل: طمطراق. ۸- ل: درد.

صحراء ظهور آورد : آهن که در وی برودت و یبوست وحدّت و صلابت بود ، آلت رزم شجاعان و اُهْبَت قتال ابطال[1] ساخت ، و از جوهر سیم و زر و لعل ویاقوت که در ایشان لینت و استعداد زینت دید، پیرایهٔ عروسان ساخت، و مثال داد تا درعمق بحار غوص کردند و صدف و مروارید و زبرجد و مرجان و غیر آن برآوردند.

و بعداز آن بلاد و امصار ترتیب کرد و حرف بنهاد، اسباب نظام تمام شدو جهان رونق و انتظام یافت ، غنا و استغناء و افتقار و احتیاج پیدا آمد . مراتب و مدارج ، منازل و معارج ، امیر و مأمور ، رئیس و مرؤس ، عبید و معبود ، سیاست و ریاست ، عدل و فضل، قمع و قهر ، علم و حکمت ، عداوت و محبّت ظاهر شد. عالمیان جمال و کمال یافتند [١٦-ر] ، عالم انتظام و طراوت پذیرفت. زبان ایّام در مدح او گفت :

لَقَدْ حَسُنَتْ بِکَ الآفاقُ حَتّی
کَاَنَّکَ فِی فَمِ الزَّمَنِ ابْتِسامٌ

شراب و سماع و خطّ و خیاطت در ایّام[2] مبارك او پیدا آمد ،

شعر

اَقامَتْ فِی الرِّقاب لَهُ اَیادٍ
هِیَ اْلاَطواقُ وَالنّاسُ الْحَمامُ

و سبب ظهور شراب آن بود که بفرمود تا آب انگور بگرفتند و در انایی کرد[2] و هرچند روز می چشیدند و بر محك مذاق امتحان می کرد[3] . چون ذوق حلاوت از وی تمام زایل شد، و مرارت طعم ظاهر گشت ، طباع از وی متنفّر شد و چنان گمان افتاد که مُضادّ مزاج و مُنافیِ حیات گشت . همچنان مهمل بگذاشتند و دل از وی برداشت[4] تا وقتی کنیزکی را که ماه دایگی او کرده بود و آفتاب سایه‌دار او بود ، بدین صفت،

۱- ل: + وسردان کارزار .	۲- ل: + دولت .	۳- ل: کردند .
٤- ل: برداشتند .

شعر

خَرِیدَةٌ لَوْ رَأَتْهَا الشَّمْسُ ما طَلَعَتْ
وَ لَوْ رَآها قَضیبُ البانِ لَمْ یَمَسَّسْ[1]

عارضهٔ شقیقه و نازلهٔ نزله عارض شد، از تجرّع کأس آلام بی قرار و آرام گشت و درآن می پیچید وبهیچ وجه روی رستگاری ندید. چون از اعباء مشقّت بی‌صبر و طاقت شد، با خود گفت: مرگ برین زندگانی ترجیح دارد، و عاقل این حالت را از زندگانی نشمارد، مصلحت آن بود که از آن زهر بخورم [۱۶-پ] و ازین محنت خلاص یابم. برین عزیمت آنجا رفت و جامی برگرفت،

شعر

پر کرد پیاله ز می لعل مروّق
آن ترک پری‌زاده[2] مرا داد و دگر خورد
گفتی که رسید اشک دو چشمم به رخ او
بگداخت رخ سرخش و آن اشک[3] بیفشرد

احتیاط همی کرد و جرعه جرعه می خورد. چون جام شراب تمام کرد، اهتزاز و تحریک و قوّت و نشاطی در وی پیدا آمد؛ درد بیارامید، و چون اثر وی[4] غالب شد یک شبا روز[5] تمام بخفت. چون از خواب بیدار و هشیار گشت، خودرا بی درد و الم و خوش‌طبع و خرّم یافت. پیش تخت جمشید رفت و این حکایت از رقبه تا رکبه بازگفت. جمشید از استماع این کلمات مُتبجّح شد و آثار مسرّت بر اسرّهٔ او پدید آمد، و شراب را شاه‌دارو نام کردند؛

کُلُّ شَیْءٍ مِنَ الدِّماء حَرامٌ
شُرْبُهُ، ماخَلا[6] دَمِ العُنْقُودِ

۱- اصل: لم یمس. متن از «ل». ۲- ل: پریچهره. ۳- ل: و از دیده.
۴- ل: بیاراسید وخواب بر وی. ۵- ل: شبانروز. ۶- هردونسخه: ساخلی.

فَاسْقِنِیها فَدًی لِعَیْنَیْکَ نَفْسی
مِنْ غَزالٍ وَ طارِفی وَ تَلیدِ

شاه دارو بود شراب بلی[1] زو چو بر حدّ اعتدال خوری
باز[2] با زَهْر هم بَری سازد چون به‌افراط اگر زلال خوری

و سبب اظهار غنا و مزامیر آن بود که فیثاغورث حکیم روزی [۱۷-ر] به رستهٔ آهنگران گذر کرد ، آواز خایسک آهنگران به گوش وی رسید. ایقاع و نَقَرات و حرکات و سکنات آن در ضبط آورد و برطرفی رفت و موی اسبی به دندان گرفت و نظامی که در حفظ آورده بود برآن موی بزد، آوازی حزین و مناسب شنید. روی به خانه نهاد و تخته پاره‌ای[3] بگرفت و چند موی بر وی بست، انگشت بروی نهاد و بزد، آوازهای مختلف شنید و نغمات مؤتلف یافت ، با خود گفت : از امتزاج این اصوات و ترکیب این نغمات تراکیب مختلف پدید آید، پس بر طبایع عناصرقیاس کرد و از امتزاج او اقتباس نمود و موی به ابریشم بدل کرد و چهار ابریشم بر وی بست، زیر و بم و دو تاه و سه تاه، زیر برابر صفرا و بم برابر رطوبت ، دو تاه برابر خون ، سه تاه برابر سودا. آنگاه بربط را بتراشید و به چهار قسمت مرتّب کرد وهر قسمی را به‌چهار قسم بپرداخت، روده‌ها برآن اقسام بست تاتری[4] به‌نرمی بدل گشت. پس بزد و حکمتها بر وی نهاد و ترتیب کرد.

جمشید ملک چون بدید ، گفت : «اَلْحِکْمَةُ مِفْتاحُ السَّعادَةِ ، وَ السَّعاداتُ اِدْراکُ الْاُمْنِیّاتِ» دانش کلید نیک بختیهاست و نیک‌بختی‌رسیدن به آرزوها. یعنی هرکرا عنایت ربّانی به فیض روحانی مخصوص گردانید ، مفاتیح ابواب خیرات و مقالید درهای سعادات درکف کفایت، و قبضهٔ ارادت او نهد ، و زمام‌خیر و شرّ جهان وجهانیان‌بر اطلاق بدو دهند تا بر ذخایر طبایع‌ودقایق‌معادن و بحار و قفار، نهان و آشکار و غثّ وسمین[5] وسعین و مهین روزگار واقف‌ومتصرّف

۱- ل: ولی. ۲- ل: بار. ۳- اصل: تخته تازه‌ای. ۴- اصل : بری ، متن از «ل». ۵- ل: ثمین.

گردد و بر رقاب عباد و فروج و دماء [خلق] والی و مستولی شود، چنانکه خداوند عالم اَدامَ اللهُ سُلْطانَهُ که چون دایره بر مرکز اقالیم [زمین] محیط شدست و چون آسمان بر زمین قادر گشته ، همای دولت او ظلّ عاطفت بر موجودات افگنده است و سیمرغ سعادت او سایهٔ رحمت بر بسیط عالم گسترده. آسمان چشم عبرت[۱] گشاده است و روزگار گوش امتثال بر استماع مثال او نهاده. روی زمین از یمن عدل او دهان[۲] به خنده گشاده است وآسمان جلال او ظلال اقبال بر کافّهٔ رعایای عالم کشیده، قنادیل گنبد بالا درفضاء رضای او تولاّی آلای او[۳] می کند و کاربندان تقدیر با تدبیر او موافقت می نمایند. زبان روزگار در تهنیت این حال می گوید [۱۸-ر]:

اَضاءَ بِشَمْسِ الْعَدْلِ[۴] اُفْقَ الْمَمالِکِ
وَ اَسْفَرَتِ الْاَیّامُ غُرَّ الْمَضاحِکِ
وَ اَشْرَقَ وَجْهُ الْاَرْضِ مِنْ نُورِ عَدْلِهِ
وَقَدْ کانَ فی داجٍ مِنَ الْجَوْرِ حالِکِ

خدایگانی شاهنشاهی که رایت او ظفر به دیده کشد ، پیش لشکر اسلام فروغ تاجش پرورهٔ نور در انجم، همای چترش گستردهٔ سایه بر ایّام.

۱- ل: غیرت. ۲- ل: + چون گل. ۳- ل: تولای او.
۴- ل: اضاء شموس البذل.

افریدون ملک

افریدون‌ملک آن پادشاهی که قواعد عدل و اساس‌فضل به ایّام همایون او تمهید یافت و سرو جویبار ریاست که به ذبول [ونحول] جور انحنا پذیرفته بود سر تفاخر بر افراشت ،

شعر

یُنَقِّفُ[1] اَحْداثَ الزَّمانِ بِسَطْوَةٍ

وَ یَعْرُكُ آذانَ الخُطُوبِ الْعَواذِلِ[2]

از غایت سیاست او در دیار او یک موی گوسپند کند کار صد شبان

[می‌گوید] اَلایّامُ صَحائِفُ اَعْمارِکُمْ فَاَوْدِعُوها اَحْسَنَ اَعمالِکُمْ روزگار دفتر اعمال اعمار شماست، جهدآن کنید تا بروی نیکوتر افعال نویسید، یعنی که بر بیاض روز به مداد شب به اقلام اعمال آیات، محامد ومفاخر و سور محاسن و مکارم چنان ثابت گردانید که آثار امداد آن اخبار به امتداد روزگار برابر ماند و از جراید مجد و صحایف کرم‌محو نگردد و تذکار کردار شما به مرور دهور براطباق [۱۸-پ] اوراق مجد و معالی مکتوب و مسطور ماند.

و [گویند] درآن وقت که پسران او توج و سلم ، ایرج را که عزیزتر اولاد بود و پادشاهی بر فرزندان سام یعنی سپیدان[3] عراق و شام و خراسان که واسطهٔ قلادهٔ ممالک گیتی و فهرست و فاتحهٔ اقالیم‌عالم است اورا داده بود، به حکم‌آنکه

۱- هردونسخه : ینقف، ضبط متن احتمالی است. ۲- ل: العوارك.

۳- ل: پسران او تور و سلم وایرج به پادشاهی رسیدند، تور را ملک توران داد و سلم را بلاد هندوستان و ایرج را که عزیزتر اولاد بود بر ممالک ایران پادشاهی داد یعنی‌سیدان.

در ناصیهٔ میمون و غرّهٔ همایون او آثار نجابت و مخایل بزرگواری مشاهده می کرد برادران حسد بردند و رقبه از ربقهٔ امرونهی پدر بیرون آوردند وعقوق و تمرّد ظاهر کردند و دستهای موافقت در مخالفت برادر درازکردند و در هلاک و اهلاک او سعی نمودند[1] . افریدون به فرزندان نامه‌ای نوشت مشتمل بر زجر و مواعظ[2] ، و در اثنای آن گفت: « مَنْ بَرَّ والِدَیْهِ بَرَّهُ وَلَدُهُ وَمَنْ عَقَّهُما عَقَّهُ وَلَدُهُ » ترجمه : هر [که] با پدر و مادر نیکویی کند، از فرزند نیکویی بیند و هر که حقوق ایشان را به‌شقاوت عقوق و خبث تمرّد ملوّث و ملطّخ گرداند ، از فرزندان همان بیند[3]، یعنی حقوق مساعی حمید و پاداش حسن تربیت مادر و پدر خود باحسن الوجوه به ادا رسانید و شرایط اشفاق و تعظیم ومراسم حسن سیرت و حق گزاری به جای آرید تا فرزندان به حقوق رعایت شما قیام نمایند. و حکما گفته‌اند ،

شعر

فرزند همان کند به هر حال   کز مادر خویش وز پدر دید

و چون خلاف[4] ظاهر کردند و سرپوش عقیده از طبق ضمیر برگرفتند، مُنهیان قصّه دادند و انها کردند : ایّهاالملک ، سوابق احکام به لواحق احتیاط مقرون است و قوادم عزایم به‌خوافی تعجیل محکم، و فلان و فلان نیّت وعزیمت وسریرت و اخلاص و عقیدت به کدورت خلاف مکدّر گردانیده‌اند و روی به نقض عهد او زده ، اگر رأی عالی صواب بیند ، تلافی کار و جزای کردار ایشان تقدیم فرماید تا دولت از فترت و مملکت از آفت مصون ماند. بر پشت قصّه توقیع کرد : ما پادشاه بیّنتیم نه پادشاه نیّت، و مالک سیرتیم نه مالک سریرت ، والسّلام.

ای آسمان قدرت ، آفتاب همّت ، کیوان رفعت ، مشتری طلعت ، که آفتاب عنایت در برج سعادت و افق سیادت از مطالع طالع تو طلوع می کند، اخلاق حمیدهٔ

۱- ل: + و دارو دادند. ۲- ل: + وتهدید وتوعید. ۳- اصل: همی‌بیند.
۴- ل: وچون نتایج خلاف و علامات عقوق.

تو فهرست اعمال پسندیده است و آثار محمود تو بر صحایف اعمال سردفتر مناقب گزیده، تو ازین‌مواعظم[1] [۹۱-پ] بی‌نیازی و ازین نمودارات مستغنی؛ از بهرآنکه اندیشه‌ها را در حُجُب راز پیش از وجود ببینی و سرایر را در ستر صدور بدانی ،

شعر[2]

به جنب رای منیرت سیاه روی خرد به جای قدر رفیعت فرود نجم پَرَن
ز عدل تو بتوان دید در مظالم تو ضمیر دشمن تو از برون پیراهن

۱- ل: سواعظ. ۲- ل: از بهرآنکه رای روشن تو اندیشها را در حجب راز پیش از وجود بیند و سرایر ضمایر را در استارصدور بداند ، قطعه.

منوچهر

منوچهربن ایرج بن افریدون، پادشاهی که غمام فیض حکمت بر ریاض همّت او بارنده بود و شعاع خرشید سعادت برگلزار سیادت او تابنده،

شعر

تَجَمَّعَتْ فِی فُؤادِهِ هِمَمٌ
مِلْءُ فُؤادِ الزَّمانِ احْدیها

می‌گوید: اَلدُّنیا اَشْبَهُ شَیءٍ بِظِلِّ الْغَمامِ وحُلُمِ النِّیامِ، دنیا مانندەتر چیزی است به سایهٔ ابر و خواب خفتگان. یعنی مثال دنیا مانند ابر تابستان و سراب بیابان است که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب خواب بیننده. اگرچند حالی به‌خیال‌محبوب ومطلوب تمتّع و لذّتی یابد وگمان برد که در نعیم‌مقیم و راحتی پای‌دار است، فأمّا بحقیقت[1] هرچند زودتر از منحت به محنت و از عطیّت به بلیّت انتقال کند،

شعر

اِنَّمَا الدُّنْیا کَظِلٍّ زائلٍ
اَوْ کَضَیْفٍ باتَ لَیْلاً فَارْتَحَل
اَوْ کَنَوْمٍ قَدْ رَآهُ نائمٌ
فَإذا ما ذَهَبَ النَّوْمُ بَطَل

هموگوید: اَلْجُنْدُ لِلْمَلِکِ بِمَنْزِلَةِ الْاَجْنِحَةِ لِلطَّیْرِ، وَالْمَلِکُ

---

۱ ـ اصل: حقیقت، متن از «ل».

لِلرَّعِیَّةِ کَالرَّأسِ لِلْبَدَنِ وَالرّوحِ لِلْجَسَدِ ، سپاه مر پادشاه را به جای پروبال است مرغ را ، و پادشاه مر حشم را به منزلت سر است از تن و روح از بدن ، یعنی پادشاه را بی مدد حشم و کثرت خدم جهانداری مسلّم نگردد، چنانکه مرغ را بی وجود قوادم و خوافی در اوج هوا پروازکردن ممکن نباشد. و همچنین اشغال و اعمال رَعایا بی وسیلت هیبت و وساطت سلطنت سایس روزگار و راعی وقت، منتظم و ملتئم نتواند بود، و چنانکه از تن بی جان و قالب بی روان هیچ مهم مکفی نشود و هیچ کار به گزارد نرسد وهیچ آغاز به انجام نپیوندد، چی از ضرورت است که این بی آن و آن بی‌این عامل و فاعل نباشد و با یکدیگر توأمان و ملازمان باشند ، تا شخص به وسیلت روح عمل کند و روح به‌واسطهٔ شخص به‌عمل[1] و فعل آید. و حکما و عقلا گفته‌اند :

شعر

سر بود شاه و تن بود لشکر
لشکر بی شه چو تن بود بی‌سر

هموگوید: عَفْوُ الْمَلِکِ اَبْقی لِمُلْکِهِ ، عفو پادشاه ازخداوندان گناه، نگاه دارنده تر سببی است ملك را ، یعنی حلیهٔ حلم و زیور وقار [۱۰-پ] زیباتر پیرایه‌ای است ملوك را، از بهرآنکه هرچند صاحب دولت به جمال سخاوت موصوف و معروف بود و به اصناف[2] هنر وشجاعت مذکور و مشهور باشد، چون صفت خفّت و طیش دارد و از پیرایهٔ وقار و حلیت حلم عاری و عاطل باشد ، وگوهر ذات او از لباس حزم و تأنّی برهنه [بود] و به وصمت و صفت سفه و سمت تهوّر موسوم، ملك او با دوام و ثبات‌قرین و هم‌طویله نگردد ، چی تهوّر و سبکساری و لجاج و ستیزه کاری سیلابی است که قواعد حشمتهای دیرینه و مسمار ملکهای قدیم [از اصل] براندازد، اَلْحِلْمُ حِجابُ الْآفاتِ .

۱- ل : بعلم. ۲- ل: + علم و.

والحمدُ لله و منّه که خداوند عالم بدین خصلت که احسن‌الخصال و افضل الفضایل است در منصب و درجتی است که شاید گفت،

شعر

گر بسنجد سپهر حلم ورا | بشکند خور ز پلّه[1] وشاهین
هر کجا حلم او فرو آید | بر کشد امن حصنهای حصین[2]

۱ـ اصل: خورد پله، متن از «ل». ۲ـ در «ل» مصراع دوم به جای چهارم و به‌عکس آمده است.

پشنگ ترك

پشنگ‌الترك پادشاهی که سخاوت و شجاعت با ذکاء و فطنت اورا جمع بوده است و حلم و حیا و وقار و وفا اورا فراهم، و نعت او این که ،

شعر

مَرْجُوٌّ مَنْفَعَةٍ مَخُوفُ أَذِيَّةٍ

مغبوق(؟) كَأْسٍ مَحامِدَ مَصْبُوحٍ[1]

می‌گوید : إِنَّ بُلُوغَ الآمالِ فِی رُكُوبِ الأَهْوالِ ، وَ الْفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ وَ القُعُودُ مِنْ أَخْلاقِ الْعَجايِزِ ، وَالْقَناعَةُ مِنْ طِباعِ الْبَهائمِ ، رسیدن به‌مرادها آمدن در خطرهاست، و اوقات و ساعات رونده‌است‌چون ابر و باد ، و بر یک جای نشستن از عادتهای عاجزان است و خرسندی از طباع ستوران . یعنی ادراك امانی در اقتحام اخطار و ارتکاب اهوال است و دست یافتن بر ایّام و مرادات متعذّر ، و هنگام عزیزالوجود[2]، و چون در حیّز تیسیر آمد عزیز وگرامی باید داشت، و چون بر معادی دولت و اعادی مملکت نصرت دست داد و اوقات سعادت روی نمود[3]، آن را غنیمتی بزرگ و موهبتی خطیر باید شمرد ، که فرصت چون برق لامع و شهاب ساطع[4] رونده است ،

شعر[5]

چو بینی خصم را افتاده در پای

مگیرش دست و بنهش پای بر فرق

۱- مصراع دوم در هردو نسخه ناخواناست وتصحیح کامل میسرنشد. ۲- ل: + است.
۳- ل: + وایام مساعدت کرد. ۴- اصل: صاطع ، متن از «ل». ۵- ل: قطعه.

همانا غرق فرعون آن زمان بود
که موسی رسته گشت از آفت غرق

و بر یک جای بودن از خصال عاجزان و افعال جاهلان است و سکون بی‌حرکت از لوازم جمادات. نبینی[1] هیچ سایر و طایر بی‌حرکت و جنبش به مقصود و مطلوب نرسد، چنانکه شمشیر اگرچه روهینا و آبدار بود تا به استعمال کف و قبض بنان حرکت نیابد نبُرد،

شعر[2]

تیغ پولاد تا نجنبانی نبرد گر چه آب دار بود

و [به قناعت] التجا نمودن و در پناه خرسندی [زیستن] [3] از طبیعت انعام وبهایم است. باز مرد قوی رای ماضی عزم به‌هیچ وقت از طلب بخت ودولت وجاه وحرمت فرو نایستد و کأس بأس حرمان و دُردی درد نومیدی تجرّع ننماید،

شعر

تَمَتَّعْ مِنْ سُهادٍ اَوْ رُقادٍ
ولا تَأمَلْ کَرىً تَحْتَ[4] الرِّجامِ
فَاِنَّ لِثالِثِ الْحالَیْنِ معنىً
سِوىٰ مَعْنَى انْتِباهِکَ [وَ] الْمَنامِ

و در آن وقت که بیماری بروی دراز گشت و مدّت[5] ملک و نوبت عمر او بگذشت، دوات و قلم خواست و به حیلت از بستر ضرورت برخاست و فرزندان را وصیّت نامه نوشت:

«ای فرزندان، بر شما باد که دلهای پادشاهان به‌خدمتهاء پسندیده وتحفه‌هاء

۱- اصل: نه‌بینی. ۲- ل: قبض بنان و هر جریک درکار او زده نشود معطل بود، بیت. ۳- ل: + ویکفاف قناعت کردن و بآنجه بود خرسند شدن. ۴- ل: نحت. ۵- ل: و مدت اجلش سپری شد و مهلت اسلش بآخر آمد و ایام.

گزیده به دست آرید و دلهای دوستان به کرامت بی سآمت و عطیّت بی منّت، و دلهای دشمنان به استمالت بی زوال و استقالت بی انقطاع، و دلهای‌زنان وفرزندان به‌مراعات زمان و مضافات حنان، تا زند (؟) زندگانی‌تان مهنّا ومصفّا بود. پس روی به قبله آورد و جان به قابض جان تسلیم کرد.

این کلمات‌بحقیقت مقدّمات دولت وطلایع سعادت است و هر که بازیردستان و رعایا برین مساق و منهاج[1] رود و بدین سریرت وسیرت زیَد، اقبال و سعادت و تأیید و دولت قرین و همنشین او بود، وهر صاحب دولت که بدین اوصاف محلّی[1] و بدین اخلاق مستظهر گردد، هر آینه بر مقاصد و مطالب مظفّر و منصور آید و طاوس امانی را در دام کامرانی آرد و سیمرغ سعادت را به شاهین همّت شکار کند، چنانک خداوند عالم، پادشاه اسلام، اَدامَ اللهُ مُلْکَهُ که عروس ظفر از تُتُق اقبال جمال خویش بر شاه رای رزین و دستور جزم متین او جلوه می کند و خطیب سعادت بر منبر سیادت او خطبهٔ ملک عالم[2] می‌خواند،

شعر

دولت او را نهاده منبر و تخت — رفعت او را سپرده عهد و لوی[3]
همّتش را ستاره کفش بساط — دولتش را زمانه کبش فدی[4]

۱- اصل: مناهج، متن از «ل». ۲- ل: خطبهٔ ملک هفت اقلیم گیتی و کشور همه عالم. ۳- ل: لوا. ۴- ل: کبش و فدا.

افراسیاب

افراسیاب پادشاهی که مرکب کامگاری عنان انقیاد او را داده بود و ابلق شموس ایّام رکاب اورا رام شده ، و زمانه می گفت ،

شعر

دانَ لَهُ شَرْقُها وَ مَغْرِبُها
وَ نَفْسُهُ تَسْتَقْبِلُ[1] دُنْیاها

می گوید : مَنْ جادَ سادَ وَ مَنْ سادَ قادَ وَ مَنْ قادَ بَلَغَ الْمُرادَ ، هر که جوانمردی کرد مهترشد وهر که مهتر شدلشکر کش گشت وهر که لشکر کش شد به مراد رسید. یعنی هر که متابعت سخاوت نمود، مردمان متابع او شدند و هر کرا مردمان متابع گشتند بر دشمنان پیروزی یافت ،

شعر

مَنْ کانَ لا یَرْضی بِوَفْرٍ ناقصٍ
فِی النّاسِ، لَمْ یَظْفَرْ بِعِرْضٍ وافرٍ

[**هموگوید**] مَثَلُ التُّرْکِیِّ کَمَثَلِ الدُّرَّةِ لا یَشْرُفُ مالَمْ یُفارِقْ وَطَنَهُ، داستان ترك با داستان مروارید برابر است که تا[2] از وطن مألوف جدا نگردد قیمت نیارد.

[**هموگوید**]: یَنْبَغی اَنْ تَجْتَمِعَ فی قائِدِ الْجَیْشِ صَوْلَةُ الْاَسَدِ

۱- اصل: یستقل، متن از «ل». ۲- اصل: کتا.

وَ اسْتِلابُ[1] الْحِدَأَةِ وَ رَوَغانُ الثَّعْلَبِ [و] وُثُوبُ الْفَهْدِ وَصَبْرُ الْحِمارِ وَ بُكُورُ الْغُرابِ وَ صَيْدُ الْعُقابِ و جُرْأَةُ[2] النَّمِرِ، باید که این خصلتها در خداوندان لشکر جمع بُوَد: حملهٔ شیر و ربودن غلیواژ[3] و مکر کردن روباه و شکیبایی خر وپگاه خاستن غراب و شکار کردن عقاب‌و بر جستن یوز ودلیری پلنگ.

چهار خانه[4]:

با هیبت شیر باش و [با] کبر پلنگ
زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ
کانجا همه آواز است[5] اینجا همه رنگ [۳۲-ر]

پس باید که صاحب دولت این شمایل و عادات در ضبط[6] خویش آرد و از هر یک علی‌التّحقیق استخبار و اختبار[7] نماید و بداند [که] اکتساب هر علمی را آلتی است مخصوص، چه هر مرغ به هر دانه‌ای صید نتوان کرد،

شعر

که بدیدست در جهان باری[8] کار هر مرد و مرد هر کاری[9]

و بداند که[10] از اجناس النّاس [هرگز] معاملت متساوی و مقابلت متوازی ممکن نگردد و لکن با نیک‌نیک و با بد بد [بود]، وَ قَدْ قالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَهَلْ جَزاءُ الْاِحْسانِ اِلَّا الْاِحْسانُ وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها. وحکما گفته‌اند،

۱- اصل: سلات، متن از «ل». ۲- اصل: جرأت. ۳- ل: غلیواج.
۴- اصل: جهان خانه، ل: رباعی. ۵- ل: کانجا همه بانگ یابی. در کلیله و دمنه بدین صورت است: کانجا همه بانگ آمد و. ۶- ل: عادات را سلکه سازد و در ضبط.
۷- ل: اختیار. ۸- اصل: بازی، متن از «ل». ۹- اصل: هرمزد و مزد، متن از «ل». ۱۰- ل. و معلوم گرداند که. اصل: و باید که، متن تصحیح قیاسی.

شعر

اِن کُنْتَ تَهْوی[۱] اَنْ تُنیفَ عَلَی السُّها
قَدْراً و یَنْتَقِلَ السِّماکُ مَحَلَّکا
فَتَواضَعَنْ لِمَنْ عَلَوْتَ وَ عَظِّمَنْ
مَنْ قَدْ عَلاکَ وَ عادِ مَنْ هُوَ مِثْلُکا

و پارسیان گفته‌اند: آهن به آهن بُرند[۱] و سنگ به سنگ شکنند،

شعر

گر مردی مردوار می باش بادشمن ودوست دشمن ودوست
تا نـام تو نام گیرد ایرا هم نام نکو[۲] ز مرد نیکوست

فَوَضْعُ النَّدی[۱] فی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلی[۱]
مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فی مَوْضِعِ النَّدی[۱،۳]

آن را که تلخی سازد شیرینی ضرر کند و آن را که رفق باید به خشونت منفعت حاصل نشود،

شعر

هرآن کَرْم کز سرکه بیرون کنی بمیرد چو در انگبین افگنی

مصراع

فَرُبَّما صَحَّتِ الْاَجْسامُ بِالْعِلَلِ

و معیار این کلمات و محک این مقدّمات و مصداق این نکات و قوانین این اصول[۴] و مقاییس این فصول آن است که در هر یک از مردمان به امعان نظر و تدقیق فکر به چشم خرد بنگری و خاطر برگماری، و بدانی که شِیَم و شمایل هریک چیست و

۱- ل: زنند(!)، متن صحیح است به قیاس: «ان الحدید بالحدید یفلح» که ازامثال عرب است. ۲- اصل: نام نیکو (بی «هم»)، متن از «ل». ۳- اصل: الندا، متن از «ل». ۴- ل: وصول.

غریزت و طبیعت او به چه چیز مایل و گراینده است و به کدام طرف راجح ، و[عدّت و] شوکت اورا استظهار از کجاست و به کدام حرکت ماهر و قادر است واعتضاد و اعتداد او به چیست ، قاعدۀ معاملت و اساس کار از آن گونه نهی و آن اشیا را ترتیب دهی و با او برابر گردانی [و زیادت گردی] . این است راه معاملت با خصمان مملکت و حاسدان دولت .

امّا با خدم و خَوَل و اصحاب بدین تکلّفها احتیاجی نباشد ، و اگر طریق مساوات مسدود و راه مقاومت بسته باشد، آنگاه قدم در راه خداع و مکر و غرور و غدر نهی، و به تدبیر ثاقب و فکرت صایب و استعمال روّیت و دقایق حیلت خصم شیر صولت را به خواب خرگوش در صندوق آفت افگنی. این است مجمل ریاست و مفصّل[1] کیاست .

و هر صاحب دولت که این نمودارات در ضمیر وفکرت آرد ، برمقاصدومطالب مظفّر و منصور و مؤیّد و مسرور گردد . و چون با رعایا و حشم و کافّۀ مردمان معاملت مطابق مجاملت و سیرت موافق سریرت دارد ، دست حسد به دامن دولت او نرسد و پای مکر و خدیعت حاسدان مملکت از عرصۀ مراد کوتاه ماند و دولت با او گوید ،

شعر

سُدَّ بِالرَّأیِ کُلَّ مُنْثَلِمٍ

وَ ضُمَّ[2] بِالْجُودِ کُلَّ مُنْتَشِرٍ

و [درحکایت وتواریخ آورده‌اند] درآن عهد که منوچهر درگذشت[3] وافراسیاب به پادشاهی نشست، فرزندان افریدون[4] عقدحقد[5] بگشادند و رَقَبه‌از ربقۀ اخلاص و مطاوعت بیرون بردند. پس جمله بنشستند و قصّه نبشتند ،

١- ل: مفضل. ٢- ل: وختم. ٣- ل: + وآفتاب عمر او به مغرب زوال انتقال کرد. ٤- ل: + عهد بشکستند. ٥- اصل: عهد ، متن از «ل».

شعر

ما چار برادریم هم‌پشت   قلعه پرداز و خصم بندیم

افراسیاب چون این بی‌خویشتنی بدید ، خندید و بر پشت قصّه توقیع کرد: تمنّی بردن[1] خصلتِ عاجزان است وقناعت کردن از طباع[2] ستوران؛ وهیزم اگرچه بسیار است اندك آتش او را پست و ناچیز کند، فَرُبَّ جَذْوَةِ نارٍ[3] اَحْرَقَتْ بَلَداً .

وچون ملك، ترکستان بِحَذافیرِ ها برخود مستخلص گردانید[٤ ٢-پ] وملوك روزگار طَوعاً اوکرهاً اوامر و نواهی اورا انقیاد نمودند ، لشکر به ایران کشید و خراسان بگشاد، جشنی[4] ساخت وحکما وفضلارا طلب کرد و به مصاحبت ومجالست ایشان تقرّب نمود . چون مجلس از عوام و حواشی خالی گشت، با ندما و حکما به خلوت بنشست و از علم و حکمت سخن پیوست . پرسید : چراست که آدمی منتصب قامت است و دیگر حیوانات منحنی؟ گفتند: زندگانی پادشاه کامگار و خسرو صاحب‌قران روزگار[5] دراز باد، آفرینش حیوانات بس عجب[6] است و در غایت لطافت . و ایزدتعالی اورا حارّ رطب آفرید است و آدمی‌را که سردفتر مخلوقات و زبدهٔفهرست موجودات است بر حیوان دیگر قادر و مستولی گردانیده ، و به حکمت و دانش برگزیده .

و معنی حکمت ودانش فکرت وتدبیراست، ومردم دائم‌الفکر است،وقوام فکرت به ثبات نیّت باشد، وثبات نیّت به برودت و رطوبت[7] بود، و چون دیگر قوّتهای نفسانی همی در بایست[8] از تصوّر وتوهّم و تعقّل و تحفّظ و ذکا وخاطر[9] که این جمله صادر اند از دماغ بر وجه اعتدال ، پس حاجت آمد به اعتدال مزاج دماغ ، [٥ ٢-ر] و اعتدال او به حرارت غریزی بود که دایم از دل به دماغ همی رود، چی

١- ل: تمنا بردن.   ٢- ل: طبایع .   ٣- ل : «نار» را ندارد.   ٤- ل: جنتی.   ٥- ل: «روزگار» را ندارد.   ٦- ل: عجایب .   ٧- اصل : جلوبت ، متن از «ل».   ٨- اصل: درمانست، متن از «ل».   ٩- ل: + وذهن .

میل حرارت به علوّ است و حرکت [او بر خط مستقیم ، اگر مستوی قامت نبودی حرارت] سوی دماغ به دشواری برآمدی، در اعتدال مزاج دماغ خلل افتادی، حکمت باطل شدی، بدین سبب منتصب قامت اند[1].

افراسیاب را این جواب پسندیده افتاد، جمله را خلعت داد و بعد از آن روزگار به تدبیر ومشاورت حکما گذاشت و به تقویت و تربیت رای ایشان بر ملک روی زمین مستولی گشت و دولت و مملکتش از آفت معصوم ماند.

و هر پادشاه مقبل که مشاورت با اهل حکمت کند، دولت و مملکتش مستقیم و مستدیم ماند، چون دولت و مملکت آن خداوند عالم [اَدامَ اللهُ سُلْطانَهُ] که دست زوال از دامن اقبال او منقطع است و چشم کمال از غرّهٔ جلال او مصروف و پای متعرّضان از عرصهٔ ملک او کوتاه ،

شعر

ملک مصون است و حصن ملک حصین است

منّت وافر خدای را که چنین است

۱- ل: قاست افتاد.

کیقباد

کیقباد[1] که مقدّم کیان و مقتدای خسروان عجم بودست، یکران فرمانِ او را عرصهٔ گیتی میدان جولان بود و لگام حکم اورا ابلق شموس ایّام بفرمان ،

شعر

وَ السّاریاتُ[2] السَّبْعُ فی اَفْلاکِها
عادَتْ ثَوابِتَ لَوْ تَقُولُ تَوَقَّفی

می گوید : اَلْعِمارَةُ کَالْحَیوةِ وَالْخَرابُ کَالْمَماتِ ، آبادانی چون زندگانی است و ویرانی چون مرگ است. یعنی بسیط عالم که ربع مسکون است و منقسم به هفت کشور، و هفت اقلیم ازو برابر هفت اعضاء اصلی در تن آدمی ، و همچنانک اعضاء آدمی محتاج است به تفقّد وتعهّد ، اقالیم گیتی نیز حاجتمنداست به عدل و عمارت. از بهر آنکه بسیط عالم چون اعضاست که سرِ او پادشاه بود ، و چنانکه قوام اعضا به تقویت اغذیه و تربیت اشربه است ، نظام و انتظام کشورها به مزید عمارت و دوام عدل و نصفت[3] است، چی عمارت شهرها نظام استّهاست و مفصّل[4] آن مسکن وملبس ومعاش است. از مقتضایِ این کلمات حیات عالم عمارت و آبادانی است و ممات او خرابی ،

شعر

عدل باشد دلیل ملک دوام بر دوام تو عدل تست گواه

همو گوید : بِناءُ کُلِّ مَلِکٍ عَلی قَدْرِ خَطَرِهِ وَهِمَّتِهِ ، بنای هر

۱- ل: + پادشاهی. ۲- اصل: والسیارات ، متن از «ل». ۳- اصل: بصفت(!) متن از «ل». ٤- ل: مفضل.

پادشاهی بر اندازهٔ همّت و بزرگی اوست. یعنی چون پادشاه عالی‌همت وقوی رأی بود، افعال او محکم و آثار او مؤکّد باشد و بر صحایف ایّام مؤیّد و مخلّد گردد، چنانک تأثیر دوران و نفاذ[1] تصرّف اختران از آن کوتاه ماند و لباس رونق‌وطراوت او خَلَق نشود،

شعر

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَیْنا

فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَی الْآثارِ

روزی با ندما به خلوت نشسته بود ونشاط وعشرت پیوسته. سربرآورد و روی سوی ندیمان کرد و گفت: چراست که چون سراب دیده شود در دشت از آن سوی، او که دورتر است زمین نبیند و سراب بیند؟ ندما گفتند: زندگانی پادشاه کامگار و سایهٔ رحمت کردگار در فیروزی و دولت باد، معنی سراب آن است که در پیش چشم ناظر زمینی بود راست و مستوی، و در موازات او زمینی باشد مقعّر و مغاك، و زان سوی در محاذات ناظر زمینی دیگر باشد محدّب و مرتفع، و چون ناظر بنگرد سطح زمینِ محدّب بیند و سطحِ زمین [٦٢-پ] مقعّر نبیند، و خرشید[2] در زمین مغاك تأثیر زیادت کند به حرارت، و بدان سبب بخارات برآمده بود و آنچ ناظر بیند بخار بیند نه سطح زمین، وقالَ اللهُ تَعالی[1] وعَزَّ وَجَلَّ: کَسَرابٍ[3] بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتّی[1] اِذاجاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً.

و در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقهٔ انقیاد و طاعت بکشیدند و درِ تمرّد و عِصیان بگشادند: عاملی که آنجا رفته بود قصّه‌نبشت واز حال اعلام کرد و از رأی او درآن‌استعلامی خواست. کیقباد بفرمود تا مثالی‌نبشتند مشتمل بر وعید و تهدید و مُنْبِی‌از زجر و تشدید وتعریک وتعذیب[4]، و در اثنای‌آن سطور نبشت:

۱- اصل: نماد(؟) متن از «ل». ۲- ل: خورشید. ۳- اصل: کسراه، متن از «ل». ٤- ل: + وتنبیه.

لا يَنْبَغى لِلرَّعِيَّةِ اَنْ يَكونَ اَقَلَّ مَعْرِفَةً بِالْحاجَةِ اِلَى الرُّؤَساءِ مِنَ النَّحْلِ والْكَراكِى[1] ، فَإنَّها لاتَخْلُو قَطُّ مِنْ تَأميرِ[2] واحدٍ مِنْها عَلَيْها وَالْاِنْقِيادِ لَهُ وَ التَّصَرُّفِ بِتَصاريفِهِ ، كَما لا يَنْبَغى أنْ تَغْفُلُوا عَنِ الْاِقْتِداءِ بِالنَّمْلِ فى اِعْدادِ الْاَقْواتِ عَلى مَقاديرِ الْاَوْقاتِ . بدانید که رعیّت درشناختن حاجت به مهتر و سرور کمتر از زنبور انگبین و کلنگ باشد ، که ایشان همیشه یکی‌را [۲۷-ر] از خود بر خود امیر کنند و اورا فرمان برند، چنانک واجب است اقتدا نمودن به مورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشهٔ بوقت[3]، یعنی نظام مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است به عدل پادشاه عادل و رعایت راعی وسیاست سایس، از بهر آنکه عوام‌مردمان بر مثال سوایم‌وبهایم‌اند: همّت و نهمت ایشان باطلاق بر اکتساب معاش و ادّخار مایُحتاج وقتی مقصور باشد و از آن متجاوزنگردد ، وشهوات بر حصول و ادراك نهمات[4] و تحصیل تمتّع و لذّات موقوف بود . وآن جماعت‌بعضی بر مثال ذباب باشند که غذا[5] ازقوت‌مردمان دارند، فَهُمْ خِساسُ النّاسِ وَ لِئامُ الْاَنامِ . و اشخاص و ابدان‌ایشان‌به‌تذلّل و خواری و اهانت و سبکساری مألوف و معتاد شده باشد ،

شعر

مگس و گربه سوی خوان پویند[6]
سگ و زاغند کاستخوان جویند

و بعضی چون ذئاب‌اند، کی‌وقاحت را حرفت ساخته‌اند و فرصت‌را چشم‌نهاده تا به استلاب طعمه[7] و اختطاف لقمه ، حیوان‌را رنجه دارند، و بعضی‌چون کلاب‌اند به اندکی استخوان[8] وکسرهٔ نان[9] قناعت کرده‌اند و به قراضات‌اطعمه و نفاضاتِ[10]

۱- ل: والکرکی. ۲- ل: تأمر. ۳- ل: + ادراك. ٤- ل: وبحصول شهوات و ادراك نهمات. ٥- ل: + و اطعمه. ٦- اصل: بویند ، متن از «ل». ۷- اصل: اطعمه، متن از «ل». ۸- اصل: استخان. ۹- ل: وکسری نان. ۱۰- ل: لقاطات.

موایذ تن [۲۷-پ] در داده. و این جماعت اخسّ مردمان اند که به خدمت سفلگان تن زده باشند و بر مذلّت فقر و سجاعت الف گرفته. و بعضی چو اُسُود و فُهُود اند که طبع ایشان بر تعذیب حیوان و اراقت خون جانوران مطبوع و مجبول[۱] است. پس این طوایف و جماعات را اگر سایس و راعی و زاجر و دافعی نباشد به یکدیگر قصد کنند و فساد کارها پیوسته و انتظام حالها گسسته شود. قوانین و اصول عالمیان از سمت استقامت و نهج صواب بیفتد، و هر کس به قوّت بازو و کثرت شوکت[۲] التجا جویند،

شعر

وَ مَا السَّیْفُ اِلّا لِمَنْ سَلَّهُ

وَ لَمْ یَزَلِ الْمُلْکُ فِیمَنْ غَلَبَ

و زبان شریعت بدین دقیقه دلالت می کند، آنجا که می فرماید علیه السّلام: اَلسُّلْطانُ ظِلُّ اللهِ فِی الْاَرْضِ یَأْوِی اِلَیْهِ کُلُّ مَظْلُومٍ وَیَنْزَجِرُ بِهِ کُلُّ جَبّارٍ غَشُومٍ، [یعنی] پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار است بر بسیط زمین، که تشنگان بادیهٔ حرمان و محروران و گرما زدگان تموز مشقّت از مشرب عذبِ عدل و منهلِ[۳] زلال فضل او شراب نوال چشند.

پس به مقتضاءِ این اشارات کافّهٔ عباد و عامّهٔ مردمان را از سایس عادل و راعی قادر چاره نیست تا اتّساق[۴] اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمتِ عدل و سنن استقامت مطّرد باشد، چنانک واجب است بر کافّهٔ خلایق که اقتدا و تقیّل خویش به مورچگان درست سازند[۵]، و به هنگام فرصت اسباب معیشت که قوام تن و نظام بدن بدو حاصل است مهیّا گردانند و از بهر ایّام مستقبل ادّخاری سازند تا به هنگام مساس حاجت و اوقات ضرورات مهنّا بود و از آفت و مخافت مصون و محروس ماند،

۱- اصل: مجنون، متن از «ل». ۲- ل: + و عدت. ۳- اصل: سهل (!) ۴- ل: ایشان (!) ۵- ل: شناسند.

شعر

کار ها به وقت باید جست　　　کار ناوقت سست باشد سست

ای آسمان کرم و وفا، و ای محیط مرکز جود وسخا، برخاطر وقّاد وقریحت نقّاد تو از آفتاب روشن تر است که این کلمات در نظر بصیرت عاقلان ، ستارگان آسمان هدایت‌اند وراه گم کردگان تجارت وبی بصران عواقب را ازماه درشب سیاه راه‌نماتر[۱]،

شعر

صَفَّقْتُ[۲] رَوْنَقَ لَفْظِها فَکَأَنَّنی
صَفَّقْتُ[۲] صَفْوَ الرّاحِ فِی الْاَقْداحِ
هِیَ اَنْجُمٌ وَقّادَةٌ یَهْدی[۳] بِها
فی لَیْلِ خَطْبٍ خاطِرَ الْمَدّاحِ
لا تَکْذِبَنَّ فَمَا الثُّرَیّا کَالثَّری
اَبَداً وَ مَا الزَّعارُ کَالنَّبّاحِ

۱ـ ل: راه نماینده‌تر.　　۲ـ درهر دونسخه ناخواناست، به قیاس تصحیح شد.

۳ـ اصل: تهدی.

کیکاوس

کیکاوس آن پادشاهی که دست حلم او جلباب حیا در قلال جبال راسخ کشیده بود و توتیاء حکمت و تکحیل [۲۸-پ] هدایت دیدهٔ نفس نطقی گشاده،

شعر

وَ ما تَستَحی[۱] مِنْ عَزْمِهِ البیضُ وَالْقَنا
کَما یَسْتَحی مِنْ حِلْمِهِ السَّدُّ وَالصَّدَف

می گوید: اَحْسَنُ الاَشیاء وَ اَطْیَبُها العافِیَةُ، نیکو ترین چیز ها و خوشترین نعمتها سلامتی است. یعنی اگرچه آدمی را کلّ اجزاء اسباب معیشت و جملهٔ ابعاض رفاهیت مجموع و محصّل باشد، چون صحّت بنیت و سلامت حواسّ مقارن آن نبود، تحصیل لذّات وتعجیل طیّبات و تطییب نفس و تلذّذ و استمتاع[۲] در تصوّر[۳] نیاید،

شعر

آمنی[۴] را و تن درستی را   هیچکس شکر گفت نتواند

همو گوید: اَلاَعمالُ ثِمارُ النِّیّات، کارها ثمرهای اندیشه هاست، چنانکه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود. یعنی اگر استعمال نیّت و اعمال فکرت در استکمال مصالح واستصلاح مفاسد باشد، کارها بر قضیّت صلاح وموجب فلاح رود، و اگر استعمال رویّت برعکس این معانی بود، احوال برخلاف آن رود، قال علیه السّلام[۵]: اَلاَعمالُ بِالنِّیّات،

۱- ل: و مایستحی.   ۲- اصل: استمداع، متن از «ل».   ۳- اصل: تصون، متن از «ل».   ٤- ل: ایمنی.   ٥- ل: وقال النبی صلوات الله وسلامه علیه.

شعر

اِنْ لَمْ تَکُنْ نیَّتی مُصَوَّرَةً
وَ لَمْ تَکُنْ واثِقاً بِناحِیَتی
فَسَلْ بَیانی فَإنَّهُ عَلَنٌ
یَشْهَدُ عَلیٰ نیَّتی عَلانِیَتی[۹ ۲-ر]

و در آن وقت که عزم فتح گرگان کرد و لشکری جرّار بدان طرف راند، شاه مازندران به سبب ضرورت در پناه حصار رفت، حصاری که،

شعر

رَسا اَصْلُهُ تَحْتَ الثَّریٰ[۱]، وَسَمابِهِ
اِلَی النَّجْمِ فَرْعٌ لایَنالُ طَویلُ

ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او
بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

کیکاوس یک سال [پیوسته] حرب کرد و بهیچ نوع ظفر روی ننمود و قلعه گشاده نگشت، چی[۱] قلعه بس محکم بود و به خزاین و ذخایر و انبار مستظهر،

شعر

وَ مُنیفَةٌ[۲] لَوْ شاءَ اَقْمارُ الدُّجیٰ
صاغَتْ[۳] لَهَا الْاَطْواقَ مِنْ حالاتِها[۴]

کیکاوس وزرا وندما راطلب کرد وبا ایشان درآن معنی خوضی پیوست واز رأی ایشان مدد و استشارتی خواست. هرکس چیزی گفتند، و قرار برآن افتاد که ازآن منزل برخیزند و چند منزل باز پس روند و صلح جویند، تا اهل حصار بدان مغرور

۱- ل: چه. ۲- ل: و سنیعة. ۳- ل: ضاعت. ۴- اصل: سالاتها، ل: حالاتها.

گردند و بر [آن] غفلت فرصت جویند و کاری برآرند، چنانک حکمت وحیلت دست دهد و رأی و رویّت روی نماید.

چون این عزیمت به امضا رسید و این تدبیر نفاذ یافت و میان جانبین عقد مصالحت مستحکم شد، چند کس را از معتمدان که در ابواب تجارت تجربه[1] داشتند، اختیار کردند، و بضایع و امتعه بدیشان داد، و فرمود تا به قلعه روند و تجارت کنند و آنچه فروشند در معاوضه علف گیرند؛ و چون اهل حصار را علف به آخر رسد، شبی آتش در علفها زنند و مسرعی فرستند و اعلام دهند.

چون معتمدان بر موجب فرمان به حصار رفتند[2] و آن [تدبیر به] نفاذ رسانید[3] و بر موجب اشارت آتش در علوفات زدند و کیکاوس را اعلام داد[4]. کیکاوس در وقت لشکر برگرفت وبر در حصار رفت و اسباب[5] مقارعت تازه گردانید و حرب از سر آغاز کردند. چون در مادّت معیشت اهل حصار نقصان فاحش راه یافته بود و به نفاد[6] انجامیده عاجز گشتند و بضرورت امان خواست[7]. کیکاوس بدین حیلت قلعه بستد ومعتمدان خویش نصب کرد وملک مازندران بر وی مسلّم و مستخلص گشت و[8] حکما نیکو گفته‌اند که «اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ»،

شعر

اِذا نازَلْتَ بِالْاَقْرانِ یَوْماً

خِداعاً یا اَخی فَالْحَرْبُ خُدْعَةٌ

پس شراب خواست و برفتح و ظفر نوش کرد وحشم [و] خدم را صلتها داد، وچون مدد شراب متواصل گشت و بخار از اوعیهٔ امعا به مصعد دماغ ترقّی کرد،

۱- ل: تجارت تجارب. ۲- ل: + و بازارگانی کردند چون دانستند که جمله علوفه بآخر رسید. ۳- ل: رسانیدند. ٤- ل: دادند. ٥- ل: و انتقال.
٦- اصل: نفاذ، ل: نفاد. ۷- ل: خواستند. ۸- ل: + گفت.

شرابی که :

تُخْفِي الزُّجاجَةُ لَوْنَها فَكَأَنَّها
فِي الْكَفِّ قائِمَةٌ بِغَيْرِ اناءِ

در اثنای این حال ابری برآمد ورعد وبرق وباران درگرفت. کیکاوس سر برآورد و از ندما پرسید: سبب ابر و باران و رعد و برق چیست و مکوّن و محرّك این جمله کیست؟ حکما گفتند: ایّها الملك، سحاب کَوْنی است از اکْوان طبیعی، مرکّب از الطاف اجزاء آب و خاك، و مکوِّن و محرّكْ او تبارك و تعالی است بواسطت[1] حرکت اجرام تیره و کواکب سیّار متحیّره[2]؛ و محرّك بخار حرارتی است که در وی موجود شده‌است از اسباب، و [لامحاله] حرکت حرارت به جانب محیط باشد و ابتداء بخار نزدیک است به انتهای او. بدین‌سبب انحلال و انحطاط او بر سبیل سرعت است، و جسم او بمنزلت دیگر اجسام است، که چون [3] فساد قبول کند، هر جزوی از وی به اسطقسّ[4] خود باز رود و به هیولی خود حرکت کند،

مصراع

به سوی کلّ خود باشد همیشه جنبش اجزا

همچنین چون [. ۳-پ] بر کَوْن سحاب فساد عارض و طاری گردد، جسم او مضمحلّ شود و آنچه در وی اجزاء مائی است به سبب برودت و ثقل کثیف گردد و قصد مرکز کند، اگر سرما بر وی عارض گردد [در مرکز زمهریر] جمود به وی پیوندد، برف و یخچه باشد، و اگر در راه سرمایی بر وی نزند باران بود، و آنچه ارضی باشد به‌سبب تخلخل اجزا و حرارت ملطّف نتواند بسرعت مر جسم هوا را خرق کردن؛ آنجا بماند تا بتدریج [منحل و] مضمحل شود، و آن را به تازی جهام خوانند. و

۱- ل: بوساطت. ۲- اصل: میحره، متن از «ل». ۳- اصل: کچون.
۴- ل: باسخطس.

آنچه‌ناریّت[۱] بود مادّت‌برق شود، و سبب‌او آن بود که این دو جرم ثقیل بایکدیگر مزاحمت و مدافعت کنند ، یکی منحدر بود، دیگری متصاعد ، و به سبب احتکاك و اصطکاك آن دو جرم ، هوایی که در میان ایشان محتقن[۲] و محتبس بود حرارتی مفرط قبول کند و مشتعل شود و مندفع گردد به قوّت، آن صوت را رعد گویند و آن مشتعل‌را برق خوانند. و آنچه‌در زمستان این معانی موجود نبود به سبب آنکه بخارات مائی غالب بود و دخانی مغلوب ، و میان‌ایشان در کمّیّت تساوی و توازی نباشد.

کیکاوس‌از این کلمات مبتهج[۳] گشت و ندما راخلعتها داد وگفت: اَللِّجاجُ اَقَلُّ الْاَشْیاء مَنْفَعَةً فِی‌الْعاجِلِ وَ اَکْثَرُهامَضَرَّةً فِی‌الْاٰجِلِ ، لجاج و ستهیدن[۴] و تمرّد و بی فرمانی نمودن و موعظت علما و نصیحت حکما را اصغا‌ ناکردن اندك منفعت است درین جهان و بسیار مضرّت است در آن جهان ، یعنی موعظت امینان مشفق ناپذیرفتن و نصیحت ناصحان موافق و مهربان قبول‌ناکردن، و تجارب خردمندان‌در خزینهٔ سینه وباطن‌ضمیر جای نادادن، و امثال واخبار ندما[۵] و حکما استماع ناکردن و معیار مهمّات و محكّ مُعْضِلات ناداشتن اوّل درجهٔ حرمان است از دانش ، و بی‌بهره ماندن از حکمت. دوّم پوشیده ماندن جمال‌مراد در حجاب تعذّر و مستور ماندن صورت صواب در نقاب یأس و حرمان ، و در دنیا ملوم ومعاقَب و در عقبی محروم و معاتَب بود.

فی‌مدح‌الملك

ای پادشاه منصف و ای سلطان عادل، از مقتضاء این مقدّمات و موجب‌این اشارات[۶] و لواحق آن واجب است بر ارباب دولت ، تربیت اصحاب حکمت ، که

۱- اصل: باریت، متن از «ل». ۲-ل: محقر. ۳-اصل: منتهج.

۴- ل: ستیهیدن. ۵- اصل: قدما، متن از«ل». ۶- ل: مقدمات وموجبات واشارات.

صحبت ایشان وسیلت ظفر و سبب پیروزی است ؛

شعر

تربیت کردن حال حکما شاهان را
هست همچون به شب تیره چراغ افروزی
زانکه درحادثه‌ها رأی خردمندان هست
سبب نصرت و فتح و ظفر و پیروزی



دستان سام

دستان سام[1] که داستان نام او بر صحایف ایّام مسطور است و بر اوراق جرایدِ اوقات[2] مذکور و در افواه و اسماع متداول و مشهور،

شعر

لَهُ الْقِدْحُ الْمُعَلّی[1] فِی الْمَعالِی

اِذَا ازْدَحَمَ الْکِرامُ عَلَی الْقِداحِ

می‌گوید: لاظَفَرَ مَعَ الْبَغْیِ وَلامالَ مَعَ الْاِسْرافِ، پیروزی نیست با ستم کردن و توانگری نیست باگزاف کاری، یعنی هر که طریق جور و طغیان [و راه بغی] و عصیان سپرد و کمر خلاف [ولی‌نعمت] بندد و شمشیر ظلم کشد و با اولیای نِعَم و اصحاب دولت و ارباب‌الباب و خداوندان همّت غدر و مکر اندیشد، لگد فاقه را تهی گاه او مهیّا شود و مشت ادبار را زنخدان او آماده گردد. بنای محبّت سپرده و به‌دست فاقه مالیده شود و مقهور و مهجور[3] گردد و از دولت‌ونعمت بی نصیب ماند، چنانکه هر که‌دست تطاول و اسراف به مال دراز کند، قدمِ نهمتِ او از خرامیدن در عرصهٔ[4] مراد قاصر ماند، از بهر آنکه چون مال نه در [۳۲-ر] محلّ و مصرف مصروف گرداند، استغنا و غنی به فقر و اقلال بدل‌شود و دولت [و نعمت] به زوال و انتقال ادا کند،

بیت

با ستم نیست جمع پیروزی چون غنا جمع نیست بااسراف

۱- اصل: کرستان سام(!) متن از «ل». ۲-ل: + شهور و اعوام. ۳-ل: و محقور. ٤-ل: قدم نهمت او از جادهٔ خردسندان یکسو نهاده باشد و در عرصهٔ.

همو گوید : اِنَّ مِنْ اَعْظَمِ الْخَطَاء مُحارَبَةَ مَنْ يَطْلُبُ الصُّلْحَ ، از بزرگترین خطاهاست جنگ پیوستن با کسی که از تو آشتی جوید، از بهر آنکه چون کار بر دشمن[۱] دشوار کنی و راه[۲] بر وی مسدود گردانی، جان بر میان بندد و بر اندازهٔ زور و مکیدت و حَسَب قوّت وطاقت در مقابلت و مقاتلت، مقاومت نماید، امّا از راه شجاعت یا به وجه خدیعت، از بهر آنکه هیچ حیوانی به ایثار حیات و تسلیم امن و سلامت راضی نشود و با خصم[۳] خویش به قُصارای امکان و اقصای جهد و طاقت بکوشد و تمامی قدرت به استیفاد رساند و جملگی مکر و حیلت استیفا کند وگوید ،

شعر

قدم بر جان همی باید نهادن درین راه، و دلم این دل ندارد

وآورده‌اند که وقتی که عبید مختار با عبدالملک مروان مصاف خواست کردن، امراء لشکرِ عبدالملک کار ایشان را خوار گرفتند وگفتند : ایشان را بس خطری نبود ، از بهر آنکه [۳۲-پ] جمله خر سوارند . این مقالت به سمع عبدالملک رسید، گفت: لَيْتَهُمْ عَلَى عِتاقِ الْخَيْلِ ، اِنَّ اَصْحابَ الْحَمِيرِ لايَقْدِرُونَ عَلَى الْفِرارِ ، فَهُمْ اَشَدُّ لِقِتالِهِمْ ، کاشکی [ایشان] بر اسبان بودندی، چی خرسوار به وقت فرار و هنگام هزیمت از رفتن در آن حال عاجز آید و جنگ سختر[۴] کند و تجلّد بیشتر نماید؛ و از آنجا معلوم شد که از خرد و حصافت نیست که در خصم دولت به چشم حقارت نگرد ، چی عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم بود ، و از اینجا گفته [اند] ،

شعر

نباشد هیچ خصم از پشّه‌ای کم چو کوشد سخت با پیلی بر آید

۱- ل: + سخت گیری و. ۲- ل: و راه امن و امان . ۳- ل: + جان.

۴- مخفف سخت‌تر.

و در آن وقت[1] که فغفور چین عزم زمین هندوستان درست کرد وپنجاه هزار سوار کمان کشِ تیرانداز گرز گذارِ نیزه‌دارِ حمله‌پذیر، مرد و اسب در آهن چینی غرق، عرض داد و به جانب هندوستان فرستاد[2]، گفتی :

حَوالَیْهِ بَحْرٌ لِلتَّجافیفِ[3] مائِجٌ
یَسیرُ بِهِ طَودٌ مِنَ الْخَیْلِ اَدْهَمُ
تَساوَتْ بِهِ الْاَقْطارُ حَتّی کَأَنَّهُ
تَجَمَّعَ اَشْتاتَ الْجِبالِ وَ تَنْظِمُ
یکی لشکر که کُهها را به‌سم اسب کُه پیکر[4]
برافشانند همچون گرد[5] بر گردون گردان بر

و رای هند پنجاه‌هزار سوار وپیاده‌و دوهزار پیل [۳۲-ر] عرض داد وبه مقاتلت ترکان فرستاد ، با این همه حزم و احتیاط[6] مصالحت التماس می کرد و مالی خطیر می‌داد. ترکان صلح نپذیرفتند[7] و مصافها برکشیدند. خاقان ترک به یک حمله هندوان را بهزیمت کرد و برعقب ایشان لشکر می‌راند تا هندوان به کوهی رسیدند. در آن مضیق در هم افتادند وگذشتن متعذّر شد. یکی از پیل بانان از بیم جان پیل برگردانید و بر ترکان راند. اسبان ترکان پیل ندیده بودند ، چون با پیل ملاقات افتاد، اسبان در رمیدند و ترکان را از پس باز بردند[8]. هندوان آن حال مشاهده

۱- ل: حکایت، آورده‌اند درآن وقت. ۲- ل: + چنانکه. ۳- اصل: بحرالتجافید. متن از «ل»، و رك: ترجمهٔ تاریخ یمینی ، تصحیح نگارنده ، ص ۲۸۵ ، و در همین کتاب مذکور به جای ادهم، ایهم و به جای الجبال (بیت بعدی) الخیال آمده‌است.
۴- اصل: کهها را سم‌اسب لسلر ، متن از «ل». ۵- اصل: همجون سر ، متن از «ل».
۶- اصل: احتیاط را. متن از «ل». ۷-ل: + وآن کار خوار گرفتند. ۸- ل: ترکان را باز پس بردند.

کردند، بازگشتند و خویشتن بر ترکان افگندند، وکارزاری عظیم و محاربتی قوی قایم شد و ترکان را دست بردی نمودند که هیچ کس را از ایشان سر بر نای[1] نماند و هندوان را هزیمت غنیمت گشت. و معلوم شد که خصم ضعیف را خوار نمی‌باید داشت که گفته‌اند: طَلَبُ الْغایةِ شُؤْمٌ[2].

[3]و هموگوید پسر خویش را: یا بُنَیَّ اِنَّ شَریکَ الْوَفاءِ الْکَرَمُ [و] شَریکَ الْغَدْرِ اللُّؤْمُ، ای پسر، انباز وفاداری بزرگواری است و انباز بدسگالی [۳۳-پ] ملامت و نگوساری[4]، یعنی وفاداری لازم کرم خلق و دلیل طیبِ[5] اصل و صفوت عنصر است و غدر و جفا قرین لوم و مذمّت و شاهد خبث عِرض وآلودگی نفس و نیّت[6]، و این جمله توأمان و ملازمان یکدیگرند، از بهرآنکه معنی کرم اظهار شمایل حمیده و خصال پسندیده است و اصل کرم معالی همم و معارف شیم، و نتایج او رجحان افعال بر اقوال ومزید کردار بر گفتار؛ و غدر و مکر اظهار عادات رذیله و اخلاق ذمیمه است و معنی او خسّت طبیعت وقصور همّت و دناءت عرض؛ و خساست طبع موجب لوم و مذمّت است.

و الحمد لله که ذات بزرگوار و ساحت شریف خداوند عالم به معالی اخلاق و مکارم اعراق[7] موصوف و مذکور است، بل ذات کریم او جوهر کرم و اصل وفا و مادّت سخاست، و اگر این اوصاف ممکن بودی که به چشم پذرفتندی[8]، جز ذات کریم او نبودی، و اگر علوّ همّت او مصوّر شدی، جز چشم و ابرو و زلف وخال عروس ایّام نبودی،

۱- ل: بر پای. ۲- ل: سوم. ۳- ل: اضافه دارد:

بدانش سیاور بیکبارگی که جان را بکوشد ز بیچارگی

۴- ل: نکونساری. ۵- ل: طینت. ۶- اصل: ست. متن از «ل». ۷- ل: بمعالی اعراق و مکارم اخلاق. ۸- ل: پذیرفتندی.

شعر

اغرٌّ اعادِ الدَّهْر مِنْ مَکْرُماتِه
اَغَرُّ و لَوْلا مَجْدُهُ کانَ اَدْهَما
لَظَلَّتْ تُحَیِّیهِ[1] وَ تُظْهِرُ شَوْقَها
اِلَیْهِ لَئِنْ کانَ الْجَمادُ مُکَلَّما

۱ـ هر دو نسخه : تحیته ، به قیاس تصحیح شد.

رستم دستان

رستم دستان آنکه زور بازوی آسمان به اضافت با زور بازوی او زور بودی، و تیغ بهرام خون آشام که در مدّت عمر او مقهور زنگار بی کاری شده بود ودر نیام عطلت بمانده، با تیغ او تیغ چوبین کودکان نمودی، هر ساعت زحل با مشتری [1] می گفت: بسی نباید تا،

شعر

مرّیخ را ز بیم سنانش به جای تیغ

گردون بادریسه صفت دوکدان[2] بزد[3]

آفتاب از شعلهٔ شهاب سنان رمح اژدها پیکر او آسمان چهارم حصار گرفته بود، و گردون گردن کش از بیم گرزگردن شکن چون کشف سر در کتف کشیده، و تیر آسمان از بیم [تیر] او جرم ماه را سپر[4] خویش ساخته! زبان روزگار درصفت شجاعت او می گوید،

شعر

نماند از گرز و تیر او مگر بر روی رایتها

عقابی نادریده دل، هزبری ناشکسته تن [۴۳-ر]

[می گوید:] کُلُّ شَیْءٍ النَّفَقَةُ عَلَیْهِ مِنَ الْاَمْوالِ اِلَّا الْحَرْبَ، فَاِنَّ النَّفَقَةَ عَلَیْهامِنَ النُّفُوسِ، همه چیزهارا هزینه مال بودمگر [۴۳-پ]

۱- اصل: زحل را مشتری، ل: زحل بر فلک با مشتری. متن تصحیح قیاسی است.

۲- اصل: دوکران، متن از «ل». ۳- ل: بزه. ۴- اصل: زاستر(!) متن از «ل».

حرب را که هزینهٔ او از جان و تن باشد. یعنی بد دل و جبان مال فدا کند و عرض از آفت مصون گرداند تا مال او طعمهٔ حوادث گردد و دلیر و شجاع تن وجان در بازد و دشمن را طعمهٔ شمشیر گرداند. چی مرد شجاع[1] را نظر و التفات به مال نبود فأمّا التفات و نظر او به خداوندان مال و صاحب ثروت باشد،

شعر

فَحُبُّ جَبانِ النَّفْسَ اَوْرَدَهُ التُّقی[1]

وَحُبُّ الشُّجاعِ النَّفْسَ اَوْرَدَهُ الْحَرْبا

و گویند: وقتی امیرالمؤمنین المعتضدبالله به سبب نقاری و تهمتی یکی از خدمتکاران را سیاست فرمود. ندما گفتند: امیرالمؤمنین اورا سیاست نفرماید که از وی خزانه را توفیر حاصل آید، [فرمود که]،

شعر

اِنَّ الاُسُودَ اُسُودُ الْغابِ هِمَّتُها

یَوْمَ الْکَریهَةِ فِیِ الْمَسْلوبِ لاالسَّلَبِ

و راست گفته‌اند: کُلُّ اِناءٍ یَتَرَشَّحُ بِما فیه، از کوزه همان برون ترابد که دروست،

شعر

فَاِنْ شَعَفَ الاَقْوامُ بِالْخَمْرِ[2] والدُّمی[1]

فَبِالرُّمْحِ وَ السَّیْفِ الْحُسامِ لَهُ شَعَفْ

همو گوید: اَلرَّأیُ السَّدیدُ مِنْ اِحْدَی الاَیْدِیِ الشَّدیدِ، رای راست یکی از نیروهای قوی است، یعنی مردشجاع صاحب رای باید تا با شجاعت، حصافت اورا بهم بود، چی اگر اعتماد کلّی بر قوّت و شجاعت باشد غافل و مغرور گردد و

۱- ل: + مقاتل و محارب. ۲- اصل: بالجود، متن از «ل».

به مغافصه زخمی خورد که جراحت آن التیام و التحام نپذیرد و طبیب روزگار در تداوی و تشفّی آن سعی نتواند پیوست، و «اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ» درمذهب شجاعت و شریعت مبارزت معتمد و معتبر است. وصاحب دولت آن بود که به رأی و رویّت و فکرت و فطنت در حالت حاجت و ساعت ضرورت خودرا از آفت و فترت [1] بیرون آرد، و به تدبیر صایب و رأی ثاقب خودرا از هزیمت به غنیمت رساند. چی آنچه به معاونت تدبیر پیر و قوّت بخت جوان دفع شود به صدهزار زره و جوشن نشود[2]،

شعر

رای است جان تیغ چو آرد نشاط زخم

دست است جان تیغ چو کوبد درِ ظفر

رای ار چه تا بدار به تیغ افگنَد سوار

تیغ ار چه آبدار به‌دستی کند هنر

و زیرکان چنین گفته‌اند: شجاعت بی‌رأی و رویّت چون تنی باشد بی‌جان، و رأی و رویّت بی‌شجاعت چون جانی بود بی‌تن، وهرکرا رایِ صایب با شجاعتِ کامل جمع گردد، آفتاب دولتش از مشارق ممالك او طلوع نماید و کوکب مسعودش از آفاق اقبال شروق کند، و جهانیان مسخّر رأی و مأمور امر او شوند، و مثال اوامر و نواهی‌اورا انقیاد نمایند. و این ابیات متضمّن‌این معنی است،

شعر

اَلرَّأیُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ

هُوَ [3] اَوَّلٌ وَهْیَ الْمَحَلُّ الثّانی

۱- ل: آفت فترت. ۲- ل: جوشن سندفع نشود. ۳- ل: هی (!)

فَإِذا هُمَا اجْتَمَعا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ[۱]

بَلَغَتْ مِنَ الْعَلْیاءِ کُلَّ مَکانٍ[۲]

و مثل این از انبیا و اکابر امّت و سلاطین و ملوك روزگار در تواریخ متقدّمان آمدست، و صحایف ایّام بدان مکتوب و مسطور شده، چنانکه گویند: درآن وقت که امیر عادل یمین الدّوله [محمود بَرَّدَ اللهُ مَضْجَعَهُ که بساط عدل او در بسیط عالم گسترده] بود و آثار عقل و انوار فضل و لطف او سایه برآفتاب او کنده،

شعر

لِلّهِ آراءُ الْاَمیرِ فَدَهْرُنا

مِنْهُنَّ ذُو غُرَرٍ و ذُو اَوْضاحٍ

چون خواست که با بوعلی[۳] [سیمجور] مصاف دهد، اوّل رأی روشن درکار آورد و به لطایف حیل و بدایع تمویهات گرد آن غرض برآمد[۴]. روز دیگر مصاف خواست، جشنی ساخت و شراب[۵] فرمود [۳۶-ر]. وزرا و نُدما راحاضر آورد. چون زمانی بود از بوعلی[۶] بیهقی پرسید که سبب مجرّه چیست و کیفیّت او چگونه است؟ بوعلی گفت: ایّهاالامیر، حکما [را] در وی اقوال است و هرکسی را رأیی، فأمّا اعتماد بر رأی فیلسوف بزرگ ارسطاطالیس است، و قول او آن است که موضع مجرّه عالم طبیعت و هیولی است و آنجا بیشتر ستارگان خردند، چنانکه مُدْرِك حسّ بصر نمی‌شوند و شعاع ایشان با یکدیگر مختلط و ممتزج گشتست، تا چنان دیده می‌آید

۱- هردو نسخه: مرة. ۲- اشعار از متنبی شاعر معروف عرب در مدح سیف‌الدوله است. رك: دیوان متنبی، چاپ دار بیروت - دار صادر، ۱۳۷۷ ه.ق. ص۴۱۴.

۳- اصل: کباب بوعلی، متن از «ل». ۴- این عبارت ظاهراً مأخوذ است از کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی که می‌گوید: «می‌اندیشم که به‌لطایف حیل و بدایع تمویهات گرد این غرض درآیم (چاپ مینوی، ص۷۹). ۵- ل: +خواست ۶-چون روزی چند درگذشت و سرها ازسورت شراب گردان گشت از بوعلی...

که بخاریست آنجا. و جماعتی گفته‌اند: بخاری است که از مسامّ [۱] زمین متصاعد و مرتفع شدست، و این قول باطل است به دلایل: اوّل آنکه هیچ بخار از مرکز اثیر متنافر [۲] و متجاوز نتواند شد و تداخل کردن [۳] در اجسام سماوات. دیگر آنکه مجرّه بر یک صوب دیده می‌آید واگر بخاری بود در صوب و صورت او تغیّر وتفاوت واجب کند، و مجرّه رونده است در هر سمتی که تقدیر کنی به سبب حرکت دوری افلاک، و حرکت بخار طبیعی ومستقیم باشد به ضرورت حرکت او بر یک سمت بود.

یمین‌الدوله به بوعلی تقرّب نمود، و در خدمت دیوان او از خراسان [۳۶-پ] مردی بود، بوالفضل گفتندی مُنْهی و مُخبر بوعلی. و یمین‌الدوله او را می‌شناخت و هرچه رفتی از نیک و بد و غثّ و سمین در سرّ به بوعلی بنوشتی و اعلام دادی. و در آن مجلس حاضر بود. یمین‌الدوله در اثنای سخن روی به وزیر آورد وگفت: مارا از سران لشکر بوعلی در سرّ معتمدان رسیده‌اند و نامه‌ها آورده و عهد و امان می‌خواهند، وقرارداده‌اند چون فردا مصاف باشد، بوعلی را بگیرند وبرجانب ما گردند، و ما عهد نامه ها مؤکّد به مواثیق و عهود فرمودیم فرستادن. چون ابوالفضل این سخن بشنید متغیّر شد، فرصتی جست و بیرون رفت ودرحال این مقال به شرح و بسط به بوعلی بنوشت و به مُسرعی داد و به لشکرگاه بوعلی فرستاد.

چون نامه به بوعلی رسید و بر مضمونات آن واقف گشت، از بهر آنکه برقول ابوالفضل اعتماد داشت، آن سخن را صدق گمان برد. در وقت روی بتافت وتا به خراسان عنان باز نداشت. روز دیگر یمین‌الدوله بر اثر او برفت و لشکرگاه و خزانهٔ او [۴] غارت کرد و خلقی‌را بکشت. و این رای از انوار عقل [۳۷-ر] و خرد بود که بی هیچ خطری دشمن مقهور شد؛ و معلوم شد که آنچه رای راست کند، صد هزار سوار و دینار نکنند:

۱- ل: مشام(!). ۲- اصل: متأثر، متن از «ل». ۳- نتواند شدن که آنگاه تداخل کردن. ۴- ل: اورا.

رَأیٌ کَأَفْرادِ النُّجومِ فَاِنْ دَجا
خَطْبٌ فَهُنَّ فَوالِقُ الْاِصْباحِ
اِنْ ثارَ نَقْعٌ فَهُوَ بیضُ قَواضِبٍ
اَوْ راعَ خَطْبٌ فَهِیَ سُمْرُ رِماحِ

وهموگوید : حُسْنُ الصَّبْرِ طَلیعَةُ النَّصْرِ ، نیکویی شکیبایی دیدبان پیروزی است ، یعنی هر که با دشمن و دوست معاملت به احتمال [1] و مدارا کند و در شداید و مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد و شکر نعمت بر خود لازم و فریضه شمرد [2] ، هر آینه روی مقصودش [3] درآینهٔ مراد از شکن زلف انتظار آشکار شود و از شجرهٔ تأنّی به ثمرهٔ تمنّی رسد ،

شعر

آخر از زیر زلف [4] اندیشه روی مقصود آشکار کند

وهموگوید : اِنَّ الْمَوْلی اِذا کَلَّفَ عَبْدَهُ مالاطاقَةَ لَهُ بِهِ فَقَدْ اَقامَ عُذْرَهُ فی مُخالَفَتِهِ ، چون خداوند بنده را کاری فرماید که در وسع او نیاید، عذر بی‌فرمانی اوخواسته بود [5]، یعنی چون‌از بنده کاری درخواهی که درقدرت و قوّت و مکنت و استطاعت او نگنجد ، به عذر مخالفت او [۳۷-پ] قیام کرده باشی ؛ و واجب است بر ارباب دولت و خداوندان سلطنت که هر یک را از خدم [6] و حواشی بتحقیق بشناسند و بدانند که هریک از ایشان‌به کدام مهم قیام تواندنمود و کفایت و درایت او در دفع مهمّات و کشف معضلات تا به چه حدّ است و کدام کار به گفتار و اعتناق [7] او مکفیّ تواند شد؟ وکدام شغل ازکفایت او به نهایت انجامد؟ چی‌بنده‌ای که خلوت وعسرت‌را شایسته بود مُعْتَرَك فرسان و ملحمهٔ‌قتال

۱- ل: بمحاملت. ۲- ل: فریضه شناسد. ۳- ل: هرآینه جمال چهرهٔ مطلوب و مقصودش. ٤- اصل: رکف، متن از «ل». ٥- ل: خواسته باشد.
٦- ل: از خول و خدم. ۷- ل: اعناق.

مردان را لایق نباشد ، چنانکه از روباه حملهٔ شیر و از شیر حیلت روباه منتظَر و ملتمَس نتواند بود ، و هر که این را در معرض آن و آن را در ازاء و مقابلهٔ این آرد، خرد و عقل و کیاست و دها و فطنت او نزدیک خداوندان تجارب و دانش مدخول و مطعون گردد و ناقص و معیوب ماند ،

شعر

خُلِقْنا رِجالاً لِلتَّجارِبِ[1] وَالْاَسی
وَهُنَّ لِلَبْسِ الْحُلی وَجَرِّ الذُّیُولِ[2]

خود بدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری

رای آفتاب نمای تو، ای خسرو شرق، که آفتاب در جنب صفای او چون سایه تیره نماید[3]، ازین نمایش و امثال مستغنی است، چه[٣٨-ر] خاطرِ عاطر تو مکنونات قضا و مغیّبات قَدَر که از حیّز عدم در سرای حدوث آیند، جمله در آینهٔ معاینه مشاهده کردست و از صحیفهٔ خرد بر خوانده ،

شعر

عَزْمٌ لَهُ فِی کُلِّ خَطْبٍ مُسْدِفٍ
لا لِلاَّذی شَطْبٌ بِکَفِّ[4] الشّاهِرِ

واضح به پیش حزم تو اشکال حادثات
آسان به نزد عزم تو دشوار روزگار
رای تو از ورای ورقهاء آسمان
تکرار کرده دفتر اسرار روزگار

١- ل: للتجلد. ٢- وهن للبشر الحلی و جن الذبول(!) ٣- «ل» جمله‌ای اضافه دارد که ناخواناست. ٤- ل: یکف.

کیخسرو

کیخسرو[1] که واسطهٔ قلادهٔ عقد اکاسره بوده است و گوش و گردن عروس ملک و مملکت از عدل و رأفت[2] او گوشوار یافته،

شعر

وَ اَشْرَقَ وَجْهُ الْاَرْضِ مِنْ نُورِ عَدْلِهِ

وَ قَدْ کانَ فِی لَیْلٍ مِنَ الْجَوْرِ حالِکٍ

می‌گوید: اِعْلَمْ اَنَّ الْاِلاهِیَّةَ[3] رُبوبِیَّةٌ سَماوِیَّةٌ وَ الْمُلْکُ رُبوبِیَّةٌ اَرْضِیَّةٌ فَیَجِبُ عَلیٰ مُسْتَحِقِّ هٰذَا الْاِسْمِ اَنْ یَلْزَمَ اَحْکامَ تَدْبیرِ الْخَلایِقِ فیما یَجْری عَلیٰ یَدِهِ مِنْ اُمُورِ الْخَلْقِ، الوهیّت پادشاهی آسمانی است و ملک و پادشاهی زمینی. پس واجب [۳۸-ب] باشد برآنکه این نام یافت، پیوسته روزگار در تدبیر رعیّت گذارد[4]، تا هرچه بر دست او رود بر طریق عدل و انصاف باشد. معنی[5] الوهیّت و ربوبیّت احاطت و قدرت است بر مکوّنات، مطلق الوهیّت استیلا و عزّت است بر ممکنات، و ربوبیّت استکمال و تربیت است بر مرکّبات و نعت ربّ پروردگاری است و صفت اله جبّاری، و ایزد تعالی جبّار کامگار است برموجودات ومبتدعات[6] و رازق و واهب است برحیوانات، لَهُ الْاَمْرُ وَلَهُ الْحُکْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ. و مملکت و سلطنت پادشاهی زمینی[7] است و فرمان‌دهی اقالیم مملکت، امکان و بسطت است بر بساط زمین و بسیط[8] زمان، و

۱- ل: + آن پادشاهی. ۲- ل: + وشکوه و هیبت. ۳- اصل: ان الاهیة، متن از «ل». ۴- ل: در تدبیر ملک و رعیت مستغرق دارد. ۵- ل: یعنی. ۶- ل: مبدعات. ۷- ل: زمین. ۸- اصل: بسط، متن از «ل».

سلطنت قهر و قدرت است بر ساکنان او.

و مملکت و سلطنت را شرایط و مراسم است تا اسم پادشاهی به استحقاق نه به اتّفاق بر وی درست‌آید، و شرایط او سیاست، و لوازم او ریاست است[1]. سیاست عدل برزیدن[2] است بر عامّهٔ مردمان و کافّهٔ خلایق، و ریاست به حفظ[3] مراتب است میان عالمیان؛ و مخلص و مساق این [۹۳-ر] مقدّمات [آن] است که هر کرا این تاج کرامت بر سر نهادند و لباس[4] این شرف در پوشید[5] باید که ذات خود را درمیان رعایا حَکَم[6] و داور سازد، و هرمهم که پیش گیرد[7] آن را بر محکِّ بصیرت[8] امتحان کند و به معیارِ عقل بر سنجد و با مقاییس امم سالفه و قوانین قرون ماضیه مقابل کند، اگر نظیر ومثالی یابد، عزیمت به امضا رساند [تا] وُفُورِ اقبال وطلایع سعود روی بدو نهد و شبهت و ریبت پشت بنماید و فتح و ظفر قرین رای او گردد، و اگر کاری بر وی مشتبه وپوشیده شود که در موازین قسط و معیار صدق در موازنهٔ او همسنگی نیابد، به مشاورت و استخارت با اهل تجربت و حکمت براندازد تا بر شارع عدل و جادّهٔ صواب رود. چه اگر صاحب دولت این معیار و مقیاس رامراعات ننماید و بر قواعد این قوانین نرود، طاوس دولت او صید چنگل عِقابِ عُقاب گردد و طلیعهٔ عذاب و مقدّمات خزی ونکال روی بدو آرد، وَمَنْ طَلَبَ عِزّاً بباطِلٍ اَوْرَثَهُ اللهُ ذُلّاً بحق در حقّ او راست شود، و زبان [۹۳-پ] ملک و دولت با او گوید،

شعر

انجیر فروش را چه بهتر کانجیر فروشد[9] ای برادر

۱- ل: + اما. ۲- ل: ورزیدن. ۳- ل: تحفظ. ۴- ل: دواج.
۵- ل: درپوشانیدند. ۶- ل: حاکم. ۷- ل: + نخست. ۸- ل: + زند و.
۹- اصل: انجیر فروش، متن از «ل».

و لایق این حال حکایت گرگ و شیر است . آورده‌اند که شیری در مرغزاری ساکن بود[۱] ،

شعر

كَأَنَّ ثَراهَا الْعَنْبَرُ الْوَرْدُ راقِداً
اِذا هَبَّ ریحٌ فَوْقَهُ هَبَّ ناشِراً
غَدَتْ اَرْضُهاجَعْدَالثَّرى[۱] وَنَسيمُها
قَصيرَ الْخَطى[۱] سَبْطَ التَّحَرُّكِ فاتِراً
كَأَنَّ اَقاحيها ثُغُورُ اَوانِسٍ
تَبَرَّجْنَ فِي خُضْرِ الثِّيابِ سَوافِراً[۲]

و این[۳] شیر برین نواحی استیلا داشت ، و روزگار به تجبّر و تهوّر می گذاشت . شیری که شیر گردون از هیبت ناب[۴] و چنگال او در خوشه هاء سنبله چون روباه نهفته رفتی، و گاو پیر گردون از بیم پنجهٔ جان‌شکار او در مرغزار مجرّه خفته بودی . گوش جوزا بر گنبد خضرا ازعکس صدای آواز او کر شده بود و دیدهٔ مبین برچرخ هفتمین از نهیب چنگال اژدها مثال او کور گشته ،

شعر

وَ تَبْرُقُ اَبْصارُ الْمَنايا مَهابَةً
اِذا لاحَظَتْهُ وَهْىَ حُمْرُ الْحَمالِقِ

گرگی در خدمت او بودی ودر جلادت و جرأت بیان و برهان همی نمود .

۱- ل : توطن ساخته بود.
۲- نظیر این بیت است آنچه درکلیله و دمنه (مصحح مینوی، ص ۱٦۸) آمده :
كأن اقاحيها ثغور نقية تبسم عنها الآنسات الكواعب
۳- ل: و آن. ۴- اصل: تاب، ل: باب.

وقتی مر شیر را عارضه‌ای افتاد و حق [۴۰-ر] تعالی دری از رنج و محنت بر وی بگشاد. اطبّای وقت آن علّت را به جگر خر علاج فرمودند. شیر گفت: هر که از شما این مهمّ کفایت کند و دل ما ازین حادثهٔ جسیم و نازلهٔ عظیم فارغ کند، اورا از حضرت [ما] تقریب[۱] وترحیب تمام ارزانی باشد. گرگ خدمت کرد و گفت: بنده بدین خدمت مبادرت نماید و بر سبیل تعجیل این حادثه تکفّی کند و دل ملک هرچه زودتر ازین واقعه بپردازد. شیر اورا برآن محمدت فرمود و گفت: روی بدین مهم باید آورد تا احماد فرموده شود و ارتضا ارزانی داشته آید. گرگ زمین بوسه داد و روی سوی شهر نهاد. اتفاق را بر لبِ چشمه ساری با خری دوچهار شد وآن خرِ خارکشی بود به چرا آمده. گرگ با تواضعی‌تمام بر وی سلام گفت و از احوال‌او تفحّصی کرد. خر زبان شکایت برگشاد و از نامساعدی‌روزگار شمّه‌ای شرح داد. گرگ اورا تملّقی‌نمود و استمالتی کرد وگفت: اگر به صحبت من رغبت نمایی و با من به مقرّ و مستقرّ من آیی، تفقّد تو واجب دارم و تعهّد تو غنیمت شمارم و عمر در خدمت [۴۰-پ] و صحبت تو بسر برم، و نیز از اجناس و امثال تو آنجا جماعتی هستند که روزگار به فراغت و رفاهت[۲] می‌گذارند و در جوار حمایت و حیاطت ما از حدثان ایّام و نوایب روزگار مصون و مسلّم می باشند.

خر این دمدمه چون شکر بخورد و برآب‌روی به مرغزار نهاد وهردو حدیث‌کنان می‌رفتند و از هر نوع سخن می‌گفتند، و شیر به طرف مرغزار حرکت کرده‌بود و چشم انتظار گشاده. چون خر از دور نگاه کرد، شیر دید، بجای آورد که گرگ بر وی غدر سگالیده استو مکر اندیشیده. دل از جای نبرد[۳] وگفت: جز به لطف حیلت جان از دست گرگ و شیر به کران نتوان برد، و بر بدیهه گفت: مرغزاردیدم

۱- اصل: تقرب، متن از «ل». ۲- ل: رفاهیت. ۳- اصل: ببرد، متن از « ل ».

و خدمت و صحبت تو پسندیدم، فأمّا مرا از پدر وصیّت نامه‌ای است و این ساعت آن وصیّت‌نامه با من نیست. اگر آنجا [1] مُقامی افتد، آن مواعظ و حکم از دست بشود و امکانِ مراجعت باطل گردد، و این لحظت فرصتی هست، بازگردم و آن پندنامه بیارم.

گرگ بر قول او اعتماد [۱۴-ر] کرد و گفت: من در صحبت تو بیایم تا تا آن پندنامه ببینم‌وآن مواعظ بشنوم. خرگفت: مرحباً بِکَ! و هردو روان‌شدند. چون به عمارت رسیدند، خرگفت: ترا بیش از این در میان آبادانی رفتن مصلحت نبُوَد. در پناه دیواری بنشین و مرا انتظارکن تا بیایم.

گرگ در میان چهار دیواری رفت و بر سبیل استراحت بیاسود. خر به‌خانه رفت و ماجرا با خداوند بگفت، و جماعتی با چوبها بیرون آمدند و خر بر تقدمه [2] روان شد. چون چشم گرگ‌بر خر افتاد، گفت: ای برادر، مرا پندی ده و منّت آن‌بر من نِه. خرگفت: پند پدر من آن است که با گرگ و شیر صحبت مدار و در جوار ایشان چراخوار مساز، که هرگز دشمن دوست‌نشود و بدخواه رگ وپوست‌نگرداند [3] و میندیش بر دوستان آنچه نباید اندیشید تا نبینی‌از دشمنان آنچه نباید دید. بد-مکن و بدمیندیش تا بدت نیاید پیش؛ وَالضِّدّانِ لاتَجْتَمِعانِ. درین کلمه بودند که جماعتی با چوبها در رسیدند وگرگ‌را در [میان] آورد[ند] و دست‌بردی بلیغ و تعریکی برکمال‌نمود[ند]. گرگ [۱۴-پ] از میان ایشان به‌هزیمت بیرون رفت و با خود گفت: چون من سُبع باشم و طبع و عادت من خون ریختن و گوشت خوردن بود، من‌خواهم که عادت و طبیعت بدل کنم و حکمت شنوم‌وپند وموعظت آموزم و ترك مألوف گویم، سزایِ من این‌باشد، و راست گفته‌اند: هرکه به‌گفتار نادان ابله مغرور شود و به ترّهات‌او فریفته گردد وصید گرفته‌را رها کند، ازامضای عزیمت متأسّف و رنجور گردد، و عقل گوید: اَلْمَغْرورُ مَغْبونٌ.

۱- ل: اینجا. ۲- ل: مقدمه. ۳- اصل: نگردد، متن از «ل».

هموگوید : اِعْلَمْ اَنَّ قَوامَ الْمُلْکِ بِالْمالِ الَّذی جَعَلَهُ اللهُ آلةً لِاسْتِصلاحِ الْمَعاشِ وَالْمَعادِ ، [و] اَلْعِمارَةُ یَنبوعُ الْاَمْوالِ وَمَعْدِنُها .
بدانکه پایداری ملک و رعیّت به‌مال‌است، که خدای تعالی اورا وسیلت سعادت[1] هردو سرای کردست و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست، یعنی مصالح عالم و مناجح بنی‌آدم به وجود او منتظم است ودر موسم معاملت و ملابست مهمّات بی-وجود او خوض و شروع ممکن نگردد و از نتایج چهار مادرِ سِفْلی و وسایل هفت پدرِ علوی نفیس‌ترین سعادت و عزیزترین [۴۲-ر] موهبت است، اورا عزیزدارید و به محلّ و مصرف خرج کنید و مادّتِ اموال ومعدن آن[1] بسطت عدل و مزید عاطفت و تخفیف اصناف رعیت و ترفیه سکّان‌ولایت است .

پس هر صاحب دولتی که خواهد تا قدم‌حرمت او در حریم مملکت کامگاری ثابت و محکم‌ماند و از تبدیل و تغییر[3] مسلّم و مصون شود، این شرایط را مراقبت نماید و این مراسم را مواظبت کند ، چنانکه پادشاه شرق - اَعَزَّاللهُ اَنْصارَهُ وَضاعَفَ اقْتِدارَهُ - که بساط معدلت بر بسیط کیهان گسترده است و جناح عاطفت و ظلّ رأفت بر سر آفریدگان افگنده ، لاجرم آسمان منشور ملک ابدی به نام او توقیع زدست و روزگار ملک سورّث[4] و مکتسب بر دولت پایدار [او] وقف کرده و به مسمار دوام بردوخته[5]،

شعر

ای وقف کرده دولت موروث[6] و مکتسب
بر تو قضا ، و بسته اقرار روزگار

۱- ل: + وصلاح و اصلاح. ۲- ل: از. ۳- اصل: تغیر، ل: تغییر و تبدیل. ٤- ل: موروث. ٥- ل: + وگفته. ٦- اصل: دولت هنرت ، متن از «ل».

لهراسف

لهراسف [1] که آثار دیانت و دین داری او زلف و جمال عروس جهانداری بود و مساعی حمید او در مراسم ریاست و سیاست قرط و گوشوار گوش معالی [2] و تاج سر پادشاهی،

شعر

لَهُ شَرَفٌ تَهْوَی الثُّرَیّا لَوْ اَنَّها
عَلیٰ جیدِهِ عِقْدٌ فِی اُذْنِهِ نُطَفٌ

می گوید: مَثَلُ الْمَلِکِ فیما یَتَعاطاهُ مِنْ مُعاقَبَةِ الْمُذنِبینَ ثُمَّ الْعَطْفُ عَلَیْهِم بِالاِحْسانِ اِلَیْهِم مَثَلُ المُشْفِقِ الَّذی یَضْطَرُّ اِلیٰ شَقِّ الْاَعْضاء وبَطِّها ثُمَّ اَرْمَتْهُ [3] الحاجَةُ اِلیٰ اَنْ یُصْلِحَ ما اَفْسَدَ وَ یَخیطَ [4] ماشَقَّ وَ یَلْحَمَ ماخَرَقَ. مثل پادشاه [5] در عقوبت فرمودن گناه کاران و باز مهربانی کردن [بر ایشان] مثل طبیبی است دانا و مشفق که حاجتمند شود به شکافتن اندامی از برای تداوی ومعالجت، و چون شکافت باز محتاج گردد به دوختن آنچه دریده است و نیکو کردن آنچه تباه کردست، یعنی مثل صاحب دولت در تأدیب مجرمان وتعذیب مُخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستودهٔ ایشان مثل طبیبی حاذق ومشفق است. و بجشکی [6] عالم و استاد خواهد که عضوی معلول را مداوات کند به شق و بطّ، و معالجت پیوندد به خرق و قطع. و چون عضو از

۱- ل: + آن پادشاهی. ۲- + و دواج دوش سلطنت. ۳- ل: اذمته.
۴- ل: یحبط. ۵- اصل: پادشاهی، متن از «ل». ۶- ل: بزشکی.

سوادّ فاسده و اعلال مرضه پاک شود باز محتاج گردد به انبات لحم و التحام شقّ و التیام قطع و استصلاح جرح.

پس مثل صاحب دولت با خدم[1] و حواشی همین مزاج دارد، که چون[2] از ایشان جنایتی مشاهده کند مکافات آن را عقوبتی فرماید تا [دیگر] زیردستان و متعدّیان براقتحام اجرام و ارتکاب قبایح دلیری و جرأت ننمایند و بر تعرّض اکتساب جنایت گستاخ نگردند. آنگاه به تداوی و استمالت آن کوشد و جراحت عقوبت را تشفّی سازد و از سر آن درگذرد و ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان پوشد از بهر آنکه اَلْعَفْوُ عِنْدَ الاِقْتِدارِ مِنْ عُلُوِّ الاَقْدارِ،

شعر

هُمُ یُحْسِنونَ الْعَفْوَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ
وَ یَحْتَمِلُونَ الْعَزْمَ عَنْ کُلِّ عازِمٍ

زابتداء کَوْن عالم تا به وقت پادشاه
از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه

و سخن انوشروان ـ که روانش انوشه باد ـ بر لوح حافظه نگارد. گویند: روزی پسرش یکی از خدمتکاران را بر عقابین عقوبت کشیده بود و به تازیانهٔ تأدیب تعریک می نمود[3]، گفت: ای پسر، چه [۳٤-پ] می کنی؟ گفت: ادبش می کنم. فرمود: ای پسر، زینهار تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن وانتقام مُسیء بر جادّهٔ اوسط شریعت رَوی و از حدودِ اعتدال تجاوز ننمایی تا مستحقّ ملامت وغرامت و مستوجب لایمه و عتاب نگردی!

شعر

معتدل افعال شو[4] درکارها از عدل و فضل
گر بخواهی تا بماند دولتت بر اعتدال

۱ـ ل: + وخول. ۲ـ اصل: کجون، ل: که جون. ۳ـ ل: تعریکی می کرد. ٤ـ اصل: شوذ در.

و همو گوید: رُبَّما[1] صَحَّتِ الْاَجْسامُ بِالْعِلَلِ ، بسا تن که درست‌شود به بیماری. و درمثل گویند : سیاه سار بیه‌نگیرد، یعنی بد اصل وبد نژاد وحرامزاده را نیکویی نسازد، و ازینجا گفته‌اند ،

شعر

هر کجا داغ بایدت فرسود چون‌تو سرهم نهی‌ندارد سود

ای آیت فتح و ظفر در شأن تو ، و ای راید اقبال و نصرت هم‌عنان تو،دانی که چون فوج موج دریای حوادث از اوج کیوان بر گذشته است و نکبای شدّت و نکبت از مهبّ ظلم‌جستن گرفته ، زورق اقبال پادشاهی جز به بادبان تیر و حلّهٔ سنان و لنگر شمشیر از لجّهٔ دریای بی‌مرادی به ساحل‌نجات عَبره نکردست، و هر [گاه که] عقاب‌عصیان در آشیان دماغ [٤٤-ر] متهوّران بی عافیت و فتّانان‌شریر و شریران فتّان بیضهٔ عصیان نهاده است‌و فَرْخ تمرّد بیرون آورده وشیطان‌مخیّل[2] مُوَسوس‌اورا بر باد بی‌باکی‌نشانده و از منهل پنداشت شراب بی‌خودی داده ، جز به‌آتش شمشیر آبدار باد هوس‌از دماغ خاك پاشان بیرون برده نیامده است[3] ،

شعر

چرخی است پر ستارهٔ سعد آفتاب تیغ
زخمی‌است خصم‌سوز به حمله شهاب‌تیغ
خندد چو برق گلبن نصرت بدان‌زمانك
خون گرید اندر آتش هیجا سحاب تیغ

۱- در اصل : به جای « ربما » « ر» درج شده. به قیاس معنی افزوده شد. ل: رب .
۲- ل: محیل . ۳- ل: خاك‌پاشان انس‌انگیز بیرون نتوان کرد .

گشتاسف

گشتاسف[1] که دست سیاست شکوفهٔ انصاف از اشجار جویبار باغ اقبال او چیده بود و دیدهٔ ریاست روی و انتصاف در سطح آینهٔ جلال او دیده،

شعر

صَرائِمُ کُلَّما اَمْضی صَوارِمُها
کَلَّ السِّنانُ وَ فَلَّ الصّارِمُ الذَّکَرُ

می‌گوید : اِنَّ الْمَیِّتَ وَمَنْ لادینَ لَهُ سَواءٌ، و لا اَمانَةَ لِمَنْ لادینَ لَهُ، مرده و آنکه اورا دین نبود برابر است، و امانت نیست آن را که دین نیست؛ از بهر آنکه چون بر کردار نیک امید جزا [٤٤-پ] و ثواب و بر اعمال بد هم پاداش و عقاب نبود، هیچ کس بر تقدیم خیرات و ادّخار حسنات رغبت ننماید. و چون این قواعد مختل شود و این مراسم مبهم و مهمل ماند تدیّن و تصوّن وعفاف و استعفاف اختلال و انتشار (؟) پذیرد، دین و دیانت، امن و سلامت بر افتد، عقاید و ضمایر بر اطلاق تراجع گیرد و مصالح و مناظم اعمال خواص وعوام از سلک انخراط متفرّق و منتشر شود، تنظیم عباد و ترتیب بلاد متلاشی شود.

پس همچنان که از حکمت صانع آفرینش عالم لازم آمدست، لازم است از حکمت و عنایت او قوانین شرایع و قواعد احکام نهادن، تا خلایق به اقتداء صاحب شریعت اهتداء یابند و از ضلالت به هدایت رسند و به آب حیات شریعت و طریقت زنده گردند و دست در عروهٔ وثقی تقوی و حبل متین دین زنند و از چاه حیرت وضلالت

۱- ل: + آن پادشاهی.

به درجات نجات برآیند و در سلک سالکان شرع و عقل منخرط شوند،

شعر

به دین است زنده دل اندر بدن   بود مرده دل هر کرا نیست دین

[حکایت] و در آن عهد که ممالک و مسالک اطراف و اکناف ایران او را مسلّم شد، جاماسب حکیم را بخواند و در پیش خود بنشاند، [۵٤-ر] خواست که از خرد و کیاست و حکمت و فطنت او بر رسد تا اهلیّت او در باب وزارت و کشف معضلات دولت تا کجاست؛ از وی ده سؤال کرد، گفت: چراست که چون[1] مردم بمفاجا از دشمنی بگریزد، سوی چپ زیادت از آن گریزد که سوی راست؟ جاماسب گفت: ایّها الملک، از بهر آنکه جانب چپ ضعیف‌تر است و جانب راست قوی‌تر، و چون آدمی از چیزی نفرت گیرد و بغایت بدود چندانکه ممکن بود، چون از دویدن عاجز آید گام راست سبکتر و فراختر نهد و گام چپ دیرتر و تنگ‌تر، ازآنچه پای چپ ضعیف‌تر است وبدین سبب میل به دست چپ زیادت بود از دست راست.

پرسید: چرا چون سرکه بر زمین ریزی برجوشد و قبّه ها[2] شود؟ جاماسب گفت: ایّها الملک از بهرآنکه سرکه لطیف و غوّاص است، چون برزمین ریزی و در مسامّ زمین غوص کند و به منافس او فرو شود، لامحاله منافس و مسامّ از هوا ممتلی بود و سرکه الحاح کند بر هوا، هوا قصد ارتفاع کند سوی بالا و بر آید بر سطح زمین، و درمیان رطوبت سرکه و ارضیّت منحصر گردد، فواقع و حباب برروی زمین پدید [۵٤-پ] آید.

پرسید که فایدهٔ برگ درختان چیست؟ گفت: آنکه ثمار را در ابتداء او به حرارت معتدل حاجت است تا بتدریج نضج پذیرد و حرارت آفتاب قوی است و متجاوزالحدّ عن الاعتدال. اوراق مر اثمار را چون وقایه است از افراط حرارت تا محترق نگردد. و چون شعاع در فرجه های اوراق نفوذ کند و بر ثمار افتد، آن

۱- اصل: کجون، ل: که جون.   ۲- اصل: قبها.

حرارت مرکّب باشداز آفتاب و سایه، و معتدل بود از بهرآنکه میوه‌ها در اوّل‌حال ضعیف باشند و با باد و حرارت آفتاب مقاومت نتوانند کرد ، در سایهٔ برگ وحمایت او از آفت مصون مانند.

پرسید : چراست که به شب دست‌بر جامهٔ شسته مالی و بر پشت گربه، شراره بیرون جهد؟ جاماسب گفت: از بهرآنکه هوا در مسامّ اجزاءِ جامهٔ شسته‌ازغلیظی و سخ پاك شده است و لطیف گشته، بدان حد که به اندك حرارت که حرکت‌دست در وی موجود شود شرارهٔ مُحرق می گردد و به‌آتش‌مستحیل‌می‌شود، و سبب پشت گربه آن است که بخارات دخانی که‌از اطراف موی‌او بر می‌آید مدام بغایت‌خشك است و سواد موی بخاری[1] دخانی، از بن موی بر می‌آید، در غایت‌یبوست [٤٦-ر] بود و به اندك حرارت از حرکت دست شراره گردد.

پرسید : چراست که ذرّات هوا رادر خانه بتوان دید و به صحرا نتوان‌دید؟ گفت : ایّهاالملك، آن ذرّات را به اضافت با تاریکی خانه می‌توان دید و صحرا روشن بود نتوان دید، و اینجا سبب آن بود که‌آفتاب در خانه تابد و بر دیوار افتد، آن موضع که بر دیوار افتاده بود روشن‌تر باشد به‌حکم انعکاس ضوء آن ذرّات‌دیده شود درآن موضع، و در فضا و صحرا از بهرآن‌دیده‌نشود که فضا روشن باشدیکسان، و در وی هیچ تاریکی نبود تا بواسطهٔ تاریکی دیده آید، و ستاره به روز دیده نشود هم بدین علّت بود ، و اگر کسی به‌چاهی دور و تاریك فرو رودو بنگرد ستاره بیند بواسطهٔ تاریکی‌چاه[2] .

پرسید : چراست که چون چراغ فرونشیند بر افروزد و روشن گردد، پس فرو‌- میرد؟ گفت : ایّهاالملك، عادت اشیای طبیعی است[3] که چون مادّت ایشان کمتر گردد، باقی مادّت به یکجا جمع شود، پس‌مندفع‌و منقطع گردد. چون باران ربیعی که رطوبت کمتر بود، قطره‌های او متفرّق بود و بزرگ، و همچنین[4] بردالعجوز که

۱- ل: بخاریست. ۲- اصل: جا . ۳- ل: آنست. ٤- ل: و جون.

سرما به آخر رسیده[۴٦-پ] بود و بخواهد گذشت به یک‌دفعت بگذرد. علّت چراغ همین است. به وقت فرو نشستن آن مقدار روغن که مانده بود به یک دفعت منجذب شود، برافروزد، پس فرونشیند.

پس پرسید: لون عناصر اربعه و لون آسمان چیست؟ جاماسب گفت: ایّها الملک، این اجسام را لون[1] نیست، از بهرآنکه بسیطاند، و معنی او آن است که اجزای بسیط یکسان بود و لون بعد از امتزاج جواهر مختلف باشد، وآنچه درین جمله کیفیّتی دیده شود به حکم امتزاج و اختلاط ایشان باشد با جواهر مختلف، و چنانکه لون نبود رایحه و طعم نباشد. امّا آنکه آسمان را لون ازرق دیده شده‌است[2] آن است که آسمان لون ندارد و هرچه لون ندارد [و از دیدار دور بود] به سواد ماند، که او عدم الوان است. پس آسمان بدین[علت] به سواد ماند و ابخرهٔ زمینی و آبی که متصاعد اند، در فضای هوا به حکم کثافت و قرب مسافت و مزاج ارضی و مائی به سپیدی زند واز اختلاط این دو لون سر آسمان را لون ازرق متولّد گردد، و اگر آسمان را لون باشد ستاره را از رؤیت مانع گردد.

پرسید: معنی احتراق ستارگان و کسوف و خسوف ماه و آفتاب چیست؟ گفت[3]: معنی احتراق در آمدن ستاره است در زیر شعاع آفتاب و پوشیده شدن در [۴۷-پ] نور او. و معنی گرفتن آفتاب آن است که ماه به زیر آفتاب درآید و آفتاب را از رؤیت مانع گردد و میان بصر و آفتاب حایل شود، و این جز به وقت اجتماع نبود.

و گرفتن ماه را علّت آن است که جرم ماه کروی و صقیل است، و امّا نور ندارد، چون آهن، [و] روشنی او از آفتاب مستعار است[مانند آینه‌و کرهٔ زمین سایه است که بر می‌آید و تا فلک عطارد و زهره برسد]، هرگاه سایهٔ کرهٔ زمین میان او و آفتاب بحایل‌شود، جرم او منخسف گردد و آن جز به‌وقت استقبال نشود[4].

۱- اصل: از الوان، متن از «ل». ۲- ل: دیده شود. ۳- ل: + ایها الملک.
۴- ل: نبود.

پرسید : چرا روشنی‌آفتاب زرد گونه است و روشنی ماه سپید؟ جاماسب گفت: ایّها‌الملک، نور آفتاب به‌ذات‌است و قوّت او و عمل‌او و برانگیختن است حرارت در اشیا ، و چون به حکم حرکت شعاع و انعطاف او در جرم آب و خاك حرارت قبول کند ، از آب و خاك [بخار] برآید و با هوای صافی مختلط گردد ، لون زردی در وی موجود شود . و لون ماه سپید از آن است که مستعار است وضعیف ، و در آب و خاك به‌حرارت عمل‌نتواند کرد، لاجرم بخار بر نخیزد، هوا صافی بود ، بدین علّت نور او سپید آید .

پرسید : چراست که چون شادی به‌دل رسد، لون او بر افروزد ، و چون‌اندوه به دل رسد، لون‌فرونشیند؟ [جاماسب] گفت : ایّها‌الملک، از بهرآنکه چون‌شادی به دل رسد، اجزای دل منبسط بود [۴۷-پ] و حرارت[غریزی که در دل است بر افروزد و] قوّت زیادت کند ، لون زیادت شود ؛ و چون اندوه به دل رسد، اجزای دل منقبض گردد وحرارت غریزی‌در تجویف دل گریزد، بدین علت لون کمتر شود .

گشتاسف چون [این] جوابها بشنود وکمال او در علم و حکمت بشناخت ، بفرمود تا سد هزار دینار ساو بیاوردند، و بر وی ایثار کرد و با خلعت و نواخت به مسند وزارت بنشاند و گفت ،

شعر

علم را چو[ن] سنگ مغناطیس دان

کو سوی خود بخت چون آهن کشد

وهموگوید : لَیْسَ لِلْمَلِکِ اَنْ یَحْسُدَ الْمُلُوکَ اِلّا عَلیٰ حُسْنِ السِّیرَةِ ، روا نبود که پادشاه حسد برد بر ملوك دیگر مگر به نیکویی سیرت وطریقت[۱] ؛ و سیرت نیکو توازی اعمال و تساوی افعال است میان خود ودیگران به محل . و مفصّل اوّل آنکه کافّهٔ رعایا و عوام مردمان که در ظلّ

۱- ل: سیرت یعنی طریقت.

عنایت و کنف رعایت و سایهٔ حمایت باشند، در تناوب سرّا و ضرّا و تعاقب شدّت و رخا واختلاف غم و شادی، عدیل ونظیر خود داری، وهرچه از برای نفس خویش اختیار کنی، دربارهٔ ایشان همان تقدیم فرمایی و از آنچه جانب خودرا صیانت واجب بینی، جانب رعایا را لازم شمری ،

شعر [۴۸-ر]

هر چیز که بر جان و تن خود نپسندی

برهمچو خودی کو تن و جان دارد مپسند

وهمو گوید : فَضْلُ الْمَلِكِ[1] عَلَى السُّوقَةِ اِنَّما هُوَ مَقْدِرَتُهُمْ عَلَى اصْطِناعِ[2] الْصَّنائعِ وَ اقْتِناء الْمَحامِدِ . فضیلت پادشاه بر زیر دستان بدان است که اورا قدرت است بر نیکویی کردن و ستایش خریدن[3] ، یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد امّهات مهمّات و وسایل حصول اغراض ومقاصد و مطالب آن شناسد که حسن عنایت و صدق رعایت و فرط شفقت و کمال رأفت در تربیت ارباب آلباب و اصحاب احساب و احرار روزگار و ابنای ایّام که استعداد تربیت و استحقاق مکرمت دارند ، مبذول و مصروف فرماید ، چی ایشان قدر اکرام بشناسند و شکر انعام بگزارند و در اعلان واسرار و محنت و منحت و بلیّت وعطیّت از خلوص اعتقاد و صفای وداد خدمتها تقدیم نمایند که آثار آن [از] حواشی روزگار محو نشود و تا بقای عالم برابر ماند ،

شعر

لَوْلا شُهُودُ الْجُودِ اَنْكَرَ سامعٌ

ما قالَهُ حَسّانُ فی غَسّانٍ [۴۸-پ]

چون نان روز روز به مادح همی دهند

یابند جاودانه ازو نام دلفروز

۱- ل: الملوك . ۲- ل: اصناع . ۳- ل: + ونام نیکو ذخیره نهادن .

دانند بخردان که بود به[5] به نزد عقل

این نام جاودانه از آن نان روز روز

همو گوید : اَحَقُّ النّاسِ بِالتَّواضُعِ مَنْ اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْهِ وَبَسَطَ بِالْقُدْرَةِ[1] یَدَیْهِ ، سزاوارتر کسی به فروتنی نمودن از مردمان آن است که خدای تعالی اورا بر کافّهٔ مردمان فرمان روان[2] گردانیده است و دست اورا گشاده و مطلق کرده ، یعنی مجاملت نمودن و تواضع برزیدن برهمگنان واجب است ، و واجب‌تر آنکه خدای تعالی پای همّت اورا بساط از فرق فرقد کرده‌ست ودست او را به قدرت و بسطت بر اهل اقالیم و عالم نافذ و مطلق گردانیده. چی‌مکارم اخلاق و مجامع الطاف و لطف مجاملت و حسن معاشرت و سدادِ سیرت و رشاد سریرت مشّاطه‌ای است که زلف و خال عروس دولت آراید ، و سرو باغ مکارم و فتوّت بپیراید و صیتِ صاحب دولت‌را خضروار به‌آب حیات حصول امانی رساند واسکندر کردار سلطنت[۹ ٤-ر] و حشمت‌اورا بر بسیط گیهان مالك و قادر گرداند. جبّاران را در ربقهٔ انقیاد و طاعت آرد و محنت زدگان را به مزید حرمت و نعمت رساند ، چنانکه آورده‌اند :

روزی امیرالمؤمنین- المعتصم بالله - که جراید جهانداری به مفاخر و معالی او مُعَنون گشته بود و جامهٔ مجد وبزرگواری به مکارم و مآثر او مطرّز و مُعْلَم شده[3] از برای نشاط شکار بر نشست ،

شعر[4]

بر بارهٔ حصین که ز نه بارهٔ وجود

بیرون جهد چو وهم وچو خاطر کند گذار

---

۱ - ل: للقدرة. ۲ -ل: فرمان روا. ۳ - هردونسخه : + روزی.

٤ -ل: قطعه.

یک تاختن مرو را گر تاختن کنی
از حدّ زنگبار بود تا حدِ[1] تتار
بر تار موی راه رود هم به شکل مور
و اندر جهد به چشمهٔ سوزن به‌سان‌مار

برق گامی رعد آواز ، ابرگردش ، صخره گذار ، هامون نورد ، وهْم سیر ، آتش طبع ، صرصر تک ، سیل رفتار ، کوه پیکر ، زمین هیکل ، ماه جبهت ، مشتری‌طلعت ، زهره منظر ، پیر فکرت ، مرّیخ صولت، کیوان همّت ، آدمی فطنت ، پری‌صورت ، عفریت قوّت، ملک هیأت[2] ، آسمان زین ، مجرّه عنان ، جوز اسطام[3] ، ثریّا لگام ،

شعر

آهن سمِ پولاد رگِ صاعقه انگیز
صرصر تکِ عفریت دلِ کوه تحمّل [۴۹-پ]
گاه افگند اندر فلک از حمله هزاهز
گاه آورد اندر زمی از بوته تخلخل
ابر است گه سیر و شهاب است گه جنگ
چرخ است گه زین و زمین است گه جُل

به وقت زین زمین سکون و به هنگام گردش آسمان حرکت ،

شعر

قَلِقُ الْعِنانِ[4] کَأَنَّ فَوْقَ تَلِیلِهِ
نَمْلٌ وَ بَیْنَ سَمْعَتَیْهِ صَفِیرٌ

۱- ل: تا بحد. ۲- ل: هیبت. ۳- چنین است در هردو نسخه، = ستام.
۴- ل: الجنان.

هُوَ جَنَّةٌ لِلنّاظرینَ اذا مَشی
امّا اذاما جاشَ فَهْوَ سَعیرٌ

چون ابر می رفت و چون برق همی جست ،

شعر

فی صَحْنِ اَوْدِیَةٍ تَضِلُ[1] بِهَا الْقَطا
وَ یَرُدُّ طَرْفَ الْعَیْنِ وَ هْوَ حَسیرٌ

با کواکب ظفر قران کرده و با مواکب نصرت قرین شده ، تأیید الهی هم‌عنان و اقبال آسمانی هم رکاب، بازی که چون قضا ، مرغ از فضای هوا به پست آوردی و کرکسان گردون را از اوج آسمان به حضیض زمین انداختی ، در پرواز از دیدار چشم غایب گشت و از براء[2] آنکه خاطر معتصم به وی نظری[3] داشت بر اثر براند . چندانکه به طرف مرغزاری رسید ، پیری دید که قافلهٔ حیاتش از بادیهٔ امل به مرحلهٔ اجل می‌رسید و کشتی دریای وجودش به ساحل عدم عبره [. ه-ر] می‌کرد . از موضع سنبلش نسرین بر دمیده بود و به جای گلزارش خار برآمده واستوای قدش[4] به انحنا بدل گشته وخری با [بار] خار ازآنِ او در خلاب افتاده ومی گفت:

شعر

رَمانِی الدَّهْرُ بِالْاَرْزاء حَتّی
فُؤادی فِی غِشاءٍ مِنْ نِبالٍ
فَصِرْتُ اذا اَصابَتْنی سِهامٌ
تَکَسَّرَتِ النِّصالُ عَلَی النِّصالِ

پیر ایستاده و چشم انتظار گشاده تا که رسد و خر او را از خلاب بر کشد . معتصم چون عجزِ آن خر و حیرت پیر مشاهده کرد ، در حال از اسب فرو نشست و

۱- ل: تطل . ۲- ل: از برای . ۳- ل: + تمام . ٤- اصل : قدم ، متن از « ل » .

ذیل مبارک در نطاق همایون زد و خر را از ورطهٔ [خلاب] برآورد، و پنج هزار دینار بدان پیرداد و بازگشت.

پیر متبجّح و معتضد ونازان وگرازان به‌خانه آمد، توانگر گشته و از غمها بی‌غم‌شده[خر بفروخت و اسب بخرید، سرای ساخت وحجره پرداخت] اسباب وتجمّل ساخت واز جملهٔ معارف و مشاهیر بغداد گشت. از وی پرسیدند: ایّهاالشّیخ بدین حرفت و آن بضاعت، این سرمایه و پیرایه چگونه در قبض تیسیر آمد ترا؟ جواب داد: روزی کریمی برما گذشت و به‌نظر کرم و عاطفت در ما نگریست. این همه از اثرِ [. ٥ـپ] نظرِ اوست.

اگر معتصم آن روز خری‌را از خلابی خلاص داد و پیری را از رنج معالجت کرد و از مجاعت¹ برهانید، پادشاه روی زمین به نظر رأفت هرساعت چندین هزار محرومِ مرحومِ مهجورِ مظلوم را از تجرّع شربت حوادث روزگار و تحمّل اعبای مشقّت نوایب خلاص و نجات می‌دهد و به‌مال و نعمت و جاه و حرمت می رساند. و اگر معتصم پنج هزار دینار داد، خداوند عالم خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ هر ساعت اقلیمی به سایلی و کشوری به زایری می‌بخشد. خصال معالی بی‌نهایت جمع کردست وبدان متّحد و منفرد گشته،

شعر

فَتیً جَمَعَ الْعَلْیاءَ مُنْفَرِداً بِها
فَاَصْبَحَ [وَهْوَ] الْجامِعُ الْمُتَفَرِّدُ

به سر تیغ ملک بگرفته به سر تازیانه بخشیده

۱- ل: + و فاقت.

اسفندیار

اسفندیار[1] که آتش شمشیر آبدار او بهرام را چون سپند سوخته بود و شعلهٔ سنان شهاب شکلِ او قرص آفتاب را چون مشعلهٔ ماه افروخته،

شعر

ذُوهَیْبَةٍ لَوْ اُلْقِیَتْ سَطَواتُهُ
یَوْماً عَلَی الطَّوْدِ الْاَشَمِّ تَرَضْرَضا
اِنْ یَرْضَ عَنْ زَهْرِ النُّجومِ تلج[2] وَ اِنْ
یَغْضَبْ عَلَی الْفَلَکِ الْمَدارِ تَقَوَّضا

می گوید: اَلشُّکْرُ اَفْضَلُ مِنَ النِّعْمَةِ، لِاَنَّهُ یَبْقی و تِلْکَ تَفْنی شکر گفتن فاضل تر است از نعمت دادن، از بهرآنکه شکر پایدار بود ونعمت برگذار، یعنی اثر شکر از زبان به قلم مادح آید و از صمیم ضمیر بر صحرای ظهور کاغذ تصویر پذیرد و از بسیط بیاض به مراحل اسماع و افواه نزول کند و نعمت از قبض انگشتان به مرحلهٔ دهان [رود و از مرحلهٔ دهان] به مرحلهٔ احشا و امعا نازل گردد واز آنجا به مقرّ عدم و استحالت بازگردد، و آثار شکر از صحایف ایّام محو نشود و با[3] بقای عالم برابر[4] بماند. بدین دلایل واضح معلوم می‌شود که شکر نعمت بهتراست از نعمت،

شعر

شکر نعمت بسی به از نعمت — زان کجا شکر جاودان ماند

۱- ل: + آن پادشاهی. ۲- در اصل ناخواناست، نسخهٔ ل این کلمه را ندارد.
۳- ل: و تا. ۴- ل: بر اثر.

شکر نعمت بخر بده نعمت   زانکه ای شاه از تو آن ماند

وهموگوید : لا تَعْمَلْ عَمَلاً فِی السِّرِّ تَسْتَحِی اَنْ تَذْکُرَهُ فِی الْعَلانِیَةِ ، مکن در پوشیدگی کاری که چون پیدا شود شرم داری. یعنی خردمند مقبل و عاقل کامل آن بود که در اظهار و اجهار و اضمار و اسرار اقوال و اعمال او موجب ثنا و محمدت بود نه مستحق مساوی [۱۰-پ] و مذمّت، و از بهر این معنی گفته‌اند ،

شعر

سخن را بیندیش و آنگه بگوی   وگر نی پشیمانی آرد به روی

و مغیرة بن شعبه رضی‌الله عنه می گوید: در آن عهد که نوبت امارت وخلافت به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب رسید و صلاح و فساد جهان و جهانیان به رأی و رویّت او مفوّض و مقصور گشت ، بر تخت خلافت بنشست و بساط عدل و عاطفت بگسترد . من به رسم تهنیت به نزدیک او رفتم و بر طریق شفقت و نصیحت گفتم : زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، و دولت خلافت از عدل و فضل او خالی مباد ، من مردی پیرم و انقلاب ملکها وتراجع دولتها دیده‌ام و دانسته که خلل هریک از کجا بود ، و امیرالمؤمنین را امروز در روی زمین جز معاویه منازعی نیست و تا دل از جانب او فارغ نگردد خلافت مسلّم نشود و از غبار خلاف مستخلص نگردد . صواب آن است که امیرالمؤمنین اورا استمالت کند و منشوری تازه و عهدی مجدّد فرستد و دل او به دست آرد ، چندانکه معاویه و اهل شام در بیعت آیند ، آنگاه به‌نوعی بهانه او را بخواند و بنشاند.

علی[۱] گفت: من از صیانت و دیانت خویش روا نمی‌دارم که شام را به‌معاویه بگذارم . و هم در وقت منشور عزل نبشت و به مجمّزی داد و به‌طرف شام فرستاد . چون مُسرع[۲] به شام رسید و معاویه را بدید و نامه ایصال کرد و پیغامها بگزارد،

۱- ل: امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه.   ۲- ل: مجمر.

معاویه از آن در غضب رفت و امیرالمؤمنین علی را جفاها گفت و نامهٔ اورا بخواند وگفت : « هُمْ رِجالٌ وَ نَحْنُ رِجالٌ » وکاغذی چند سپید الصاق کرد بمهر ، به علی فرستاد ، وبراثر لشکر کشید و با علی حرب در پیوست و عاقبت [کار] به‌جایی رسید که ملك و خلافت بر علی‌شوریده ومنغّص گشت و ازخاندان او منتقل شد و مدّتها خلافت و امارت روی زمین در خاندان معاویه بماند، و علی هر چند پشیمانی خورد مربح ومنجح نبود ، و معلوم شد که بر رای خویش استبداد کردن[1] و سخن پیران کار دیده اصغا نانمودن تا به چه درجه وخامت دارد[2] !

شعر

چون کنی آنکه می نباید کرد

بینی آنچت [همی] نباید دید [۲۰-پ]

همو گوید : مَنْ كانَ اصْلُ امْرِهِ عَداوَةً اضْطَرَّتْهُ نوائِبُ الزَّمانِ الَی الصَّداقَةِ فَعَمّاقَلیلٍ یَعودُ الَی الْعَداوَةِ ، بنای هر کار که بر دشمنی بود و بضرورت به دوستی گراید، چندانکه اسباب ضرورت مرفوع گردد، او به دشمنی[3] بر قرار اصل باز رود ، چون آب و آهن که باردِ یابس و باردِ رطب‌اند، هریك را از ایشان تا در آتش می‌داری گرم باشند و چون‌آتش از وی بازگرفتی به‌طبیعت‌خویش اعادت نماید. پس‌اگر دشمنی به اسباب ضرورت به‌مواصلت و موافقت رغبت نماید، رای آن است که[4] عاقل با حزم از مکر و غدر او آمن نباشد، و از تصوّن و توقّی

۱- اصل: استبداد کرد، ل: نمودن. ۲- داوری ظهیری سمرقندی مؤلف کتاب به نظر نادرست می‌آید، چه امام علی(ع) مرد پختهٔ سیاستمداری بود و بخوبی رقیب خود معاویه را می‌شناخت‌و به یقین می‌دانست که استمالت‌و سازگاری با او به وی امکان‌خواهد داد که خلافت‌را هرچه زودتر به دست گیرد و رقیب خودرا از میان بردارد.

۳- ل: گردد و دشمنی. ۴- ل: رای صایب اقتضای آن کند که .

و اجتناب و تحذّر در نگذرد و سوابق وحشت و سوالف شبهت پیش ضمیر و خاطر دارد و بااو در انقباض و مباسطت وتقریب و مجانبت و رضا و سخط و تجلّد وتواضع چنان روزگار کند[1] که ملایم حال وموافق مصلحت باشد و جوانب لطف و مدارا و رفق و محابا نامرعی نگذارد و ترصّد فرصت می کند، اگر روزگار درآن باب مساعدتی نماید آن را از مواهب ایّام و غنایم اوقات شمارد و عزیمت را به امضا رساند ، و اگر مجالی [۳۰۵-ر] نیابد ومجاری احوال نه برتَوَفُّق[2] اعمال و تدبیر رود، او باری در حریم حرم از قصد دشمن مصون و ازمکر او مسلّم باشد، وگفته‌اند: عَلَی الجَدِّ وَلَیْسَ عَلَی الْجِدِّ ،

بیت

من جهد همی کنم قضا می گوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

ای مالک الرّقاب انام و ای صاحب قران ایّام، هرکه این کلمات بشنود و این مقدّمات را دستور اعمال و افعال خود کند، ظاهر و غالب آن بود که از نکبات حوادث و صدمات نوایب و آسیب مکر معادی محروس ماند . این رای ارباب الباب و اصحاب احساب و انساب است وکسانی که به سموّ رتبت و علوّ همّت موسوم و موصوف باشند و هرکه بیرون این جماعت‌اند ، توّقی نمودن از معادات و تحذیر واجب داشتن از تعرّض منازعت اقران ومکاشفت دشمنان ظاهراً و باطناً لازم شناسند هرچند اُهْبَت و عُدّتْ میسّر و مهیّا بود ، چی اواخر آن ذمیم و عواقب آن وخیم [باشد] ،

شعر

تَوَقَّ مُعاداةَ الرِّجالِ فَإِنَّها
مُکَدِّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِنْ کُلِّ مَشْرَبِ

۱- ل: گذارد. ۲- ل: وفق.

وَلا تَستَشِرْ حَرْباً وَ اِنْ كُنْتَ واثِقاً
بِشِدَّةِ[1] رُكْنٍ اَوْ بِقُوَّةِ مَنْكِبٍ
فَلَنْ يَشْرَبَ السُّمَّ الزُّعافَ اَخُو حِجيً
مُدِلّاً بِتِرْياقٍ لَدَيْهِ مُجَرَّبٍ [۳۵-پ]

۱- اصل: لشدة ، متن از «ل».

بهمن بن اسفندیار

بهمن بن اسفندیار [1] که [2] با جمال او بهمن بهار بودی و با لطافت او گل خار نمودی ،

شعر

بِهِ الشَّمْسُ اکْتَسَتْ نُوراً وَ یَکْسی

مِنَ الشَّمْسِ السَّنا بَدْرَ الظَّلامِ

می گوید: بِالْاِفْضالِ تَعْلُو الْاَقْدارُ ، [به] کرم برزیدن واکرام نمودن زیادت شود بزرگیها ، یعنی تشیید اساس اقبال [به] تمهید قواعد افضال تواند بود، و ترقّی به‌درجات معالی به ارتکاب اخطار و اقتحام مهالك و اتفاق اقدار مسلّم ماند، چی هر که درِ سخاوت براصحابِ حوایج وارباب وقایع بگشاید، ایزد تعالی ابواب ارزاق و در های اقبال بر وی مفتوح گرداند و اورا بر معراج جلال و مرقات کمال برآرد ،

شعر

اَلْمَجْدُ کَفٌّ وَ السَّماحُ بَنانُها

لا خَیْرَ فِی کَفٍّ بِغَیْرِ بنانٍ

وهموگوید: حُسْنُ الذِّکْرِ ثَمَرَةُ الْعُمْرِ ، یاد کرد نیکوی میوهٔ درخت زندگانی است، از بهرآنکه چندین هزارسال سالکان عالم کَوْن وفساد و نتایج آبا و امّهات از انبیا و اولیا و علما و حکما و سلاطین و امرا درین حادثه رای نهادند و

۱- اصل: + گوید. متن از «ل». ۲- بهمن ابن اسفندیار آن پادشاهی که.

درین واقعه تدبیر کردند ، عقلهای کامل در استعمال داشتند وخاطر های خطیر بر-گماشتند ، هیچ آفریده در عرصهٔ میدانِ تدبیر دست ردّ [٤٥-ر] بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد که انفاس معدود و اوقات محدود لمحه‌ای و لحظه‌ای در افزودی ، چون این باب مسدود بود، درطریقی دیگر شروع نمودند و از نوعی دیگر اختراع کرد[1] و به‌جای آورد[2] که صیت باقی و ذکر مخلّد حیاتی ثانی است.

پس در آن کوشیدند که صحایف جراید معالی و حواشی دفاتر مآثر و بزرگواری را به مناقب گزیده و شمایل حمیده مزیّن و موشّح گردانیدند و ردای مجد و طیلسان شرف را به محامد ومحاسن‌اقوال و افعال مطرّز وموشّح کرد،لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند ،

شعر

لَوْلاجَریرٌ وَ الْفَرَزْدَقُ لَمْ یَدُمْ
ذِکْرٌ جَمیلٌ مِنْ بَنی مَرْوانِ
وَ تَری[1] ثَناءَ الرُّودَکِیِّ مُخَلَّداً
مِنْ کُلِّ ما جَمَعَتْ[3] بَنوسامانِ
وَغِناءُ بهربذٍ بَقِیَّةُ کُلِّ ما
مَلَکَتْهُ فِیِ‌الدُّنْیا بَنُو ساسانِ
وَ مُلُوکُ غَسّانٍ تَفانَوا غَیْرَ ما
قَدْ قالَهُ حَسّانُ فی غَسّانِ

آن خسروان که نام‌نکو کسب کرده‌اند
رفتند، یادگار از ایشان جز آن نماند

۱- ل: کردند. ۲- ل: آوردند. ۳- اصل: جمعته، ل: جمعت.

نوشین روان اگر چه فراوانش گنج بود

جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

و صیت باقی جز به‌افعال حمیده و آثار ستوده ممکن نگردد، چنانکه [٤٥-پ] گویند : حجّاج‌بن یوسف که نقد دارالضّرب عدل‌وفضل او بر محک جهانداری و بزرگواری تمام عیار بوده است ،

شعر

سَاسَ الْبِلَادَ بِعَدْلِهِ وَ بِفَضْلِهِ

فَكَأَنَّما قَدْ سَاسَهَا الْعُمَرَانُ

روزی پنج هزار کس از خیل عبدالرّحمن اشعث ، که منازع او بود ، اسیر آوردند و در میدان سیاست برپای کرد[1] و درپیش حجّاج یکان‌یکان‌را سیاست می کردند تا نوبت سیاست به‌پیری رسید که سیمای‌فضل‌بر جبین او مبیّن وسمتِ دانش برغُرّهٔ او معیّن بود؛ پیر زبان‌برگشاد و گفت: ایّهاالامیر، اگر ما به‌گناه مستحقّ پادافراه و مستوجب عقوبت گشتیم، تو به عفو ورحمت مستحقّ مثوبت نشدی، و اگر ما به ارتکاب جرم‌و اکتساب گناه‌ذمیم و لئیم‌شدیم‌تو به حلم‌و کرم حلیم‌و کریم‌نگشتی !

حجاج گفت : ماسَمِعْتُ كَلاماً اَقْطَعَ مِنْ كَلامِ هذَاالشَّيْخِ ، و در وقت مثال‌داد تابند از پای پیر برگرفتند و باقی‌اسیران را با وی بخشید، وپنجاه‌هزار درم‌بدو داد وبا نواخت باز فرستاد، وگفت: اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْاِقْتِدارِ مِنْ عُلُوِّ الْاَقْدارِ . واین کرم و بزرگی از وی تا دامن‌قیامت یادگار ماند و معلوم گشت،

شعر

عَلَی قَدْرِ اَهْلِ الْعَزْمِ تَأْتِی الْعَزائِمُ

وَ تَأْتی عَلَی قَدْرِ الْكِرامِ الْمَكارِمُ

وهموگوید: اَلرِّفْقُ مِفْتاحُ النَّجاحِ ، چرب زبانی کلید قفل امانی است،

۱- ل: برپای کردند.

یعنی فضاضت[1] طبع و سوی[2] خلق موجب انهدام اساس دولت و انقضاض قواعد حرمت است و رفق و مدارا و حلم و محابا وسایط تأکید اسباب دولت و [وسایل] تمهید بنیان حرمت. و درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی و چربی دشمنان را دوست گرداند، وقال الله تعالی: وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.

شعر

درشتی و تیزی نیاید به کار / به نرمی بر آید ز سوراخ مار

وهمو گوید: تَجْرِبَةُ الْمُجَرَّبِ تَضْيِيعُ الْعُمْرِ ، آزمودن مر آزموده را ضایع کردن زندگانی است ، یعنی لایق اوصاف خردمندان آن است که حقایق اشیا بدانند و غوامض مجهولات به وساطت معلومات معلوم گردانند و بنای کارها بر قواعد عقاید و اساس علم نهند و بی [۵۰پ] حکمت در هیچ معنی خوض نپیوندند و [بدانند که] حکمت از خلقت و جبلّت آدمی است که موجودات را به حدّ و حقیقت بشناسند و جوهر نفس را به معرفت کلّیّات و جزویّات ذخایر کسب کنند که آن زادِ نفس است در سفر آخرت. و هر که جواهر و اعراض برین گونه معلوم گردانید از تجربه و امتحان بی‌نیاز گشت و از حدّ[3] جهل و نادانی درگذشت ، و این معنی صفت او گشت که ،

شعر

عَلِيمٌ بِأَسْرارِ الدِّياناتِ وَ اللُّغَى[4]
لَهُ خَطَراتٌ تُفْضِحُ النّاسَ وَ الْكُتُبا

وهمو گوید: اَلْاِنْصافُ اَحْسَنُ الْاَوْصافِ ، داد دادن بهترین صفتهاست ، یعنی که ماه خیام و خرشید اعلام جهانداری به نور چشمهٔ آفتاب انصاف روشن است و سُرادقِ جلال و بزرگواری به عماد عدل و طناب فضل مقوّم ؛ و هر پادشاه که کمر

۱- ل: فظاظت. ۲- چنین است در اصل، به جای «سوء»، ل: سوء.
۳- اصل: حسد و، متن از «ل». ۴- ل : المعی.

انصاف بر میان بسته است تأیید آسمانی طیلسان عنایت ربّانی بر دوش او فگنده است، و ردای سعادت بر منکبِ او نهاده، وبساط سلطنت او بر اقالیم ممالک گسترده، چون اوصاف خداوند عالم –ادام الله مُلکَه– که تاج جلال او به دُرّ محاسن و محامد مرصّع است[٦٥-ر] و دواج کمال او به طِرازِ افضال مطرّز، و جَناحِ انعام و احسانِ او سایهٔ رأفت[1] بر کافّهٔ عالمیان گسترده است و ایادی عزّ و انعامِ عام [او] طوق منّت و قلادهٔ عبودیّت بر جید جود جهانیان نهاده،

شعر

بر هر ذرّه که در جهان است | منّت داری هزار خروار
بی دفتر مدح تو زمانه | از پشت شکم کند چو طومار

---

۱ - اصل: زفت (؟)

داراب اکبر

داراب اکبر[1] که چمن معالی به شکوفهٔ معانی او آراسته بود و سرو جویبار ریاست به شمشیر سیاست او پیراسته[2]،

شعر

یَسُوسُ بِلادَ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ کُلَّها

بِاَقْلامِهِ وَ الْمُرْهِفاتِ الْبَواتِکِ

می‌گوید: مَثَلُ الْعَدُوِّ الضّاحِکِ اِلَیْکَ مَثَلُ الْحَنْظَلَةِ الْخَضِرَةِ اَوْراقُها، الْقاتِلِ مَذاقُها، مثل دشمنی که در روی تو می‌خندد، مثل حنظلی است که از برون او روشن و تازه بود و برگهای او سبز، و اندرون تلخ چون زهر کشنده. یعنی دشمن که با[3] تو هشاشت و تازه رویی نماید و بشاشت وتملّق کند، مانند حنظلی است ظاهر اوطریّ و آبدار، و اوراق او ناضر[4] و ملوّن، که مرد غافل به لون و خضرت و تازگی [۵۶-پ] و نضرت او فریفته و مغرور گردد و از باطن او که با[3] زهر کشنده وشمشیر برنده و افعی‌زننده برابر بود[5] بی‌خبر ماند، وعاقل کامل آن است که هرچند از دشمن تملّق و دل جویی و استمالت و تازه‌رویی بیش بیند، گمان غدر و مکر زیادت گرداند و اطراف را به حزم و احتیاط رعایت بیشتر نماید تا فرصتی نیابد و زخمی نزند که دست تدارك از تداوی آن قاصر ماند و الهام خاطر از التیام آن عاجز آید و دم مسیح و دست کلیم در عرصهٔ تشفّی او قدم نزنند،

۱-ل: +آن پادشاهی. ۲-ل: + و زبان ایام در صفت او گفته.

۳-اصل: کبا، ل: که با. ۴-اصل: ناظر (!)، ل: ناضر. ۵-ل: + غافل و.

شعر

فَلایَغْرُرْكَ اَلْسِنَةُ الْمَوالی
یُقَلِّبُهُنَّ اَفْئِدَةُ الْاَعادی
وَ كُنْ كَالْمَوْتِ لایوثی[۱] لِباكٍ
بَكیٰ مِنْهُ وَ یَروی وَهْوَ صادی
فَاِنَّ الْجَرْحَ یَنْفِرُ بَعْدَ حینٍ
اِذا كانَ الْبِناءُ عَلَی الْفَسادِ
وَاِنَّ الْماءَ یَجْری مِنْ جَمادٍ
وَ اِنَّ النّارَ یَخْرُجُ[۲] مِنْ زِنادٍ

و در تواریخ مذکور است قصهٔ ابراهیم سرکب[۳]، گویند: در آن وقت که یعقوب لیث بر خراسان و عراق مستولی شد و ابراهیم سرکب، که به شجاعت و رجولیت در روزگار خویش ثانی نداشت، به یعقوب لیث پیوست و کارهای شگرف و مصافهای عظیم‌شکست و اطراف ممالك خراسان و عراق از منازعان[۴] ومخالفان [۵۷-ر] مملکت صافی و مستخلص گردانید و یعقوب در اکرام و تبجیل و اجلال و تعظیم او هر روز می‌افزود تا سپهسالاری خراسان و عراق به وی ارزانی داشت، و احمد قهستانی‌را نقابت خیل‌او فرمود[۵].

و این احمد مردی حسود و حقود بود و همیشه در تهیّهٔ[۶] آن بودی که [به] نوعی از لطایف و حیل[۷] ابراهیم سرکب را از مثابت و درجت بیفکند و منزلت او خودرا مسلّم گرداند. تا بعد از مدّتی که یعقوب‌به بادغیس هرات آمد ولشکرگاه

۱- چنین است در اصل، ل: لایرتی‌لبال(؟). ۲- ل: تخرج. ۳- ل: شرکت، و همچنین است در موارد بعد. ٤-ل: + دولت. ٥- ل: و احمد قهستانی در خدمت او بود نقابت خیل خود او را فرموده. ٦- ل: در نهنا. ۷- ل: لطایف حیل.

ساخت و به نشاط وعشرت مشغول گشت، خواصّ و ندما را طلب کرد، وابوالفضل رازی که از دُهات روزگار وحکمای وقت بود، در آن مجلس حاضر آمده بود. چون دوری چند درگشت و خاطر از حرارت شراب قوّت پذیرفت، یعقوب از وی پرسید: چراست هر حیوان که سُرُو دارد دندان زیرین ندارد، و چراست که بعضی حیوان گوش بجنبانند و آدمی نجنباند؟

ابوالفضل گفت: زندگانی پادشاه همواره بر مراد نیک خواه باد و روزگار از دولت و حرمت او خالی مباد؛ معنی آنکه حیوان با شاخ را دندان زیرین نبود [۵۷-پ] آن‌است که طبیعت را درحفظ حیوان عنایتی صادق است به صیانت کردن از موذیات و مضرّات؛ و هر حیوان را که آلت دفع نیست او را تدبیر کرده است به آلت دفع: بعضی را به منقار و بعضی‌را به چنگال و بعضی‌را [به] سرو و بال و مانند این. و شاخ از آلت دفع است مر حیوان را، و مادّت قرن همان مادّت است که طبیعت دندان از وی می‌کند، چون بعضی را به شاخ خرج کرد، لاجرم مادّت دندان چندان تمام نیامد و شاخ مهمتر بُوَد[۱] حیوان را از دندان. امّا آنچه بعضی حیوان را گوش جنبان است از بهرآنکه حیوانات که از عفونات[۲] هوا موجود شوند چون پشه و مگس‌و مانندآن، حیوان را رنجه‌دارند و براطراف حیوان نشینند، حاجت آمد به گوش درازتر و عضله که فعل‌او تحریک اعضاست، بعضی را بیافریدتا گوش بجنبانند و موذیات را دفع کند، و آدمی را که دست بود آن عضله نساخت که اورا به گوش جنبانیدن حاجت نبود.

یعقوب [را]این جوابها معقول آمد، بفرمود تا بیست‌هزار دینار به ابوالفضل [رازی] دادند و با نواخت‌تمام و اعزاز و اکرام بازگشت و ابراهیم سرکب‌را نیز [۵۸-پ]درآن مجلس دواجِ رومی با حواصل(؟) و اسب و سطام[۳] خاص وسپر و

۱- اصل: نمود، متن از «ل». ۲- ل: عفونت. ۳- هردو نسخه: سطام، = ستام.

کمر و شمشیر فرمود. چون ابراهیم از پیش‌خدمت بازگشت و احمد قهستانی آن منقبت ومرتبت مشاهده کرد، خواست که از حسدبر خود بگدازد، و ازینجا گفته‌اند: اَلْحَسَدُ یَأْکُلُ الْجَسَدَ. همه شب دراین فکرت بود. روز دیگر بامدادجملهٔ حشم و امرای لشکر یعقوب به تهنیت آمدند. احمد تخلّفی نمود چندانکه مجلس از ازدحام عوام خالی گشت، به تهنیت آمد و متغیّر و متنکّروار بنشست و بظاهر تهنیتی بگفت. ابراهیم در وی می‌نگریست و با خود می‌گفت: تا چه چیز حادث شده است که احمد متغیّر شده! پرسید از احمد که خیر است! گفت: خیر باشد. ابراهیم گفت: سخنی که هست بگوی. احمد گفت: در ملأ راست نیاید، مجلس خالی را شاید. ابراهیم به سبب‌آنکه بر وی اعتماد داشت، بفرمود تا مجلس خالی کردند. آنگاه از احمد پرسید که چیست واقعه؟ بیان کن.

احمد گفت: زندگانی امیر دراز باد، تو مردی راست دل و نیکو نیّتی، و کارهای [۸۰پ] ظاهر بینی و از باطن تأمّل نفرمایی، و یعقوب مردی غدّار و خونخوار است، تا این غایت که اورا حاجت به تو بود عزیمت بر تفقّد و تعهّد تو مقصور می‌داشت، امروز که به وسیلت تو ملک خراسان و عراق بر وی قرار گرفت و از مزاحمان صافی شد، رای غدر و عزیمتِ مکر کرده است، و ندانم که مخلّطان و مضرّبان او را از من و از تو چه تضریب و تخلیط کرده‌اند؟ در جمله مرا به‌دلالات واضح و مقامات لایح ظاهر شده است که قصد توکرده است، و اورا عادتی است که چون خواهد که کسی‌را دفع کند دواج خاصّه و اسب و سطام[۱] خویش دهد، و میان او [و] جماعتی این علامت است، و چون یعقوب این نشان به‌جای آورد، ایشان‌فرصت جویند و کار او تمام کنند، ویادداری فلان وفلان‌را بمثل این‌واقعه‌ای افتاد که جامهٔ خویش‌داد و بعداز چند روز هلاک کرد. و ازین دمدمه و سموّهات و مخیّلات چندان بگفت که ابراهیم گمان صدق برد و خایف و مستشعر گشت و

۱- هردو نسخه: سطام،= ستام.

به سبب آنکه بر احمد اعتماد کرده بود و با اباطیل او مغرور شده ، جانب حزم و و تدبیر [۹ ه-ر]ضایع گذاشت، و بزرگان راست گفته‌اند که تیر که [از] شست مکر به کمان غدر از کمین امن و اعتماد انداخته شود اغلب کاریگر[1] و صواب افتد.
پس گفت : اگر چنین است مرا مُقام کردن صواب نبود.

احمد گفت : صواب آن می‌بینم که هرچند زودتر سر خویش گیری به بهانهٔ شکار، وجان به کران بری، تا من از پس تو [از] جمله لشکر بیعت سازم و جمله‌را با خود بیارم.

ابراهیم روز دیگر به بهانهٔ شکار باخواصّ خویش برنشست و روی به‌سرخس نهاد برهنه و غافل و مغرور بر مکر و غدر و افتعال دشمن، و راست گفته‌اند ،

شعر

لا یَخْدَعَنَّكَ مِنْ عَدُوٍّ دَمْعُهُ
وَارْحَمْ شَبَابَكَ مِنْ عَدُوٍّ یُرْحَمُ

چون ابراهیم برفت ، خلوتی جست و پیش یعقوب رفت و گفت : زندگانی پادشاه دراز باد ، دوش ابراهیم مرا طلب کرد و گفت : باید که مرا از جمله لشکر بیعت ستانی ، چه‌من عزم آن دارم که‌لشکر کشم‌و به مرو روم، وزآنجا کارها راست کنم و به جانب سیستان حرکت کنم و ملک سیستان بگیرم . و از این نوع بسیار گفت. من جواب دادم که‌با ولی‌نعمت این غدر نشاید [۹ ه-پ] اندیشید و کفران و عصیان در ارباب دولت‌و اصحاب نعمت مذموم ونکوهیده است و عواقب‌وخواتیم آن از هلاك و زوال [خالی] نبود ، خاصّه با ولی نعمتی که ترا بدین درجت و منقبت رسانیده است و منظور و مشهور گردانیده. چندانکه اورا نصیحت کردم البته نشنید و از اصرار و انکار میل نکرد ، و چون دانست که بدین عصیان راضی نشود خایف گشت و سرِ خویش گرفت تا به سرخس مقام سازد وز آنجا کار ها راست کند و به سیستان رود و ملك نیم روز بگیرد.

۱- ل: کارگر.

یعقوب اندیشه‌مند شد و گفت : آری سیاه سار پیه برنگیرد[1]، یعنی حرامزاده بد اصل را نیکویی نسازد. پس گفت : مرا به طلب ابراهیم به تن خویش باید رفت و کار اورا کفایت کرد، که کس دیگر این مهم به سرنتواند برد. احمد زمین بوسه داد و گفت : بنده این کارتمام کند و این مهم بگزارد، و اگر تقصیری بدان راه‌یابد، خون او سر خداوندرا حلال، وآن اقبال‌خداوندی بود که اوشغلها توانست کرد، اکنون که‌سخط وخشم‌خداوندی به‌وی‌اثر کرد به‌نزدیک بنده‌بس‌خطری‌ندارد،

شعر[۶۰-ر]

مخالفان توموران بُدند[2] مار[3] شدند بر آور از سر موران مار گشته دمار

مکن درنگ و ازین بیش روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

یعقوب گفت : برو، چندانکه خواهی‌لشکر ببر، پیش از آنکه او عُدّت وآلت سازد. و چون این مهم تمام کنی، ما حقّ مناصحت و مخالصت تو بشناسیم.

احمد مردی هزار آراسته به سلاح اختیار کرد و براثر ابراهیم براند و به درِ شهر سرخس به وی رسید، و ابراهیم‌برهنه و غافل بود و اعتماد کرده برقول‌احمد، گمان‌برد که احمد آنچه گفته بود راست کرد و از عهدهٔ وعده بیرون آمد،

شعر

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچی گمان بری فزون آید مرد

چندانکه‌احمد بدو رسید، شمشیر برکشیدو کار ابراهیم‌تمام کرد و جمله خواصّ‌اورا اسیر آورد، و یعقوب‌آن کار از وی بزرگ شمرد و احمد رابه مرتبت ابراهیم‌رسانید. و معلوم شد که بی‌یقین صادق و دلیل‌واثق درکارها تعجیل نباید کرد،

شعر

اَلْغَدْرُ فِی فِطَرِ الْبَرایا ماثِلٌ

وَ النّاسُ رَهْنُ حَبائِلِ الْآمالِ

۱- ل: سیاه ساره بنه گیرد(!) ۲- اصل: بودند. ۳- ل : توبودند سور وسار.

و بر رأی انور اشرف اعلی ـ اَعلاهُ اللهُ ـ، که مدد از فیض عقل کلی یافته است، پوشیده نماند که مثل منافقِ مکّار و مُخادعِ غدّار [۶۰-پ] مثل دانه و دام است، و عاقلِ فَطِن و حازمِ ذکی هرگاه دانه مشاهده کرد دام در زیر آن معاینه بیند، و بدانکه،

شعر

اَلظُّلْمُ فی خَلْقِ[1] النُّفُوسِ فَاِنْ تَجِدْ
ذاعِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لا یَظْلِمُ

۱ـ ل: من شیم. همچنین است در دیوان ابوالعلاء معری.

داراب اصغر

داراب اصغر ، آنکه آیات مجد و بزرگواری از صحایف جلال جهانداری برخوانده بود و سُوَرِسِیَر گذشتگان در مکتب آداب پادشاهی از بر کرده ، زبان دولت با او می گفت ،

شعر

کَمْ مِنْ کُنُوزٍ لِلثَّناء ذَخَرْتَها
وَسِواكَ یَوْمَ الْفَخْرِ مِنْها مُعْدَمٌ

می گوید: لاتَطْمَعْ فی کُلِّ ماتَسْمَعُ ، طمع مدار که هرچه بشنوی بیابی، یعنی چون ترا اهلیّت و استعداد و شایستگی و استقلال مهمّی نباشد، درآن شروع و خوض مپیوند تا هدفِ تیر ملامت و نشانهٔ ناوك غرامت نگردی ،

شعر

بگذار طمع که مرد[1] طامع ایّام به‌رنج و غصّه بگذارد

وهموگوید : مَنْ عَتَبَ عَلَی الدَّهْرِ طالَ عَتْبُهُ ، هرکه با روزگار عتاب کند، آن عتاب بر وی دراز گردد و سودمند نبود، از بهر آنکه مخالیب عقبان نوایب و مناقیر شهبان حوادث همیشه بر شکار ارواح و صید اشباح معتاد شده‌است و بر اختطاف عقول و استلاب نفوس مرتاض گشته، و دست روزگار از تفریق واجتماع نتایج طباع اربعه به هیچ وقت کوتاه نیست و زمانه مأمور قضاست و قضا مقدور ارادت و تقدیر ، و نصال سهام نوایب را هیچ جوشن و خفتان و تیر و کمان دافع و

۱- ل: مردم.

مانع نیست و سیلاب قضا را هیچیز مَرَدّ و مَسَدّ نی [1]، و عتاب کردن و جنگ ـ پیوستن با او نافع و ناجع نبود. و عاقل آن بود که به قضا رضا دهد و به تقدیر ایزدی خشنود و مقرّ آید، از بهرآنکه،

شعر

قضا قضاست و قضا را به حیله نیست مردّ
چی پرنیان به سوی تیر او چی ز آهن سَدّ
قضاست اینک همی داردم درین شبها
منادم الدّبران و مراعی الفرقد

و در آن عهد که اسکندر عالم[2] به پادشاهی رسید و زمانه زمام امتثال و انقیاد به‌دست تدبیر اوداد، چون‌اقلیم روم برومستخلص گشت وحکیم‌ارسطالیس که استاد او بود و در حکمت و دانش برهان قاطع و بیان ساطع همی نمود و طالع مولود و مطالع مسقط ولادت‌او روشن کرده و احکام اونهاده و معلوم کرده که دایرهٔ زمین [۶۱-پ] زیر نگین او خواهد آمد، اورا بخواند و از هر نوع مشاورت پیوست و از رای او استخارت جست وگفت: اگر مارا ازین اقلیم حرکتی بود به ـ دیگر اقلیم، در ثانیِ حال مقتضی[3] اشکال‌طالع و کیفیّت مدار اجرام علوی چگونه باشد؟ ارسطالیس گفت،

شعر

کَاَنَّکَ شَمْسٌ وَالْمُلُوکُ کَوَاکِبُ
اِذا طَلَعَتْ لَمْ یَبْدُ مِنْهُنَّ کَوْکَبُ

مثال طلوع آفتاب دولت پادشاه بربسیط زمین، مثال طلوع آفتاب‌تابان است

۱- ل: مرد وسد نیست. ۲- ل: «عالم» را ندارد. ۳- =مقتضای.

بر گنبد گردان[1]، که چون سر از دریچهٔ صبح بیرون آرد ، جملهٔ کوکبان سر درنقاب تواری و حجاب خجلت کشند و هریک مدد نور از شعاع او اقتباس کنند ؛ و طلوع آفتاب طلعت پادشاه از افق اقبال بر فلک اجلال پادشاهی همان مزاج دارد که چون سر از مشرق ممالک برآرد همهٔ ملوك عرصهٔ زمین سرها بر خاك سم اسب او نهند و رقاب به قلادهٔ امر و طوق انقیاد او مطوّق گردانند[2]،

شعر

تَظَلُّ مُلُوكُ الأرْضِ خاشِعَةً لَهُ
تُفارِقُهُ هُلْكیٰ وَ تَلْقاهُ سُجَّدا

وُصُولٌ اِلَی الْمُسْتَصْعَبات بِسَیْفِه
فَلَوْ کانَ قَرْنُ الشَّمْسِ ماءً لَاَوْرَدا

اسکندر متبجّح گشت و شراب خواست. چون روزی چند درگذشت [۶۱-پ] ودماغ از تأثیر او قوّت گرفت ، اسکندر گفت : ایّها الحکیم ، چراست که آفتاب چون به افق رسد مقدار او بزرگتر نماید از مقداری که به سمت سر[3] بود؟ و چرا لون او وقت[4] طلوع و غروب بغایت زرد بود و دیگر اوقات نباشد؟ و شکل ماه و دیگر کواکب هم برین قیاس بود؟ و چرا حرکتهای افلاك و اقطاب ایشان مخالف یکدیگراست؟ و چرا بروج از کواکب سیّار برتر است ؟ و چرا نور ماه ناقص است و مدد نور او از آفتاب چگونه است و چراست؟ و چرا مر دیگر ستارگان را نور به ذات است و او را به عَرَض؟ و چرا حرکت فلک ماه در بروج بیست و نه شبانروز است و دیگران را برخلاف آن؟ و چرا آفتاب [به] تابستان گرم کند و زمستان نکند؟ و چرا ماه را در حرارت تأثیر نیست؟ و چه گویی[5] اگر تقدیر کرده آید از فلک به موضع سمت سر اسنگی انداخته شود کجا رود ، و همچنین از دیگر سمتها و افقها ؟ این جمله را مسقط و مهرب کجا اقتضا کند؟

۱- ل: گردون. ۲- ل: + واز طوع و طبع با او گویند. ۳- ل: به سمت وایر. ٤- ل: بوقت. ٥- هردو نسخه: چگویی

ارسطاطالیس گفت: ایّهاالملک، علّت آنکه آفتاب هرچند به‌آفاق نزدیک‌تر جرم او بزرگتر[1]، سبب[2] آن‌است که سطح کرهٔ جلیدی را هرچند باسطح کرهٔ آفتاب و دیگر کواکب موازات[3] تمامتر، ادراك تمامتر، [۶۲-پ] وهرچند موازات‌منحرف‌تر[4]، ادراك ناقص‌تر، چی‌آن[5] تجویف عصب که‌روح باصره در وی است چون‌بامری در محاذات و موازات افتد فراخ‌تر باز شود و چون انحراف و میل پذیرد تنگ تر شود و خطوطی که از مرکز چشم‌برون آمده است منحرف گردد خردتر و بزرگترشود بدین سبب برحسب این‌حال، امّا آنچه لون او در افق به هنگام شروق و غروب [زرد نماید از آن بود که هوا] صافی نبود و کثافت بخار در آن موضع زیادت بود، اورا از پس آن بخارات چنان دیده آید که چراغ از پس آبگینه، بدین سبب لون او زردتر بود و جرم او بزرگتر نماید.

امّا آنچه افلاك را حرکات و اقطاب مختلف‌آفریده شده است از بهر آن‌معنی است که اگر اقطاب جمله‌بر یک جهت‌بودی، حرکت ایشان در غایت قلّت‌آمدی، و قلّت اعداد حرکات قلّت‌اعداد موجودات اقتضا کردی، از بهرآنکه ایشان‌اسباب موجودات به حکم حرکات و تأثیرات‌اند، و چون حرکت نبودی تأثیر نبودی وعالم وجود منتظم نگشتی.

امّا آنچه فلک‌بروج‌بیرون سیّارات است، از بهرآنکه او در وجود مقدّم‌است، لاجرم حجم او بزرگتر است، و اگر فلک‌بروج به جای فلک قمر بودی، تأثیرات در غایت افراط آمدی، انتظام موجودات منقطع[6] گشتی، [۶۳-ر] چنانکه آفتاب اگردر کرهٔ آخرین بودی همین اقتضا کردی. چه حرارت مفرط باطل کنندهٔ حیات ومتفرّق کنندهٔ نظام است‌همچون برودت مفرط. پس از بهراین معانی لازم آمد که[7] فلک بروج بیرون سیّارات بُوَد.

۱- ل: + نماید. ۲- چنین است درهردونسخه، «سبب» زاید می‌نماید.
۳- اصل: موازاة. ۴- اصل: محرف‌تر، متن از «ل». ۵- ل: آنچه.
۶- ل: منتظم(!) ۷- ل: + وضع.

امّا آنچه جرم ماه را نور تمام نیست و نور او مُستعار و عَرَضی[۱] است، از جهت آنکه طبیعت مر هیولی را، آنچه صافی‌تر بود، نخست بکار برد و آغاز از آن گیرد و دُرد را باقی گذارد. نبینی آسمانها در غایت لطافت‌اند، بسیاری لطیف‌تر از کواکب نیّره، و مقدّمند بر عناصر اربعه، و در عناصر چهارگانه این معنی ظاهر است: آتش که به محیط نزدیک‌تر است صافی‌تر و لطیف‌تر است، و بعد از وی هوا که مختلط است به ابخرهٔ زمینی، و اندکی کثافت[۲] پذیرد گاه گاه. و آب بعداز هواست، بسیاری کثیف‌تر است وخاك که درغایت بُعد است در نهایت ثقل و کثافت است. پس هیولیِ انجم نیزهمین ترتیب دارد. ماه از مادّتِ دُرد است و آفتاب میانه، و آنچه در فلك بروج است صاف‌اند[۳]، و لامحاله هرچه صافی تر، خفّت در وی بیشتر. و جرم ماه سیاه است [۶۳-پ] و صقیل[۴]، و به حکم صقالت قابل نور شدست، و تفاوت نور او به حکم تفاوت موازات[۵] است با جرم آفتاب. نبینی چون مقابله تمام گردد نور تمام پذیرد، و همچنین برحسب آن تفاوت می کند؟

امّاآنچه حرکت او سریع‌تر است‌از دیگر ستارگان، بدان معنی است که‌جرم فلك‌او خردتر است. مثال‌این‌چنان است، که فرض کرده‌اند سنگ آسیا، و[۶] دومورچه بروی حرکت کنند: یکی بر دایرهٔ طرف و دیگر بر دایرهٔ‌وسط. هرچند حرکت‌هردو مساوی بود فامّا به حکم تفاوت مسافت‌تا[۷] آنکه برطرف است یکبار[۸] حرکت کند، این که بر میانه است بارها حرکت کرده باشد. این است معنی سرعت حرکت و بطوء.

امّا آنچه آفتاب به تابستان گرم کند و زمستان کمتر کند، سبب آن سمت و انحراف است‌و گرم کردن اورا ضعف و قوّت نیست، امّا تفاوت در اجرام قابله‌است

۱- ل: ارضی. ۲- اصل: کثافتی، متن از «ل». ۳- ل: صافی ترند.
۴- ل:صیقل. ۵- ل: + وانحراف. ۶- ل: سنگ‌آسیایی که. ۷- اصل: با.
۸- ل: بکنار.

که چون[1] به سمت رسد، شعاع بر خطّی منتصب و قایم باشد، لاجرم تأثیر تمام کند؛ و چون از قایمه بیفتد و مایل گردد، انحراف پذیرد تأثیر ضعیف‌تر باشد، چنانکه اگر کسی تیر اندازد بر سپری، و قطب سپر موازی قطب تیرانداز بود، تیر زخم درست [٤٦-ر] آرد، و چون انحراف پذیرد زخم ضعیف باشد، بل که[2] اثر نکند.

امّا آنچه ماه گرم نکند، سبب آنکه نور او عارض است[3] و ضعیف، و چون ضعیف بود حرکت او ضعیف باشد، و چون حرکت ضعیف بود حرارت ضعیف باشد.

امّا آنچه تقدیر کرده آید که از موضع هر کوکبی سنگی انداخته آید، واجب کند که جمله بر کرهٔ زمین افتد، از بهرآنکه زمین در حدّ مرکز است و هر خطّی که از محیط برین صفت تقدیر کرده شود، بضرورت بر مرکز گذرد [از بهرآنکه بر استقامت رود] و چون به مرکز رسد قرار گیرد، و اگر تقدیر کرده آید که بر کرهٔ زمین سوراخی کرده شود کداره(؟) وسنگی فروانداخته آید، واجب کند که چون به مرکز حقیقی که واسطه است برسد بیستد[4] و البتّه درنگذرد[5]. این است جواب این سؤالات.

اسکندر چون جوابها بشنیدابتهاج و تبجّح در وی ظاهر شد، بر ارسطاطالیس ثنا کرد و گفت: لَوْلاكَ لَما كُنْتُ مَلِكاً، اگر تو نبودی من پادشاه نبودمی؛ و فرمود: حکم تو بر کلّ ممالکِ ما روان است و مثال تو بر اقالیم گیتی نافذ. و[6] منصب وزارت به وی داد.

آنگاه بفرمود تا کارها راست کردند، و روی به شام نهاد و قصد عراق کرد، و خواست که دیگر اقالیم[7] در ضبط آرد [٤٦-پ] و با داراب اصغر مصاف دهد. چون خبر خروج اهل روم وحرکت اسکندر به داراب رسید، لشکرها گرد آورد و

۱- اصل: کچون. ۲- ل: + هیچ. ۳- ل: + وعاریتی.
٤- ل: بایستد. ٥- ل: + واگر درگذرد حرکت از اقتضاء طبیعت بیرون رود.
٦- ل: + درحال. ۷- ل: + گیتی.

روی به اسکندر نهاد ، وهردو را ملاقات افتاد و مصاف دادند با لشکری [که] ،

شعر

وَكُلُّ فَتىً لِلْحَرْبِ فَوْقَ جَبِينِهِ
مِنَ الضَّرْبِ سَطْرٌ بِالْأَسِنَّةِ مُعْلَمُ
عَلَىٰ كُلِّ طاوٍ تَحْتَ طاوٍ كَأَنَّهُ
مِنَ الدَّمِ يُسْقَى أَوْ مِنَ اللَّحْمِ يُطْعَمُ

و چون سدد صلح گسسته و مادّت جنگ پیوسته گشت، طاوس امل‌سر در بر کشید و عقاب اجل پر بازکرد ، عالم از موج خون به جوش آمد و جانها در تن‌ها به خروش . رعدِ کوس ومرکب غرّیدن گرفت وآتش برق بلارك و روهینا درفشیدن ساخت. از ابر تیغها بارانها روان شد و از غبار سنابك اسبان در هوا پرده بست. سیلاب خون موج زد و آسیای نبرد گردان گشت ،

شعر

أَفاضُوا صَفِيحَ الْهِنْدِ فَوْقَ تَرِيكِهِمْ
كَما فاضَ نورُ الصُّبْحِ فَوْقَ الْكَواكِبِ
وأَذْكَوا ذُبالَ السَّمْهَرِيِّ وَأَطْفَأُوا
شَرارَتَها بَيْنَ الْحَشا وَالتَّرائِبِ
وَأَجْرَوا خَليجاً مِنْ دَمٍ كادَ مَوْجُهُ
إِذا ارْتَجَّ يَعْلُو كُلَّ ماشٍ وَراكِبِ

روزی که جهان بادپیشه — درسر گیرد ز خاك چادر [۶۵-ر]
بر هم کوبند گرز گیران — مانند جبال روز محشر
از دودچنان شود که گویی — شیر علم است شیر سجمر

و آخرالامر رومیان غلبه کردند و فتح و نصرت قرین اسکندر گشت و لشکر داراب منهزم و متفرّق شد. اسکندر بر اثر براند. خواصّ داراب [از برای دفع بلیّت و

دفع اذیّت خویش داراب] را مجروح کردند و بر شارع راه بیفگند[۱]. اسکندر چون بدو رسید و اورا بدان صفت بدید، پای از مرکب بگردانید و نزدیک داراب رفت و به دست شفقت سرِ او از زمین[۲] برکنار نهاد و قطرات حسرت از مدامع دیده بگشاد و سیلاب خون از فوّارهٔ چشم بر صفحات وجنات روان کرد و زفرات حرقت ازمهبط سینه‌اش بر مصعد دماغ مترقّی شد،

شعر

وَ لِکُلِّ مَفْجوعٍ سِوایَ[۳] مُشَبَّهٌ
وَ لِکُلِّ مَفْقودٍ سِواکَ نَظیرٌ

داراب دیده بگشاد و از چشمی پر آب و دلی کباب گفت: یا اَخی انْظُرْ الی مَلِکِ الْمُلوکِ وَصاحِبِ الْاَقالیمِ السَّبْعَةِ جَریحاً ساقِطاً عَلَی التُّرابِ مُنْفَرِداً عَنِ الْاَصْحابِ وَالْاَحْبابِ، قَدْ زالَ مُلْکُهُ وَحانَ هُلْکُهُ. فَاعْتَبِرْ مِمّا تَری قَبْلَ اَنْ تَصیرَ عِبْرَةَ الرّائینَ. ای برادر، نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند هفت [۵۶-پ] کشور جهان مجروح گشته و برخاک افتاده، جدا مانده از یاران و تنها مانده از دوستان. ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده، عبرت گیر پیش ازآنکه عبرت بینندگان شوی. یعنی اگر به قوّتِ استیلا و درجت استعلا برین گنبد بالا روی و این سقفِ مرفوع سقفِ قصر ایوان توگردد واین بساط موضوع مفرش شادُروان میدان توشود، و اگر تیغ آفتاب از نیام برکشی و قرص ماه را چون سپر در سرکشی، تیر اجل را حجاب نکنند وضربت شمشیر بویحیی[۴] را دافع و مانع نیاید،

شعر

ما لَذَّةُ الْمَرْءِ فِی الحیاةِ وَ اِنْ
عاشَتْ طَویلاً فَالْمَوْتُ لاحِقُها

۱- = بیفکندند، ازقبیل عطف مفرد به‌جمع. ل: بیفکندند. ۲- ل: + برداشت و.
۳- اصل: سوانا. ۴- کنیهٔ عزرائیل است.

مَنْ لَمْ یَمُتْ غِبْطَةً یَمُتْ هَرَباً

لِلْمَوْتِ کَأْسٌ وَ الْمَرْءُ ذائِقُها

ای خسرو عالم و ای ملجأ دودهٔ آدم، بحقیقت بدانکه جهان برگذر است و هر یک چندی نوبت قومی دیگر است. به‌نام نیک گرای و به زر و سیم مدح و ثناء خر، و ذکر باقی کسب کن و برین گنده پیر[1] منافق و این پیر فاسق دل‌منه، زیرا که،

شعر

هر ذرّه که در هوا و در هامون است

کیخسرو [و] کیقباد و افریدون است

از خیره کشی که گردش گردون است

این عالم خاک نیست طشتی‌خون است.

۱- ل: گنبد سبز سطرا دو روی.

اسکندر ذوالقرنین

اسکندر، و لقبه ذوالقرنین،

شعر

آنکه سیّاحِ کوه و هامون بود   وانکه مسّاحِ ربع مسکون بود

پادشاهی که علم و دانش در عالم علوی برده بود و سپاه فتح و ظفر در جهان سفلی کشیده. بسیط اغبرِ ربع مسکون فرسودهٔ نعل مرکب او بود و بساط اخضر گردون پیمودهٔ سیّاحِ عقل و وهم او. گردن گردنان به زیر قدم او آورده بود و رقبهٔ جبّاران به ربقهٔ طاعت در قید تسخیر کشیده، زبانِ مقال حال با او می‌گفت،

شعر

زهی خیل تو کوه وصحرا گرفته   سپاه تو پستی و بالا گرفته

ز بیم حسام چو آبِ تو آتش   وطن در دل سنگ خارا گرفته

چون خواست که با داراب اصغر مصاف دهد و در عرصهٔ مملکت بسطتی زیادت گرداند، خواصّ لشکر و مقدّمان سپاه گفتند: ای پادشاه روزگار و ای سایهٔ فضل کردگار، در میدان مقاومت تساوی در کمّیّت و توازی در کیفیّت شرطی اوثق و رکنی اهمّ است و لشکر داراب به عدد و کمّیّت بر ما راجح اند و در عُدّت و اُهبت از ما زیادت[1]. اسکندر گفت: اِنَّ الْقَصّابَ لاتَهُولُهُ [۶۶-پ] کَثْرَةُ الْغَنَمِ[2]. قصّاب از بسیاری گوسپند و باشه از شقشقهٔ عصفور منهزم نشود، یعنی چون حکمت و دولت پیرایه و نصرت و تأیید الهی سرمایهٔ ما شد، اگر چند ایشان

۱- ل: + بفرمای تا صلح کنیم.   ۲- ل: + ایشان گوسفندند و ما قصاب.

به عدد و عُدّت برما رجحان ظاهر دارند، در چشم ما همان محل یابند که گوسپند در چشم قصّاب و گنجشک در چشم باشه.

گفتند: دستوری ده تا بر لشکر داراب شبیخون بریم، گفت: اِنَّ الْبَیاتَ سَرِقَةٌ وَالْمَلِکُ لایَکُونُ سارِقاً، شبیخون دزدی است و پادشاه قادر[1] ازین طریق اجتناب نماید و ازین عادت امتناع آرد. یعنی بر طریق حیلت ظفر جستن و از راه شبیخون مقاتلت پیوستن و نصرت طلب کردن صفت عجز و ضعف دارد و مرد ضعیف‌رای سخیف عقل پادشاهی را لایق نباشد،

شعر

مَنِ اقْتَضَی[1] بِسِوَی[2] الْهِنْدِیِّ حاجَتَهُ
اَجابَ کُلَّ سُؤالٍ عَنْ هَلٍ بِلَمِ

اورا گفتند: چیست که استاد خویش را احترام زیادت می‌داری از آنچه مادر و پدر را؟ اسکندر جواب داد و گفت: لِأَنَّ مُؤَدِّبی سَبَبُ حَیاتِیَ الْباقِیَةِ و والِدی سَبَبُ حَیاتِیَ الْفانِیَةِ، از بهرآنکه مؤدّب [۶۷-ر] سبب زندگانی جاودانی است و مادر و پدر سبب حیات عاریتی است. یعنی پدر واسطهٔ دفق نطفهٔ منجمد و علقهٔ منعقد بوده‌ست که به تحریک اوتار و اعصاب از منزل صلبِ پدر به رباط رحم مادر آمده است و در شغاف غلاف ظلمات ثلاث به چهار استحالت در در نُه ماه بی‌ترکیب ادات واستعمال آلت و بی‌نقش‌بندی قلم و پرگار اشکال مدوّر و مثلّث و مربّع طولی و عرضی پذیرفته و مهبط و منزل نفس نطقی شده وز آنجا به صحراءِ ظهورآمده، که این همه ترتیب و ترکیب وست(؟)[3] ونهاد[4] درعالم کون و فساد به‌روزی چند معدود مهلت مدّت حیات یابد وآنگاه به انعکاس بازگردد واین اجزاءِ مجتمع متفرّق شود و از عالم انفعال و سرای کون به خطّهٔ فساد وعالم فوت بازگردد.

۱- ل: + دزد نبود. ۲- اصل: ظلالت، متن از «ل» ۳- اصل: ناخواناست شاید: بنیت، ل: ندارد. ٤- اصل: نهال(؟)

و مؤدّب واسطهٔ حیات باقی است که مادّت آن علم و حکمت است. وحکما عین‌الحیات نفس ناطقه علوم معقولات کلّیّات را دانند، و خضر معنی نفس عالمهٔ ناطقه‌را گویند و تاریکی ظلمات جهل را شناسند و رسیدن خضر نفس نطقی به‌عین‌الحیات [۶۷-ر] علوم معقولات استنباط حقایق جواهر و استکشاف غوامض اعراض ادراک حدود موجودات‌را گفته‌اند. پس هر نفس که از ظلمات جهالت به‌عین‌الحیات‌حکمت آمد و حرق و عطش‌حمق و ضلالت[۱] را به‌آب حیات حکمت تسکین داد، حیات‌ثانی و عمر جاودان[۲] یافت،

شعر

یاخادِمَ الْجِسْمِ کَمْ تَسْعی[۳] بِخِدْمَتِهِ
لِتَطْلُبَ[۴] الرِّبْحَ فیما فیهِ خُسْرانُ
اَقْبِلْ عَلَی النَّفْسِ وَاسْتَکْمِلْ فَضائِلَها
فَاَنْتَ بِالنَّفْسِ لا بِالْجِسْمِ انْسانُ

پس، از ضمن این مقدّمه معلوم‌می‌شود که‌رعایت جانب حرمت‌وتعظیم حقوق ومراقبت استاد علم تقدیم نمودن و آن را به درجهٔ کمال رسانیدن از طرف مراعات و احترام والدان اولیتر است و در شریعت عقل و سنّت خرد فریضه‌تر.

اورا گفتند: اگر با زنان معاشرت[۵] کنی، ترا فرزندان شوند و ذکر تو به‌وجود ایشان باقی ماند، گفت: دَوامُ الذِّکْرِ بِالسِّیَرِ الْحَسَنَةِ وَالسُّنَنِ الصّالِحَةِ، وَلایَحْسُنُ بِمَنْ غَلَبَ الرِّجالَ اَنْ تَغْلِبَهُ النِّساءُ، دوام نام نیکو به ذکر صالح وکردار پسندیده بود[۶]، و نیکو نباشد که زنان غلبه کنند کسی را که بر مردان جهان غلبه کرده باشد. یعنی اگرچه در افواه و السنه جاری

---

۱ - اصل: ظلالت، متن از «ل». ۲ - ل: جاودانی. ۳ - اصل: تشقی، متن از «ل». ۴ - ل: اتطلب. ۵ - ل: + زیادت. ۶ - ل: + بنهادهاء حمیده و سنتهای گزیده.

[۶۸-ر] و متداول است که لا ذِکْرَ لِمَنْ لا وَلَدَ لَهُ، امّا مراد ازاین مقدّمه مطلق فرخ[1] وجود نیست که از وکر صلب رفته است وزآشیانهٔ رحم آمده. چی تسلسل و تشابک نسب را انقطاع و انصرام کلّی ممکن است، و لکن غرض ازاین کلمه اقامت مراسم شریعت و افاضت علم و حکمت است و صفایح[2] اعمال به رقوم آثار ستوده مرقوم گردانیدن و صحایف اعمار به سطور مناقب گزیده مسطور کردن.
[و] نیکو نبود غلبه کنندهٔ مردان مغلوب زنان [بود] خاصّه [جماعتی که] طغراءِ مثال ایشان[3] این بود که اِنَّهُنَّ ناقِصاتُ الْعَقْلِ وَالدّین.

و شرف عزّت و توقیع منشور کرامت او از نصّ تنزیل این باشد که بَلَغَ مَطْلَعَ الشَّمْسِ[4]، و صفات احوال او این که،

شعر

فَلَمْ یَخْلُ مِنْ نَصْرٍ لَهُ مَنْ لَهُ یَدٌ
وَ لَمْ یَخْلُ مِنْ شُکْرٍ لَهُ مَنْ لَهُ فَمٌ
وَلَمْ یَخْلُ مِنْ اَسْمائِهِ عُودُ مِنْبَرٍ
وَلَمْ یَخْلُ دینارٌ وَلَمْ یَخْلُ دِرْهَمٌ

هموگوید: حَبِّبْ اِلیٰ عَدُوِّکَ الْفِرارَ بِاَنْ لاتَتَّبِعَهُمْ اِذا انْهَزَمُوا، دوست گردان بر دشمن خود گریختن را بدانکه چون هزیمت روند از پس ایشان نروی. از بهرآنکه چون این عادت مستمرّ گردد[5]، هزیمت در دل دشمن[6] تمکّن پذیرد و برآن معتاد شود[۶۸-پ] و این کلمه با خود مخمّر گرداند که اَلْفِرارُ فی وَقْتِهِ ظَفَرٌ[7].

۱-ل: فرح. ۲-ل: صحایف. ۳-ل: + از حضرت حق تعالی
٤-ل: + وبلغ مغرب الشمس. ٥-ل: + و دشمن برآن استمرار و اعتیاد یابد.
٦-ل: هزیمت غنیمت شمرد و در دل او. ۷-ل: + بیت:
رفتن بسلامت به از غنیمت آنجا که هزیمت بود به از جنگ

همو گوید : كُلُّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ لِعَدُوِّكَ ، هر که در لشکر تست ، جاسوس و منهی دشمن توست . یعنی اسرار ممالک و خوض پیوستن در تدارك امور معادی[1] از خواص و عوام مستور و پوشیده دار ، و برهیچ آفریده اعتماد مکن و کشف اضمار و اجهار اسرار به[2] هر کسی جایز مبین ، تا مقاصد ومطالب بر قضیت ارادت تو رود ، و گویند ،

شعر

فَلِلسِّرِ مِنِّي مَوْضِعٌ لا يَنالُهُ

نَديمٌ وَلا يُفْضِي اِلَيْهِ شَرابٌ

وهمو گوید: لاتَسْتَحْقِرَنَّ الرَّأيَ الْجَليلَ يَأتيكَ بِهِ الرَّجُلُ الْحَقيرُ ، فَاِنَّ الدُّرَّةَ لايُسْتَهانُ[3] بِهَوانِ غائِصِها ، خوار مدار رای بزرگ را ازمرد خوار ، از بهرآنکه مروارید به خواری غواص خوار نشود . یعنی رای قوی از مرد خامل ذکر مستحقر و مستنکر مدار ، چی محل و منزلت آدمی به تعلم است نه به تجمل ، و به حکمت است نه‌حلیت[4] ، چون مروارید که وطن اصلی او صدف‌است و لؤلؤ شاهوار از حقارت صدف حقیر نشود ،

شعر

در رای مرد بنگر و منگر به حلیتش

کز ذلت [صدف] نشود دُرْ ذلیل و خوار

وهمو گوید: يا اُسَراءَ الْمَوْتِ حُلُّوا اَسْرَكُمْ بِالْحِكْمَةِ ، ای اسیران مرگ ، خودرا از بند اسر به آموختن حکمت مطلق گردانید ، یعنی چنانکه تربیت قالب به تغذیت و تقویت است ، تربیت روح به تنقیت و توقیت است به مجانبت نمودن از اوصاف رذیله ، و اکتساب و تحصیل اخلاق حمیده ، وتحلیت و تجلیت

۱-ل: + دولت. ۲-ل: با. ۳-ل: لاتستهان. ٤-ل: + وهیأت.

او [پیرایهٔ] حکمت و سرمایهٔ هدایت ، و صیقل و جلاءِ آینهٔ عقل به تهذیب افعال و ترتیب اعمال . چی وجود این جمله وساطت حیات نفس است و عدمِ این معانی وسیلت ممات اوست ،

شعر

دانی چه قیاس راست بشنو — برخود چی کتاب‌عشوه‌خوانی؟!
زین سوی اجل ببین که چونی — زان سوی اجـل چنـان نمـانی

ای اسکندر دولت ، داراب حشمت ، رستم صولت ، نوشروان سیرت ، دولت و حشمت و صلابت و صولت و سیرت[1] و سریرت تو به چابک دستی گوی مسابقت در میدان مقاومت از ملوك روزگار و سلاطین عصر ربوده است ، بدانکه بدایع و صنایع و غرایب لطایف ایزدی درباب اسکندر زیادت از آن است کـه شرح آن بر الـواح زمرّدین آسمانها به قلم عطارد به مداد شب بر بیاض روز بر امتداد[۹۶-پ] ایّام[2] بسط و ایضاح پذیرد . تصانیف او در اصناف حکم ، اعـاجیب او در نـوادر نعم ، استنباطات او در انواع علوم و استخراجات او در اجناس[3] صناعات ، عمارات او در امصار و بلدان عالم ، امارات او در اقالیم گیتی ، آثار او در بساط گیهان از آفتاب تابان ظاهرتر است ، و با این سرتبت و منقبت آخر ملك و دولت بگذاشت، و چون مدّت مهلت حیاتش[4] به آخر کشید و حساب عمرش به فَذْلَـك انجامید، متقاضی قضادست بر حلقهٔ درِ قدر نهاد، خیّاط اجل به مقراض‌انقراض جامهٔ رحلتش بریدن گرفت . سیمرغ روحش‌از نشیمن قفص قالب‌قصد وفکر[5] بالا کردن ساخت ، زَفَرات حسرات از انفاس صعداء به مَصعدِ دِماغ مترقّی شد ، عقیق مذابِ عبراتش از زمهریر هجر فسرده گشت ، شرارات حرارات غریزی روی به کمون نهـاد، ارق [و]

۱-اصل: سترت، متن از «ل». ۲- ل: + دهر. ۳-عبارت « در اجناس صناعات... امارات او »از «ل» افتاده است. ٤-اصل: مهلت و حیاتش، متن‌از«ل». ٥-اصل: وکر ، متن از«ل».

التهابش باقلق [و] اضطراب جمع شد. از ورق مذاب عَبَرات به‌ورق زر ناب ملوّن وجنات، نامه در فراق عزیزان می‌نوشت، از جگر خون آبهٔ[۱] جگر کباب بر صحیفهٔ زر ناب رقعهٔ دردِ دوستان نقش می‌کرد. استاد حکمت[۰۷-ر] [و] وزیر مملکت، ارسطالیس حکیم را بخواند[۲] و بر گوشهٔ تخت خویش بنشاند و به زبان تضرّع گفت: ای استادِ ناصح و ای وزیر مشفق، درین حالت ما را پندی ده و منّت بر ذمّت من نِهْ. ارسطالیس گفت: لَسْتَ بِاَوّلِ مَلِكٍ يَمُوتُ، نه تو اوّل کسی از پادشاهان که شربت اجل می‌نوشد و جامهٔ فنا می پوشد. اسکندر گفت: زِدْنی[۳]. ارسطالیس گفت: اُنْظُرْ کَمْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اَبِيكَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ، هَلْ يَبْقیٰ اَحَدٌ، بنگر که از عهد آدم تا به مدّت ملک تو هیچ کس زنده مانده است؟

اسکندر گفت: زِدْنی. ارسطالیس گفت: اِنَّ فِي الآخِرَةِ لَمَوْضِعَيْنِ: اَلْجَنَّةُ وَالنّارُ، اَتَدْرِی ما مَوْضِعُكَ؟ اسکندر از حیرت این حالت و دهشت این مقالت در سجود افتاد و زبان مناجات بگشاد[۴]: ای کریمی که سرگشتگان[۵] بادیهٔ[۶] حیرت را به کعبهٔ هدایت راه نمایی و سرسازدگان زمهریر هجران را به ربیع وصال خود رسانی:

شعر

هیچ چیزی نامد از ما همچنین بی‌علّتی
رایگان مان آفریدی رایگان مان در پذیر

پس [برخاست و] بر بستر ضرورت بنشست و به‌سوی مادر نامه‌ای نبشت،

شعر

سَلامٌ و تَفْسیرُ السَّلامِ سَلامَةٌ
تَحِیَّةُ مُشْتاقٍ وَ تُحْفَةُ زائرٍ [۰۷-پ]

۱- ل: خونابه. ۲- یعنی اسکندر بخواند. ۳- اصل: زدانی، متن از «ل».
۴- ل: + و گفت. ۵- اصل: سرکشتان (!) ۶- ل: سیسب (؟)

ای ملکهٔ روزگار و ای مخدّرهٔ عهد[۱]، ای آسمان خرشید سعادت و ای آشیان سیمرغ دولت، بدانکه دنیا سرای فناست نه دار بقا، منزل غرور است نه موضع سرور، مرحلهٔ تفریق است نه مرکز تلفیق. و مثل آدمی و احوال او چون[۲] مسافر است در راهی که منزل اوّل او مهداست ومسکن آخر او لحد، و میان این دومنزل مرحله‌ای چند معدود و روزی چند محدود، وهر فصلی چون مرحله‌ای وهر مثالی رباطی و هر ماهی فرسنگی و هر روزی میلی و هر ساعتی گامی وهر نفسی قدمی؛ و آدمی در وی آمن[۳] و ساکن و مرفّه و فارغ نشسته و ازاین حالت غافل، و اجل[۴] می گوید،

شعر

اَلنّاسُ فِی غَفَلاتِهِمْ
وَالدَّبُّ یَرْقُصُ فِی الْجَبَلِ

و بدانکه حق تعالی مرگ درمیان خلق به عدل نهادست، و هیچ آفریده را از وی خلاص و نجات نیست. ضربتی است کشیدنی[۵]، شربتی است چشیدنی، حالتی است دیدنی، منزل ومرحله‌ای است بریدنی[۶]،

شعر

اِبْنِی ابْنُنا نَحْنُ اَهْلُ مَنازِلٍ
اَبَداً غُرابُ الْبَیْنِ فینا یَنْعِقُ
اَیْنَ الْاَکاسِرَةُ الْجَبابِرَةُ الْاُلی
کَنَزُواالْکُنُوزَ[۷] فَمابَقَیْنَ وَلابَقُوا
نَبْکی[۸] عَلَی الدُّنْیا فَما مِنْ مَعْشَرٍ
جَمَعَتْهُمُ الدُّنیا فَلَمْ یَتَفَرَّقُوا

۱-ل: زندگانی ملکهٔ روزگار ومایهٔ سایهٔ رحمت کردار دراز باد ای مخدرهٔ عهد.
۲-ل: + مثل مرد. ۳-ل: ایمن. ٤-ل: + بزبان حال بااو. ٥-اصل: کشیده‌نی، وهمچنین است کلمات چشیدنی، دیدنی وبریدنی که با هایی غیر ملفوظ در وسط ضبط شده است. ٦-ل: + العیر یضرط والمکواة فی النار. ۷-اصل: کنود و الکنود، متن از «ل». ۸-ل: تبکی.

اگر تو در پناه صبر گریزی و از جزع و قلق اجتناب نمایی، مثوبت صابران و جزای شاکران یابی، و اگر بخروشی و موعظت سی ننیوشی[۱]، در دنیا رنجور مانی و در عقبی از پاداش مهجور گردی ،

شعر

یا اُمَّتی[۲] لا تَجْزَعی ‌‌‌‌‌‌‌‌ وَثِقی بِفَضْلِ الله فیه
یا اُمَّتی[۲] لا تَیْأَسی ‌‌‌‌‌‌‌‌ لِلّه اَلْطافٌ خَفِیَّه
اُوصیكِ بِالصَّبْرِ الْجَمیلِ ‌‌‌‌‌‌‌‌ فَاِنَّهُ خَیْرُ الْوَصِیَّه

۱-ل: سن‌نینوشی. ۲- اصل: یا امتا ، متن از «ل».

بطلیموس حکیم

بطلیموس[1] حکیم آنکه [به] مقدّمات اوهام و خطوات افهام سطوح اعراض و اجسام پیموده بود و اسرار احکام ثوابت و سیّار به معاینه و مشاهده به‌عقل وخرد نموده. کیفیّت مدار فلک بشناخت[2]، کمّیّت ادوار آسمانها بدانست. تقسیم دَرَج و دقایق و تسییر[3] انجم و کواکب بیان کرد، میان مستقیم و مستدیر و منحنی و مستطیل فرق نهاد[4]،

شعر

مُسْتَنْبِطٌ فی عِلْمِهِ ما فی غَدٍ
فَکَأَنَّما سَیَکونُ فیه دوّما[5]

[۷۱-پ] تَتَقاصَرُ الْاَفْهامُ عَنْ اِدْراکِهِ
مِثْلَ الَّذیالْاَفْلاکُ فیه وَالدُّنا

[6] **می‌گوید:** سَوْقِع ُالْحِکْمَةِ مِنْ مَسامِعِ الْجُهّالِ کَمَوْقِعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ مِنْ ظَهْرِ الْحِمارِ [شنوانیدن الفاظ حکمت درگوش نادان چون بستن پیرایه است بر پشت ستوران ؛ قوله تعالی : مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْریةَثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ] یَحْمِلُ اَسْفاراً. یعنی اگر چنانکه کسی قلاده و سوار و طوق و خلخال برگردن ستوری بندد و بدان مفاخرت نماید، زیرکان بر خرد و کیاست و عقل و فطنت او خندند، و اورا به جهل و حماقت منسوب کنند.

۱-ل: بطلمیوس. ۲-اصل: بساخت،ل: بشناخته، همچنین است فعلهای بعد: بدانست، بیان کرد، نهاد، که در نسخهٔ ل به صورت ماضی نقلی است. ۳- اصل : تسیر. ۴-ل: + وتمییز کرده. ٥-ل: دولتا(!)

همچنین اگر کسی دقایق علوم ومعانی حکم و حقایق غوامض با کسی گوید که اورا اهلیّت استماع و استقلال استعمال آن نباشد، عقلاً اورا به سمت[۱] جهل و نادانی موسوم کنند و به وصمت سفاهت و حماقت معیوب[۲] گردانند ،

شعر

هست بردن علم وحکمت نزد نادان همچنانک

پیش کر بربط سرای وپیش کور آیینه دار

همو گوید: خُذِ اللُّؤلُؤَ مِنَ البَحْرِ وَالذَّهَبَ مِنَ الأَرْضِ وَالحِكْمَةَ مِمَّنْ قالَها . مروارید از دریا طلب، و زر از زمین جوی ، و حکمت از مردم حکیم [۷۲-ر] خواه ، یعنی هرچیزرا از موضع او طلب، چی اگر خاصیت انگبین از مزاج سرکه جویی نیابی ،

شعر

كُلٌّ يُضافُ إلَيْهِ ما يُعْنى[۱] بِهِ[۳]

وَلِذاكَ قيلَ شَقائِقُ[۴] النُّعمانِ

همو گوید : اَلْعاقِلُ لايَشْرَبُ السَّمَّ اعْتِماداً عَلى ما عِنْدَهُ مِنَ التِّرْياقِ ، عاقل زهر خوردن روانبیند بدانکه اورا تریاك باشد در خانه . یعنی هرکرا قوّتِ ساعد ودولتِ مساعد باشد ، درمسالك مهالك بیضرورتی اقدام ننماید و در منازل اخطار بی اضطرار اقتحام نکند و اوّل در حصن حصین رای زرین وعقل متین رود، از بهرآنکه رأی و رویّت مقدّم است بر زور و شجاعت .

و آورده‌اند[۵] که سبب دولت بطلیموس[۶] آن بود که [با] پادشاه وقت برسبیل منادمت مخالطت داشت و روزگار به حکمت وتجربت همی گذاشت . روزی درخدمت

۱- اصل: تسمیت ، متن از «ل» . ۲- در نسخهٔ اصل «معتوه» نیز می‌توان خواند، متن از «ل» . ۳- ل: یقنی به . ۴- اصل: الشقائق (!)، متن از «ل» .
۵- ل: حکایت ، آورده‌اند. ۶- بطلمیوس .

پادشاه بود و در فنون علوم به بیّنات واضح و دلالات لایح بیان و برهان همی‌نمود. یکی از جملهٔ ندیمان پرسید: مردی سالی داشت وبدان مال ترنج خرید به حساب ده به درمی، و باز فروخت به حساب دوازده به درمی. چون تأمّل کرد چهار درم از سرمایهٔ وی کم بود، بگوی سرمایهٔ او چند بوده است؟

بطلیموس گفت: سرمایهٔ او بیست و چهار درم بوده است، ترنج خرید به حساب ده به درمی دویست وچهل باشد، وچون دوازده به درمی باز فروشد بیست درم حاصل آید، چهار درم از سرمایه کم بود. پادشاه این جواب از وی معجزه‌ای شمرد و درحال بیست‌هزار دینار[1] بدو داد و کریمهٔ خویش در عقد او آورد، وچون مدّتی برآن گذشت پادشاه شد،

شعر

اَلْعِلْمُ فیهِ جَلالَةٌ وَ مَهابَةٌ
وَ الْعِلْمُ اَنْفَعُ مِنْ کُنُوزِ الْجَوْهَرِ
تَفْنَی[2] الْکُنُوزُ عَلَی الزَّمانِ وَعَصْرِهِ
وَ الْعِلْمُ یَبْقی[1] باقِیاتِ الْاَعْصُرِ

و در آن وقت[3] که به پادشاهی رسید و مغرب و شام بر وی صافی ومستخلص گشت و قصد دمشق کرد، امرای دمشق با یکدیگر گفتند: بطلیموس خصمی غالب و قادر است ومارا استطاعت ومکنت مقاومت و مقابلت[4] او نیست، و زیرکان گفته‌اند: از دم مار افعی مسواک کردن و از دندان اژدها خلال ساختن و بر[5] شیر [۷۳-ر] سواری نمودن بهتر از آنکه با صاحب دولت منازعت پیوستن. و [ما] در سواضی روزگار از منازعان او بوده‌ایم و اورا بانواع رنجها نموده، امروز بر ما قادر گردد،

۱- ل: درم. ۲- ل: یفنی. ۳- ل: حکایت، درآن وقت.
٤- ل: مقاتلت. ٥- ل: و بر پشت.

انتقام آن از ما طلب کند و حُجُب[1] ضمایر و نُقُب سرایر[2] از مادّت تعدّی و تجاوز ما خالی وفارغ گرداند. صواب آن بُوَد که سوی او قصّه نویسیم و استمالت گذشته و عذر کرده‌ها تمهید کنیم، باشد که از بأس او ایمن[3] گردیم.

پس جمله بنشستند و به‌مشاورت و استصواب یکدیگر قصّه نوشتند و گفت[4]،

شعر

فَلاحَطَّتْ لَکَ الْهَیْجاءُ سَرْجاً

وَ لا ذاقَتْ لَکَ الدُّنْیا فِراقاً

زندگانی پادشاه عصر و صاحب قران وقت در جهان گشایی و دشمن بندی جاوید باد. مکنون ضمیر ما بندگان همواره برآن موقوف بوده است که حق تعالی به فضل و صنع خود عنان کامگاری و زمام ایالت جهانداری بر رأی انورِ اشرفِ همایون مفوّض گرداند. و اکنون بحمدالله و منّه که زمام سیاست در قبضهٔ ایالت آمد و صلاح و فساد و خیر و شرّ عالم و عالمیان به حسن سیرت [۷۳-پ] وسداد طریقت بازگشت. بندگان سر بر خط انقیاد و فرمان نهادند و سرّ و علانیه به امر وحکم او رضا دادند.

چون قصّه به بطلیموس رسید و برآن رموز و اشارات واقف شد، برپشت قصّه بنوشت و گفت: اِنَّ کُمُونَ الْعَداوَةِ فِی الْفُؤادِ کَکُمُونِ الْجَمْرِ فِی الرَّمادِ، دشمنی در دل همچنان پوشیده است که آتش در میان خاکستر. یعنی از خرد نبود به زرق و افتعال و مکر و احتیال بدخواه و تملّق و دل جویی و تبصبص و تازه رویی دشمن فریفته شدن، و به عشوه و لاوه در جوال محال او رفتن، که عداوت در دل دشمن چنان پوشیده بود که شراره در دل خاکستر. و نادانِ جاهل ظاهر خاکستر بیند و از شرر باطن غافل ماند، بُستاخ‌وار[6] دست دراز کند تا دستش

۱- اصل: حجت (!)، متن از «ل». ۲- ل: سرایر. ۳- اصل: امین، متن از «ل». ۴- ل: گفتند. ۵- ل: + تعبیه و. ۶- ل: گستاخ‌وار.

بسوزد. و خردمند به هیچ وقت از خداع معادی و مکر اعادی آمن[1] نباشد، و [در] هرچند حرکت و سکون از وی چیزی تصوّر کند، چی عداوت با نکایت است و نکایت با سرایت. و از معادات نااندیشیدن و به مراعات ظاهر فریفته شدن از رأی و رویّت دور است و به غفلت و نادانی نزدیک،

شعر

فَلَمْ يُشْنِكَ الْأَعداءُ عَنْ مُهَجاتِهِمْ

بِمِثْلِ خُضوعٍ فی کَلامٍ مُنَمَّقٍ[2]

وهمو گوید: مَوْتُ الصّالِحِ راحَةٌ لِنَفْسِهِ وَ مَوْتُ الطّالِحِ راحَةٌ لِلنّاسِ، مرگ نیکوکار راحت تن اوست و مرگ بدکردار راحت تن مردمان. یعنی چون خیّر و مُصلح بمیرد، روان او به سعادت ابدی رسد و در نعیم مقیم افتد، و چون شریر فاسق بمیرد، مردمان از لوث ظاهر و خبث باطن و تعدّی و فسق و فجور او آسوده گردند و جان او به خزی و نکال و وزر و وبال اعمال خویش مأخوذ و معاقب شود،

شعر

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر خوش‌خویی از گران قلتبانان[3] و گر بدخویی از گران قلتبانی

وهمو گوید: لاتَطْلُبْ سُرْعَةَ الْعَمَلِ وَ اطْلُبْ تَجْوِيدَهُ، از کارها نیکوی طلب نه زودی. یعنی خردمند بنای کارها بر قواعد ثبات و احکام نهد [٤٧-پ] و از مسارعت و تعجیل تحذیر بلیغ واجب دارد، خاصّه در باب چیزی که اثر آن بر روی روزگار باقی خواهد ماند و آینهٔ اعتبار صادر و وارد گردد، چون اوصاف ذات بزرگوار خداوند عالم[4] اَدامَ اللهُ مُلْكَهُ که آثار آن در حرم کرم او

۱- ل: ایمن. ۲- ل: متموه. ۳- اصل: قلتبانی، متن از «ل».
٤- ل: خداوند جهان خسرو صاحب قران.

و بر[1] صحیفهٔ روز و شب ابدالدّهر مؤبّد[2] و مخلّد خواهدماند، و ایزد تعالی او را لباس عزّی پوشیده است که به تعاقب و ترادف زمان و تواتر و توالی ایّام خَلَق و کهنه نگردد ، و دست تداول روز و شب و تطاول و تناول احداث روزگار به‌دامن شرف او نرسد واز استلاب و اختطاف آن مسلوب و منحسم نماند، گویی ذات بزرگوار اورا از کرم محض و سخاء صرف سرشته‌اند و نهادِ مقدّس و عرض مطهّر او را از حزامت و رزانت ترکیب کرده وبر کلّ ملوك عصر و جملهٔ سلاطین وقت برگزیده‌و همان منزلت داده که دین اسلام را داده‌اند از ادیان و ملل . لاجرم صیتِ نام‌او- که مؤبّد باد - همان رفعت و رتبت[3] یافته[4] است در اصناف دول که ملت اسلام ودین حنیفی در میان ادیان و ملل . ایزد تعالی هر روز برتزاید و تضاعف داراد . [۷۵-ر]

شعر

یَراکُمُ اللهُ مِنْ حَزْمٍ وَمِنْ کَرَمٍ
اَصْفیٰ مِنَ الماءِ بَلْ اَذْکیٰ مِنَ الشُّعُلِ
تَلوحُ مِنْ دَوْلَةِ الاَیّامِ دَوْلَتُکُمْ
کَاَنَّها مِلَّةُ الاِسْلامِ فِی مِلَلِ

۱- ل : زیر. ۲- اصل : مؤید ، متن از «ل». ۳- ل: تربیت.
۴- اصل: باقی، متن از «ل».

افلاطون حکیم

افلاطین حکیم[1] آنکه ترجمان خاطر و منهی عقل او صحایف الواح نقش بندان فلک از دفتر تقدیر برخوانده بود و نقد دارالضرب قضا و قدر که مهر سکّهٔ ازل و ابد دارد، به معیار قریحت وقّاد و محک بصیرت نقّاد سنجیده،

شعر

نُورٌ تَظاهَرَ فیهِ لاهوتیّةٌ

فَیَکادُ یَعْلَمُ عِلْمَ ما لَنْ یُعْلَما[2]

می گوید: لاتَسْکُنْ بَلَداً تَزیدُ مَؤُنَتُهُ عَلی نَفَقاتِهِ وَ یَعْجِزُ اَکابِرُهُ عَنْ اَوْباشِهِ، ساکنِ متوطّن[3] مشوید در شهری که در وی عوارض و مؤنت سلطان زیادت از هزینه و نفقهٔ شما بود و بزرگان او عاجز باشند از خُردان او، یعنی در خطّه‌ای که پادشاه او ظالم و عاجز بود مسکن و سوطن مسازید؛ چی عوارض پادشاه و مون[4] بر ساکنان آن بیضه راجح و زاید باشد بر هزینه و نفقهٔ ایشان، و دخل ایشان قاصر و ناقص باشد از خرج ایشان [۵۷-پ] و اکابر او در دست اراذل عاجز باشند،

شعر

مکن مسکن بدان شهری که در وی

بود عاجز امیر و[5] اوباش غالب

همو گوید: لاتَقْصُروا اَوْلادَکُمْ عَلی آدابِکُمْ، فَاِنَّهُمْ مَخْلوقونَ

۱- ل: افلاطون حکیم. ۲- اصل: کان یعلما، ل: لن تعلما، متن تصحیح قیاسی است. ۳- ل: ساکن و ستوطن. ۴- ل: مؤنت. ۵- ل: واو را ندارد.

لِزَمانٍ غَیْرِ زمانِکُمْ، هنر و آداب فرزندان بر هنر وآداب خویش مقصور مکنید[۱]، چی ایشان از بهر روزگاری دیگر آفریده شده‌اند بجز روزگار شما، یعنی اگر در روزگار دولت باشید یا در زمان محنت، فرزندان را از برای دولت و محنت[۲] پیرایه وسرمایه‌ای ذخیره گردانید؛ چی زمانه متقلّب است و روزگار منقلب[۳]، ذلیل را عزیز و عزیزرا ذلیل گرداند. هیچ کس را با او امکان مقاومت و سامان [منازعت] و توان مکاوحت نیست.

بر قضیّت این مقدّمات باید که به هیچ وقت مردم از هنر آموختن عاطل وغافل نباشد و روزگار فرصت را عزیز و گرامی دارد که،

شعر

روزگار است مایهٔ همه کار ای دریغا که روزگارستی

وهموگوید: اَلذَّهَبُ فِی البَیْتِ کَالشَّمْسِ فِی الْعالَمِ، زر در خانه همچنان است که آفتاب در جهان، یعنی قوام وجود [۷٦-ر] مرکّبات سفلی چنانکه به وجود اشعّهٔ نور شمس متعلّق است، نظام اسباب معیشت مردمان به وجود زر منوط و مربوط است، و چنانکه آفتاب رکنی از وجود عالم اکبر است، زر نیز رکنی است از وجود عالم اصغر، و چنانکه ظواهر اعمال کافّهٔ حیوان بی ظهور او ممکن نیست، اشغال و مصالح عامّهٔ[٤] مردمان بی‌حضور او متعذّر است.

پس به موجب این مقدّمات و حسب و مقتضای این اشارات، شریف و گرامی و خطیر و با قیمت آن کس تواند بود که این جوهر نفیس وگوهر عزیز را عزیز[٥] وگرامی دارد و بر بی‌خطران و ناسپاسان صرف نکند، و ابوالقاسم حریری در مقامهٔ ثالثه بدین معنی اشارت کردست و شرایط صیانت در حفظ و رعایت او بجا آورده،

۱- اصل: می کند(!)، ل: میکنند(!) ۲- ل: + و. ۳- ل: متغلب.
٤- ل: نیست ملابس اعمال و مصالح اشغال عامهٔ. ٥- ل: «عزیز و» را ندارد.

شعر

اَکْرِمْ بِهِ اَصْفَرَ راقَتْ صُفْرَتُهُ

جَوّابَ آفاقٍ تَرامَتْ سَفْرَتُهْ

همو گوید: حَرامٌ عَلَی الْمَلِکِ السُّکْرُ، لِاَنَّهُ حارِسُ الْمُلْکِ و مِنَ الْقَبیحِ اَنْ یَحْتاجَ الْحارِسُ اِلیٰ مَنْ یَحْرُسُهُ [۷۶-پ] حرام است بر پادشاه مستی، از بهر آنکه پاسبان ملک است، و زشت بود که پاسبان محتاج شود به پاسبان. یعنی در شریعت ریاست و سنّت سیاست و قوانین عدل و قواعد انصاف و فضل بر وُلات و سلاطین و اکابر امّت و اصحاب دولت به فتوی عقل و دستور خرد محرّم و منهیّ است، چه اشغال وُلات و سلاطین به ارتکاب ملاعب و ملاهی و اکتساب نَهَمات و شهوات و هرچه مانع و حایل شود فکرتِ صاحب دولت را از اصلاح مقاصد و استصلاح مفاسد، باز دارد از دقایق آداب مروّت و لطایف مراسمِ فتوّت و مطالعهٔ[۱] صحایف اعمال و احوال گذشتگان و اثبات آثار کردار پسندیده بر جراید ایّام و احاطت یافتن بر خفیّات و جلیّات اولیای دولت و اعدای مملکت، و عالم و محیط بودن بر خیر و شرّ و قلیل و کثیر طوایف رعایای ممالک و رفتن بر نهج معدلت و نصفت؛ چه این جمله از لوازم جهانداری و لواحق بزرگواری است، و اگر درین وجوه احتیاط بلیغ نموده شود و غفلت و تقصیری [در وی] متداخل گردد، در سدّ سلامت ملک و دولت رخنه افتد و قاصدان دولت در حریم مملکت راه یابند و خلل و انتسار آن شایع و مستفیض شود، و خرد گوید،

شعر

وَ کُنْ عَلیٰ حَذَرٍ لِلنّاسِ تَسْتُرُهُ

وَلا یَغُرَّنْکَ مِنْهُمْ ثَغْرُ مُبْتَسِمٍ

بر رای همایون وخاطر میمون خداوندعالم - اَعْلَی اللهُ اَوامِرَهُ - از آفتاب

۱- اصل: مطالع، ل: مطالعت. کاتبان قدیم گاهی هاء غیر ملفوظ راضبط نمی کردند، چنانکه در «قصهٔ حمزه» نیز مکرر به جای مطالعه، مطالع آمده است.

روشن تر است که این کلمات از وحی الهی و الهام پادشاهی است، وهر صاحب دولت که این مواعظ و نصایح را آینهٔ اعتبار خود سازد و قوانین ملک بر قواعد عدل و فضل نهد و بر طریق انصاف و انتصاف رود و جوانب ملک را به استخبار جاسوس حزم و استعلام مُنهی عزم در پناه صون می دارد ، و از آنچه در ماضی و مستقبل بوده است و باشد تفحّص می کند ، دولت و مملکت او از انتقال و زوال آمن و ساکن ماند ،

شعر

اِذا کُنْتَ ذا رَأیٍ فَکُنْ ذا رَوِیَّهٍ
فَاِنَّ فَسادَ الرَّأیِ اَنْ تَتَعَجَّلا .



ارسطاطالیس حکیم

ارسطاطالیس حکیم آنکه بر موائد حکمت با روحانیان [۷۷-پ] همکاسه، و در فواید و عواید نعمت با بحر و کان همکیسه بود. همای تدبیر همایون او سایهٔ ریاست بر بساط زمین فکنده بود و سیمرغ رای مُلک آرای او جَناحِ سیاست بربسیط گیهان گسترده، و سُنهی ضمیر او مکنونات الواح قضا و قدر برخوانده، وزمانه گفته،

شعر

فَلَقیتُ کُلَّ الْفاضِلینَ کَاَنَّما

دَرَّ[۱] اْلالِهُ نُفُوسَهُمْ وَ اْلاَعْصُرا

هموگوید[۲]: لایَضْبُطُ الْکَثیرَ مَنْ لایَضْبُطُ نَفْسَهُ وَهِیَ واحِدَةٌ، نتواند دیگران را نگاه داشتن آنکه نتواند نفس خویش را در ضبط آوردن. یعنی هر که نفس خویش را بر قضیّت انصاف و معدلت و شرایط فضل و حکمت در قید تسخیر نتواند کشید، طوایف خدم و جماعات حشم را در سایهٔ عدل و سامهٔ فضل نتواند داشت، رعایا و کافّهٔ گماشتگان را در ظلّ ظلیل رأفت و مَحجّهٔ داد ونصفت نتواند آورد.

پس بر مقتضای این مقدّمات باید که صاحب دولت اوّل سیاست برخود راند و اخلاق خودرا به تأدیب و تهذیب مؤدّب[۳] و مهذّب گرداند و نفس امّاره را در طاعت و مطاوعت عقل کشد، آنگاه ریاست و سیاست اغیار[۴] [۷۸-ر] بر دست

۱- ل: رد. ۲- چنین است در هر دو نسخه، که به‌جای «می گوید»، «هموگوید» آورده است حال آنکه نخستین گفتار ارسطاطالیس است. ۳- اصل: مؤید، متن از «ل».

۴- اصل: اعیان، متن از «ل».

گیرد ، تا اشغال و اعمال او بر سنن استقامت و سمت استدامت مستقیم و مستدیم ماند و از عیب و عوار و [خلل و] بوار منزّه و مبرّا و مسلّم باشد ،

شعر

اِذا طالَبَتْکَ النَّفْسُ یَوْماً بِحاجَةٍ
وَ کانَ عَلَیْها لِلْقَبیحِ طَریقٌ

فَدَعْها وَ خالِفْ ما هَوَیْتَ فَاِنَّما
هَویکَ عَدُوٌّ وَ الْخِلافُ صَدیقٌ

همو گوید : اَلْاَخْیارُ یَتَقَرَّبُونَ اِلَی الْمُلُوکِ بِذِکْرِ مَحاسِنِ النّاسِ وَ الْاَشْرارُ یَتَقَرَّبونَ اِلَیْهِمْ بِذِکْرِ مَساویهِمْ ، نزدیکی جویند نیکان به پادشاهان از برای نیکو گفتن مردمان، و نزدیکی جویند بدان به پادشاهان از برای بد سگالیدن مردمان، یعنی ارباب دیانت و مروّت و اصحاب خرد و فتوّت به بزرگان تقرّب جویند تا[1] صورت صلاح عاجل و فلاح آجل در آینهٔ اعتبار بدیشان نمایند و به سنّت سداد وطریقت رشاد دعوت هدایت کنند ، وبر اقامت عدل وافاضت فضل و اشاعت خیر و افادت کرم نصیحت حثّ و بعث فرمایند و بر ثوابِ اعمال خیر و پاداش افعال شرّ ترغیب و ترهیب واجب دارند ، تا محمدت عاجل به مثوبت [۷۸-پ] آجل پیوندد و اصحاب سَفَه و جهالت و ارباب حمق و ضلالت و متهوّران مستبدّ ومستبدّان[2] متهوّر قربت ملوك جویند ازبرای ظهور قبایح وارتکاب فضایح و اظهار فساد و افشای عناد واستصفاء اموال و استیصال مردمان، تا مذمّت عاجل با عقوبت آجل جمع شود و از ثواب و ثنا بی‌نصیب و محروم مانند وبه‌وخامت آن مأخوذ شوند ،

۱- ل: + نصیحت کنند و.　۲- ل: مشیدان.

شعر

لا یَرْغَبُ الْمَرْءُ فِی اُناسٍ
قَدْ خادَعُوهُ وَ نافَقُوهُ
اِنْ غابَ عابوهُ وَ ازْدَرَوهُ
وَ اِنْ اَتَوْهُ تَمَلَّقُوهُ

همو گوید : اِذا حَصَلَ عَدُوُّكَ فی قُدْرَتِكَ خَرَجَ مِنْ جُمْلَةِ اَعْدائِكَ [وَ] دَخَلَ فی عِدادِ حَشَمِكَ ، چون دشمن در قبضهٔ قدرت تو آمد بیرون رفت از جملهٔ دشمنان، ودرآمد در زمرهٔ دوستان . یعنی دشمن چون قدرت صاحب‌دولت دید و ضعف و عَجز خود شناخت و عفو و احسان و کرم و امتنان او در باب خود مشاهده کرد ، بیرون آمد از جملهٔ اعدا و درآمد در زمرهٔ اولیا ، وگفته‌اند : اَلاِنسانُ عَبیدُ[۱] الاِحْسانِ ،

شعر

عالَمی بندهٔ احسان تو گشتند به طوع
وین درست است که انسان رهی احسانند

همو گوید : تَبْكیتُ[۲] الْمُذْنِبِ بَعْدَ الْعَفْوِ اِزْراءٌ بِالصَّنیعَةِ ، رنجانیدن گناه کار بعد از بخشیدن گناه[۳] خوار گردانیدن کردار نیکوست . یعنی چون عدوِّ نفس دربند اَسرِ تو آمد و به امتحان قهر و قدرت و محنت و بلیّت مبتلا[۴] و ممتحن گشت و تو اورا در حالت حاجت و ساعت ضرورت استمالت فرمودی وذیل عفو و احسان بر زلّت و عصیان او پوشیدی[۵] و جرم او به عفو و کرم خود بخشیدی[۶]،

۱- ل: عبد. ۲- اصل: تبلیة، ل: تبکیه، متن تصحیح قیاسی است.
۳- اصل: بخشید و کناه . ل: بخشیدن جرم و گناه. ۴- اصل: ممتلا. متن از «ل».
۵- اصل: پوشیده ، متن از «ل». ۶-اصل: بخشید ، متن از «ل».

از آن مراجعت سمای و آفتاب رضا و رأفت به سایهٔ عنا و سخط بدل مکن؛ چی آن تحقیر انعام و از رای اکرام و انهدام بنای محامد و انقضاض قواعد مآثر تو شود و آن از عقل و مروّت لایق و موافق نباشد، خاصّه که بر گناه اقامت معذرت نموده باشد و بر تقصیر خویش معترف و خستو[1] شده، تا اثر آن مکرمت بر صحایف ایّام مخلّد و باقی ماند،

شعر[2]

پروردهٔ خویش را میازار　　کان خواری نعمت توباشد
بی منّت عفو کن از ایرا[3]　　کان درخور همّت توباشد[۹۷-پ]

وهموگوید : سِرُّ الْمُلوكِ لایُفْشی لِانَّهُ مُهْلِكٌ، اسرار پادشاهان آشکارا نکنند خردمندان، از بهرآنکه هلاك کننده است. [یعنی] هیچیز[4] بر خاطر پادشاهان آن اثر ندارد که فاش گردانیدن رازهاء ایشان؛ و پادشاهان از هر گناه که باشد درگذرند و معذرت قبول کنند و عفو و مغفرت مبذول دارند، مگر ازین خصلت که به هیچ نوع در شریعت سلطنت اغتفار این زلّت را رخصت نیست، و هرکه این دلیری نماید مستحق عقوبت و مستوجب[5] سخط ایشان گردد.

و چنین[6] آمده است که ارسطاطالیس استاد اسکندر بودو دربیان حکمت وتبیان حقیقت برهان همی نمود. اسکندر حقوق تعلیم اورا از همه جوانب مراعات نمودی و بی استشارت واستطلاع او در هیچ مهمّ مملکت خوض ننمودی، وچون به پادشاهی رسید و آثار سیاست و حکمت او به خواصّ و عوام پیوست، ارسطاطالیس محرم اسرار ملك شد و جملهٔ اشغال ملك و دولت به تدبیر ثاقب و رأی صایب او بازگشت وهیچ عزیمت دراسور مملکت بی استصواب و استعلام رأی او به امضا نپیوست[7].

۱ - در اصل خستون هم می‌توان خواند، ل: خشنود! متن تصحیح قیاسی.
۲ - ل: قطعه. ۳- ل: ازیرا. ٤ - مخفف هیچ چیز. ٥- اصل: مسجوب، متن از «ل». ٦- ل: حکایت چنین. ۷- اصل: پیوست(!) ل: نه پیوست.

روزی اسکندر اورا بخواند و در مشاورت مهمّی از مهمّات دولت بنشاند. چون ارسطاطالیس [۰۸-ر] بازگشت، بعد از مدّتی نزدیک آن سرّ در افواه مردمان متداول شد. اسکندر بدین سبب بر وی متغیّر گشت، بفرمود تا اورا طلب کردند، و گفت: ایّها الحکیم، از حکمت و مروّت و خرد و انسانیت در خورد که گوهر صدف دریای ضمیر ما را قلادهٔ جید نامحرمان سازی؟ و رایحهٔ نافهٔ سرّ مملکت به مشام اغیار رسانی؟! چون سرّ در میان ما بود چرا از حُجُب سینه به‌ترجمان زبان دادی، تا علک دهان مردمان گشت؟! ارسطاطالیس گفت،

شعر

رِضاکَ رِضائی الَّذی اُؤْثِرُ
وَ سِرُّکَ سِرّی فَما اُظْهِرُ
[وَ اِفْشاءُ ما اَنا مُسْتَوْدِعٌ
مِنَ الْغَدْرِ، وَ الْحُرُّ لا یَغْدِرُ]

ایّها الملک، عروس این سر از تتق حُجُب ضمیر به صحرای ظهور نیامده است و ترجمان زبان به هیچ حکایت روایت نکرده، و اگر پادشاه روی زمین و مالک رقاب سلاطین درین واقعه مرا سه روز مهل[1] دهد، درین حادثه تأمّل کنم و از عهدهٔ این تهمت بیرون آیم.

اسکندر اورا سه روز مهل داد. ارسطاطالیس از پیش او بیرون آمد و با خرد و خاطر برانداخت، جماعتی بدید بر درگاه اسکندر [۰۸-پ] از اکیاس و دُهات عالم جمع گشته و همه بیکار مانده. به‌فراست و کیاست بجای آورد که سبب انکشاف اسرارْ خاطرهای بیکار این جماعت است. در وقت هریک را شغلی داد و به طرفی بیرون فرستاد. چون بیکاران برکار شدند، بعد از آن هیچ سرّ آشکارا نشد و هیچ راز نامستور نماند. اسکندر گفت: ایّها الحکیم، سبب افشاء[2] سرّ چه بود و موجب

۱- ل: مهلت. ۲- اصل: انشاء، متن از «ل».

مستورساندن چیست؟ ارسطاطالیس گفت: قَرائِنُ الْاَحْوالِ تَدُلُّ عَلی حَقائِقِ الْاَسْرارِ، قرینه های حال دلیل کننده بود بر حقیقت اسرار. جماعتی از اهل خرد و حصافت و فطنت و حذاقت در حضرت پادشاه بی کار مانده بودند؛ هر وقت که ملک طلب کردی و در مهمّی خوضی پیوستی، ایشان به رأی خویش هر یک در آن مداخلت کردندی و به دقّت خاطر و تکرار نظر بر اسرار ما واقف شدندی. چی هر یک از ایشان رایی نهادی و یکی از آن جمله درست بودی. سبب آشکارا شدن [سرّ] این بود، چون ایشان را مشغول گردانیدم، علّت اظهار سرّ زایل گشت و موجب اخفا[1] محکم ماند. اسکندر گفت: لَوْلاكَ لَما كُنْتُ مَلِكاً، اگر تو نبودی من پادشاه نبودمی، و صد هزار دینار بدو داد و با نواخت تمام بازگردانید.

بر رأی رزین و حزم[2] متین خداوند عالم اَدامَ اللهُ مُلْکَهُ پوشیده نماند که هیچ خصلت مر صاحب دولت را پسندیده تر از کتمان سرّ و تحصین آن نیست، و هیچ عیبی مذموم تر از تضییع اسرار و افشاء آن نی[3]،

شعر

اِذا جاوَزَ الْاِثْنَیْنِ سِرٌّ فَاِنَّهُ
یَبُثُّ وَ تَکْثیرُ[4] الْوُشاةِ فَمینٌ[5]

راز خود چون نگه نداری تو جز تو دیگر کسی نگه دارد

۱- اصل: اخفی، متن از «ل». ۲- اصل: جرم (!)، متن از «ل».
۳- اصل: و افشان نی. ل: و افشای آن. ٤- ل: تکفیر. ٥- چنین است در «ل»، اصل: فمین، شاید «ضمین» باشد.

فور هندی

فور هندی آنکه نیّرات ثواقب و سیّارات کواکب به لطف تدبیر او دوران می‌کردند و گردن‌کشان گیتی سر بر خط فرمان او می‌نهادند ،

شعر

یُقَبِّلُ اَفْواهُ الْمُلُوكِ بِساطَهُ
وَ یَکْبُرُ عَنْها کُمَّهُ وَ تراجمه(؟)

می‌گوید: اَلْمُسیءُ لایَظُنُّ بِالنّاسِ اِلّا سُوءاً لِاَنَّهُ یَراهُمْ بِعَیْنِ طَبْعِهِ ، گمان بدکردار در سایر مردمان نبود مگر به بدی ، از بهرآنکه ایشان در مردمان به چشم طبعِ خود نگرند و از خود قیاس کنند ؛ یعنی طبیعت و عادت [۸۲-پ][1] هرکه به کاری اعتیاد یافته بُوَد و ارتیاض پذیرفته ، به‌حکم استیناس طبع و استیلاف نفس به ملازمت مجانست گرفته بود و برآن معتاد و مرتاض گشته ، در هریکی از طبقات مردمان به‌همان چشم نظر کند و همان انتظار نماید و التماس کند، از بهرآنکه ،

شعر

هرکه ابلیس را فطن[2] بیند   همه را همچو خویشتن بیند

امّا خردمند به‌حکم استعمال عادات محمود و اخلاق پسندیده استکمال نفس حاصل کرده بُوَد و اندر آن استقرار و استمرار یافته و در نیک و بد و خیر و شرّ ممارست و تجربت نموده، با[3] هریک از اجناس مردمان معاملت موافق به طبیعت او کند و در ایشان به چشم رضا و ارضا ملاحظت نماید ،

۱- ورق ۸۱ سفید بود ، اما در «ل» توالی مطلب حفظ شده است.   ۲- ل: وطن
۳- اصل: تا ؛ متن از «ل».

شعر

وَ عَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلةٌ
ولکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبدِی الْمَساوِیا

وهموگوید: اَلْجَهْلُ مُصیبَةٌ لا یُوجَرُ عَلَیْهاصاحِبُها ، نادانی مصیبتی است که بر وی مزد وثواب نیست خداوند اورا. یعنی هر که روزگار برسبیل تعطیل گذارد و به تحصیل دانش التزام ننماید ، مصیبت زده‌ای [۸۳-ر] باشد که او را بر مقاسات آن مثوبت و پاداش نبود، از بهرآنکه هیچ آدمی نیست که اورا دراستکمال عقل و استمداد نفس تهیّؤ و استعداد نداده‌اند و اگر بر ادّخارِ آن مواظبت نمایدو به اقتباس آن مداومت کند، به مثوبت آن جهان و محمدت این جهان مستظهر گردد، و اگر از اکتساب سعادات اعراض نماید و تقصیر و غفلت بر زد، به‌ملامت دنیی[۱] و عقوبت عقبی مأخوذ و معاتَب شود ،

شعر

اُعَنِّفُ اَقْوامی[۲] بِلَوْمی وَ لا اَری[۱]
مَلامی وَ تَعْنیفی یُحَذِّرُهُمْ غَیّاً
وَذاکَ لِاَنَّ الْجَهْلَ وَالْمَوْتَ واحِدٌ
وَلَنْ یَأْلَمَ الْاِنْسانُ مالَمْ یَکُنْ حَیّاً

وهموگوید : حُسْنُ التَّدبیرِ نِصْفُ الْمَعیشَةِ ،

شعر

کار با تدبیر کار بخرد است — کار بی تدبیر کار مرد غُمْر
عمر بی تدبیر نگذارد حکیم — زانکه تدبیر است یک نیمه ز عمر

نیکویی رای و تدبیر[۳] نیمی از زندگانی است و رای و تدبیر صایب با قضا و

۱- ل: دنیا. ۲- ل: اقواماً. ۳- ل: + درست.

تقدیر[1] توأمان و ملازمان[2] اند ، که از یکدیگر جدایی نجویند. وهرکرا رای راست و تدبیر درست فراهم شود، کارها بر مراد او نفاذ یابد و روزگار زمام امر و نهی مردمان بدو[3] دهد.

و آورده‌اند که اورا[4] وزیری [۸۳-پ] بود عالی رأی و قوی تدبیر، درکفایت صاحب هدایت و در مشاورت عالی مفاوضت ، مرتّب اخلاق و مهذّب افعال، به آداب وزارت مستظهر وبه مراسم کفایت مستقل. وبه رأی و تدبیر ممالک‌ومسالک در تحت ایالت وحسن سیاست آورده و این بیتها در ضمیر و خاطر اوگذشته ،

شعر

اَلْخَیْلُ وَ اللَّیْلُ وَالْبَیْداءُ تَعْرِفُنی
وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالقِرْطاسُ وَالْقَلَمُ

اَنَا الَّذی نَظَرَ الْاَعْمیٰ اِلیٰ اَدَبی
وَ اَسْمَعَتْ کَلِماتی مَنْ بِهِ صَمَمٌ

دُهات وکُفات درعهد دولت او جمله معطّل و بیکار شدند[5] و درسِرّ با یکدیگر گفتند: تطاولِ او از حد گذشت وممالک و مسالک در ضبط آورد، صواب آن بود که[6] به لطایف حیل‌وبدایع تمویه دوحهٔوجود اورا از اصل برآریم‌تااستیلای او منقطع گردد و شرّ او مدفوع[7] شود.

بنشستند و با یکدیگر مشاورت پیوستند و بعد از تدبیر بسیار برآن نهادند که از زبان ملکِ مرده نامه‌ای نویسند و آنچه روی نماید در وی[8] تعبیه کنند. پس نامه‌نبشتند: ای خلف‌صدق جهانداری‌و ای دُرّ شاهوار صدفِ [۸٤-ر] بزرگواری،

۱- ل: قدر. ۲- ل: متلازمان. ۳- ل: بدست‌او. ٤- یعنی‌فورهندی را. ٥- ل: + روزی بنشستند. ٦- اصل: + اورا. متن از «ل». ۷- ل: مندفع. ۸- ل: برآن.

بدانکه احوال و اعمال‌من‌جمله موجب راحات و منتج سعادات است و ملکی عظیم و سلطنتی رفیع و بسیط درتحت تصرّف ماست، فأمّا به حکم تنهایی‌وغربت‌استیحاش و ضجرتی مستولی است و من با فلان وزیر مؤانستی و استیناسی دارم ولحظه‌ای بی یاد او روز نمی‌گذارم ، و از تو طمع می‌دارم که اورا یکچند گاه نزدیک من فرستی تا به حضور او استظهاری[1] و استیطائی[2] حاصل کنم و منّت در ذمّت خود متقلّد گردانم و دراین معنی تقصیر و توقّف جایز نداری تا مستحق ارتضا و احماد ما گردی ، و برکات رضا و ارتضاء ما سبب ترقّی درجات و نجات[3] تو گردد ، و بر عنوان نبشتند : مِنْ دارِ البَقاء اِلی دارِ الفَناءِ وَمِنْ جیبال اِلی ابْنِه فورَ .

و نامه به ملک دادند. ملک نامه برخواند و بر مضمونات و مکنونات آن وقوف یافت. در حال وزیر را طلب کرد و نامه به وی داد وفرمود : باید[4] هر چه زودتر کارها راست کنی و پیش‌خدمت ملک روی[5] وسعادات[6] آن‌بارگاه دریابی.

وزیر برآن تعبیه‌واقف شد که براهمه‌قصد او کرده‌اند ، زمین بوسه دادوگفت: فرمان ملک راست، فامّا مرا[٤٨-پ] ده روز مهلت‌ده تا کارها ترتیب کنم‌وخصمان را خشنود گردانم. فورگفت : رواست.

پس وزیر در خانه‌بنشست و خرد وخاطر برگماشت که این‌جماعت‌به‌مطابقت و موافقت یکدیگر قدم درطریق استیصال و استهلاك او می‌نهند ، و می‌خواهند که امر و نهی اورا در دولت و مملکت‌باطل گردانند ، بفرمود تا هیزم بسیار بر درخانهٔ او نهادند و از خانه به میانهٔ هیزم سِمْجی برآورد. و چون مدّت مهلت منقضی‌شد و ابتدا به انتها رسید ، پیش ملک رفت و خدمت وداع بگفت. و ملک و اکابر و ارکان با او به تشییع بیامدند. وزیر به میان هیزم فرورفت و بر سوراخ بنشست و می گفت ،

۱ـ ل: استحضاری. ۲ـ ل: استبظاء(؟) ، شاید : استبطان یعنی محرم اسرار داشتن. ۳ـ ل: و فور نجات. ٤ـ ل: باید که. ٥ـ ل: + بدان جهان.
٦ـ ل: سعادت.

شعر

زادی قَلیلٌ لا اَریهُ مُبَلِّغی[1]

لِلزّادِ اَبْکی اَمْ لِطُولِ مَسافتی

چون برهمنان آتش در هیزم زدند، وزیر گفت،

شعر

بجدّ عزمٍ اذا جَدَّتْ صَرَ یمَتُهُ

فِی‌الخَطْبِ فَرْقٌ بَیْنَ الْحُرِّ وَالْخَرِقِ

وزیر از راه سمج به خانه بازآمد و یک ماه پیوسته متواری همی‌بود، و روی به هیچ آفریده ننمود. پس نامه نبشت از زبان جیبال، و خبر در شهر افکند که وزیر از آن جهان بازآمد. فور مثال فرمود تا اعیان و ارکان به استقبال رفتند و به اعزاز تمام در شهرآمد و به خدمت حاضر شد و نامهٔ پدر پیش ملک نهاد.

ملک نامه برخواند، درآن نوشته: شرایط فرزندی و مراسم حق گزاری به جای آوردی، فامّا مملکت وسلطنت تو بی‌وزیر[2] ضایع است و هیچ کس برتو از وی مشفق تر نیست و در ملک و دولت ناصح امین و دستوری معتمد است، بدین سبب حقّ خویش فروگذاشتم و رعایت جانب تو نگاه‌داشت وبازگردانید. باید که هرچه زودتر برهمنان‌را نزدیک من‌فرستی تایکچند بصحبت ایشان برآسایم ونیز من ترا تصدیع ننمایم.

ملک براهمه را بخواندو گفت: باید هرچه زودتر استعداد سفر آخرت راست کنید، که ملک را دل‌وخاطر به شما نگران است. براهمه اگر چند می دانستند که این سخن اصلی‌ندارد و هیچ مرده سخن نگوید فامّا ناموس چندین هزار ساله که در عقاید راسخ بود نتوانستند تباه کردن، و ملک و خلایق را خلاف کردن، ازضرورت به عقوبت رضادادند و جمله دل‌بر مرگ نهادند. [۸۰-پ]

۱- ل: متلفی، اصل: مبلغ،متن تصحیح قیاسی است. ۲- ل: بی‌این‌وزیر.

وزیر فرمود تا هیزم بیاوردند وهمه را در میان هیزم بنشاند وآتش در زد و بدین حیلت شرّ ایشان از خُد[1] دفع کرد، وَلا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّیءُ اِلّا بِاَهْلِهِ.

بر خاطر خطیر و رای منیر ــ لازالَ مُنَوَّراً مُضیئاً ــ که ماه در روشنایی اوچون سایهٔ چاه نماید، پوشیده نماند که این ضرب مثلی ونموداری است خردمندان را تا در حوادث و وقایع دستور و محک سازند ودر نوازل و نوایب معوّل و معتمد علیه،

شعر

اِذا نَقَلَ الرّاوُونَ قَوْلاً وَلَمْ یَکُنْ
لَهُ مِنْ ذَوِی الْعِلْمِ وَالْاِتْقانِ مَأْخَذُ
فَاَوْلیٰ بِذِی التَّمییزِ وَالْجِدِّ عَرْضَهُ
عَلَی الْعَقْلِ، اِنَّ الْعَقْلَ لِلْعِلْمِ جِهْبِذُ

۱ـ چنین است در اصل، ل: خود.

فغفور ملك چين

فغفور ملك چين آنكه خطّهٔ زمين از افاضت آفتاب عدل او جنّت برين بود و شرفِ ايوانِ قدرِ او به معالی بر فرق فلك هفتمين ،

شعر

كَالْبَدْرِ يَهْدِی الْعالَمينَ ضِياؤُهُ
جِنْحَ الظَّلامِ لَوْ اَنَّهُ لَمْ يَكْلَفِ
كَالشَّمْسِ يُحْيِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَماتِها
آثارُها لَوْ اَنَّها لَمْ يَكْسِفِ

می‌گويد : اَلاِحْتِمالُ حَتَّی الْفُرْصَةِ ، مدارا می‌كن تا هنگام [فرصت] يابی . يعنی بر تعدّی و مُحال دشمن احتمال و مدارا می‌كن [٨٦-ر] و تواضع و سواسا می‌نمای ودر ترقّب هنگام فرصت روزگار می‌گذار[١] ، تا ساعات سعادت واوقات دولت مساعدت نمايد و به فرصتی مسامحت كند و دشمن تمام در دام قهر و قبضهٔ قدرت و تصرّف تو آيد، آنگاه عزيمت به نفاذ رسان . و خردمندان گفته‌اند: مثال او چنان است كه مردی جامی بلورين را در حقّهٔ زرّين نهد و اورا در ديبای رومی پيچد و هر روز بيرون گيرد و ازگرد و ريم پاك می‌كند و می‌شويد و معطّر و مبخّر می‌دارد، تا آن وقت به سنگلاخی رسد كه در شكستن او هيچ شبهت و ريبت نماند، آنگاه از صندوق و حقّه بيرون گيرد و از دست بيفكند ،

شعر

چو شد بلند بيفتد چو اوفتاد شكست
چو شد شكسته نگردد به هيچ حال درست

---

١ - ل: فرصت نگاه می‌دار.

هموگوید : اِضْمارُ الْغَضَبِ عَلیٰ مَنْ فَوْقَکَ مُهْلِکٌ ، پوشیده داشتن خشم و کینه بر بزرگان هلاك کننده است. یعنی مُعادات نمودن و مکاشفت پیوستن با اصحاب دولت و اولیای نعمت و حقد و حسد سگالیدن برایشان خاتمتی ذمیم و عاقبتی وخیم دارد، و عاقل از آن تا تواند مجانبت [۸۶-پ] نماید وپرهیز صادق واجب دارد ، تا دولت و نعمت بر وی منغّص [نشود] و غم روزگار بر وی مشوّش نگردد ، و از اینجا گفته [اند] : اَلْحَسَدُ یأکُلُ اَلْجَسَدَ . حسد در حسود چون زهر در مار ارقم است که هم از وی می‌خورد تاتمام نیست گردد، یاچون آتش و شمع که بتدریج انحلال می‌پذیرد تا جمله مضمحل شود[۱] .

هموگوید : اذا خَدَمْتَ مَلِکاً فَلاتَلْبَسْ مایَلْبَسُهُ ولاتَرْکَبْ مایَرْکَبُهُ وَلاتَسْتَخْدِمْ مَنْ یَصْلَحُ لَهُ تُسَلِّمُ اِلَیْهِ وَ اِلّاتَتَهَیَّأ لِلْهَلاكِ ، چون خدمت پادشاه کنی، مپوش آنچه او پوشد و منشین برآنچه اونشیند و مدار بنده‌ای که شایستهٔ او بود ، و اگر داری به وی سپار و الّا مهیّا شو مر هلاك را.

نشاید که خردمند و ندیم پادشاه[۲] در این مراسم حدود دیانت و رسوم صیانت فروگذارد و در مراتب حرمت و مواجب حشمت و اسباب تنعّم و انواع تجمّل با صاحب دولت برابری جوید و این دقیقه مهمل گذارد ، چی اگر این دلیری کند برخود زینهار خورده بود ،

شعر

یَقُولُ لِمَنْ یَبْتَغی شَأوَهُ
نَأیٰ النَّجْمُ عَنْ راحَةِ اللّامِسِ [۸۷-ر]

۱- ل: + وهیچ چیز از وی باقی نماند ، بیت :
حسد آنجا که آتش افروزد خرمن نیک نامیت سوزد

۲-ل + ومقرب او.

هر آنکو کند کار ناکردنی غمی بایدش خورد ناخوردنی

همو گوید : عِزُّ المُلُوكِ فی کَثْرَةِ المَهالِكِ ، عزیزی پادشاهان در بسیاری خطرهاست. یعنی ملوك و سلاطین تا بر اقتحام اخطار استقبال نکنند و بر مخاوف و مهالك اقبال ننمایند و به مراتب و مدارج اقدار بر نیایند و تا مواجب[1] حقوق حسن عهد بندگان یك‌دل و یك زبان را به فضل و افضال تلقّی و اقبال نکنند ، بر مقاصد و اغراض استیلا و استعلا نیابند.

رأی اعلی - لازال اعلی - که نور خورشید شعله‌ای از شمع رای منیراوست، داند که درشرایع جهانداری اصلاح اعمال اولیاء دولت و رفع مفاسد احوال وخدم و حواشی مملکت و ازعاجِ متعدّیان و اخراج مفسدان و اقماع دشمنان و اصطناع دوستان بابی معتبر است و همیشه آن را مراعات باید نمود ، تا دولت بی غبار و ملك صافی ماند از اغیار، و دست زوال و انتقال به دامن او نرسد وگرد عزل ونقل بر چهرهٔ او ننشیند ،

شعر

لایَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفیعُ مِنَ الاَذی
حَتّی یُراقَ عَلی جَوانِبِهِ الدَّمُ . [۸۷-پ]

۱- ل: موجب.

خاقان ملك الخزر

خاقان ملک[1] الخزر، آنکه عقاب هیبت او سیمرغ دولت شکار کرده بود وشاهین رای ملک پرور او[2] طاوس رفعت جهانداری صید گرفته ،

شعر

قَوِیٌّ اَمینٌ کَابْنِ عِمْرانَ فی الْهُدیٰ[1]
حَفیظٌ عَلَیْهِم کَابْنِ یَعْقُوبَ فِی الْمُلْکِ

می‌گوید[3] : وَ مِنْ طِباعِ الْمُلُوكِ اِنْكارُهُمُ الْقَبیحَ مِنْ غَیْرِهِمْ وَ احْتِمالُهُ مِنْ اَنْفُسِهِمْ ، از طبیعت پادشاهان آن است که در نگذارند از غیر خویش و کردارهاء ناپسندیدهٔ خود راناشناخته‌آرندو ازآن درگذرند. یعنی ازپادشاهان بعضی چنان باشند که طبیعت ایشان بر استبدادِ رأی و استعجاب نفس خویش مغرور باشد ، ارتکابهاء عظیم ازجانب خویش حقیر و خُرد شمرند و سهوهای خُرد را ازجهت خدمتکاران خطیر و بزرگ دارند. از خطاهاء بندگان در نگذرند و زلّات ایشان را ابقا[4] نفرمایند ، عفو در شرع انتقام حرام شناسند و اهمال حقوق در سنّت جبروت حلال پندارند. چون حدّت غضب قوّت گیرد ، جانب سیاست را به غایت[5] رسانند و جانب عفو و اغماض را مهمل گذارند، و از اینجا گفته‌اند[6]: اِذَا اسْتَشاطَ السُّلْطانُ تَسَلَّطَ[7] الشَّیْطانُ ، [۸۸-ر]

۱- اصل: الملک(!) متن از «ل». ۲- ل: ملک آرای دولت پرور او.

۳- اصل: هموگوید(!)، نخستین سخنی است که از خاقان یاد می کنند و از این رو مطابق نسخهٔ ل «می گوید» درست است. ٤- چنین است در هر دونسخه ، ظ : اغضا.

٥- اصل: برعایت، متن از «ل». ٦- ل: و پیغمبر علیه‌الصلوة والسلام ازینجا گفته.

۷- اصل: سلط ، متن از «ل». می‌توان ضبط اصل را سلط (به صیغهٔ مجهول ازباب تفعیل) گرفت.

شعر

سلطان چو شود غَضوب شیطان گردد

شیطان چو شود حکیم سلطان گردد

وهموگوید: قَلَّ مایَعُودُ الْمُلْكُ اِلی مَنْ ذَهَبَ عَنْهُ، اندك باشد که ملك ازکسی برود و بازگردد به وی. یعنی هرکرا بر مایدهٔ این کرامت نشاندند و منشور این تشریف دادند و تاج قبول و رواج اقبال پوشیدند و دارالضّرب نقدین خیر و شرّ عالمیان به وی تفویض کردند، باید که نقد وقت خودرا به سکّهٔ معاملت و مهر مجاملت و عیار انصاف و مادّت انتصاف مستظهر گرداند و مُشْرِف خرد و معیّر عقل برآن گمارد، و بی‌اجازت حاکم عقل و دستور عدل کاری نکند، و بحقیقت بداند که پادشاهی اشرف مواهب الهی است و هرکرا این تشریف دادند و او به غفلت و بی‌شکری ضایع کند، چون از وی رفت[1]، امکان مراجعت باطل گردد،

شعر

چو روز جوانی است شاهیّ و ناز

که چون رفت هرگز نیابیش باز

[2] گویند روزی جشنی ساخته بود و با ندما به خلوت نشسته، و می‌گفت: عادت ملوك آن است که چون به بزرگواری و جهانداری [۸۰پ] رسند، بزرگ‌منشی و گردن‌کشی کنند و فراغت و خلوت طلبند و به قضای شهوت و نمای نهمت مشغول گردند و به‌استصواب‌عدل و عقل کار کنند و براستبداد [رای] اصرار نمایند، و صواب دید خرد بر خلاف این است. پس بر مقتضای این اشارات هرکه بدین منزلت و مرتبت رسید، راحت و استراحت نعمت وفراغت جز به اندازهٔ حاجت وقدر ضرورت نجوید و زیادتی در باقی نهد و اوقات و ساعات[3] به مطالعت مملکت ورعایت‌جانب سیاست مستغرق دارد، و هیچ شغلی به هیچ نااهل نگذارد و هیچ مهمّی به هیچ

۱- ل: + هرگز باز نیاید. ۲- ل: + حکایت. ۳- ل: + عمر خویش.

بی کفایتی تفویض نکند، که ازآن خللها ظاهر شود وبه زوال وانتقال متعدّی گردد.

در اثنای آن یکی از فرزندان ضحّاک[1] درآمد و بر وی سلام کرد و به زانوی حرمت بنشست و از حکمت و دانش سخن پیوست. خاقان شراب خواست. چون شراب بیاوردند و مطربان سماع آغاز کردند، خاقان سر برآورد و روی سوی او کرد و پرسید: در سماع چه گویی؟ گفت: سماع نعمتی است موزون و منظوم که از اصطکاک دو جرم ثقیل به تدبیر نفس ناطقه بیرون آید و به حکم رقّت مزاج و لطافت امتزاج و لطف نظام که در [۸۹-ر] وی بود [به] نفس نطقی میل کند. و بعضی از نغمات و نقرات گرم و تر و بعضی گرم و خشک بود بر حَسَب اختلاف الحان و اصوات. و چون مستمع و مُسْمِع بر شرایط زدن و شنیدن واقف باشند و مراتب و مدارج آن بواجبی بشناسند، اختلاف طبایع او زیان کار نبود. اولیتر آن است که زننده خوب روی[2] بود، چی سماع خوش از روی خوب دو نوع غذا باشد، و از بهر این گفت ارسطاطالیس: اَلَذُّ السَّماعِ ما یَکُونُ الْحَسَنُ فی خَلْقِها وَالطَّیِّبُ فی حَلْقِها.

گفت: چراست که شنونده در سماع مضطرب شود، و باشد که درآن بمیرد؟ گفت: نظم سخن لطیف است و آواز خوش‌وجمال خوب لطیف، و چون هرسه‌جمع شود مجموعْ در غایتِ لطافت باشد و روح‌را به وی میلی تمام بود، و چون هردو به هم پیوندند به حکم جنسیّت سماعْ هوایی است قصد ارتفاع کند، و روح‌طبیعی است آهنگ طبیعت کند، تجاذبی حقیقی و معنوی ظاهر شود، مستمع برمتابعت ایشان متحرّک گردد، اگر هوای غالب آید روح را بکشد[3]، آدمی بمیرد، و اگرروح غالب آید هوای مقهور شود، آدمی ساکن گردد. خاقان خوش دل گشت و او را بنواخت و تشریف فرمود.

۱-ل: + تازی. ۲-ل: + وخوش آواز. ۳-ل: بگسلد.

پس پرسید : سبب چه بود که [۸۹-پ] دولت و محنت پشت و روی به شما آورد[۱]، بعد از آنکه ملوك و اکابر روزگار غاشیهٔ متابعت شما بر دوش مطاوعت می کشیدند و اختران آسمان پیشانی بر خاك درگاه شما می‌نهادند؟ گفت: زندگانی پادشاه کامگار و صاحب قران روزگار در متابعت عقل و مطاوعت عدل [دراز] باد، سبب انتقال دولت از خاندان ما بی‌شکری ونقصان عدل ومزید ظلم واهتمام ناداشتن به مصالح ممالك و تفویض اعمال به نااهلان بود .

خاقان گفت : راست گفتی، هرکه زمام مهمّات و مصالح ملك در کف بی ـ کفایتان نهد، مُلك روی از وی برتابد و زوال[۲] و انتقال دولت روی به وی آرد ، وگفته‌اند : لِکُلِّ عَمَلٍ رِجالٌ،

شعر

اِنَّ لِلْهَجْرِ رِجالاً وَرِجالاً لِلْوِصالِ[۳،٤]

وهموگوید : اِذا شاوَرْتَ الْعاقِلَ صارَ عَقْلُهُ لَکَ، چون با داناتدبیر کنی ، دانشِ او تُرا شود . و حق تعالی پیغامبر راکه به امدادِ تأیید و استمداد وحی و تواتر فیض مؤیّد بود به مشاورت فرمود : وَشاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ، یعنی اگرچند مرترا اصابت‌رای واجابت‌فکر باشد ، با آن‌همه‌از رأی کار دیدگان‌استطلاع جوی و استصواب طلب کن و با ایشان درمجمل و مفصّل آن خوض‌پیوند تاصبح صادق تدبیر تو با آفتاب تجاربِ [۹۰-ر] ایشان مددِ نور زیادت یابد و دولت تو رونق بیشتر گیرد ،

۱-ل: آوردند. ۲-ل: + مملکت. ۳- ل: بیت :

ان للهجر رجالاً و للوصال رجال

٤- ل: + وهرکاری را مردی شایسته بود ، بیت :

که بدیدست درجهان باری کار هر مرد مرد هرکاری

شعر

نَصَحْتُکَ لاتَصْحَبْ سِوی[۱] کُلّ فاضِلٍ
خَلیقِ[۱] السَّجایا بِالتَّعَفُّفِ وَ الظّلْفِ
وَ لاتَعْتَمِدْ غَیْرَ الْکِرامِ فَواحِدٌ
مِنَ النّاسِ اِنْ حَصَّلْتَ خَیْرٌ مِنَ الاَلْفِ

و هموگوید : مَنْ لَمْ یُتِمَّ مَعْروفَهُ فَکانَ لَمْ یَصْنَعْهُ ، هرکه نیکویی فرماید در بابِ کسی و آن را به اعادت و مواظبت ترتیب ندهد ، آن‌چنان بود که گویی نکردستی . یعنی عاقل انجام کار نگرد و غافل آغاز کار ، و خردمند صاحب مروّت آن بود که چون در باب کسی به‌عوارف و عواید ابتدا کند، آغاز آن را به انتها برساند و انقطاع را بدان راه ندهد و امدادِ آن به استداد عمر خود متّصل دارد ،

شعر

فَعُدْ بِها لا عَدِمْتَها اَبَداً
خیرُ صِلاتِ[۲] الْکِرامِ اَعْوَدُها

ای آسمان فتوّت وآفتاب مروّت، مثل این‌حال چنان بود که مردی‌در باغی نهالی نشاند و آب بر وی راند[۳]. اگر در تربیت و تقویت آن اهمال و امهالی رود به نشو و نما و برگ و بر و شکوفه و ثمره نرسد و روزگار و مؤنت ضایع [۹۰-پ] و باطل شود. پس نهال افضال را در جویبار احسان و امتنان به تعهّد استمالت و تفقّد استفادت تربیت کن و انقطاع را بدان متّصل مگردان ، تا نهال احسان‌تو قوی بیخ و محکم شاخ شود و به اوراق عقیدت و ازهار خلوص و اثمار اختصاص مؤثر و مثمر آید ،

۱- ل: سلیق . ۲- اصل: خیراًصلات . ۳-ل: + تا رونق وطراوت پذیرد و.

شعر

لا تَظُنَّنَّ بی وَبِرُّكَ حَیٌّ

اَنَّ شُکْری لِشُکْرِ غَیْری مَواتٌ

اَنا اَرْضٌ وَ راحَتاكَ[۱] سَحابٌ

وَ الْاَیادی وَبْلٌ و شُکْری نَباتٌ[۲]

۱- اصل: و راحاتاك(!) ل: و راحناك. متن تصحیح قیاسی. ۲- ل: ثبات.

شاپور بن فغفور

شاپور بن فغفور آنکه مشتری با ماهِ رایتِ او سُها نمودی و اوج کیوان در جنب ایوان او حضیضِ زمین بودی، و گفته‌اند،

شعر

یا رُبَّ مَنْزِلَةٍ لَوْ اَنَّ الْمُشْتَری
یَرْقی اِلَیْها زَلَّ عَنْ دَرَجاتِها
فَالشَّمْسُ مِنْ جَمَراتِها وَالْبَدْرُ مِنْ
شَرَراتِها وَالدَّهْرُ مِنْ حَسَراتِها [1]

روزی از وزیر خویش پرسید و گفت: ما اَطْیَبَ الْمُلْکَ لَوْ دامَ، چی خوش استی پادشاهی اگر همیشه استی! وزیر جواب داد: لَوْ دامَ لَما وَصَلَ اِلَیْکَ، اگر همیشه بودی به تو نرسیدی. یعنی اوقات و ساعات سرای حدوث و خانقاه کون و فساد مقدّر و معدود است و چون به غایت [۱۰۹-ر] رسد و به نهایت انجامد، یک لحظه در وی مهلت صورت نبندد و لمحه‌ای توقف نبرد. استغاثت [2] سود نکند و استکانت نافع نیاید. اگر چون عیسی بر ذِروهٔ شامخ آسمان روی و چون اسکندر به چشمهٔ حیوان رسی یا چون آتش در سنگ مرمر و صمیم آهن پنهان شوی و چون مروارید از دل صدف در کام نهنگ گریزی، شاهین اجل به چنگل قهرت از قلال جبال در حضیض زمین اندازد و دست غوّاص مرگ از قعر بحر عمیق به ساحل عدم آرد و لباس وجود و خلقان «خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ» از سرت بر کشد،

۱- اصل: حشراتها، ل: حسراتها. ۲- اصل: استعانت، متن از «ل».

شعر

فَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لایَرَی ما یَسُوؤُهُ
فَلایَتَّخِذْ شیئاً یُخافُ لَهُ فَقْدا

چون آتش اگر در دل سخت حجریم
چون آب بقای جان هر جانوریم
هم خاك شویم از آنکه خاکی گهریم
با دست جهان باده بده تا بخوریم

همو گوید: اَجْرَءُ النّاسِ عَلَی الْاَسَدِ اَکْثَرُهُمْ لَهُ رُؤْیَةً ، دلیر ترکسی بر جنگ شیران آن کس باشد که با او ملاقات بیشتر باشد . یعنی پادشاهان چون شیران آموخته‌اند که به رأی خویش کار و به نهمت خود شکار کنند . هر که سر از [۱۰۹-پ] ربقهٔ امر ایشان بیرون برد، قلادهٔ ردّ [1] در گردن او افکنند و با او به شریعت سیاست و سنّت جبروت کار کنند و حدود نخوت و تهوّر بر وی برانند ، به حقوق سالف و آنف التفات ننمایند ، اقاصی و ادانی ، اقارب و اجانب در معیار قهر و میزان زجر ایشان یک رنگ و یک سنگ بود .

بمقتضای این مقدّمات پادشاه باید که ناموس و هیبت پادشاهی و شکوه و حشمت جهانداری به رعایت رساند و با خدم و حشم مجالست و مخالطت به حدّ اکثار وانبساط ندارد، چی کثرت اختلاط موجب انبساط شود و آفتات هیبت برآسمان حرمت در کسوف فترت افتد ،

شعر

شیر بیشه است نزد هر کس شاه
شیر را اختلاط کم باید

۱- اصل: رد ، ل: رو ، متن تصحیح قیاسی.

وهمو گوید: اَلدُّنیا فانیةٌ وَالْمالُ عارِیَةٌ، دنیا ناپاینده ومال او عاریتی است. دنیا عبارت از مرکّبات طبایع اربعه و نتایج عناصر چهارگانه است که محلّ کون و فساد و مرکز اجتماع و افتراق‌اند، و اجتماع و افتراق[1] متعارف و معهود ایشان‌است، لذّات نعیم ایشان مقیم نیست وحلاوت دولتهای ایشان مستقیم[نه]،

شعر

اَیْنَ الَّذی الْهَرَمانِ مِنْ بُنْیانِهِ
ما قَوْمُهُ ما یَوْمُهُ ما مَصْرَعُ

خوب رویند و زشت پیوندند
همه گریان کنان[2] خوش خندند

و مدّت اگرچی دراز بکشد بگسلد و دولت اگرچی بی نهایت بود بگذرد، و خردمند آن است که دل بر نمایش و آرایش او ننهد و خود را در دولت و نعمت عاریت داند[3]،

شعر

اَصابَ الدَّهْرُ نَوْبَةَ آلِ وَهْمٍ[4]
فَنالَ اللَّیْلُ مِنْهُمْ وَ النَّهارُ
اَعارَهُمُ رِداءَ الْعِزِّ حَتّی
تَقاضاهُمْ فَرَدُّوا ما اسْتَعارُوا

چنین گویند: چون یزیدبن مهلّب که غرّهٔ جبین دولت و شکوفهٔ بستان امارت بود در ملک عراق بنشست و اثر مکرمت ومروّت او به خاص و عام پیوست، دست[5] سخاوت و مروّت بگشاد و پای بخل و ظلم بر بست. چون مدّت دولت او به آخر

۱- ل: و تجمیع و تفریق و تمزیق و تلفیق. ۲- ل: گریه کنان. ۳- اصل: دانند، ل: دارد، متن از «د». ۴- ل: آل وهب. ۵- ل: در.

رسید و دستِ اجل پیراهن عمرش از سر برکشید ، دولت و امارت به قتیبه [۱] نقل کرد ، و قتیبه بفرمود تا بستان اورا مربط استران [۲] کردند و روز و شب بر گله بان [۳] همی سپردند .

یکی از جملهٔ ندما گفت : ایّها الامیر ، نشستگاه بزرگان را پایگاه ستوران ساختن از خرد نبود ، و مهتر آن است که جهد [۲۹-پ] کند تا خودرا به مکرمت و مروّت ازگذشتگان درگذارد ، آنگاه آثار ایشان ناچیز کند :

شعر

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَیْنا

فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَی الْآثارِ

قتیبه [٤] را این سخن پسندیده آمد ، اندیشه مند شد و به طیبت گفت : آری ، پدر او بوستان بان و پدر من استربان بوده است وَ الْعِرْقُ نَزّاعٌ ، امّا پذرفتم که نیز این بی حرمتی نکنم . و بفرمود تا استران بیرون بردند و بوستان را عمارت کردند ،

شعر

هِیَ الشَّواهِدُ وَ الْآثارُ وَ الطَّلَلُ

مُخَبِّراتٌ بِأَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَحَلُوا

هرچند خاطر خطیر خداوند عالم ـ خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ ـ از این مواعظ و نصایح مستغنی‌است، که ذات شریف او در حوادث و وقایع تجربت و تهذیب [٥] یافتست ، چنانکه دنیا و حطام او و عقبی و متاع او در نظر همّت عالی‌او به‌ذرّه‌ای نمی‌سنجد، با این همه می گویم ،

۱-ل: نفیسه (!) ۲-ل: اشتران. ۳-اصل: کلبان. ل: گلبنان (!)
٤-ل: قتیبة‌بن مسلم. ٥- ل: تهدبت.

شعر

خُذْ ما صَفا لَكَ فَالْحَيوٰةُ غَرورٌ
اَلدَّهْرُ يَعْدِلُ تارةً وَ يَجُورُ

از جملهٔ رفتگان این راه دراز — باز آمده کو که به ما گوید راز
پس بر سر این دو راههٔ آز و نیاز — با هیچ نمانی که نمی آیی باز



اردوان الاکبر

اردوان‌الاکبر آنکه با دولت، حکمت او را جمع بود [۹۳-ر] و با همّت نعمت فراهم،

شعر

سُبْحانَ [۱] مَنْ جَمَعَ الْوَرى [۱] فيهِ کَما

جَمَعَ الْعُلُومَ بِأسْرِها فِی الْمُصْحَفِ

می گوید: اِذا هَرَبْتَ مِنَ مَکْروهٍ تَوَجَّهْتَ نَحْوَهُ، چون از بلا بگریزی روی به بلا آورده باشی، یعنی قضا چون دام و آدمی صید اوست، وهرچند شکاری در حلقهٔ دام اضطراب زیاد کند و قلق بیشتر نماید، بندها بروی سخت[تر] گردد،

شعر

ما صبر گزیدیم به دام تو که در دام

بیچاره شکاری خبه [۲] گردد ز تپیدن

همو گوید: قُلوبُ الرَّعِيَّةِ خَزائِنُ مَلِکِها، فَما اَوْدَعَهُ اِيّاهُ [۳] وَجَدَهُ عِنْدَها، دلهای رعیت خزینه هاء پادشاهان است، هرچه درآن خزینه ها ودیعت نهند، به هنگام حاجت همان بازیابند. یعنی اگر رعایا و زیردستان درصباح رأفت صبوح عاطفت ودر مَسای شفقت غبوق مسرّت چشانند، مَسا و صباح ایشان به صبوح ابتهاج و غَبوق ارتیاح مدام و مستدام ماند، و بر حَسَب استعطاف ثمرهٔ

۱- اصل: سجن(سبحن)، متن از «ل». ۲- اصل: خر، متن از «ل»و «د». خبه لغتی‌است‌از خفه. ۳-ل: آباءها.

استمتاع بیابد ، و اگر در مسا و صباح رعیّت دُردیِ درد و جرعهٔ رنجی تجرّع فرماید، در مسا و صباح دولت دُردیّ ناکامی از [۹۳-پ] جام عزل وفسخ تجرّع باید نمود و خمار شقاوت و صُداع عقوبت را انتظار باید کرد.

و آورده‌اند[۱] که وقتی خواست که قاعدهٔ قصری افگند و بنای کوشکی نهد، حکما و ندما[۲] را طلب کرد و با ایشان درآن باب مشاورت کرد. مهندسان گفتند: اوّل تکسیر عرصهٔ ساحت را به مساحت تقدیر و حرزی[۳] کنیم تا زوایاء قایمه‌وحادّه و منفرجه و اضلاع و اوتار [وقسیّ و جیوب آن بدانیم ، آنگاه کیفیّت اشکال و کمّیّت اوتار او بداریم. اردوان پرسید که معنی هندسه و تکسیر و مساحت وحادّه و منفرجه و اضلاع و اوتار و] زوایا چیست؟ حکما گفتند: ایّهاالملک ، معنی مساحت حرز سطوحی باشد مسافت جسمی را به خطوط مستقیم یا منحنی، وچون‌حرز کرده شد ، آنگاه‌آن را تکسیر آن مساحت گویند، امّا اشکال متنوّع و متفنّن‌است، آنچه ظاهرتر وبیشتر افتد، اوّل‌دایره‌است، و اورا امّ الاشکال و اوسع‌ذوات‌الاضلاع خوانند ، و مساحت او آن بود که نیمهٔ قطر او بگیری و در نصف محیط ضرب کنی، آنچه بیرون آید تکسیر آن بود. بعد از وی آنچه ظاهرتر است مثلّث و مربّع است‌و مساحت مثلث چنان است که عمود او در نصف قاعده ضرب کنی ، آنچه بیرون آید ، تکسیر او بود ، و انواع مثلثات در مساحت برابرند . امّا مربّع اگر [۹۴-ر] متساوی‌الاضلاع باشد یک ضلع را در نفس او ضرب کنی ، آنچه بیرون آید تکسیر او باشد[۴]، اگر طولانی بود یک ضلع طولی در یک ضلع عرضی زنی ، مساحت بیرون آید، و اگر کثیرالاضلاع باشدچون مخمّس و مسدّس‌فصاعداً مساحتِ ایشان‌چنان است که جمله‌را به مثلثات بیرون آری وبرطریق مثلث مساحت کنی. و معنی هندسه اندازه است به پارسی، این‌است معنی مساحت.

۱- ل: حکایت ، آورده‌اند. ۲- ل: + و مهندسان. ۳- ل: بمساحت تغد وجر وی. ۴- ل: + پس.

پس آن ساحت را مساحت کردند و بر یک شق کلبهٔ پیرزنی پارساء عفیفه و مستجاب‌الدعوه بود ، روزها روزه داشتی و شبها به طاعت گذاشتی ، و این قصر بی‌ساحت خانهٔ گند پیر[1] ناقص می‌آمد . اردوان فرمود تا بهای خانه بدهند چندانکه خواهد . پیر زن بدان راضی نشد و روی در کشید . چون مدّت غیبت او درازگشت، فرمود تا خانه ویران کردند و در ساحت قصر افزود ، و بنا تمام گشت .

پیرزن بعد از طول مدّت و اقامت عزلت بیرون آمد تا خانه را مطالعه‌ای کند . چون آنجا رسید از خانه اثر [۹٤-پ][2] و از مسکن معهود و مألوف نشانی نیافت . قلق و ضجرت بر وی ظاهر گشت ، شرر حرارتش از تنورهٔ سینه به مَصعد دِماغ متصاعد شد ، بخار جگر سوخته‌اش از بالوتهٔ چشم عقیق مذاب بر صحیفهٔ زرناب [ببارید]، سر برآورد و روی سوی آسمان کرد و گفت ،

شعر

اَیا غائِباً حاضِراً فِی الْفُؤاد
سَلامٌ عَلَی الْغائِبِ الْحاضِرِ

خداوندا ، اگر من غایب بودم ، تو حاضر بودی . اگر من عاجز بودم تو قادر بودی ، چنین ظلمی بر من روا داشتی ! تیر دعوت پیر زن بر هدف اجابت افتاد، صرصر قهر از مکمن قَدَر بیرون آمد، غرفات و شرفات آن عمارات را از معارج هوا برمطارح زمین انداخت ،

شعر

قُدْرَةُ الرَّحْمنِ لَمّا نَزَلَتْ
جَعَلَتْ عالِیَها سافِلَها

آنچه یک پیر زن کند به سَحَر نکند صد هزار تیغ و تبر

ای قواعد عدل از دست انصاف تو در بسیط دولت رسوخ وثبات یافته ، و ای

۱- ل: گنده پیر. ۲-ل: رسید خانه‌اش ندید.

بنیادِ[۱] سخا[۲] و مکرمت از کف جواد تو در عرصهٔ مملکت احکام واستحکام پذیرفته [۹۰ - ر]،

شعر

عَلَیْکَ بِالْعَدْلِ اِنْ وُلِّیتَ مَمْلَکَةً
فَاحْذَرْ مِنَ الْجَوْرِ فیها غایَةَ الْحَذَرِ
فَالْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفرِ الْبَهیمِ وَلا
یَبْقیٰ مَعَ الْجَوْرِ فی بَدْوٍ وَلاحَضَرِ

۱ـ اصل: بنیاد و. متن از «ل». ۲ـ ل: سخاوت.

اردوان الاصغر

اردوان الاصغر آنکه مدد لطف تدبیر با مادّت حسن تقدیر اورا فراهم آمده بود،

شعر

اَلْحازِمُ الْیَقِظُ الْاَعَزُّ الْعالِمُ ال...

فَطِنُ الْاَلَدُّ الْاَرْیَحِیُّ الْاَرْوَعا

می گوید: اَحَقُّ النّاسِ اَنْ یُغْبَطَ الْمَلِکُ الصّالِحُ الْمُظَفَّرُ، سزاوارتر کسی که به‌روزگار او رشک برده‌آید، پادشاه نیکو سیرت پیروز بخت‌است، یعنی آنکه بدین اوصاف مستثنی و بدین حالات مستفاد گردد، ازکافّهٔ خلایق به مزید عنایت واختصاص الهی[1] و دوام فیض رعایت پادشاهی مخصوص شود، واین درجتی مرموق و رتبتی‌منظور است و نهایت مطمح نهمتها وغایت مقصد همّتهاست. و چون بامداد الطاف ربّانی بدین مرتبت و منقبت رسید، باید که حقّ نعمت حق‌تعالی برخود بیند[2] و گوید،

شعر

اَقَرَّ جِلدی بها عَلَیَّ فَلا

اَقْدِرُ حَتّی الْمَماتِ اَجْحَدُها

گیرم ار مویها زبان گردند[3] / هر زبان صد هزار جان گردند[4]

تا بدان شکر حق فزون گویند / شکر توفیق شکر چون گویند!

۱- ل: + درگذرد. ۲- ل: حق نعمت حق تعالی بداند و شکر آن بر خود فریضه بیند. ۳- ل: زبان گردد. ۴- ل: جان گردد.

همو گوید : اَنْعِمْ عَلی مَنْ شَکَرَکَ وَ اشْکُرْ عَلی مَنْ اَنْعَمَ عَلَیْکَ، [۵۹-پ] نعمت ده آن را که شکر گوید و شکر گوی آن را که ترا نعمت دهد. یعنی مزید اکرام‌وانعام‌دربارهٔ شاکران‌نعمت واجب‌دار و شکر وسپاس مُنعم برخود لازم و فریضه شمر، تا منعمِ شاکر و شاکرِ منعم‌باشی.

و آورده‌اند[1] که در عهد او پارسا مردی بود، زنبیل بافتی و تماسی سرمایهٔ او دو دانگ زر بودی. هر روز بدان مایه تازه کردی و زنبیل بافتی و به دو دانگ و نیم فروختی. بعضی از آن در وجه نفقهٔ فرزندان نهادی و بعضی در تجدید سرمایه صرف کردی. روزی زنبیل فروخته بود و سرمایه خریده، و می خواست که از باقی نفقهٔ فرزندان ترتیب کند؛ در اثنای آن حال سایلی روی بدو آورد و گفت: مَنْ ذَاالَّذی یُقْرِضُ‌اللهَ قَرْضاً‌حَسَناً فَیُضاعِفَهُ؟ کیست که‌شکر نعمت‌حق‌بگزارد و مرا از عهدهٔ دانگی بیرون آرد؟

پارسا مرد دانکانه زر بدو داد و به خانه رفت و گفت: نفقهٔ شما به‌حق‌تعالی افام[2] دادم و زنبیلی دیگر یافت و به بازار برد و به دانگی بفروخت، ساهیی دید بغایت نیکو، دانگی بداد و بخرید و به خانه برد. چون شکم ماهی بشکافت، دو دانه دُرِّ شاهوار از شکم ماهی بیرون آمد و پاره‌ای حریر سبز، بر وی نبشته که هذا جَزاءُ مَنْ شَکَرَ لِنِعْمَةِ الله. پارسا مرد [۹۶-ر] مرواریدها به نزدیک اردوان[3] آورد ونبشته به وی نمود و قصّهٔ خودشرح داد. پادشاه [در] وقت‌بفرسود تا مرواریدها را قیمت کردند، صدهزار دینار بها آورد، برکشیدند و به وی دادند، و این اثرِ شکر نعمت حق بود[4].

ای مُنعم‌خلقان‌و ای‌مشکور زبانهای‌آفریدگان، بدین دلالات واضح ومقدّمات

۱- ل: حکایت، آورده‌اند. ۲- ل: وام. ۳- اصل: داراب، متن از «ل». عنوان فصل که «اردوان‌الاصغر» است صحت ضبط نسخهٔ «ل» را نشان می‌دهد.

۴- ل: + بیت، شکر کن از پی زیادت را عالم الغیب والشهادت را

لایح معلوم می‌شود که شکر نعمت موجب مزید نعمت است ، و حق تعالی بدین فرموده‌ست : لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ ،

شعر

فَلَوْ کانَ یُسْتَغنی عَنِ الشُّکْرِ ماجِدٌ
لِعِزَّةِ نَفْسٍ اَوْ عُلُوِّ مَکانِ

لَما اَمَرَ اللهُ الْعِبادَ بِشُکْرِهِ
فَقالَ اشْکُرُوا لی اَیُّهَا الثَّقَلانِ



اردشیر بابکان

اردشیر[1] بابکان آنکه شرف قصر اقبال آل ساسان و عاقد و ناصب اعلام فتح و نصرت ایشان بود، قاید دولت نجایب قبول و جنایب اقبال اورا زین می نهاد و رایض تقدیر مراکب[2] فتح اورا به رکاب و لگام سعادت رام می گردانید ،

شعر

هُوَ الدّینُ وَالدُّنیا هُوَ اللَّفْظُ وَالْمَعْنی

هُوَ الذِّرْوَةُ الْعُلْیا هُوَ الْغایَةُ الْقُصْوی

می گوید : لاسُلْطانَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلارِجالَ اِلّا بِالْمالِ وَ لامالَ اِلّابالْعِمارَةِ وَلاعِمارَةَ اِلّابِالْعَدْلِ وَحُسْنِ [۹٦-پ] السِّیرَةِ ، پادشاهی نتوان داشتن مگر به لشکر ، و لشکر نتوان کشید مگر به مال ، و مال جمع نتوان کردن مگر به آبادانی ، و عمارت نتوان کردن مگر به عدل و خلق نیکو . یعنی سلطنت بی تربیت لشکر جرّار و تقویت سحاب[3] حسام چون مار[4] از ازدحام متعدّیان دولت و تواتر زحام مفسدان مملکت صافی و مستخلص نتوان کرد و ترتیب لشکرو تهیّؤ عُدّت و اُهبَت و آلت ایشان بی‌وساطت مال که واسطهٔ عقد امّهات مهمّات عالم است محصّل نشود و مال بی‌مزید عمارت و تواتر دخلها به دست نیاید وعمارت و مزیّت بی‌وسایل عدل و فضل و حسن سیاست ممکن نگردد .

پس برحسب این اشارات و مقتضاء این مقدّمات معلوم می‌شود که[5] وساطت جهانگیری مال است و درم و دینار ، و مادّت این جمله عدل و سیاست است، وعدل

۱- اصل: + بن، متن از «ل». ۲- ل: + مواکب. ۳- ل: سحایب.

۴- ل: حسام آبدار چون مار. ۵- ل: + مؤکدتر.

و سیاست پسندیده‌ترین اخلاق و افعال ملوك و سلاطین است و رجاحت این خصال و تفضیل این شمایل بر دیگر شیم و اخلاق بدان[1] است که منافع کلی اخلاق منحصر باشد بر [۹۷-ر] بعضی از مردمان که آن اکابر و خواصّ ملك ودولت باشند و استفاضت و اشاعت آن جمله به کافّهٔ خلایق و عامّهٔ مردمان متعذّر ومشکل است به اعذار ظاهر و موانع واضح ، و منافع و میامن این دو خصلت شریفه عوام عالم و کافّهٔ خلقان را شایع و شامل[2]، و اقاصی و ادانی و اقارب و اباعد و صغیر و کبیر مردمان را از آن حظّ اوفر و قسط کامل ممکن[3]، از بهرآنکه انتظام بلاد واستصلاح امور عباد و استجماع اسباب و استغلال[4] ابنیه و ارتفاع امکنه و تخفیف ارباب صناعات و ترفیه اصحاب حرف و امثال و نظایر آن ، به عدل و سیاست متعلّق است و انزجار قطّاع طرق و انقماع[5] متعدّیان سبل و امن راهها و فراغ خاطر اولیاء دولت و نکبت اعداء ملك و ملّت و سلامتی ابناء طرق و عابری سبیل به سیاست متعلق و منوط است ، و هیچ سببی بقای عالم و نظام بنی‌آدم را ازین دو سبب مؤکّدتر و راجح تر نیست . و هر پادشاهی قادر عالم‌مؤیّد رای[6] که جانب این دو طرف مرعی داشت دشمن و دوست [۹۷-پ] مطیع و مأمور و منقاد گردند[7] و در قید امتثال و ربقهٔ انقیاد او آیند[8] و دور و نزدیك شاکر عدل و ناشر فضل او شوند ، ذکر باقی ذخیره گردد و نام نیکو مدّخر ایّام او بماند، و زبان روزگار گوید ،

شعر

وَ الْاَرْضُ زَیَّنَها عُلاهُ ضِعْفَ مَا

زانَ السَّمواتِ الْعُلَی الْقَمَرانِ

همو گوید : سُلْطانٌ عادِلٌ خَیْرٌ مِنْ مَطَرٍ وابِلٍ ، پادشاه داد دهنده

۱- ل: بذات. ۲ ل: و تأمل تواند بود. ۳- ل: + گردد.

٤- و استعلاء. ٥- اصل: طروق انقماع ، متن از «ل». ٦- ل: مؤید سوای.

۷- ل: + وفرمانبردار او شوند. ۸- اصل: اوبند ، متن از «ل».

بهتر از ابر بارنده. یعنی قطرات امطار ابر بر براری و بحار و فلوات وقفار و حضیض و بقاع و قراح و سباخ زمین برابر بارد و تمییز نکند، از وی بعضی را نافع بود و بعضی را ضایع، امّا شعاعِ آفتاب عدل و سایهٔ رحمت و باران عاطفت پادشاه‌عادل به خرد و بزرگ و قوی و ضعیف طوایف رعایا و کافّهٔ مردمان برسد وهمه‌را نافع و ناجع بُوَد. پس ترجیح جانب پادشاه عالم عادل بر طرف باران وابل بدین حجج و دلایل ظاهر و واضح شد و از حجاب شبهت و ریبت بیرون آمد،

شعر

مکن دل تنگ اگر باران نبارد   که عدل شه بسی بهتر زباران
نباشد عام باران بر همه کس   ولیکن عام باشد عدل سلطان [۹۸-ر]

همو گوید: اَسَدٌ حَطومٌ خَیْرٌ مِنْ مَلِكٍ غَشومٍ، مَلِكٌ غَشومٌ خَیْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدومُ، شیر شکننده بهتر از پادشاه ستمکار، و پادشاه ستمکار بهتر از فتنه‌هاء پیوسته. یعنی که عیث و فساد و تمرّد و عناد سَبُعی که به خون خوردن حیوان‌و شکستن جانوران معروف ومذکور است، مدّتها باید تا تعدّی او به‌شخصی از اشخاص حیوانی رسد و مضرّت و معرّت پادشاه ظالم جابر به صد هـزار شخص جانور عاقل برسد و فتنهٔ پیوسته و غوغاء عام به خواصّ[۱]،

شعر

مثل زنند که صد ساله جور و ظلم ملوك
به از دو روزه شرِ عام و فتنه و غوغا [۲]

همو گوید: شَرُّ السَّلاطینِ[۳] مَنْ خافَهُ الْبَرِیءُ و یَعْتَمِدُ عَلَیْهِ الْجَرِیءُ، بدترین پادشاهان آن است که بی‌گناه ازو ترسان بود و گناه‌کار از بأس

۱- ل: + وعوام متعدی شود.   ۲- در «اصل» ناقص بود از «ل» تکمیل شد.
۳- اصل: السلطان، متن از «ل».

و سیاست او آمن[1] باشد. این صفت جباری متهوّر و ظالمی جایر و قادری غالب باشد، از رحمت خدای دور، و به سخط و عقوبت او نزدیک، خذلان ابدی اورا سایق[2]، وشقاوت سرمدی جاذب. ظلم و تهوّر عادت او، از پادافراه آن جهان نیندیشد و بر بندگان خدای نبخشاید. انصار و اعوان خود را [۹۸-پ] دست جور مطلق و نافذ دارد و رعایا را به مکابره و مصادره و استلاب صامت و ناطق و اختطاف طریف و تالد برنجاند، و با آن همه از ازالت ظلم و استکشاف جور و استیلاء متعرّضان عاجز باشد تا اهل فساد ازو در راحت و اهل صلاح در مشقّت باشند، و به سبب ظلم و عجز او در ملک و دولت، اختلال و انتشار ظاهر شود، و قَدْ صَدَقَ: اَلْمُلْکُ یَبْقی مَعَ الْکُفْرِ وَلا یَبْقی مَعَ الْجَوْرِ در باب او راست شود.

همو گوید: اَلدّینُ بِالْمُلْکِ یَقْوی وَالْمُلْکُ بِالدّینِ یَبْقی، دین به پادشاهی قوّت گیرد و پادشاهی به دین بر پای ماند. یعنی دین بی سیاست و حشمت شمشیر چون جانی بود بی تن، و ملک بی‌طراوت و رونق دین چون جسمی بود بی‌جان، نه ملک بی دین پایدار بود و نه دین بی ملک برقرار ماند، و چنانکه از تن بی‌جان و از جان بی‌تن افعال و اعمال در وجود نیاید، از دین بی ملک و از ملک بی دین سیاست و ریاست ممکن نگردد. چی‌سیاست نتیجهٔ دین است و ریاست نتیجهٔ ملک. و ملک به محلّ پدر و دین بمنزلت مادر است، که بی ازدواج ایشان نتاج حاصل نیاید [۹۹-ر] و نظام عباد و تربیت بلاد بی‌اجتماع ملک ودین تنظیم نپذیرد، و ملک به دین آرایش پذیرد؛ و پادشاه بی دین بی سیاست بود و ملک بی دین بی‌ریاست باشد، و بها و زینت ملک به حلیهٔ دین و دانش بود و قوّت و رونق دین به هیبت شمشیر قایم باشد. و دین و ملک و دانش و شمشیر توأمان و ملازمانند، و ترجمان دانش و دین قلم است و پاسبان ملک و دولت شمشیر،

۱- ل: ایمن. ۲- ل: سابق.

شعر

صَلاحُ الْعِبادِ وَ رُشْدُ الْاُمَم
وَ اَمْنُ الْبَرِیَّةِ مِنْ کُلِّ غَمّ
بِشَیْئَیْنِ ما لَهُما ثالِثٌ
بِخَرْقِ[1] الْحُسامِ وَرِفْقِ الْقَلَم

وهموگوید : لاتَرْکَنُوا اِلی هذِهِ الدُّنْیا فَاِنَّها لاتُبْقی عَلی اَحَدٍ وَلاتَتْرُکُوها فَاِنَّ الْاخِرَةَ لاتُنالُ اِلّابِها. به دنیا میل مکنید، که او بر هیچ [کس] باقی نماند و نیز اورا از دست مدهید که آخرت بی او به دست نیاید. یعنی به دنیا چنان میل مکنید که اظهار و اضمار و اسرار و اجهار و اخفا و اعلان شما در قبضهٔ تیسیر او افتد، و اورا محبوب ومعشوق مگیرید؛ وخردمند از [۹۹-پ] خود چگونه اجازت یابد روی به کسی آوردن که او پشت به وی[2] دارد، یا وفا طلب کردن از کسی که اورا چنو صدهزار معشوق [زیادت باشد، و هرگز با هیچ کس در راه وفا قدم نزده باشد،

بیت

به معشوق] نتوان گرفتن کسی را | که تا اوست با کس وفایی ندارد

ونیز بیکبار دست از وی مدارید که زندگانی و عبادت بی وسیلت بضاعت مزجاة او میسّر و مهنّا[3] نشود، چه او راحلهٔ منازل آخرت است؛ و زادِ سفر عقبی جز از رباط دنیا نتوان حاصل آورد،

شعر

هست[4] دنیا و خلق و استظهار | خاک‌دانی پر از سگ و مردار
بهر یک خامش این همه فریاد | بهریک خاک توده این همه باد

۱- ل: بخوف. ۲- ل: بر وی. ۳- ل: مهیا. ٤- ل: جیست.

ای پادشاه عالم، و ای مفخر دودهٔ آدم، هیچ کس در دنیا به کمال همّت و اتمام نهمت نرسیدست، از بهرآنکه حوادث او متواتر و مترادف، و شوایب ونوایب او متوالی و متعاقب است. هیچ عارضه‌ای زایل نگردد مگر دیگری حادث شود،

شعر

فَما قَضی[1] اَحَدٌ مِنْها لُبانَتَهُ
وَ لاَ انْتَهی اَرَبٌ اِلّا اِلی اَرَبٍ
وَ رُبَّمَا احْتَسَبَ الْاِنْسانُ غایَتَها
وَفاجَأتْهُ بِاَمْرٍ غَیْرِ مُحْتَسَبٍ.

۱ـ اصل: قضا، ل: قضی.

بهرام بن بهرام

بهرام بن بهرام آنکه [1] سیمرغ قفص قالَبِ او مغیّبات [...۱-ر] تقدیر از لوح تدبیر برخوانده بود و مکنونات قضا که از کتم عدم در فضاء ظهور آیند[2] به دیدهٔ بصیرت دیده ،

شعر

تَفَکُّرُهُ عِلْمٌ وَ مَنْطِقُهُ حُکْمٌ

وَ باطِنُهُ دینٌ وَ ظاهِرُهُ ظَرْفٌ

می گوید : اِنْحِطاطُ اَلْفٍ مِنَ الْعَلِیَّةِ اَحْمَدُ عاقِبَةً مِنِ ارْتِفاعِ اَحَدٍ مِنَ السَّفِلَةِ ، فرود آوردن هزار اصیل از درجت و منزلت بهتر از بر آوردن یک بی‌اصل به درجه‌ای و مرتبه‌ای. یعنی دون و بی اصل چون گلیم مزدوری در زیر پای آرد و عمامهٔ خواجگی بر سر نهد و درجه‌ای یابد ، در میان اکابر مردمان بدان مرتبت قانع نشود و خواهد که جهانیان را به تکلیف و عنف[3] مأمور و منقاد خویش گرداند ، و درین سودا به باد هوس از کلّهٔ سر خود باد خانه برسازد وجغدِ بدبختی[4] در وکْرِ دِماغِ او بیضه نهد ، و خواهد که فَرْخِ فتنه بیرون آرد ، آب امن و سلامت تیره گرداند [5] وبه تقویض خیام احترام و انقضاض ابنیهٔ مجد وعلوّ واحتشام اشراف ایّام و به انهدام و انحطاط [...۱-پ] قصور معالی اعیان و امثال روزگار کوشد و عیاذ بالله[6] اگر کاری بر دست گیرد و انگشت پایش در سر نیاید و عثرت [7]

۱- ل: آن پادشاهی که. ۲- ل: آید. ۳- ل: تأنیف (کذا).
۴- ل: و حقد و بدبختی. ۵- ل: + وآتش فتنه را بلند کند و به اعلا و استعلا گراید.
۶- ل: عیاذاً بالله. ۷- اصل: عذرت ، متن از «ل».

وهفوتی نازل نگردد ، کار از دست تدارك درگذردو پای تلافی ازآن قاصر ماند. و اگر به اوّل وهلت به دفع و تسکین آن نایره سعی نموده نشود ، آخر حالت منع و دفع آن متعذّرگردد و عالمیان از ادراك آن عاجز آیند و اذیّت و معرّت و بلیّت‌و مشقّت آن حادثه به خواصّ و عوامّ اداکنند ،

شعر

لا تَأمَنَنْ فِی هُبُوطِ حُرٍّ   اِنْ عَلا فِی السَّماءِ دُونٌ
اِنَّ التُّرابَ اِذا عَلا   قُذِیَ النَّواظِرُ وَ الْعُیُونُ

و آورده‌اند که چون مانی پسرمان[۱] که سر زنادقه و رئیس ملاحده بودست[۲] ـ نَفَی‌اللهُ شَرَّهُمْ عَنْ بِلادِ الْمُسْلِمِینَ ـ به وسوسهٔ آن پیر مخذول مطرود، مذهب دهر بنهاد و شعار الحاد ظاهرکرد و در آن باب شرح‌و بسطی نمود وانواع و اصناف طرق‌و مذاهب این جماعت پدیدآوردو در اقلیم چین‌وماچین دعوت‌آشکارا کرد[۳]، وگفت : مقطع ممالك رسالت و مالك اقطاع نبوّتم، و به‌رنگ[۱۰۱-ر] و نیرنگ اهل‌آن دیاررا ضبط کرد ویزدان و اهرمن و نوروظلمت گفت مر صانع[را]، و عالم‌راقدیم[خواند]، وکتابی‌تصنیف کرد وآن‌راسایرقا[۴] نام‌نهاد وجماعتی از اوباش مخاذیل‌وملاعین آن اطراف بر وی گرد آمدند وکیش مانوی قبول کردند، و به هر دیار داعیان فرستاد تا خلایق‌را دعوت‌کنند وکیشِ اوظاهرگردانند.

چون به اقلیم[۵] خراسان رسید، نزدیك بهرام رفت و با خود قرارداد که آب از سر بندم و قاعده بر بنیاد احکام نهم. پس دعوی کرد که پیغامبرم، مرا از آسمان

۱ـ ل: بسر ماسان. نام پدر مانی، فاتك‌یا پاتك (به‌فتح تا) بوده است‌وضبط نسخه‌ها ظاهراً مصحف‌همین‌نام است. ۲ـ ل: + لعنهم‌الله. ۳ـ ل: + و خلایق را براه ضلالت خواند. ٤ـ این‌نام ظاهراً مصحف «شاهپورگان» کتاب معروف مانی است که‌به پارسیك یعنی زبان جنوب غربی ایران نوشته شده و بیشتر مندرجات آن راجع به معاد بوده است. رك : حاشیهٔ برهان‌قاطع تصحیح دکتر معین‌ذیل‌مانی ، به نقل از « مانی ودین‌او » ازسید حسن تقی‌زاده. ٥ـ اصل: اقالیم، متن از «ل».

وحی رسالت می‌آید. بهرام گفت : چی‌پیغام داری؟ مانی گفت : با زنان معاشرت و مباشرت مکنید تااین حرث ونسل برافتد وعالم ونظام او برخیزد واین ترتیب‌وتنظیم مندرس و منطمس گردد. چی این ارواح لطیف درین ابدان کثیف به وسیلت الفت ابدان و اشخاص‌در حبس‌قالب محبوس‌اند، و چون از محبس کالبد خلاص یابند و از قید تکلیف و زنجیر زجر و سلسلهٔ[۱۰۱-پ] تسخیر مطلق شوند، به‌عالم خودباز-گردند، که آنجا ظلمت‌ظلم و استیحاش[جور] نیست‌بجزنعیم مقیم وآسایش‌جاودان.

بهرام پرسید که اَلْخَرابُ خَیْرٌ اَمِ الْعِمارَةُ؟ خرابی بهتر یا آبادانی ؟ مانی گفت : خَرابُ الْاَبْدانِ و عِمارَةُ الْاَرْواحِ ، خرابیِ تن‌ها بهتر وآبادانی جانها. بهرام گفت : چگویی درکشتن تو؟ آبادانی باشد یا ویرانی ؟ مانی گفت : خرابی‌تنِ من‌باشد و آبادانی جانِ من. بهرام گفت : ما با تو به‌گفتِ توکار کنیم و جان ترا از رنج کالبد تو برهانیم، فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ. مانی فرو ماند و جواب ندانست. بهرام بفرمود تا اجزا و اعضای کالبد اورااز هم‌فروگشادند[۱] وعبرت‌چشم بینندگان گردانید وعالم‌را از لوث‌فساد و خبث عناد او مطهّر کرد. و این[۲] از الهام الهی‌بود مر بهرام را ، و اگر این مهمّ به اوّل‌وهلت مکفیّ نشدی و تأدیب‌او به نهایت نینجامیدی ،

شعر

کاری که نهاده بود آغاز بنیاد خرابی جهان بود

هموگوید: کَلامُ الْعاقِلِ اَکْثَرُهُ اَمْوالٌ وَ کَلامُ الْجاهِلِ [۱۰۲-ر] اَکْثَرُهُ وَبالٌ ، سخن دانا همه مال است و سخن جاهل همه وبال. یعنی هر نقد سخن که از دارالضّرب ضمیر جاهل غافل بیرون‌آید به سکهٔ رکاکت و عیار حماقت مرکّب و مصوّر بود، و چون به محک بصیرت امتحان کرده آید ، مُمَوَّه و مزوّر باشد و در رسته بازار[۳] معاملت زیف و نبهره ، و وسیلت وبال دنیا و نکال عقوبت عقبی بود.

۱- ل: + واز یکدگر جدا کردند. ۲- ل: + جواب. ۳- ل: رشته‌بازار.

هرسخن که از خزینهٔ سینهٔ حکیم[1] عالم بیرون آید [به] سکّهٔ رشاقت وعیار عذوبت منقّش و محلّی[1] بود و در موسم بازار طریقت رایج و عزیز و سبب نجات دنیا و[2] درجات عقبی باشد ؛ چون نقد فضل و عدل خداوند جهان و مالک‌الرّقاب آدمیان که از معدن علم و حکمت بیرون آمده است و در بوتهٔ مجاهدت به آتش فکرت صفوت گرفته و در دارالضّربِ انصاف و انتصاف به سکّهٔ سیاست و معیار ریاست شکل و نقش پذیرفته، و در بازارِ عدل‌وعقل در معاملت ملک داری ترویج یافته، و زبان عقل در وصف و نعت او گفته ،

شعر

ملّت از یاد جنابت[3] خطبه عالی داشته
دولت از نامت دهان سکّه خندان یافته
هرچه دعوی کرده از رتبت امیرالمؤمنین
روزگار از نامهٔ بخت تو عنوان یافته .

۱- ل: حلیم. ۲- ل: + فوز. ۳- ل : یادت جناب .

شاپور ذوالاکتاف

سابور ذوالاکتاف آنکه[1] مراسم فتوّت باشرایط[2] مروّت اوراجمع بود [و رسوم شریعت جهانداری با سیاست ملک داری اورا فراهم]، وزبان روزگار با او می گفت،

شعر

فَما بِفَقیرٍ شامَ بَرْقَکَ فاقَةٌ

وَ لا فی بِلادٍ اَنْتَ صَیِّبُها مَحْلٌ

می گوید : اِنَّ الصَّنیعَةَ اذا اُسْدِیَتْ الیٰ رَجُلٍ وَ لَم تُرَبَّ، اُخْلِقَتْ کَمَا خَلاقِ الثَّوْبِ الْبالی ، هرکه باکسی نیکویی کند و آن‌راتربیت نفرماید[3] کنانه گردد چون جامهٔ خَلَق . یعنی افاضت عارفت و اعطای عاطفت وتربیت فضلا و تقویت عقلاو رفتن بر جادّهٔ مروّت و محجّهٔ فتوّت و بنا کردن قصورمحامد و[4] ابنیهٔ مآثر و مکارم است ، و چون بنا کرده شد و ابتدا کرده آمد ، باید که آن را به مزید تعهّد و مزیّت تفقّد و مواظبت نمودن به تقویت و تربیت نگاه دارد، چی اگر موادّ انصرام و انقطاع بدان پیوندد، بنایی بود مؤسَّس عَلیٰ جُرُفٍ هارٍ که به تقادم ایّام عطلت و تواتر سیلاب غفلت خلل پذیرد و بارسوم خالی و اطلال بالی برابر گردد ، و چون خلقان مرقّع که اگر به ترقیع و ترقیح [۳۰۱-ر] [5] تعهّد ننمایی یا درختی که بنشانی [6] و آب از وی بازداری ، خشک گردد ، چنانکه جزهیزم نشود ،

۱- ل: آن پادشاهی که. ۲- اصل: شراط ، متن از «ل». ۳- اصل : بفرماید، متن از «ل». ٤-ل: + تشبیه(!) که مصحف تشبید است. ٥-ل: + مرمت نکنی و. ٦-ل: و تربیت نکنی.

شعر

اَنَا غَرْسُ هِمَّتِکَ الشَّرِیفَةِ فَاسْقِنِی
وَاجْنِ الْمَنَاقِبَ مِنْ جِنَانِ جَنَانِی[1]

گر دستهٔ گل نیاید از ما هم هیزم[2] دیگ را بشاییم

همو گوید، مَنْ قالَ فِی النّاسِ مالا یَعْلَمُ قالُوا فیهِ ما لا یَعْلَمُونَ، هر که در مردمان چیزی گوید که نداند، مردمان در وی چیزی گویند که نبود. یعنی هر که سنان زبان در عرضِ مردمان به طعن دراز کند، مردمان نیز عرضِ او هدف تیر مذمّت و نشانهٔ ناوك ملامت سازند؛ و از بهر این معنی گفته‌اند: طَعْنُ اللِّسانِ اَشَدُّ مِنْ طَعْنِ السِّنانِ،

شعر

پیکان ز شکم برون شود بی مشکل
بیرون نشود حدیث بیهوده ز دل

همو گوید: [3] اِنَّ مِنَ الْکَلامِ ما هُوَ اَمْرَعُ مِنَ الْغَیْثِ وَ مِنْهُ ما هُوَ اَقْطَعُ مِنَ السَّیْفِ، بعض سخنان با منفعت تر باشد از باران و بعضی زیان کار تر بود از شمشیر برّان[4]. تأثیر سخن در دلها عظیم است، بعضی را اثرباران وابل است در زمین تشنه، [۳۰۱-پ] چنانکه باران آنجا زمین موات را حیات[5] دهد، اینجا سخن مؤثر دلها، مردهٔ عطشِ غفلت را به آب حیات علم زنده گرداند و به نبات زهد و شکوفهٔ حکمت و ثمرهٔ عفاف بیاراید تا از خرمن طاعت خوشهٔ معرفت حاصل آید و جان مرد متّقی به ذخیرهٔ طاعت مستظهر گردد و زاد[6] عقبی بردارد، و آن[7] کلام حکما و مواعظ انبیاست،

۱- نظیر: من همچو خار و خاکم، تو آفتاب و ابر گلها و لاله ها دهم ار تربیت کنی (کلیله و دمنه، تصحیح مینوی، ص۶۸). ۲- ل: هیمه. ۳- ل: «همو گوید» را ندارد. ٤- ل: + والمکثار کحا طب اللیل. ۵- اصل: حیا، ل: حیات.
۶- ل: + راه. ۷- ل: و از.

شعر

سخن که بد بود آن را قیاس پیدا نیست

سخن که نیک بود بهتر از گهر باشد

باز بعضی را اثر ضرر سیف وحدّت شمشیر برّان است ، و آن نیز از دو نوع است : یکی کلماتی محکم به براهین لایح و بیّنات واضح چون معجزات ساطع و نیّرات ثاقب[۱]، که منکران مستکبر و مستحقّان مستهزی را سرِ انکار از تن اصرار برگیرد ، تا از ظلمت باطل به روشنایی حق رسند و کمر حسن قبول بر میان جان بندند. دیگری برضدّ این کلمات بود و آن هذیاناتِ اصحاب ضلالت وترّهات ارباب جهالت باشد که مرد را از ذروهٔ یقین [٤ . ۱-ر] به حضیض شرك و شک آرد[۲] و در دنیا و آخرت مستحق نکال گردد[۳]،

شعر

وَ مِنَ الْمَقالَةِ ما يُحَصِّلُ نَفْعُهُ

وَ مِنَ الْمَقالَةِ ما يَضُرُّ وَ يُؤْلِمُ

و لایق این مقدّمات حکایت گرگ و شیر و روباه است.

آورده‌اند در مرغزاری که چون روضهٔ جنان، ازهار و انوار آن رشک جمال رخسار خوبان بود و شکوفه و ریاحین آن غیرت موی و روی حوران خلد برین ،

شعر

فَمِنْ عَنْدَمٍ تَحْكي خُدُودَ خَرائِدِ

وَ مِنْ نَرْجِسٍ يَحْكي جُفُونَ جآذِرِ[٤]

۱- اصل: + لا (؟) ۲- ل: شک آرد و از قلال جبال راسخ شریعت درعمیق وادی تمادی وکفر اندازد تا مخذول دنیا و آخرت. . . ۳- ل: + و حکما از اینجا گفته‌اند. ٤- ل: بجادرا.

وَ مِنْ غَنَمٍ مِثْلِ الْبَنَانِ مُخَضَّباً
وَ مِنْ زَهْرٍ مِثْلَ الْخُدودِ نَواضِرا

و شیر که اژدها در بیابان از بیم پنجهٔ او مهره در دنبال پنهان کردی و نهنگ دریای عمان از هیبت چنگال او بر تن از پشیزه[1] جوشان[2] و خفتان ساختی و گفتی :

شعر

ذُوهَیْبَةٍ لَوْ اُلْقِیَتْ سَطَواتُهُ یَوْماً
عَلَی الطَّوْدِ الْاَشَمِّ تَرَضْرَضا

گر اژدها گذرد بر طریق لشکر تو
نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال

برآن ریاض و غیاض والی و مستولی بود و جمعی انبوه از سباع و ددان[3] در فوج او منتظم و مرتّب ؛ و از جملهٔ خواصّ [۱۰٤-پ] او گرگ و روباهی بود که هریک به جرأت و جلادت و شهامت و کفایت بیان و برهان همی‌نمودند. روزی شیر جشنی فرموده بود و به خلوت و عشرت مشغول شده ، در اثنای آن روی سوی روباه آورد و پرسید : سبب شجاعت و موجب جبن و شهامت در جانور چیست؟

روباه خدمت کرد و گفت : ایّها الملک، سبب شجاعت قوّت دل و جگر است و افراط قوّت غضب و قلّت قوّت شهوت ؛ و مادّت قوّت غضب صفر است که معدن او زهره است از امعا ، و هر کرا این معانی قوی‌تر، او در شجاعت راجح‌تر. و علامت[4] شجاع آن است که گرم مزاج بود و بزرگ‌بر و پهن سینه باشد و درشت موی و بلند آواز و کم گوشت و قوی استخوان[5]؛ امّا موجب جبن و بددلی نقصان این قوّتها و شدّت اضداد این معانی است ؛ امّا سبب شهامت اعتدال جمله اعضا و

۱- م و ل : بشیزه ، متن از «د». ۲- ل: جوشن. ۳- اصل: دد ، متن از «ل». ٤- ل: علامات. ٥- ل: استخوان.

سلامتی آلتهای فکر و حواسّ ظاهر و باطن است و این معانی [1] پوشیده است از حواسّ، امّا ظاهر است بنزدیک عقل، و آن افاضت کواکب [2] و امتزاج ایشان است با قوّتهای [۰۵-ر] عناصر اربعه و درجات طالع و نظر سعود و نحوس و استیفاء قوی از هریک علی‌الخصوص برحسب شرحی که در کتب نجومی آمده است.

پرسید: چرا مورچه را قوّت حسّ شمّ زیادت است و کرکس را قوّت حسّ بصر بیشتر؟ روباه گفت: ایّها‌الملک، مورچه را قوّت ارضی با قوّت ناری زیادت است و کرکس را قوّت مایی و هوایی بیشتر، لاجرم آن را قوّت شمّ قوی‌تر است و این را قوّت بصر بیشتر.

شیر را این جوابها پسندیده آمد، اورا محمدت فرمود، [و] وزارت خویش بدو داد. گرگ چون این منزلت مرموق و رتبت شریف و درجت منیف بدید، جمرات حسد و شرارات حقد در دلش پراکند و آتش غیرت مفرش صبرش بسوخت، مترصّد می بود تا در وی مجال طعنی یابد که از رتبت و درجتش بیفکند، تا وقتی مر شیر را عارضه‌ای افتاد و روزی چند از نشاط و شکار بماند و هریک از وحوش و سباع می‌آمدند و شرط عیادت و رسم خدمت به جای می‌آورد و به اتّفاق روباه را علایق و عوایقی پدید آمد که در حضور خدمت تخلّف و توقّفی [۰۵-پ] اقتضا کرد. گرگ مجال تضریب و طعن [3] یافت و به خلوت پیش رفت و به طعنه گفت: زیرکان چنین گفته‌اند،

شعر

تو چون بچهٔ شیر را پروری　　چو دندان کند زود کیفر بری

چو با زور و با جنگ بر خیزد او　　به پروردگار اندر آویزد او

بعضی مردمان را زیرکی و کیاست بدان حد کشد که به نادانی ادا کنند، و حکما گفته‌اند که کوتاه بالا و قصیرالجثّه خویشتن بین و متکبّر بود و زآنجاست که:

۱- ل: و این معانی را اسبابی دیگرست که آن معانی.　۲- اصل: کوکب، متن از «ل».　۳- اصل: ظفر، متن از «ل».

شعر

گویند مردمان خردمند هوشیار
بر زیرکی دلیل و نشان است کوتهی
ای خواجه، این سخن ز تو باطل شود همی
زیرا تو سخت کوتهی و نیک ابلهی

پادشاهان تربیت خدمتکاران از بهر آن واجب دارند تا به وقت محنت و منحت و عطیّت و بلیّت[1] ازایشان فواید و منافع بردارند، و امروز که ملک را چنین عارضه‌ای پدید آمده است، روباه در[2] خدمت تخلّف جایز می‌بیند و نمی‌داند که به نزدیک هیچ آفریده معذور نباشد برین تقصیر و اهمال که می‌کند، و این مایه[3] نداند که این معنی به تحقیر و توهین جانب ملک راجع است، یا خود می‌داند و بعمدا روا می‌دارد، و من از وی چنین شنیدم روزی که می‌گفت: من همهٔ آفریدگان را به زرق و افتعال ومکر و احتیال در جوال مُحال خویش کنم وهیچ پادشاه را به انقیاد گردن ندهم، خاصّه در چنین حالتی که ملک درباب او چندان اکرام وانعام ارزانی فرمود حقوق آن را به کفران نعمت و ناسپاسی تقدیم نمودن[4].

و ازین نوع چندان ایراد کرد که شیر بر روباه متغیّر شد واثر سخت‌و کراهیت درناحیهٔ اوپیدا آمد. مثال داد تا روباه‌را بیارند و سیاست کنند. صاحب خبران به‌وی انها کردند. روباه درحال پیش‌خدمت رفت وخود خلوتی‌خواست، و نخست بر شیر دعا وآفرین گفت چندانکه قوّت خرد وفورت غضب تسکین یافت، آنگاه گفت،

شعر

اَلْمَجْدُ عوفی (؟) اذا عُوفیتَ وَالْکَرَمُ
وَزالَ عَنْکَ اِلیٰ اَعْدائِکَ الاَلَمُ

اگر هیچ آفریده را به خدمت‌ولی‌نعمت مفاخرت روا بود، مرا سزد که پروردهٔ

۱ـ ل: + و زمان فترت و اوقات ضرورت. ۲ـ ل: + حضور. ۳ـ ل: پایه.
۴ـ ل: تقدیم نمود.

عواطف و انعام ملکم و برکشیدهٔ رای رفیع و همّت بلند او، و اعقاب و اسلاف من در ظلّ رأفت و سایهٔ معدلت او آسوده و مرفّه بوده [1] [۱۰۶-پ]، فأمّا چون خبر عارضهٔ ملک شنیدم و از حادثه‌ای که بر ذات بزرگوار ملک نازل شدست آگاه گشت، خواستم خدمتی کنم و این بیماری را شفایی و این درد را دوایی طلبم، به هرجای[2] رفتم و با جملهٔ حکما و اطبّا گفتم، اگرچی هریک برهانی نمودند، فامّا جمله جگر گرگ فرمودند، صواب آن بود که چون گرگ پیش خدمت آید، به وقت بازگشتن او ملک فرصتی جوید و پای او پی کند، بنده باقیها تمام گرداند تا این داهیهٔ جسیم و نازلهٔ عظیم که بر شخص کریم پادشاه پیدا آمده است بزودی[3] تدارک پذیرد، چه اگر توقّفی رود، علّت محکمتر گردد، و شاید [بود] که بعد ازآن معالجت نپذیرد؛ و بندگان از برای چنین مهمّات به کار آیند.

[چون گرگ به خدمت آمد] شیر فرصتی جست و به وقت بازگشتن گرگ را زخمی زد و هردو پای او قلم کرد. گرگ به حیلت از پیش او بیرون جست و پای کشان همی رفت، و روباه بر اثر او می‌آمد و می‌گفت: اِذا ما دَخَلْتَ الْمُلُوكَ فَاحْفَظْ لِسانَكَ،

شعر

زبانا نگه دار بر تن سرم [4]   که از تو همیشه به رنج اندرم [۱۰۷-ر]

و در آن وقت که شاپور[5] به حیلت از بند قیصر بجست، چون به ملکت[6] باز رسید، گفت: بِالْمَکارِهِ تَظْهَرُ حَیْدُ[7] الْعُقُولِ، اندازهٔ خردها در بلاها پدید آید. یعنی عقل و خرد از برای تدبیر و تقدیر آفریده آمدست، و تدبیر بی مدد علم و مادّت حکمت به حلیت[8] صواب مزیّن نشود، و علم و حکمت از تبصرت وتجربت

۱- ل: + واز حوادث نوایب روزگار مصون و معصوم مانده. ۲- در «اصل» می‌توان «هرجای ری» خواند، ل: بهرجایی که. ۳- ل: + زایل گردد. ۴- ل: بر سر تنم. ۵- ل: + ذوالاکتاف. ۶- ل: سملکت. ۷- ل: حبل.
۸- اصل: حیلت (!)، متن از «ل».

زاید، و تجربت و تبصرت بی‌قیاس[1] و فکرت مصوّر و میسّر نگردد.

والحمدلله که رأی انورِ اشرفِ اطهرِ اعلی اعلاه الله که نظام دین‌ودولت و مناظم ملک و حشمت بدان منوط و متعلّق است، مورد فیض روحانی و منبع نور ربّانی است و در مضمار مسابقت گوی حکمت و تجربت از ابنای زمان و اشکال و اقران به چابک دستی ربوده است و به هیچ لحظت و لمحت مدد الهام و مادّت فیض ازو منقطع نیست،

شعر

ای رای تو بر سپهر تدبیر　　صورت‌گر آفتاب تقدیر
راز کرهٔ پیاز مانند　　پیش دل تو برهنه چون شیر

۱- ل: فیاض.

اردشیر بن هرمز

اردشیرِ هرمز[1] آنکه شکوفهٔ سعادت ازچمن‌اقبال چیده بود و روی عروس‌فتح و نصرت در آینهٔ دولت [۲۰۷-پ] دیده[2]،

شعر

طَلَبَ الْمُلُوكُ كَمالَهُ فَتَكَسَّرَتْ
اَقْدامُهُمْ فِي عَثْرَةِ النُّقْصانِ

می‌گوید: لَيْسَ شَيْءٌ اَحْسَنُ مِنَ الْمَعْروفِ وَ الشُّكْرُ اَحْسَنُ مِنْهُ، نیست چیزی بهتر از نیکویی کردن و نعمت دادن، و شکر نعمت و سپاس‌داری بهتر از وی است. یعنی‌سخاوت که نتیجهٔ طیب طینت‌و زادهٔ مادر مروّت‌است و مروّت باغبانی است که در جویبار کرم نهال محمدت و منقبت نشانده و پروردهٔ اوست و شکوفه و ثمرهٔ آن شجره نام نیکو و صیت باقی است، چنانکه آل ساسان و ملوك غسّان به عالم بقا رفته‌اند و ذکر ایشان در اشعار حسّان باقی مانده است و در افواه و السنه متداول گشته[3]،

شعر

لَوْلا شُهُودُ الْجُودِ اَنْكَرَ سامِعٌ[4]
ما قالَهُ حَسّانُ فِي غَسّانِ

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند
رفتند و یادگار از ایشان جزان نماند

۱- ل: اردشیربن هرمز. ۲- ل: + زبان روزگار با او می گفت. ۳-ل: + و مشهور و مذکورشده. ۴- ل: سایغ.

نوشین روان اگرچی فراوانش گنج بود

جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

همو گوید: اَلْاَحْقادُ مَخُوفَةٌ حَیْثُ کانَتْ وَ اَشَدُّ مَخافَةً ما کانَ فی قُلُوبِ [۸۰۱-ر] المُلُوکِ[1] اضمار کینها مخوف است هر کجا بود، ومخوفتر آن است که در دل پادشاهان باشد؛ یعنی هر کرا دوحهٔ[2] نهاد به آب رشاد پرورده شده باشد و جرثومهٔ بنیت از هوای لطافت غذا یافته، دستِ تناول از طعمهٔ تطاول[3] کشیده دارد و درِ حسن عهد و کرم خُلق بر خَلق گشاده، وجهد کند تا خزینهٔ سینهٔ مردمان از نقد لطف و تواضع بیا کند و با اقران واجناس به لطف مجاملت و حسن معاشرت روزگار گذارد وبه مال مدّخر و جاه مُقْتنا[4] مواسا نماید، خاصّه در باب ارباب دولت و اولیاء نعمت، و از سخط و کراهیت ایشان محترز و مجانب باشد و به هشاشت و بشاشت مغرور نگردد و با ولی‌نعمت قدم بر بساط انبساط ننهد از بهرآنکه گفته ،

شعر

قَدْ قُلِّصَتْ شَفَتاهُ مِنْ حَفیظَتِهِ

فَخِیلَ مِنْ شِدَّةِ التَعْبِیسِ مُبْتَسِم

همو گوید: اَلشَّرُّ کائِنٌ فی طَلیعَةِ کُلِّ واحِدٍ، فَاِنْ غَلَبَهُ صاحِبُهُ بَطَنَ وَ اِنْ غَلَبَهُ ظَهَرَ، بدی کردن در طبیعت هر آفریده موجود است ، اگر خداوندش بر وی غلبه کند پنهان شود، واگر او بر خداوندش غالب آید ظاهر گردد . مادّت ظلم افراط [۸۰۱-پ] شهوت واکثار شبق و نهمت است و در خانقاه ترکیب و کارگاه تکلیف هیچ مرکب مکلّف از مادّت[5] شهوانی وطبیعت حیوانی خالی نیست، از بهرآنکه در طبیعت[6] مطبوع ودر جبلّت مجبول است و در فطرت موضوع ومعمول، وهر که از استعمال آن امتناع نماید و از استکثار آن احتراز کند، اورا از مانع و دافعی

۱- ل: قلب الملوك . ۲- ل: دودهٔ . ۳- ل: دست تطاول از طعمهٔ تناول .

۴-چنین است به الف در هردونسخه، = مقتنی . ۵- ل : از مواد . ۶- اصل : طینت ، متن از «ل».

چاره نبود، اِمّا ملامت‌عاجل و اِمّا عقوبت‌آجل، چی‌ظلم و ستم در طبیعت‌سرشتست و عدل و انصاف از مقتبسات اخلاق و متکلّفات افعال، و هیچ مکلّف با مطبوع برابر نباشد، وخدای‌تعالی صاحب شریعت از بهر این فرستادست تا مراسم شریعت‌و آداب سیاست[1] بیان کند و خلایق را به‌لطف وعنف از منکرات و قبایح باز دارد، بعضی‌را به‌دلالت قلم‌وبعضی‌را به مهابت شمشیر، تاعالم‌مرتّب و اهل‌عالم‌منتظم باشند و امن و صلاح و تخفیف و ترفیه در عالم شایع و مستفیض گردد و ظلم‌وفساد و شرك و عناد ازکافّهٔ مردمان[2] مندفع و منحسم ماند، چنانکه :

آورده‌اند که در روزگار امیرالمؤمنین عمربن الخطّاب رضی‌الله عنه که پشت اسلام از بار منّت او خم[3] و دیدهٔ شرك [۹۰ ر] از هیبت او نم‌گرفته است[4]، چون [مسلمانان] پارس‌فتح کردند و هرمزان که والی‌پارس بود به حضرت‌خلافت آمد و اسلام قبول کرد[5]، مدّتی‌درخدمت حضرت خلافت بود، امیرالمؤمنین خواست که اورا به سر ولایت باز فرستد، تا آنجا ساکن گردد. از وی پرسید : چه خواهی‌تا ترا فرماییم ؟

هرمزان گفت : ده گری[6] زمین ویران از ولایت من به من ده تا آن را عمارت کنم‌وهمان جا به‌طاعت‌و عبادت مشغول گردم. امیرالمؤمنین مثالی‌فرستاد به‌نزدیك والیی که‌پارس به وی‌داده بود تا ده جفت[7] گاو زمین خراب بنگرد. در همه ولایت زمینی نامعمور نیافتند. به‌دارالخلافه این معنی‌انها کردند. امیرالمؤمنین عجب داشت و با هرمزان بگفت. هرمزان جواب‌داد که غرض من آن بود تا امیرالمؤمنین بداند که من ولایت چگونه داشته‌ام تا این‌غایت، و با رعیّت چه معاملت کرده، تا کارداران امیرالمؤمنین هم‌برین‌سیرت روند تا چون [به] دیگری‌نقل‌افتد همچنین بدو تسلیم کنند. امیرالمؤمنین اورا بدان احماد ارزانی‌داشت و فرمود : ترا هم‌باما باید

۱- ل: آداب طریقت. ۲- ل: کافهٔ عباد. ۳- ل: + گرفته بود.
٤- ل: نم گرفته. ٥- اصل: + چون، متن از «ل». ٦- ل: ده جریب.
۷- ل: تا ده جریب.

بود تا این رسوم که در میان ملوك عجم معتادست بما نمایی، و اورا عزیز گردانید و به درجهٔ بزرگ رسانید[1].

والحمدلله که امروز ایزد تعالی [۹ ۰ ۱-پ] مصالح عالم و اتّساق اعمال بنی‌آدم به حسام و قلم دین‌آرای[2] ملک پیرای خداوند عالم اَعْلَی اللهُ قَدْرَهُ تفویض کرده است و زمامِ خیر و شرّ خلایق به شمشیرِ گوهردار و خامهٔ گوهر بارِ او سپرده، و اورا مالک‌الرّقاب ملوك و اسم گردانیده، تا عالم معمور و اهل عالم منقادِ او شده است،

شعر

تَظَلُّ[3] مُلوكُ الاَرْضِ خاشِعَةً لَهُ
تُفارِقُهُ هَلْکیٰ و تَلْقاهُ سُجَّداً
وُصولٌ اِلَی المُسْتَصْعَباتِ بِسَیْفِهِ
فَلَوْ کانَ قَرْنُ الشَّمْسِ ماءً لَاَوْرَدا

جایی برد او لشکر کانجا نرسد مور
جایی زند او خیمه کانجا نخزد مار
آب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت
دین و دول و ملک بدو یابد مقدار.

۱-ل: + وبعد ازآن بی او شغلی نگذارد. ۲- اصل: حسام قلم و دین آرای، متن از «ل». ۳- هردو نسخه: تطل.

یزدجرد

یزدجرد آنکه گوشوار و سوارِ عروسِ دولت ازعقود مکارمِ اوبودوتاج ودواجِ جهانداری از مناقب و مآثر او[1]،

شعر

یُقِرُّ لَهُ بِالْفَضْلِ مَنْ لا یَوَدُّهُ
وَ یَقْضی لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لا یُنَجِّمُ

می گوید : ثَلاثٌ لا اَمانَ لَها : اَلْبَحْرُ وَالنّارُ وَالسُّلْطانُ ، با سه چیز امان نیست : دریا و آتش و پادشاه. یعنی پادشاه چون آتش و دریاست که هیچ کس را ابقا نکند، و چون بر آشفت خشم خود براند ، چنانکه هرگاه [2] آتش بالا گیرد و دریا به موج درآید، هیچ طایر و سایر شرارات و ذعافات[3] ایشان را مانع [۱۱۰-ر] و حایل نیاید، و بلندی و پستی و نرمی و سختی در پیش ایشان برابر بود و اندفاع و ازدحام ایشان را هیچ حیوان وجماد مدافع و مقاوم نیاید.

و بحقیقت غضب پادشاه ازین هردو زیاده است ، چی از آتش و دریا هرب و حذر ممکن است و از پادشاه غالب قادر ممکن نیست، خاصّه پادشاهی که[4]،

شعر

وَ اِنْ تَعْصِهِ زَهْرُ النُّجُومِ اَزالَها
عَنِ الْفَلَکِ الْاَعْلیٰ بِرَمْیِ الْبَنادِقِ

هموگوید: اَعْلَمُ الْمُلُوکِ مَنْ یُؤَخِّرُ الْعُقُوبَةَ فی حالِ الْغَضَبِ

۱- ل: مآثر ترجمهٔ او. ۲- اصل: هرگام، متن از «ل». ۳- اصل: دفعات متن از «ل». ٤- ل: + وصف او این بود.

و یُعَجِّلُ مُکافأةَ الْمُحْسِنِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَ الْامْکانِ ، داناترین پادشاهان آن است که تأخیر نماید در عقوبت کردن به وقت خشم ، و تعجیل کند به مکافات کردار نیکو در هنگام قدرت و مکنت. یعنی در عقوبت تعجیل [1] و در مکافات تأخیر [2] از طباع لئیمان است ، چی هر عزیمت که از حال غضب به امضا رسد و هر مثال که از سر تهوّر نفاذ یابد ، جمله برخلاف صواب افتد و به هنگام رضا برآن انکار و استنکار نموده شود وتأسّف وندامت خورده آید. وهمچنین در مکافات اعمال پسندیده و مجازات خدمتهای گزیده مسارعت نمودن و استعجال فرمودن از اخلاق [3] اشراف است و در شرایع مروّت از فرایض و لوازم است ، [۱۱۰-پ] و مبادرت و مسابقت اندرآن لایق وموافق کرم ؛ و تسویف و تأخیر در وی مجال دادن نامحمود است خاصّه به هنگام استطاعت وقدرت، چی روزگار متقلّب ومتلوّن است و اعتماد و تعویل را نشاید، و بزرگان چنین گفته‌اند: ثقل تحمّل بار منّت بر ثقل قلال جبال راسخ راجح است، و سنان سَموم وحرارت حَرور بر دل وجان آن اثر ندارد که طعن سنان منّت ،

شعر

تا بتوانی حذر کن از منّت   کین منّت خلق کاهش جان است
چندانکه مروّت است در دادن   در ناستدن هزار چندان است

همو گوید: اَلْیَدُ الْفارِغَةُ یُنازِعُ [4] اِلَی الشَّرِّ وَالْقَلْبُ الْفارِغُ یُنازِعُ اِلَی الْاِثْمِ ، دست چون از اعمال خیر فارغ ماند، به اعمال شرّ گراید و دل چون از اندیشهٔ آخرت خالی ماند، به وبال دنیا میل کند. یعنی دست مردم باید که همیشه به افاضت سخاوت و اشاعت فتوّت [5] مشغول باشد تا جان شکر ازنسیم نعیم او زنده گردد و عهد سخاوت از عطیّت او تازه شود و احرار عالم و آزادگان جهان رهین احسان و غریق امتنان او شوند [۱۱۱ - ر] و اسیران بند کمند فقر

۱- ل: تعجیل کردن. ۲- ل: تأخیر نمودن. ۳- ل. + کرام و.
٤- ل: تنازع. ٥- ل: + ومروت.

اطلاق کردگان رحمتِ او گردندو امیدا زحضرت کرم اوچون گل گشاده‌لب وچون شکوفه دهان پر از زر بار[1] گردد، و دل باید که به ذکر انعام و تذکّر افضال ذوالجلال دایم الفکر و زایدالذکّر باشد وبه هیچ وقت از تصفّح صحایف شکر نعم ایزدی[2] و مطالعت جراید او خالی نماند، چی هرگاه دست از بسط احسان و نشر امتنان فارغ ماند، به استعمال شرّ و استیفای وزر[3] گراید، چنانکه دل چون از تفکّر احوال عقبی خالی ماند، به تذکّر دنیا و متاع او مغرور و مشغول شود،

شعر

وَ اِذا کانَ فِی الْاَنابیبِ خُلْفٌ

وَقَعَ الطَّیْشُ فی صُدُورِ الصِّعادِ

ای آفتاب مکارم بر آسمان محامد در سایهٔ حمایت جود تو از ننگ کسوف بخل رسته، و ای بدرِ مفاخر بر فلک مناقب با شعلهٔ رای جهان آرای تو از زحمت محاق جهل جسته، عجب دارم از زمینی که غمام کف گوهر افشان تـو بروی سایه افکند و باران رحمت [وعاطفت تو بروی] بارد، از سنگ او نبات نروید و از نبات او جانور نگردد[4]،

شعر

وَ عَجِبْتُ مِنْ اَرْضٍ سَحابُ اَکُفِّهِمْ

مِنْ فَوْقِها وَصُخُورُها لاتُورِقُ [۱۱۱-پ]

۱- چنین است دراصل، ل: باز،د: باد، شاید«ساو» باشد. ۲- اصل: ایزندی(!)،متن از «ل». ۳- ل: استیفای در. ٤- اصل: واز نبات جانور او نگردد ، متن از «ل».

بهرام شوبین

بهرام شوبین آنکه بهرام آسمان به هنگام مقاتلت بر جویبار رزم او همه تن چون بید خنجر کرده بود و ناهید به روز معاشرت در چمن لاله‌زار بزم او همه اعضا چون گل دهان به خنده گشاده ، روزی که زبان روزگار در وصف او می گفت ،

شعر

أَوَ ما ۱ تَرىٰ حُسْنَ الرَّبیعِ وَ مابَدا
وَ أعادَ فی أیّامِهِ الْمُتَفَضِّلُ
أشْرَقْنَ حَتّیٰ کادَ تَقْتَبِسُ الدُّجیٰ
وَ یَطِبْنَ حَتّیٰ کادَ یَجْرِی الْجَنْدَلُ

در چهار بالش مملکت و وسادهٔ سلطنت در سایهٔ درختی استراحت فرموده بود. مرغی بر بالای آن درخت بانگی کرد. بهرام از آن متغیّر گشت و آسایش بر وی مشوّش شد، کمان گروهه[۲] برداشت و مهره‌ای در وی نهاد و بر مرغ زد و از اوج درخت به حضیض افگند، و گفت: حِفْظُ اللِّسانِ یَنْفَعُ الطّائِرَ وَ الْإنْسانَ، نگاه داشتن زبان سود کند همه چیزها را از طایر تا[۳] ناطق ، یعنی اگر به مقدحهٔ صیاح و زند منقار آتش تشویش در فراش حالت ما نیفگندی ، شعلهٔ غضب از تنورهٔ سینه شرر نینداختی و دود سخط بر مصعد دماغ تصاعد نکردی[٤]، خرمن عمر او نسوختی و از خوشهٔ عیش بی‌نصیب نشدی ، و قد قیل ، [۱۱۲-ر]

۱- ل: ان ما. ۲- اصل: کمان گروه، متن از «ل». ۳- اصل: یا ، متن از «ل». ٤- ل: + وسترقی نگشتی.

شعر

اَلصَّمْتُ حُکْمٌ وَ قَلیلٌ فاعِلُهُ
قَدْ قُلْتُ قَوْلاً لَمْ یُعَنَّفْ قائِلُهُ

چو از دانشی سر ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست

و چون سیمرغ روح پدرش از قفص قالب قصد اَوْکارِ بالا کرد و بساط مملکت از فرّ علم و یُمن قدم او خالی ماند، ملک متزلزل و رعایا مضطرب شد[1]، و میان او و فیروز برادرش[2] سخن رفت و به منافست [و] مناقشت قایم گشت.

بهرام محفلی فرمود و اکابر دولت و اماثل حضرت و ارکان حشم و اعیان خدم حاضر شدند و در آن معنی خوضی پیوستند. هر کسی برحَسَب کیاست ومقدار فراست رایی نهاد و تدبیری کرد. چون سخن به مقطع رسید و تدبیر به نهایت انجامید، بهرام فرمود: امروز جمله باز گردید و فردا که فلک وطای کحلی مرصّع از دوش بردارد و تاج زرّین ملمّع بر سر نهد، تاج شاهی بیرون آرید و در میان شیران نهید، هر کدام از ما دوتن تاج از میان شیران بردارد، هم او[3] بر سر نهد و تاج و تخت اورا مسلّم بود و زمام ملک و دولت [۱۲۱-پ] و مصالح حشم و رعیّت به وی مفوّض شود.

روز دیگر،

شعر

حَتّی اِذا نَشَرَ التَّبَلُّجُ وَرْدَهُ مُتَدارِکاً نُطَفاً عَلَی الرَّیْحانِ
چون صبح آستین شب تیره در کشید وز جیب او پیالهٔ بلّور بر کشید
دَرّ شد به چتر ماه سنانهای آفتاب ورچند شخص سر اندر سپر کشید

اهل عجم به یکبار جمع شدند و شیران را به میدان آوردند و تاج[4] میان ایشان نهاد[5]

۱-ل: متزلزل شد و رعایا مضطرب گشتند. ۲- ل: + در ملک و ولایت.
۳- ل: همو. ٤- ل: + شاهی. ٥- ل: نهادند.

و جمله منتظر بیستاد[1]. بهرام مر فیروز را گفت : درآی و تاج بیرون آر. فیروز چون صولت شیران و هیبت ایشان بدید، گفت : از بهر مملکت جان در مهلکه نتوان نهاد، گفت : تو خود درآی و تاج برگیر.

بهرام بر اسب سوار شد و سلاح بر خود راست کرد و چون شیر از کمین بر شیران عرین حمله آورد[2]،

شعر

چون نگه کرد پهلوان سپاه — دید دو شیر شرزه اندر راه
هر یکی بر مثال کوه بلند — دم چو آویخته ز کوه کمند
سر بر افراخته چو گنبد کاخ — برو سینه چو شاه راه فراخ
باز کرده دهان چو غار شگرف — چشمها همچو طاس پر شنگرف
ناخن تیزشان چو نوزده داس — دستها چون دوازده دستاس
شیر گردون ز هیبت ایشان — شده در شاخه هاء خوشه نهان
داد بهرام باره را جولان — شد عنانش سبک، رکاب گران
اندر آمد به شیر شرزه چو برق — خنجر کین چنان زدش بر فرق
که ازو نیز بر نیامد دم — گفتئی[3] گشت شیر شیر علَم
شیر دیگر نهاد روی به جنگ — پیل تن حمله برد همچو نهنگ
کوفت بر تارکش چنان کوپال — که سرِ او نهان شد اندر یال
چون به کوپال ازو جدا شد جان — گفتئی[3] هست شیر شادُروان

بهرام چون از شیران بپرداخت، تاج برگرفت و بر سر نهاد. ارکان عجم و اکابر حشم جمله بر وی تهنیت گفتند و هریک رسم نثار و ایثار به جای آوردند. بهرام برتخت ملک بنشست و نشاط و عشرت پیوست. پس خزانه عرض داد و دست سخاوت به مروّت و فتوّت[4] بگشاد و چندان بخشید که ،

۱-ل: بایستادند. ۲- ل: + وهیچ نیندیشید. ۳- ل: گفتهٔ ۴-ل: بفتوت وسروت.

شعر

يَظَلُّ الْبِحارُ الْخُضْرُ فی سَيْبِ كَفِّهِ
اِذا اَسْكَنَتْ بِالنّائِلِ الْمُتَدارِكِ

وزرا به وی قصّه نبشتند : زندگانی خسرو عالم و پادشاه بنی آدم در دولت بر دوام و نعمت مستدام دایم باد ، قاعدهٔ ملك و دولت خزانه است و بناء خزانه بر مال ، و چون خزانه[۱۰۳-پ] از مال تهی‌شود دولت و مملکت مزوّر وبی‌رونق گردد. بهرام به خطّ مبارك بر پشت قصّه توقیع کرد : اِنْ لَمْ نَصِدْ قُلُوبَ الْاَحْرارِ بِالْبِرِّ فَبِأَیِّ شَیْءٍ نَصِیدُ ، اگر دلهای‌آزادگان به انعام واحسان صید نکنیم ، به چه چیز توانیم کردن؟ اگر سیمرغ آشیان دلهاء آزادگان به دانهٔ اصطناع درقید محبّت نیاریم وگردنهای ایشان از بار برّ خودگران بار[۱] نکنیم ، دلهای بر ولای‌ما ننهندو رقبهٔ‌خویش‌در ربقهٔ طاعت ومطاوعت ما نیارند، چنانکه[۲] خداوند عالم اَعْلَی‌اللهُ شَأْنَهُ وَ اَنْفَذَ سُلْطانَهُ به انعام عام [و] عواطفِ شامل خویش اکابر جهان و اعیان‌روزگار و احرار عالم‌را درقید تسخیر آورده‌است و به سلسلهٔ عاطفت و رحمت منقاد و مسخّرگردانیده و رداء انعام و طوق امتنان‌بر جید وجود ایشان نهاده ،

شعر

اَقامَتْ فِی الرِّقابِ لَهُ اَیادٍ
هِیَ الْاَطْواقُ وَ النّاسُ الْحَمامُ .

۱-ل: گران. ۲- اصل: چندانکه.

انوشروان بن قباد

انوشروان بن قباد آنکه[1] تمهید قواعد اقبال و تشیید مبانی افضال بانی عدل و والی فضل او نهاده بود و ماه سیاست بر[2] آسمان ریاست نور از آفتاب رای منیر او گرفته، [٤١١-ر] خیام ایّام دولت به ماه انصاف منوّر و به عِماد عدل مقوّم بود و سُرادق حشمت او به اطناب تأیید مبرم و به اوتاد تأیید محکم. صرصر قهر حدَثان که از مهبّ جنوب عصوف جستی، بر ساحت[3] سرای پردهٔ اقبال او شمال‌وار[4] گذشتی،

شعر

مَهَبٌّ تَهَبُّ[5] الرِّیحُ فَوْقَ وَلِیِّهِ
شَمالاً، وَفی جَوِّ الْمُخالِفِ عاصِفاً

می گوید: مَنْ سَعی رَعی وَمَنْ نامَ لَزِمَ الاَحْلامَ، هر که بورزد بخورد و هر که بخسبد خواب بیند. یعنی هر که عاقل بود از اوقات آفات و ساعات سعادات غافل نباشد و از کوشش و اجتهاد فرو نایستد[6] و غفلت و کاهلی پیشه نگیرد و بدین عشوه‌ها مغرور نگردد که ابلهان گویند: دولت به اتّفاق است، و بزرگان چنین گفته‌اند: جهد با توفیق هم‌طویله است و تقدیر با کسب[7] توأمان‌اند، و مرد مجتهد کَسوب همیشه با زلف معشوق و مطلوب عشق بازی کند و کاهل کسلان روزگار به ترجیه‌وتعلّل گذارد[8]،

۱- ل: قباد آن پادشاهی که. ۲- اصل: سیاست و، متن از «ل». ۳- اصل: برساختی، متن از «ل». ٤- اصل: سماک‌وار، متن از «ل» ٥- ل: یهب. ٦- هردونسخه: نه‌ایستد. ۷- ل: + متلازمان و. ۸- ل: گذراند.

شعر

هر که او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد [۱۱٤-پ]

روزی بر یکی از مقدّمان[۱] لشکر متغیّر شد، اورا معزول کرد و هم در وقت مجهولی[۲] را بر کشید و به درجات او رسانید. ندما گفتند: ایّها الملک، این مرد حقّ قدمت و خدمت داشت و شرف حسب با شرف نسب هم[۳]. ملک او را معزول کرد و خامل ذکری مجهول معرفتی را رتبت او ارزانی داشت! گفت: اِصْطِناعُنا اِیّاهُ قَدَّمَهُ وَ شَرَّفَهُ، اختیار و اصطناع ما در باب او پسندیده باشد، از رتبت قدم و خاندان، یعنی اختیار و ایثار ما شرف حسب و نسب او بسنده باشد، از بهر آنکه ملوک و سلاطین روزگار نُوّاب انبیا و سایهٔ فضل کردگارند، هر کرا بر آرند بزرگ شود و هر کرا فرود آرند خُرد گردد، خاصّه پادشاهی که زبان زمان ما با او می گوید،

شعر

هُوَ الْمَلِکُ الْعَدْلُ الَّذی فی زَمانِهِ
تَرَی الذّیبَ خَوْفاً مِنْهُ یَرْعی قَطیعَ شا

همو گوید: وَجَدْنا فِی الْعَفْوِ مِنَ اللَّذَّةِ مالَمْ نَجِدْ فِی الْعُقُوبَةِ، در عفو کردن لذّتی است ما را که در عقوبت فرمودن نیست. یعنی طینت ما فضل محض و طبیعت ما کرم صرف است. از عفو و کرم لذّت یابیم و از زجر [۱۱۵-ر] و عقوبت الم بینیم؛ و از کرم طبع پادشاهان همین واجب کند، از بهر آنکه،

شعر

ز ابتداء کَوْن عالم تا به وقت پادشاه
از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه

۱- اصل: متقدمان، متن از «ل». ۲- ل: + بیرون آورد وبجای او بنشاند.

۳- ل: نسب با هم.

[1] وچون سیف ذی‌الیزن امیرعرب[2] به حکم استغاثت از نوشروان مدد خواست تا به قوّت اونجاشی‌ملک حبشه را قهر کند ، نوشروان یکی از سالاران لشکرخویش را که به یمن نقیبت و صرامت عزیمت مذکور بود و به مددشجاعت وجرأت مستظهر، با دوهزار سوار نام‌زد فرمود .

سران لشکر گفتند : ایّهاالملک ، این قدر لشکر با پنجاه هزار سوار حبشه چگونه مقاومت نمایند؟ گفت : کَثیرُ الْحَطَبِ یَکْفیهِ قَلیلُ النّارِ ، هیزم اگرچه بسیار بود ، اندك آتش اورا پست گرداند. یعنی چون شحنهٔ عدل و بدرقهٔ انصاف پیش‌رو و طلیعهٔ لشکر ما باشد ، ظفر هم‌عنان و نصرت هم رکاب ما بود ، و مواکب[3] اقبال وکواکب قبول بر یمین و یسار ما رود. لشکر طاغی و باغی[4] در پیش سپاه هیبت ما چون پروانه در پیش شمع باشد و همچون شَرَر زادنش با مردن برابر بود ،

شعر

بس بقایی نبود خصم ترا در دولت

زان کجا[5] رایحهٔ گل ببرد رَوح[6] جُعل !

هموگوید : مَثَلُ الْمَلِكِ الَّذی یَعْمُرُ خَزائِنَهُ بِاَمْوالِ رَعِیَّتِهِ[7] کَمَثَلِ مَنْ یَطینُ سَطْحَ بَیْتِهِ بِما یَقْتَلِعُ مِن اَساسِ بُنْیانِهِ ، مثل پادشاهی که اموال رعیّت غصب کند و خزینه بدان معمور گرداند ، مانند مردی بود که از بن دیوار بر کند و بدان بام خانه انداید ، هرچه زودتر پیش او روی بر زمین نهد. یعنی قوام پادشاهی به خزانه است، و قوام خزانه به انتظام رعیّت ، و انتظام رعیّت به تخفیف و ترفیه ایشان، و موجب حال تخفیف و ترفیه آن است

۱- ل: + حکایت. ۲- ل: + که پادشاه یمن بود. ۳- ل: مرا کب.
٤- ل: یاغی. ٥- اصل: وان کجا، متن از «ل». ٦- ل: دست. ۷- اصل: باموال‌الناس رعیته، متن از «ل».

که طریق انصاف و انتصاف بر رعیّت گشاده و عنان اقتراحات و تحکّمات بی وجه کشیده دارد و بر منهاج عدل و سبیل اقتصاد رود، و در وجوه اعمال عمّال واستماع سخن متظلّمان و رعایت جانب حقوق خدمتکاران و اصطناع محسن و انتقام مسیء به جای آرد [و] احتیاط واجب دارد.

و هر پادشاه که ازین طریق عدول نماید و دست تعدّی و جور به اختطاف[1] صامت و ناطق و استلاب تلید و طارف رعیّت درازکند، قاعدهٔ دولت او مزوّر شود و در اساس مملکت اختلال و انتشار[2] افتد. و یکی از وجوه فساد درین باب آن است که مال در دست رعایا هر روز زیادت شود و در خزانه هرروز نقصان افتد. دیگر آنکه چون اموال رعایا به طریق غصب در قبضهٔ قهر آورده آید، دلهای ایشان از سمت هواخواهی و قانونِ وِلا بیفتد[3]، و به قاصدان دولت مایل گردد و نتایج فساد متولّد شود،

شعر

از رعیّت شهی که مایه ربود بنِ دیوار کند و بام اندود

هموگوید : یَوْمُ الرِّیحِ لِلنَّوْمِ وَ یَوْمُ الْغَیْمِ لِلصَّیْدِ و یَوْمُ الْمَطَرِ لِلشُّرْبِ وَ یَوْمُ الشَّمْسِ لِلْحَوائِجِ ، روزِ بادخواب‌راست و روز ابر شکار را ، و روزباران شراب را ، و روزِ آفتاب گزاردن شغلهارا . یعنی روز باد خواب آرد ، بدان معنی که هر حرکتی متناسب و متناسق که بر یک سمت رود در حواس رطوبت آرد و رطوبت خدر و کسل تولّد کند، و همچنین جمله اصوات موزون والحان منظوم دماغ را ترطیب دهند و مادّت خواب مدد یابد. و روز ابر شکار بهتر، بدان معنی که وحوش و سباع درآکام و آجام به مطامح و مطارح [۱۱۶-پ] خویش قرار کنند و طیور در اوکار معهود خویش باشند . کِلاب و جوارح بـآسانی صید

۱- اصل: باختطاف و. متن از «ل». ۲- ل: انتشار. ۳- ل: نیفتد.

کنند. و روزِ باران [شراب خوردن را نیکوتر، از بهرآنکه فضلات و رطوبات را به روز باران] در عروق و اعصاب ثقل و حجم زیادت شود به سبب مدد هوا، وشراب دافع فضلات ومحلّل رطوبات است، و نیز در دماغ به سبب رطوبت مفرط خدر [و] خواب آرد و شراب نشاط زیادت گرداند و انده به شادی بدل کند؛ و روزِ آفتاب قضاء حوایج را پسندیده تر، چی روزگار ازین تغیّرات و حوادث خالی نبود[1]، هر روزی لایق شغلی و حرکتی بود، و این روزگزاردن اشغال را موافق‌تر آمد، امّا مردِ کاملِ عاقلِ ثابت حال آن است که در جملهٔ این حالات و تغیّرات[2] احوال او یکسان بود تا زبان خرد گویدش،

شعر

فَحالاتُ الزَّمانِ عَلَیْکَ شَتّی

وَ حالُکَ واحِدٌ فی کُلِّ حالٍ

ذات پاك تو ز روی برتری فارغ است ازگرم وسردِ روزگار

همو گوید: اِنَّ اَبْناءَ السُّفلِ اِذا تَاَدَّبُوا بَلَغُوا مَعالِیَ الْاُمُورِ، فَاِذا نالُوهَا انْهَمَکُوا فی تَذْلیلِ الْاَشْرافِ، فرومایگان و بی‌اصلان چون ادب آموزند [۱۷ ر] به درجات معالی بر آیند، و چون به سرقات معالی و درجات شریف برآمدند در بر انداختن اشراف کوشند،

شعر

لِلّهِ دَرُّ اَنُوشِرْوانَ مِنْ رَجُلٍ

ما کانَ اَعْرَفَهُ بِالدُّونِ وَ السَّفَلِ

نَهاهُمُ عَنْ اَنْ یَمَسُّوا بَعْدَهُ قَلَماً

کَیْلا یَغُرَّ بَنُوا الْاَوْغادِ بِالْعَمَلِ[3]

۱- ل: + بدین سبب. ۲- اصل: تغییرات، متن از «ل». ۳- این دوبیت در «ل» چند سطر بعد آمده (صفحهٔ بعد، پیش از: همو گوید لایستغنی...)

و اگر هیچ تیر تدبیر او بر هدف اصابت آید و گردون کژرو با او راست‌رو گردد ، و ایّام ناسازگار موافقت نماید ، مقبل و صاحب دولت شود ؛ به توهین حال اکابر و تذلیل واهانت اشراف واعیان کوشد ، به قلع اوتاد[۱] وبرآوردن مسمارهاء ملک قدیم وتقویض[۲] خاندانهای بزرگ میل کند و آتش‌فتنه در مرغزار امن و فراغت زند و کار از دست تدارک بیرون شود .

و این معنی از اهمال راعی و غفلت والی وقت خیزد که در وجوه امور او را تیقّظ و تثبّتی نبود و به ضبط ممالک و حفظ مسالک و تخفیف رعایای مملکت و ترفیه حال اولیاء دولت رشد و هدایتی نبود ، لاجرم اراذل[۳] [۱۱۷-پ] مردمان در مقابلهٔ احرار[٤] آیند و اوساط در موازنهٔ اشراف نشینند . آنگاه در مراتب تفاوت کنند[٥] و مقادیر و مراتب برخیزد و ناموس ملک‌داری برافتد و قوانین جهانداری مختلّ و مهمل شود ، و فساد آن شایع و مستفیض گردد . و بر اولیاء دولت فریضه و لازم است مسدود گردانیدن این طریق ؛ و اگر در اوّل وهلت رعایت این معنی واجب داشته نیاید ، آخر از دست تدارک درگذرد و پای تلافی درو نرسد .

هموگوید : لایَستَغنی اَفضَلُ المُلُوكِ عَنِ الوَزیرِ وَلا اَعقَلُ النِّساء عَنِ الزَّوجِ وَلا اَکرَمُ الخَیلِ عَنِ السَّوطِ وَلا اَجوَدُالسَّیفِ عَنِ الصَّقلِ[٦] ، فاضلترین‌شاهان از وزیر و عاقلترین زنان از شوی و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی‌نیاز نباشد . [یعنی] فاضلترین پادشاهان از وزیر فاضل‌دانا مستغنی نبود ، نبینی پیغامبر علیه‌السّلام که فاضلترین خلقان‌بود و به مدد الهام[۷] و تأیید وحی مؤیَّد ، واختلاف [۱۱۸-ر] جبرئیل متواتر، خدای تعالی اورا فرمود که وَشاوِرهُم فِی‌الاَمرِ ؛ واسکندر که عالمترین عالمیان[۸] بود

۱- ل: + واستیصال‌خاندانها سعی کند. ۲- هردونسخه : تفویض، متن تصحیح قیاسی است. ۳- ل: + و اسافل . ٤- ل: + روزگار. ٥- ل: کند. ٦- ل: الصیقل . ۷- ل: + الهی. ۸- ل: آدمیان .

و به امداد حکمت و مدد الهام ربّانی مخصوص، چندین حکمای عالم و ندمای فاضل داشت، و هیچ عزیمت بی‌استطلاع رای ایشان به نفاذ نرساند[1]، چی اگرچند عقلی کامل و رأیی صایب باشد، چون دیگری بدو متّصل گردد[2] زیادت‌نور گیرد، و از اینجا گفته‌اند زیرکان: اذا شاوَرْتَ الْعاقِلَ صارَ عَقْلُهُ لَکَ.

و پیغامبر علیه‌السّلام با شرف منقبت و اختصاص درجت و رتبت و منزلت که از مغیّبات و مکنونات خبر می‌داد و نابودها[3] [را] به قوّت فکر و تأییدالهام[4] بوده می‌دانست، بی‌مشورت صدّیق اکبر و فاروق اعظم در هیچ سهم خوض‌وشرع[5] نپیوستی، و بدان مفاخرت و مباهات فرمودی، چنانکه در افواه مذکور است: انّ لی وَزیرانِ فِی‌السَّماء وَ وَزیرانِ فِی‌الْاَرْضِ؛ اَمّا الْوَزیرانِ فِی‌السَّماء فَهُما جَبْرَئیلُ وَ میکائیلُ، وَ اَمّاالْوَزیرانِ فِی‌الْاَرْضِ فَهُما اَبُوبَکْرٍ [۱۱۸-پ] وَ عُمَرُ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِمْ وَ رَضِیَ عَنْهُمْ اَجْمَعینَ. و درجت[6] یک عقل کامل آن‌است که به رای‌وتدبیر صدهزار سوار زره پوش برگستوان‌دار برهم‌زند، و چون‌دو عقل[7] به هم پیوند[ند]، جهان زیر و زبر کنند؛

شعر

رشته تا یکتاست او را زور زالی بگسلد
چون‌دو تا شد زان گسستن عاجزآید زالِ زر

و نیز عاقلترین زنان از شوی بی نیاز نبود، چی‌یک زن، و اگرچند به دل صد هزار مرد باشد، بدلِ یک مرد نبود وبه حقیرترین اعمال‌در موازنهٔ یک مرد نیاید،

شعر

هرچند که دارد جگر مرد زنی   هرگز دل‌زن کجابودچون‌دل‌مرد!

۱- ل: بنفاذ نپیوستی. ۲- اصل: +و، متن از «ل». ۳- = نابوده‌ها.
۴- ل: تأیید الهی. ۵- ل: و شروعی. ۶- اصل: درخت(!)، ل: درجهٔ.
۷- اصل: دو عقد، متن از «ل».

و نیکوترین اسبان [را به تازیانه و تحریک عنان حاجت باشد، نبینی براق بهشت] که در میدان گوی سبقت از برق خاطف [۱] ربوده است به هرّی و سوطی محتاج می باشد،

شعر

محتاج بود به سوط و تحریک اسب ارچه[۲] بود چو برق خاطف

و بهترین شمشیرها را از صیقل چاره نبود، از بهر آنکه هرچند آهن مصقولتر، قبول زنگ [و] صدأ را مستعدتر،

شعر

لطیف زود پذیرد تغیّر احوال [۳]

همو گوید : ما قَدَّمْنا مِنْ خَیْرٍ فَعِنْدَ مَنْ لایَبْخَسُ عَنِ الثَّوابِ [۱۱۹-ر] وَ ما قَدَّمْنا مِنْ شَرٍّ فَعِنْدَ مَن لایَعْجِزُ عَنِ الْعِقابِ ، آنچه فرستادیم از اعمال خیر و کردار پسندیده ، نزدیک کسی است که از پاداش کم نکند، و آنچه تقدیم کردیم از اعمال سیّئه و افعال ناستوده ، نزدیک کسی است که از انتقام و پادافراه عاجز نیست. یعنی اگر در اظهار و اضمار و پنهان و آشکار بر اعمال خیرات و ادّخارِ حسنات مبادرتی نمودیم یا در باب مظلومانِ ملهوف به عین عواطف و لواطف نظری فرمودیم و مستزیدان[۴] مستوحش را از ظلام ظلم و غیاهب[۵] ستم به روشنایی عدل و آفتاب انصاف خلاص و مناص داد[۶]، یا[۷] در ربیع انابت به سحرگاه وجد بلبل زبان و عندلیب الحان ما در باغ تضرّع و استکانت بر گلبن حمد و مدح ترنّمِ دردی سراید، یا در مشارع شریعت و مناهل طریقت آداب عبودیّت از تختهٔ[۸] تکلیف برخواندیم[۹] یا در مراسم امتثال کمر انقیاد بستیم تا به افاضت عدل

۱- اصل: حاطفت(!)، متن از «ل». ۲- اصل: آنچه، متن از «ل».
۳- یک مصراع است در هرسه نسخه. ٤- اصل: + و، متن از «ل». ٥- ل: + جور و. ٦- ل: دادیم. ۷- ل: تا. ۸- اصل: ار بحه ، ل: آن تخته ، متن تصحیح قیاسی است. ۹- اصل: برخواهم، متن از «ل».

و استفاضت فضل رعایای ممالک را در ملجأ تخفیف و ملاذ ترفیه آوردیم ، هرچه ازین ابواب تقدیم نمودیم و ذخیرهٔ عقبی گردانید[1]، نزدیک کسی است که درثواب [۱۱۹-پ] و جزا بخس و نقصان و احتباس خسران روا ندارد.

و اگر در اظهار و اجهار و اخفا و اسرار و اعلان و اضمار بر اعمال ذمیمه و اخلاق دمیمه[2] مسارعتی نموده باشیم و در استعانت متظلّمان متلهّف و متحسّران متأسّف به چشم رأفت ملاحظتی ننموده ودر شارع انصاف و انتصاف به غایت مبالغت و قُصارای امکان جدّ و جهد مبذول نداشته یا از روی سهو و غفلت بادرهٔ زلّتی و تابعهٔ[3] شهوتی از ما در وجود آمده باشد، آن جمله در علم کسی است که از عقوبت و انتقام عاجز نیست ، و هر پادشاه را که نیّت و عقیدت[4] این بود ایزد تعالی دولت و نعمت بروی پاینده دارد و بی‌رنج او مهمّات او مکفی گرداند ، چنانکه :

آورده‌اند وقتی لشکری جرّار به جانب ترکستان فرستاد[5] تا آن بلاد را فتح کنند و در عرصهٔ مملکت بسطتی افزاید. چون بعضی مواضع گشاده گشت، به طرفی جماعتی تمرّد نمودند و به حصنی تعلّق و تحصّن ساخت[6]. چون روزگار برآمد و عهد حرب دراز شد و میان [۱۲۰-ر] ایشان به مقاتلت قایمه افتاد، لشکریان به استصواب یکدیگر نامه‌ای نوشتند. چون نامه بدو رسید و بر حقیقت واقف گشت ، سر بجنبانید و آب در دیده بگردانید ، و دبیری را فرمود، بنویس ،

شعر

سَلامٌ وَ تَفْسیرُ السَّلامِ سَلامَةٌ

تَحِیَّةُ مُشْتاقٍ وَ تُحْفَةُ زائِرِ

بدانند که نامهٔ ایشان - دام تَأییدُهُمْ - رسیدومقاصد و مطالب معلوم گشت .

۱- ل: گردانیدیم. ۲- ل: مذموسه. ۳- ل : سایعهٔ.د : بالغه.

٤- ل: + وافعال واعمال او. ٥- یعنی انوشروان. ٦- ل: ساختند.

باید که دل قوی دارید[1] و اومید از فضل باری جَلَّتْ قُدْرَتُه برندارید[2] که هرچه به غایت رسد[3] برسد، اِذا تَمَّ اَمْرٌ دَنا نَقْصُهُ، فلان روز مصاف دهیدومنتظر مدد باشید.

سرانِ لشکر برحکم[4] فرمان آن روز مصاف دادند، پیری دیدند باجامه های سپید برخری سپید می‌آمد. پیش او رفتند و ازحال نوشروان و مدد پرسیدند. گفت: نوشروان مرا به مدد شما فرستاده است، دل قوی دارید و مترسید که کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللهِ. گفتند: انوشروان برما طنز کرده است و از یک مرد چه آید! و همچنان مصاف راست کردند و بیستادند[5].

پیر از خر فرود آمد و دو رکعت نماز کرد[۱۰۲-پ] و با حق تعالی مناجاتی نمود. درحال دیوار قلعه با زمین برابر گشت و لشکرْ خویشتن[6] در حصار افگند و آن قلعه را پست کرد. پس از پیر پرسیدند، گفت: من آن فریشته‌ام که ثواب عدل انوشروان نویسم. حق تعالی مرا بفرستاد تا دادِ شما ازین قوم بستانم، تا عالمیان بدانند که هیچ حافظ و ناصر مر ملک‌را و دولت‌را بهتر از عدل‌وفضل نیست.

ای صاحب‌قران دهر و ای پادشاه اهل عصر، ظلم و عدل و اخلاق حمید[7] وعادات ردی را اصولی است وآن اصول را فروعی، و تحقیق او آنکه در هر یکی از بنی‌آدم نَفْسی است [محرّک برطلب شهوات وباعث بر ادراک نهمات ونفسی‌است] که محرّض است برجستن سیاست واستیلا و طلب ریاست واستعلا، و نفسی‌است که مرشد است برعفاف ونجاح، وهادی است بر رشاد وصلاح، وخواننده است به‌حق، و داعیست به صدق. وسعید ونیک‌بخت آن بود که میان این هرسه راهبر فرق بداندو وسیلت نجات و ذریعت[8] درجات فهم کند، واعمالی تقدیم نماید که پسندیدهٔ عقل ونقل وبرگزیدهٔ

۱- ل: دارند. ۲- برندارند. ۳- ل: رسید. ٤- ل: بحکم.
٥- ل: بایستادند. ٦- ل: خویش را. ۷- ل: حمیده. ۸- اصل: دریعات، ل: ودیعت، متن تصحیح قیاسی.

عدل و فضل باشد، و متابعت عقل[1] واجب داند و مجانبت [۱۲۱-ر] هوا فریضه شمرد ، تا از انتقام و بادافراه آمن[2] شود و به مثوبت و پاداش راجی[3] گردد، و گفته‌اند،

شعر

لِکُلِّ امْرِیءٍ مِنّا نُفوسٌ ثَلٰثَةٌ
یُعارِضُ بَعْضٌ بَعْضَها فِی الْمَقاصِدِ
فَنَفْسٌ تُمَنّیهِ وَ اُخْریٰ تَلُومُهُ
وَ ثالِثَةٌ تَهْدیهِ نَحْوَ الْمَراشِدِ .

۱- ل: + برخود. ۲- ل: ایمن. ۳- اصل: راحه، ل: راحی، متن تصحیح قیاسی است.

کسری بن پرویز

کسری‌ابن پرویز آنکه[1] غرایب کَلِم و[2] عجایب حِکَم مضمون[3] خزینهٔ سینهٔ او بود ، و سحابی که قطرات فیض از بحار عالم غیب بر می‌گرفت ، در صدف ضمیر او گوهر آبدار و لؤلؤ شاهوار می‌گردانید ،

شعر

عَزائِمُ لَوْ کانَ السُّیُوفُ شَبیهَةً

لَهُنَّ لَما اَغْنَتْ دِلاصٌ وَلاجَحْفٌ

می‌گوید : اَطِعْ فَوْقَکَ یُطِعْ مَنْ دُونَکَ ، فرمان بر آن را که زَبَردست تست تا فرمان برد ترا آنکه زیردستِ تست. یعنی استعظام اوامر ونواهی اولوالامر برخود لازم شمر و ادای حقوق آن برحسب قدرت و مقدار استطاعت واجب شناس، تا از استخدام حواشی و اتباع و خدم و اشیاع لذّت و استمتاع یابی ، و به تحرّی مرضات ایشان کوش تا زیر دستان متابعت رضای تو نمایند، وَقَدْ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ[4]: کَما تَدینُ تُدانُ ،

بیت

قُلْ لِلَّذی یَرجُوا ثَباتَ سَوَدَّتی

وَ دَوامَ ما اَعْطَیْتُهُ مِنِ اخْلاصی

اَیَدُومُ اِخْلاصٌ بِغَیْرِ رِعایَةٍ

کَلاّ وَ مُنْزِلِ سُورَةِ الْاِخْلاصِ

۱ـ ل: کسری بن پرویز آن پادشاهی که.　۲ـ ل: بر.　۳ـ اصل : مصون، متن از «ل».　۴ـ ل: و قد قال النبی صلی الله علیه و سلم.

همو گوید : ثَلٰثٌ لاحیلَةَ لَهُ : فَقْرٌ یُمازِجُهُ کَسَلٌ ، وَعَداوَةٌ یَشُوبُها حَسَدٌ وَ مَرَضٌ یُقارِنُهُ هَرَمٌ ، سه چیز[1] را چاره نیست : درویشی که آمیخته بود با کاهلی، و دشمنی که جمع باشد با او حسد ، و بیماری که مقارن بود با او پیری. وسایل سعادات و وسایط مسرّات و اصل تعظیم و توقیر اولیا ، و سبب تصغیر و تحقیر اعدا مال است ، و حصول مهمّات و ادراك طلبات بی وساطت مال ممکن نیست. و هرکه از حلیهٔ استغنا و لباس غنا عاری وعاطل بود، از لذّت عیش و تمتّع عمر بی‌نصیب باشد و از استمتاع موافقت دوستان و تمتّع استخدام حواشی بی‌بهره ماند. و اگر کسل و غفلت به اِقلال و اِعسار فراهم‌شود، خداوندش مرده بود در میان زندگان ، و بدبخت هردو جهان شود. دوستان و دشمنان از وی نفرت گیرند،مقیم وظاعن قادح و طاعن او شوند؛ آنگاه مرگ [۱۲۲-ر] برآن زندگانی راجح باشد ، وَ مٰاخَیْرُ الْحَیٰوةِ بِلاسُرورٍ . وطریق مکاشفت و مخالفت مخوف است و راه[2] مغالبت ومخاصمت با خطر. وعقلا[3] مسدود گردانیدن این طریق برخود واجب دیده‌اند و بسته کردن این راه لازم‌شمرده ، تا از خطر انتقام و خوف پادافراه آمن[4] شوند، فامّا اگر شرر حقد و شعلهٔ حسد باآن جمع شود، آب دریاها از اطفای آن نایره و تسکین آن شعله عاجز آیند، و بحقیقت چنان بود که کسی در شکم خویش ارقم و افعی‌راجای سازدو از شیر هم کاسه‌و ازپلنگ‌هم‌خوابه کند، هرآینه‌زهردندان و ضرر چنگال ایشان را مهیّا باید بود ،

شعر

تَوَقَّ مُعاداتَ[5] الرِّجالِ فَاِنَّها
مُکَدِّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِنْ کُلِّ مَشْرَبِ

و بیماری آفتی است که رونق و طراوت اشخاص به ذبول ونحول بدل گرداند

۱- ل: سه چیزست که آنرا. ۲- اصل: و را ، متن از «ل». ۳- ل: وعقلهاء
۴- ل: ایمن. ۵- ل: مکادات(!)

و قندیل حیات را در زاویهٔ کالبد تیره و تاریک کند ؛ پس اگر حرارت و رطوبت غریزی به حکم ارتحال از پیری[1] نقصان و بخس یافته بود و برودت و یبوست پیری مدد و رجحان پذیرفته، [۱۲۲-پ] دم مسیح ودست جالینوس از معالجت ومداومت آن عاجز آید ، چی حِمل پیری آفتی است که اگر به گردون گردان رسد، چون زمین ساکن شود و اگر بر زمین افتد، چون چرخ گردان از هول آن برخود بگردد[2]،

شعر

ضَیْفٌ اَلَمَّ بِرَأْسی غَیْرِ مُحْتَشَمٍ
وَ السَّیْفُ اَحْسَنُ فِعْلاً مِنْهُ بِاللِّمَمِ
اِبْعَدْ بَعِدْتَ بَیاضاً لا بَیاضَ لَهُ
لَاَنْتَ اَسْوَدُ فی عَیْنی مِنَ الظُّلَمِ

همو گوید : اَلْهَرَبُ فی وَقْتِهِ ظَفَرٌ ، گریختن بهنگام ظفر یافتن است، یعنی عاقل درکاری که عاقبت وخیم دارد مداخلت ننماید و شروع و خوض اندر آن جایز نبیند ، و اگر شمشیر رای نَبْوتی کند یا آینهٔ خاطر زنگی برآرد ، به صیقل فکرت آن صَدَأ از وی بردارد و پیش از آنکه در دُرْدورِ حیرت و گردابِ ضُجرت افتد و در لجّهٔ عمیق نوایب زمان و طوارق حدثان زورق [حیات] و سفینهٔ عمرش در غرقاب هلاک آید سراجعت نماید و خودرا بر ساحل سلامت اندازد، و گفته‌اند ،

شعر

اِیابُکَ سالِماً نِصْفُ الْغَنیمَهْ
وَ کُلُّ الْغُنْمِ فِی النَّفْسِ السَّلیمَهْ [۱۲۳-ر]

وقتی یکی از عمّالِ اطراف را مثال داد[3] تا به خدمت حضرت پیوندد[4] ، در مراسم انقیاد و امتثال اهمالی نمود و امهالی جایز داشت و در مواجب استعجال

۱- ل: بحکم انحلال پیری. ۲- ل: بلرزد. ۳- یعنی کسری بن پرویز.
۴- ل: + عامل.

تأخیری کرد و تعظیم اوامر و نواهی ولی‌نعمت برخود لازم‌نشمرد. موصل مثال به حضرت انها کرد که فلان عامل می گوید: رفتن بر من به حضرت با همگی تجمّل گران می‌آید. کسری به والی آن طرف مثالی فرستاد، اِنْ ثَقُلَ عَلَیْهِ الْمَصِیرُ اِلَیْنا بِکُلِّهِ فَاِنّا نَقْنَعُ بِبَعْضِهِ وَ نُخَفِّفُ عَنْهُ الْمَؤُنَةَ، فَلْیَحْمِلْ رَأْسَهُ اِلَی الْبابِ دُونَ الْجَسَدِ اگر اورا باهمه اعضا و اثقال آمدن به‌حضرت گران می‌آید ما بر وی سبک گردانیم و از جملهٔ اعضاء او به‌یک عضو قناعت کنیم[2]. باید که سرش برگیرد و به حضرت فرستد، والسّلام.

و آورده‌اند[3] که روزی در مجلس خلوت بر چهار بالش سلطنت استراحتی فرموده بود و پای خویش بر کنار ندیمی نهاده. در اثنای آن حال ندیم در خواب رفت و کسری آن حال مشاهده کرد، بفرمود تا ندیم را سیاست کنند، و بر لفظ راند: هر که قدر پای ما بر کنار خود نشناسد [۱۲۳-پ] سر او در کنار نهیم.

پس به موجب این مقدّمات باید که عاقل رعایت جانب تعظیم اوامر و نواهی و مراسم آداب خدمت و هوی خواهی[4] اصحاب دولت و اولیاء نعمت‌برخود از فرایض و لوازم شناسد، و چون در باب او اکرام و انعام فرمایند، آن را به حمد و ثنا و شکر و دعا مقابله کند، تا مزید شکر موجب مزید نعمت گردد[5]،

شعر

اِذا ما رَعاکَ امْرُؤٌ فَاسْتَدِمْ
رِعایَتَهُ بِالثَّناءِ الْمُدامِ
فَمَا الْمَرْءُ اِلّا کَرَوْضٍ اَریضٍ
وَ مَا الشُّکْرُ اِلّا کَصَوْبِ الْغَمامِ

۱- اصل: فلتحمل، متن از «ل». ۲- اصل: قناعت کرد، متن از «ل».
۳- ل: حکایت، آورده‌اند. ٤- ل: هواخواهی. ٥- اشاره است به‌آیهٔ «لئن شکرتم لازید نکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید» (قرآن، سورهٔ ١٤ «ابراهیم» آیهٔ ٧).

و چون اوایل عمرش به اواخر رسید و بدایت کارش به نهایت انجامید، فرزند خود را وصیّت فرمود : لاتُوسِعَنَّ [عَلَی[۱]] جُنْدِکَ فَیَسْتَغْنُوا عَنْکَ وَ لا تُضیِّقَنَّ عَلَیْهِمْ فَیَضْجَرُوا مِنْکَ. اَعْطِهِمْ [عَطاءً] قَصْداً وَ امْنَعْهُمْ مَنْعاً جَمیلاً، نعمت برحشم و خدم فراخ مدار تا از تو بی‌نیاز نگردند ونیز تنگ‌مدار که از تو به ستوه آیند، عطا ده‌شان بوقت و بازدارشان از نا کردنی به‌لطف. یعنی‌در ایلا[۱] و اعطا اسباغ و اتّساع مفرمای[۱۲٤-ر] که خدمتکاران به نعمت ازخدمت مستغنی شوند وطبل‌عصیان ازگلیم بی سرادی بیرون آرند و کلبهٔ دماغ به مادّت استکبار و استنکاف ملطّخ گردانند، و قدم از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهند و رخش تفرّد به معرکهٔ تمرّد برند و مِقْوَدِ انقیاد از عِذارِ امتثال بردارند کَماقالَ‌اللهُ: اِنَّ اْلاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی،

شعر

یَشْتَهِی اْلاِنْسانُ بِالصَّیْفِ الشِّتا فَاِذا جاءَ الشِّتا اَنْکَرَهَ
هُوَ لا یَرْضی بِحالٍ اَبَداً قُتِلَ اْلاِنْسانُ ما اَکْفَرَهُ

و طریق تضییق و تعویق مسپر، و شحّ و بخل را لازم مگیر، چه مُضَیِّق و مُعَوِّق را در دل مردمان به محبّت[۲] و مودّت کنج نیست و مَوالی و مُعادی‌ازو متنفّر گردند و به ازعاج و اخراجِ او دستهای مطابقت و موافقت درهم نهند و به مظاهرت‌ومعاونت یکدیگر به قهر و زجرِ اوبکوشند واورا مقهور ومهجور گردانند.

پس خردمند باید که درین‌ابواب برجادّهٔ اقتصاد رود ورعایت جانبِ خَیْرُ اْلاُمورِ اَوْسَطُها نگاه دارد، تاهرچه[۳] دهد [۱۲٤-پ] در آن متوسّط بود، و هر مثالی که فرماید به لطف باشد نه به عنف،[٤] و لینت و خشونت‌را در امور ومهمّات اثری[٥] است،

۱-ل: اسلا. ۲-ل: مردمان محبت. ۳- اصل: هرچ. ٤-ل: + چه لطف و عنف. ٥- ل: در امور خطیر و مهمات عظیم اثری.

شعر

لاتُعَنِّفْ اذا قَوَّمْتَ ذاعِوَجٍ
فَرُبَّما اَعْقَبَ التَّقْويمُ تَعْويجاً

ای خداوندی که لطف و عنفِ تو تیزی و نرمی از آب و آتش ربوده است، با این همه از روی حقیقت مصلحت آن بود که با کریم و اصیل به لطف و مدارا پیش رفته آید[1] و با بی‌اصل و لئیم به زجر و عنف معاملت کرده شود، چه هر کرا نفس کریم و خلق حمید نبود، نصایح خردمندان و مواعظ دوستان به سمع قبول اصغانکند و به رشد و صلاح نگراید،

شعر

اِذا لَمْ یَکُنْ لِلْمَرْءِ نَفْسٌ کَریمَةٌ
تَغَضَّبَ اِنْ اُوحَتْ اِلَیْهِ النَّصائحُ
فَلا مَطْمَعٌ[2] فی رُشْدِهِ وَ صَلاحِهِ
وَ اِنْ صاحَ یَوْماً بِالنَّصائِحِ صائِحٌ

---

۱ - ل: و مدارای سخن گفته آید وبمواسا وسخا با پیش رفته آید. ۲ - ل: فلاتطمعن.

یزدجردبن شهریار

یزدجردبن شهریار آنکه نوبت دولت او انتهای دولت ملوك عجم و ابتدای دولت ملوك عرب بود ،

شعر

اَلدَّهْرُ ذُو دُوَلٍ تَنَقَّلُ فِي الْوَرَى[1]

اَيَّامُهُنَّ تَنَقُّلَ الْاَفْيَاءِ

می گوید : اَلْقَضاءُ غالِبٌ وَ الْاَجَلُ طالِبٌ وَ الْمَقْدُورُ كائِنٌ [و] عَلى كُلِّ مَلِكٍ رَقيبٌ مِنَ الْآفاتِ وَ اِذا اَدْبَرَ اسْتَراحَ عَدُوُّهُمْ وَ سَكَنَ ، قضا زبر دست هرآفریده است و اجل جوینده جان هر جانوری و هرچه در قدرت تمکّن[1] است . و مر هر پادشاهی‌را از روزگار نگاه‌بانی است ، و چون مدّت اقبال ایشان درگذرد دشمن ایشان بیاساید[2] . یعنی قضا[3] غالب است و هر مخلوقی مغلوب[4]، و شاهین اجل در فضای ذروهٔ اعلی‌طالب مرغ روح قفص قالب هرجانوری، و هرچه در هندسهٔ تقدیر ازل مقدّر است اگرچه در مرتبهٔ روزگار مؤخّر بود، هرآینه در سلك وجود منخرط شود ، وهرچه به ردای امکان متردّی است در دایرهٔ هستی درآید و ایّام دولت رقیب هرمالك‌رقابی‌است که رقبهٔ[5] جبّاران در قید تسخیر می‌دارد ، و چون دور دولت واحوال اقبال منعکس شود ، صفای آن دُرد، ومصفّای آن مکدّر گردد و به شوایب غیب[6] مخلوط شود و مقبل مدبر و مدبر مقبل گردد و مسرور محزون و محزون مسرور شود و کارها بر ضدّ یکدیگر گردد [۱۲۰-پ] ،

۱-ل: سمکن .   ۲-ل: + وساکن گردد .   ۳-ل: + برحیوانات .

۴-ل: + ومقهور.   ۵-ل: ربقهٔ .   ۶-چنین است در هر دو نسخه .

شعر

اَبَداً یُوَلِّدُ تَرْحَةٌ مِنْ فَرْحَةٍ
وَ یَصُبُّ غَمّاً مُنْتَهاهُ سُرُورٌ

و درآن عهد که امیرالمؤمنین هارون‌الرّشید - رضی الله عنه[1] - خبر تشویش خراسان شنید ، لشکرهاء جرّارگرد کرد و بتعجیل روی به خراسان نهاد. چون به مرغزار رایکان رسید ، خرّمی و نزهت آن مواضع[2] بدید ، باخود اندیشید ،

شعر

وَ کُلُّ نَعیمٍ بِالْفِراقِ مُکَدَّرٌ
وَ اَیُّ نَعیمٍ دامَ غَیْرَ مُکَدَّرٍ

در آن حدود مُقام فرمود و روزی چند از رنج راه و عنای سفر بیاسود تا مُنهیان که به اطراف رفته بودند بیایند . مجلسی ساخت و برین غزل نشاط کرد ،

شعر

تَذَکَّرْتُ عَهْداً بِذاتِ الْاَراكِ
وَ عَیْشاً بِها طَیِّبَ الْمُکْسَرِ[3]
لَیالِیَ ظِلُّ الْهَوَی وارِفٌ
وَ غُصْنُ الصِّبا ناعِمُ الْمَهْصَرِ
وَ تَسْحَبُ اَذْیالَ بُرْدِ الشَّبابُ
وَ تَسْرَحُ فی رَوْضَةٍ اَخْضَرِ

جوان بودمی برترم داشتی — به پیری مرا خوار بگذاشتی
دوتاهی‌شد آن سرونازان به باغ — همی تیره گشت آن گرامی‌چراغ

۱- ل : « رضی‌الله عنه » را ندارد. ۲- ل: آن موضع. ۳- ل : بها کجیب المسکر .

چو سرو دلارای گردد به خم خروشان‌شود نرگسان‌دژم[۱۲۶-ر]

و در اثنای‌آن حال سر برآورد و از بُختیشوع سؤال کرد : چراست که‌نیلوفر به شب در روشنی چراغ‌سرخ‌نماید و به روشنایی روز بنفسجی؟ بُختیشوع گفت : زندگانی امیرالمؤمنین درازباد و روزگار [از] ایّام دولت او خالی مباد، نیلوفر از بهر آن سرخ نماید[1] در روشنی آتش[2] که سطح او کبود است از فضلت رطوبتی که دارد ، و نیز رطوبت هوارا که بر سطح او مماسّ است به حکم لطافت قابل است‌و اندرون او سرخ است، بدین بنفسجی رنگ است که از ترکیب سرخ و کبود لون بنفسجی حاصل آید ؛ و به شب از برای آن سرخ نماید که لون شعاع آتش زرد است و زرد و سرخ به‌یکدیگر نزدیک است از کبود وسرخ . چون زردی شعاع چراغ به سرخی نیلوفر متصل گردد ،کبودی نیلوفر مستغرق شود و به حکم امتزاج زردی وکبودی، سرخی متولّد گردد .

در میان این حالت هارون را چشم زخمی رسید و علّتی صعب بروی‌مستولی شد چنانکه اطّبا از اصلاح آن عاجز آمدند ، واین خبر به محمد امین انها کردند . محمّد امین اسباب خلافت راست کرد و به ارکان و اعیان از دارالخلافه نامه ها فرستاد به دست پسر معتمد ، و در نامه گفت : اگر قضای ایزدی به اجل محتوم[4] مقرون شود و امیرالمؤمنین به جوار رحمت حق انتقال کند، توقّع آن است که حسن عهد به جای آرند[5] و لشکر و خزانه بردارند و قصد بغداد کنند[6] . چون پسر معتمد برسید و نامها برسانید ، همه را در بیعت محمّد امین آورد . هرون صحّت یافت و ازین حال معلوم کرد، خواست که به تدارك آن مشغول شود ، بفرمود تا سرا پردهٔ سیاه بزدند و جوانب آن به خیمهای سیاه بیاراست[7] ، و هارون جامهاء سیاه پوشید و در چهار بالش سیاه بنشست و بفرمود تا پسر معتمد را درآوردند و در صفّ نعال

۱- ل: بنفسجی نماید. ۲- ل: روشنی آفتاب. ۳- ل: + کردند که ولی‌عهدبود. ٤- اصل: محترم،ل: مخموم. ٥ـ ل : آرید. ٦ـ ل: بردارید . . . کنید. ۷- ل: بیاراستند.

بر پای کرد [و] فرمود: باید که جمله نهانیها آشکارا کنی و الّا از جانت بی‌جان کنم و با رفتگان برابر گردانم.

پسر معتمد انکار کرد و برآن اصرار نمود و گفت: مرا ازین حال خبر نیست، اگر هست آن کس راست [۱۲۷-ر] که گفته است. امیرالمؤمنین هارون الرّشید بفرمود تا بند بر پای او نهادند و در خیمهٔ باز بیفکندند، و پسر نافع را درآوردند و برپای بداشت. هارون روی به وی آورد وسوگندان غلاظ یاد کرد[۱] که من ترا و برادرت‌را سیاست فرمایم ومرکز حیات را از شمافارغ گردانم. پسر نافع زبان‌برگشاد و با امیرالمؤمنین هارون مناظره‌ها کرد، و هارون از آن متغیّر شد و بفرمود تا پیش او سرش برگرفتند. پسر معتمد بر خود می‌لرزید که هم‌اکنون[۲] نوبت سیاست بدو رسد. در اثنای این حال پسر معتمد گفت: خواب بر من غالب شد، در میان خواب و بیداری آواز شنیدم و بر اثر او[۳] صورتی دیدم، مرا گفت: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوالْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ. از خواب درآمدم[٤] و منتظر خلاص می‌بودم که فضل ربیع درآمد و گفت: هرون با رفتگان برابر گشت و از دارِ فنا به‌دار بقا رحلت کرد.

شعر

فسانه گشت چون لیلی و مجنون ‌‌‌‌ ‌‌ حکایت شد چو دارا و سکندر

در حال مرا بیرون آوردند و وزارت به من سپرد[٥] [۱۲۷-پ]. من خزینه و لشکر برگرفتم و از رایکان به بغداد رفتم، محمّد امین را به ضمانت بنشاندم‌وخطبهٔ خلافت بر وی خواندم.

ای سایهٔ کردگار و ای سایس[٦] روزگار بحقیقت بدانکه دولت دنیا برگذار و مملکت عقبی پای‌دار است. آسمان دولت گردنده است و آفتاب سعادت رونده، و

۱- اصل: باید کرد، متن از «ل». ۲- اصل: همکون، متن از «ل» ۳- ل: آوازی شنیدم و بر اثر آواز. ٤- اصل: درآمد، متن از «ل». ٥- ل: سپردند.
٦- اصل: آسایش.

کواکب اقبال که از مطلع سعود تطلّع کند، هرآینه به مقطع نحوس تأفّل[1] نماید، خرشید جلال هر صاحب دولت که از عینِ حامیّهٔ مشارق ملک بر می‌آید به عین حامیهٔ مغارب زوال افول [می] نماید، تا مدّت دولت در امتداد است ارادت بر موجب مراد بود، وچون روزگار دولت و کامرانی بگذرد و اوقات اقوات منقضی شود، مغیث مستغیث، و مُعین مستعین گردد، مُدد و عُدد و عَدَد و ولد پای مرد و دست گیر نباشد، کیاست وفراست و ریاست وسیاست سودمند نباشد،

شعر

طَوَتِ[2] الْمَنُونُ مَحاسِنَ الدَّهْرِ
بِیَدٍ لَها طَیٌّ بِلا نَشْرٍ [۱۲۸-ر]

۱- اصل: سافل، ل: تافل. ۲- ل: کموت (؟)

جذیمهٔ ابرش

جذیمهٔ ابرش از ارباب مناصب و اکابر اقیال[1] عرب بودست،

شعر

اَلدَّهْرُ لَیْلٌ وَ هُوَ فیهِ کَوْکَبٌ

وَ الْمُلْکُ بَیْتٌ وَ هُوَ فیهِ عِمادٌ

می گوید: اَلْمُلْکُ حُلْوُ الطَّعْمِ مُرُّ التَّکالیفِ، لذّت پادشاهی[2] شیرین است فامّا اخطار و رنجهای آن تلخ و بدگوار است. یعنی حلاوت مملکت و لذّت سلطنت ملایم هر نهمتی و موافق هر همّتی است، فامّا انتصاب نمودن به شرایط و مراسم او بی اقتدار و استطاعت و ارتفاع بخت و دولت ممکن نیست، و التزام نمودن به لوازم و مواجب آن بی امتناع نَهَمات و اقتصار لذّات[3] مسلّم نشود، و امتناع و استمتاع از مملکت و توابع آن بی اصطناع خدم و حواشی و استظهار نمودن به اعتدال سیرت و احمادِ سریرت و استمساك به عروهٔ وثقی تقوی و رأفت و اعتصام و تمسّك به حبل متین دین و عدل و عاطفت و اقتحام در مهالك اخطار و مسالك اقطار تیسیر نپذیرد[4]،

شعر

ذَرینی اَنَلْ ما لایُنالُ مِنَ الْعُلی[1]

فَصَعْبُ الْعُلی[1] فی صَعْبِها وَالسَّهْلُ فِی السَّهْلِ

۱- اصل: اقبال، ل: اقیال، و آن جمع قیل است که به ملوك حمیر گفته می‌شد.

۲- ل: + عظیم. ۳- ل: + در حیز امکان نگنجد و. ۴- ل: در مهالك اقطار و اقدام در معارك رجال تغیر نپذیرد.

هموگوید : مَنْ سابَقَ الدَّهْرَ عَثَرَ، هر که با روزگار بیشی طلبد، به سر درآید. [یعنی] هیچ رخش رستم ایّام در حلبهٔ سباق به ابلق [۱۲۸-پ] توسن روزگار و یحموم شموس ایّام تسابق ننموده است الّا به تهافت قدم در سر آمده است و به دست تَلاحُق حوادث مالیده شده و به پایِ تتابع نوایب سپَرده گشته،

شعر

اِنَّ الْحَوادِثَ لِلْخَلائِقِ مَرْتَعٌ
شَهِدَ الصَّباحُ بِذاكَ وَ الدَّيْجورُ
لا بازَ يَسْلَمُ مِنْ حَبائِلِها وَ لا
اَسَدٌ كَثيفُ اللِبْدَتَيْنِ هَصورُ[۱]

و واقعهٔ او[۲] با زبّاء از نوادر خواطر و عجایب غرایب است و در وی اعتبار عاقل لبیب و اختیار کامل خردمند. و مادّت تهییج عداوت آن بود که چون پدر زبّاء را که منازع ملک و قاصد دولت او بود قهر کرد و دولت و مملکت از نایرهٔ او مستخلص گردانید، زبّاء در حالت صبا[۳] وصغر سنّ و آغاز نشو بود، قوّت‌مقاومت جذیمه نداشت. در سر با خود عهدی کرد که [تا] به انتقام پدر تمام قیام‌ننماید، شَعَرات اسافل نتف نکند، و از بهر این معنی اورا زبّاء خوانند و زبّاء زنی دراز مویِ ابرو باشد و بدین‌معنی مستعار است؛ و چون از قدرت مقابله[۴] عجز ظاهرداشت، قدم در طریق خدیعت و حیلت نهاد [۱۲۹-ر] و به لطایف حیل دست به‌کاربرد، نامه‌ای نبشت و به معتمدی داد تا به‌ولایت جذیمه برد و نامه در سِر به‌وی‌رساند، و در نامه گفت : زندگانی‌پادشاه در کامرانی و ادراك امانی جاوید باد، بر رای‌انور و خاطر اشرف ملك که ماه در جنب او تاریکتر از سایهٔ چاه نماید، از آفتاب‌روشن تر

۱-ل: حصور (!) ۲- یعنی جذیمهٔ ابرش. ۳- ل: صبی.
۴-ل: + وسقاتله.

است که آسمان بزرگی به کواکب ثوابت[1] و سیّار شرف و مجد ما مزیّن بودست و بسطت دولت و ساحت مملکت[ما] بر عرصهٔ زمین از آن عریضتر که مسیح عقل سیّاح و وهم مسّاح در مساحت آن ساحت به سیاحت[2] قدم زدی ،

شعر

در ساحت جاهش به مساحت ننهد پی
هر چند که با وَهْم مسیح آید مسّاح

و کثرت حشم و حواشی و خدم و مواشی که از ازدحام آن فضاء زمین تنگتر از حلقهٔ خاتم نمودی و بساط کوه و هامون چون چشمهٔ سوزن آمدی؛ و چون[3] پدرم به مقاتلت ملک لشکر کشید و عرض داد ،

شعر

یکی لشکر که کهها را به سمّ اسبِ کُه پیکر
بر افشانند همچون گرد بر گردون گردان بر

به لشکری که از طول و عرض او طول و عرض زمین از [۱۲۹-پ] مقدار نگین انگشترین بی‌طول و عرض‌تر نمودی[4]، [از] ازدحام سواد ایشان فضای هوا بر قضا راه بسته گردانیدی و بانگ کوس و صهیل اسبان و نفیر[5] ابطال و مبارزانِ ایشان، صدا را در هوا راه ندادی ،

شعر

و بار عن لَبْسِ[6] الْعَجاجِ الَیْهَمِ
فَوْقَ الْحَدیدِ وَ جَرَّ مِنْ اَذیالِهِ

گفتی مواکب کواکب از آسمان به زمین آمدستی یا خزاین و دفاین قارون

۱- اصل: ثواقب. ۲- اصل: ساحت، متن از «ل». ۳- ل: آمدی و در آن وقت که. ۴- اصل: انگشترین نی‌طول وعرض بربودی. ۵- اصل: نعر، ل: نعره ، متن تصحیح قیاسی است. ۶- ل: و بارعن لیس (؟).

به صحرا شدستی. شیران مرغزاری که بیشهٔ ایشان رماح و اسیاف، ونهنگانی که دندان و یَشْکِ ایشان کوپال گران و تیر پران[1] بود بر مرکبانی که،

شعر

یُطانُ مِنَ الأَبطالِ مَن لاحَملته
وَ مِنْ قَصَدِ المُرّانِ مالا یُقَوَّمُ
فَهُنَّ مَعَ السِّیدانِ فِی البَرِّ عُسَّلٌ
وَ هُنَّ مَعَ النّینانِ فِی البَحْرِ عُوَّمٌ
وَ هُنَّ مَعَ الغِزْلانِ فِی الوادِ کُمَّنٌ
وَ هُنَّ مَعَ العِقْبانِ فِی الجَوِّ حُوَّمٌ

و چون دست اجل عمامهٔ املِ پادشاهی از سر او برداشت و بدل جوشن کفن در وی پوشید و به تأیید الهی آن لشکر[2] جرّار را چنان متفرّق کرد،

شعر

فَوَلَّوْا بَیْنَ ذی روحٍ مُفاتٍ[3]
وَ ذی رَمَقٍ وَ ذی عَقْلٍ مُطاشٍ[4]

و امروز[5] هر یکی از ملوك و سلاطین روی زمین در مواصلت و مصاهرت سخنی می گویند و ملاطفات می نویسند و[6] می خواهند که به مواصلت ما اعقاب و اسلاف را به مایهٔ مجد و شرف ادّخار واستظهار دهند. و ملك را این معنی روشن باشد که [از جمله ملوك عرب و عجم هیچکس] در مقابله و موازنهٔ ما نیاید و در کفّهٔ میزان فخر، نقصان در جانب ایشان افتد و رجحان از طرف ما. و من هیچکس در موازنهٔ

۱- اصل: برنان، ل: تیزران، متن تصحیح قیاسی است. ۲- ل پوشید و ملك بتأیید الهی و قدرت پادشاهی اورا قهر کرد و آن لشکر. ۳- ل: سفات.
٤- مطاس. ٥- ل: + که بحد بلوغ رسیدم. ٦- ل: + و بسر و علانیه.

خود جز ملک را نمی‌شناسم. می‌باید که این معنی را قواعد و اساسی نهاده شود، چنانکه مملکتها یکی گردد و مباینت از جانبین برافتد و افساح این مهم و افشا و اظهار این معضل از جانب ملک لایق‌تر می‌نماید و از بهرآنکه در مواضی ایّام و سوالف اعوام حادثه‌ای واقع شدست که موهم و مخیّل [خواطر و] ظنون تواند بود و در ضمیر ریبتی و در خاطر شبهتی افتد که در مستقبل باعث فسادی و محرّض فتنه‌ای گردد و صدأ آن غبار از صحایف عقاید و حواشی ضمایر و سرایر به ایْمان غلاظ و عهود مؤکّد و مواثیق [۱۳۰پ] مستحکم از جانبین فرسوده شود که معوّل و معتَمد باشد و راه مخالطت مسلوك وطریق مخالفت مسدود گردد وعرصهٔ ملك‌را بسطتی فزاید. اگر ملك به اشاعت این موافقت رضا دهد و به اظهار این مصاحبت‌راضی شود، از عقل کامل و رای صایب ملك دور نبود.

چون نامه به جذیمه رسید و بر مقاطع حروف و مکامن معانی وقوف یافت و نیز صفت جمال زبّاء و ملاحت او شنیده بود که،

شعر

بَدْرٌ عَلیٰ فَلَکِ الْمَلاحَةِ لَمْ یَرُعْ
بِکُسُوفِهِ اَبَداً وَ لا بِمُحاقِهِ
یَهْتَزُّ فی وَشْیِ الْغَلائِلِ مِثْلَ ما
یَهْتَزُّ خُوْطُ الْبانِ فی اَوْراقِهِ
لَمْ یَبْدُ لِلنُّظّارِ فُوهُ وَ خَصْرُهُ
اِلّا بِشاهِدِ نُطْقِهِ وَ نِطاقِهِ

بدین عشوه ها فریفته گشت و بدین تموّهات مغرور شد[۱]، و در دل کرد که این عزیمت به امضا رساند و خود را بر زبّا مالك و قادرگرداند. وزیری داشت

۱ـ ل: +وبدین حیلها در دام درآویخت.

قصیرنام از دُهات‌عرب و کُفات عجم گوی شهامت‌و فطانت‌ربوده وبه‌اصابت رای و تدبیر[۱] و صرامت عزیمت‌اشتهار یافته، جذیمه بااو در آن مشاورت [۱۳۱-ر]خوضی نمود و از رأی او استصواب و استخارتی جست. قصیر در امضای این تدبیر او را موافقت ننمود و بدان مصاهرت و مصالحت رضا نداد ، وگفت[۲] : این رای از خرد دور است و لایق خداوندان بصیرت نیست ، و روا نبود که ملک بر دشمن خود به هیچ وجهی اعتماد کند و به چند(؟)مزخرفات و ممّوهات‌او در جوال عشوه[۳] رود، خاصّه‌جایی که خصم ضعیف بود، و چون‌از مقاتلت و مقاومت عاجز آید به‌مماکرت و مخادعت برخیزد وبه تزویر و تمویه خودرا بر خصمِ قادر ودشمنِ غالب،مظفّر و منصور گرداند ، چنانکه زنبوری به حیلت ماری را قهر کرد . جذیمه گفت : چگونه بود[۴]؟

گفت : زنبوری بر دیوار کاخی‌در سوراخی‌خانه‌ای‌داشت و روزگار به‌فراغت و رفاهت می گذاشت و آن کاخ ازآنِ پادشاهی بود و در آن نواحی گلزار بسیار و طعمهٔ بی شمار[۵]،

شعر

کَأَنَّ ثَراهَاالْعَنْبَرُ الْوَرْدُ راقِداً
اِذا هَبَّ ریحٌ فَوْقَهُ هَبَّ ناثِراً[۶]
غَدَتْ اَرْضُهاجَعْدَ الثَّری[۱] وَنَسیمُها
قَصیرَ الْخُطی‌[۱]سبْطَ التَّحَرُّكِ فاتِرا

۱ـ اصل: و به اجابت رای و اصابت تدبیر. ۲ـ ل: نداد و این مثل بگفت که خطر یسیر فی حطب کثیر. ۳ـ اصل : عسو ، متن از«ل». ٤ـ ل:+آن ، حکایت. ٥ـ ل: بسیار و ازهار بی‌شمار طعمهٔ زنبور بود . این نسخه ابیات عربی را نیز ندارد. ٦ـ د: ناشرا.

كَأَنَّ أَقاحيها ثُغُورُ أَوانِسٍ
تَبَرَّجْنَ فی خُضْرِ النَّباتِ سَوافِرا[1] [۱۳۱-پ]

روزی ماری بدان نواحی گذار[2] کرد ونزهت آن بقعه‌و خرّمی آن موضع بدید، خواست که آنجا مقام سازد. به هرطرف می‌رفت و نظر در می‌افکند و از برای اقامت و سکون در آن موضع مقام و مسکنی می‌جست، تاچشم بر زاویهٔ زنبور افکند، منظری دید بلند و غرفه‌ای عالی و مرتفع، از چشم اغیار دور و از شارع راه بر کران. مار خواست که برآن موضع تملّك و استیلا و تصرّف و استعلا آرد و خود را به قهر و قسر مالك وغالب گرداند. فرصتی جست تا زنبور از خانه[3] بیرون رفت. مار در آمد و خانه را در ضبط آورد.

زنبور چون طاقت مقاومت مار نداشت از وطن مألوف بضرورت جلا اختیار کرد، چی با مار اتحاد[4] ممکن نبود و در مصاحبت و موافقت او روی آینهٔ صفوت و مودّت تیره و تاریك می نمود. نزدیك موشی رفت و حکایت شکایت مار با او تقریر کرد. موش زبان وعظ و نصیحت بگشاد و اورا به وجوه پندها داد و گفت،

شعر

هَلْ فی مَوَدَّةِ ظالِمٍ مِنْ راغِبٍ
أَمْ هَلْ عَلَی فُقْدانِها مِنْ نادِبٍ [۱۳۲-ر]
أَمْ هَلْ یُفیدُكَ أَنْ تُعاتِبَ[5] مُولَعاً
بِتَتَبُّعِ[6] الْعَثَراتِ غَیْرَ مُراقِبٍ
جَعَلَ اعْتِراضَكَ لِلسَّفاهَةِ دَیْدَناً
وَ الذَّنْبُ دَیْدَنُهُ اعْتِراضُ الرّاکِبِ

۱- ۱- اصل: سوارفا(!)، «ل» ندارد. ۲- ل: گذر. ۳- ل: + بطلب علفی. ٤- ل: + وسجاورت. ٥- ل: ان تعاقب. ٦- اصل: تبع، ل: تتبع متن تصحیح قیاسی است.

بدانکه روزگار را تارات است و اوقات را حالات ، و هیچ آفریده از انیاب نوایب و حرابِ حوادث مصون و مسلّم نیست ، و صاحب حزمِ ماضی عزم آن است که در حالاتِ فترت و ساعاتِ ضرورت مشوّش رای و پراکنده خاطر نگردد و خودرا از غرقاب حیرت بر ساحل سلامت افکند[1] تااز ثمرهٔ رای راست و اصابت‌تدبیر استمتاع یابد، و از بهراین گفته‌اند : بِالْمَکارِهِ تَظْهَرُ حِیَلُ الْعُقُولِ .وچون با مار به قوّت و زور امکان مقاومت نیست جز به مکر و حیلت و خداع و مکیدت نتوان ظفر یافتن . و چون کار بدین مقام انجامید، تدبیر آن بود که بر وی و در آن حوالی منتظر بنشینی و مترصّد می‌باشی، تاپادشاه از کاخ بیرون آید، تو برمغافصه[2] درآیی و بر عضوی که از اعضاء او برهنه یابی نیشی بقوّت فروبری و از پیش او درآیی و می‌روی چنانکه از نظر او غایب نگردی. چون به درِ خانه رسی درآییو بر فور [۱۳۲-پ] از دیگر در بیرون آیی. پادشاه بر اثر بیاید، درسوراخ نگرد، مار بیند ، کار او خود تمام کند.

زنبور برین‌عزیمت بامداد بر درکاخ منتظر بنشست تا پادشاه از درگاه‌بیرون آمد. زنبور بر قفای او نشست و نیشی بقوّت بزدچنانکه ابرِ ضرر[3] و جرحِ الم آن پادشاه [را] متغیّر گردانید . قصد زنبور کرد و زنبور هم برآن ترتیب در پیش او می‌رفت تا به سوراخ رسید، در شد و به‌دیگر سوراخ بیرون رفت . پادشاه بفرمود تا سوراخ بشوریدند[4]، مار دیدند خفته ، بر جای سرش بکوفتند . زنبور از مار فارغ گشت و با ملی فتح و نصرت روی به مقرّ مألوف و وطن مأنوس نهاد و خوش دل و آمن[5] و فارغ و ساکن بنشست. و این ضرب مثلی بود تا خردمند از خصم ضعیف آمن[5] نباشد و بشناسد که خصم عاجز چون طاقت مقاتلت ندارد به مخادعت‌بکوشد [وخصم قوی را به مکر و حیلت براندازد] .

۱-ل: سلامت اندازد. ۲-ل: درمغافصه. ۳-ل: چنانکه درد اثر ضرر.
٤- ل: سوراخ را بکاویدند. ٥-ل: ایمن .

جذیمه این نصیحت و موعظت به سمع خرد اصغا نفرمود[۱] و در صمیم ضمیر جای نداد و ندانست که،

شعر

فَحَسْبُ الْعاقِلینَ عَلَی التَّصافی

وَحَسْبُ الْجاهِلینَ عَلَی الْوِسامِ [۱۳۳-ر]

نیک خواهان دهند پند ولیک نیک بختان بوَند پند پذیر

جذیمه برآن سخن قدم سپرد و به ظاهر آن مقالات[۲] فریفته شد و آن رای منیر قصیر که به تلقین تأیید و الهام الهی از لوح حافظهٔ عقل برخوانده بود و صورت صواب در آینهٔ [قوّت] مفکّر[ه] بدیده بود رکیک و واهی شمرد و جماعتی را از اعیان دولت و ارکان مملکت و وجوه خدم ومعارف[۳] حَشَم به کفایت این مهم اختیار کرد، از بهر این کار بدان طرف با هدایا[۴] و تحف روانه کردند[۵]، و فرمود تا شرایط مواثیق و مراسم احکام به ایمان غلاظ وشداد بجای آرند، تاآن وطر مقضیّ و آن حاجت مکفیّ شود و هرچه زودتر آن مرام به انجام وآن مقصود به اتمام رسد.

چون قاصدان برفتند و این کار تمام کردند، زبّاء[۶] از جهت آمدن عذری نهاد و عشوه‌ای داد که زنان را به جانب شویان رفتن شینی باشد و لایق اصحاب مناصب و خداوندان مروّت نبود، چه خاندانها[۷] یکی است، ملک[۸] بدین طرف حرکت فرماید و این جانب را [۱۳۳-پ] جمال دهد، آنگاه اگر خواهد بنده بدان طرف آید. جذیمه این مقالات صدق پنداشت و با جماعتی از ارباب ملاهی وخواصّ ومقرّبان

۱- ل: بفرمود، همچنین دوفعل بعدنیز «بداد» و «بدانست» درج شده. ۲- ل: + غدر و مقامات مکر. ۳- ل: ووجوه خدام و اولیای نعم و معارف. ۴- اصل: هدیا، متن از «ل». ۵- ل: روانه کرد. ۶- ل: + اجابت کرد و. ۷- ل: خداوندان مروت و ارباب بنویات (بیوتات) و خاندانهاء قدیم علی الخصوص ملوک وپادشاهان، و چون خاندانها. ۸- ل: + رنجه شود و.

و اهل عشرت قصدِ آن طرف کرد ، و «قصیر» جوانب نصایح را به مواعظِ[1] لایح به رعایت می‌رسانید و به لوازم و شرایط هواخواهی و خدمتکاری التزام می نمود، فامّا نافع و ناجع نبود که اِذاجاءَ الْقَضا[2] عَمِیَ الْبَصَرُ ،

شعر

به چیزی که آید کسی را زمان　　به سوی دلش تیره گردد کمان

چون کوشک زبّاء از دور پیدا شد ، قصیر نگاه کرد ، ده‌هزار سوار مقاتلِ محارب چون دریای متلاطم و امواج‌متراکم که دیدهٔ خرشید باشعلهٔ شمشیر و زبانهٔ سنان ایشان چون دیدهٔ افعی در پیش زمرّد بود ،

شعر

قَوْمٌ اِذا مَاالحَرْبُ شَبَّ ضِرامُها
وَ الْمَوْتُ یَنْظُرُ نَظْرَةَ الْمُتَحاذِرِ[3]
وَ یُخالُ اَسْیافُ الْکُماةِ کَواکِباً
یَطْلَعْنَ فی لَیْلِ الْعَجاجِ الثّائِرِ
تغشی الْکَریهَةَ تَحْتَ غاب مِنْ فنا
یَغْسِلْنَ مِنْهُ فَوْقَ لَیْثٍ حادر[4]

پیدا شد. قصیر چون‌آن تعبیه بدید، گفت : بازگرد [۳۴-ر] و نصیحت‌من بشنو[5]، که من گفتم و رفتم ،

شعر

دل به جانان سپردم و رفتم　　جان به صد حیله بردم و رفتم
چون ز دستم بداد بی سببی　　پای در غم فشردم و رفتم

۱-ل: مواضع (!)　　۲- ل: القدر.　　۳- اصل: المتحاور، متن از «ل».
۴- ل: خاور.　　۵ - ل: +وجذیمه را اسبی‌بود عصا نام که در شبانروزی پنجاه فرسخ برفتی، گفت بر عصا نشین و برو پیش ازآنکه لشکر ما را فروگیرد.

وَالْفِرارُ مِمّا لا یُطاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلینَ برخواند[1] وعنان بر تافت واسب برانگیخت، و لشکر زبّاء در رسید و جوقی سوار بر اثر قصیر برفت، هیچکس غبار او ندید و گرد او نشکافت و باد بَرَنده اورا در نیافت. پس لشکر به گرد جذیمه درآمد چون دایره به گرد مرکز، و همچنان اورا با خواصّ در کوشک زبّاء بردند وجذیمه را در خانهٔ آراسته چون اَغَرّ محجَّل [محلّی[1]] به انواع جواهر و اصناف اثواب آورد و بر تختی زرّین نشاند. زبّاء درآمد و در پیش تخت شرایط خدمت ومراسم تعظیم و تبجیل به جای آورد و گفت،

شعر

قَدِمْتَ قُدومَ الْبَدْرِ بَیْتَ سُعُوده
وَ اَمْرُكَ عالٍ صاعِدٌ کَصُعُودِهِ
لَبِسْتَ سَناهُ وَ اعْتَلَیْتَ اعْتِلاءَهُ
وَ تَامَلُ[2] اَنْ یَحْظی[1] بِمِثْلِ خُلُودِهِ

و گوشهٔ ازار برداشت و گفت: اَسوارَ عَروسٍ تَری[1]، سوی زهار به وی نمود. پس فرمود تا فصّاد آوردند و از [٤۳۱-پ] هر دو دست جذیمه فصد کرد و بگذاشت. جذیمه گفت: غَدَرْتِ یا لَخْناءُ! غدر کردی ای گَنده فرج، تا خون تمام برفت و جذیمه برجای سرد گشت.

قصیر چون به ولایت خویش باز رسید، عمرو عدیّ پسر خال جذیمه [3] را گفت: زبّاء انتقام پدر خویش کرد و چنین رنگی برآورد و خودرا مالك رقبهٔ مراد گردانید، رای شما در خوض این مهم بر چی قرار می گیرد؟ گفتند: لشکر بریم و به قلع و استیصال او غایت طاقت به استنفاد رسانیم و دود از دودمان او بر آریم. قصیر گفت: این رای از شارع صواب دور است و به خطّهٔ خطا نزدیك، و بابت [4]

۱- ل: + وبر عصا نشست. ۲- اصل: اتامل، متن از «ل». ۳- ل: + بود با رشید(؟) ونجابت، اورا بیرون آورد و به پادشاهی بنشاند پس در خلوت با او.
٤- ل: + عقل.

عقلا نیست، چی عاقلان را تا به تدبیر دفع خصم ممکن گردد، به جنگ وخطر مصاف نکوشند[1] . پرسید : رای تو چیست؟ گفت : اگر می‌خواهید که بر صوب صواب رفته شود و روی نُجْح در آینهٔ مراد دیده آید، باید که فردا محفلی سازید و اعیان دولت و ارکان مملکت را حاضر آرید وبر من بظاهر تغیّری پدید کنید و چنین گویید [که] : تو در سِر با زبّاء یار بوده‌ای و این کار بی‌مشورت وتدبیر [۱۳۵-ر] تو نبوده‌است، و ما این ساعت ترا سیاست‌فرماییم . چون من براءت ساحت و نزاهت جانب خویش عرض[2] دهم و اکابر و اعیان ملک بر بی‌جرمی من گواهی دهند و به وجه شفاعت سخن گویند ، شما گویید: اگر نکشیم باری مثله کنیم و بفرمایید تا مرا مثله کنند .

عمرو گفت : کلّا و حاشا، مرا تو از جذیمه عزیزتری و از وی یادگار، هرگز این رای در باب تو به‌امضا نرسد . روز دیگر امرای دولت حاضر آمدند و درآن مقالت سخن گفتند فامّا به‌مثله کردن او راضی نشدند . قصیر به خانه رفت و به‌دست خویش خودرا مثله کرد و آنگاه این خبر به‌احیا[3] و قبایل عرب منتشر گردانید . [پس] شبی با خواصّ برنشست متنفّروار و متنکّر کردار روی به ولایت زبّاء نهاد . چون خبر به زبّاء رسیده بود[4]، فرمود با خواصّ و ارکان دولت به استقبال او رفتند وبااعزاز و اکرام هرچه تمام‌تر درآورد[5]، و زباء به حضور او استبشار واهتزار نمود وخواست که وزارت خویش به وی سپارد، قصیر وزارت نپذیرفت و عذری گفت و بـه اعذار واضح استعفار خواست، و چنان تقریر کرد که وزارت محمل کمال و منبع جمال است، و بنده را در جمال ظاهر عیب و نقصی پدید آمده است[6]، صدر وزارت را[7] شینی باشد

۱- ل: + و او غدر ومکر کرد جواب او هم ازآن‌گونه باید داد.
۲- اصل: عوض، متن از «ل».
۳- ل: با حبا.
۴- ل: + که با او چه کردند.
۵- ل: درآوردند.
۶- ل: + بدان سبب که مرا تهمت کرد که تو با زبا یکی بودهٔ و در حق من این عذابها رواداشتند و مرا مثله و معیوب کردند بدین عذر بنده را.
۷- ل: «را» را ندارد.

[۱۳۵-پ] و ملکه را خدمت و اشغال بسیار است، به خدمتی دیگر نامزد کند که شین آن به صدر وزارت‌راجع نگردد. زبّاء گفت: چی‌شغل اختیار کنی؟ قصیر گفت: بنده را در تجارت بصارتی تمام است، اگر متاعی‌فرماید به عراق رود و برآن‌خداوند را توفیر خزانه گرداند. زبّاء بفرمود تا هزار اشتر بابت عراق راست کردند و قصیر بعد از چند روز به سفر عراق رفت و معتمدان پیوسته [نزدیک] عمرو می‌فرستاد و از آنچه می‌رفت اعلام می‌نمود، و در مدّتی دوهزار اشتر[۱] بار متاع عراق آورد. زباء از کفایت وشهامت‌او متعجّب شدو برآن ابتهاج نمودو قصیر را برآن خدمت‌پسندیده محمدت و ثنا ارزانی داشت.

بعد از مدّتی قصیر گفت: اگر ملکهٔ زمان[۲] و صاحب قران جهان[۳] بنده را بضاعتی دهد تا به تجارت به ولایت عراق رود و ملکه را خدمتی به جای آرد. [زباء بفرمود تادوهزار شتروار متاع عراق راست کردند]. چون بضاعت راست شد، قصیر بیرون آمد، راه بتافت و در زیّ بازرگانان به سرحدّ ولایت خویش رفت[٤] و و لشکر خواست و صندوقها فرمود و سردان در صندوقها نشاند و نماز شامی درآمد و اشتران[۱۳٦-ر] در میدان کشید. زبّاء بر بام کوشک ایستاده بود ودرآن اشتران

۱- ل: شتر. ۲- اصل: زنان، متن از «ل». ۳- اصل: زسان.

٤- ل: + پس کس‌فرستاد و از عمرو مردان کاروان‌شمشیر زن خواست‌وبرهر شتری‌دوصندوق بنهاد و مرد در وی پنهان کرد و عمرو را گفت: تو با چند سوار بیا بر جلبت (حلیت ؟) بازرگانان و جامه وهیأت بدل کن تا کسی نداند؛ و زباء نقاشی را فرموده بود وصورت‌عمرو بهر وقتی و بهر فصلی‌نقش کرده، چه زبا را منجمان حکم کرده‌بودند که بر دست عمرو عدی کشته شود. زبا ازوی بر حذر می‌بود و در نیم فرسنگی اورا حصاری دیگر بود که‌خواهرش در وی بود و از حصار بحصارخواهی (خواهر؟) نقب بریده بود در زیرزمین، تا اگروقتی عمرو عدی لشکر آرد و حصار بستاند او بدان حصار رود و ازآنجا بگریزد، و قصیر این‌جمله می دانست، و چون نزدیک رسید عمرو را بیاورد و بر سر نقب بداشت و گفت: زباء چون‌ازین راه سر بر کند اورا بکش و خود و اشتران براند و میان نماز دیگر و نمازشامی. . .

عبارت « ولشکر خواست وصندوقها فرمود وسردان درصندوقهانشاند» نیزدرنسخهٔل‌نیامده.

که گران بار می‌رفتند نظاره می کرد و این بیتها می گفت،

شعر

مَا لِلْجِمَالِ مشيها (؟) وَئِيداً   أَجَنْدَلاً يَحْمِلْنَ أَمْ حَدِيدا
أَمْ صَرَفَاناً بَارِداً شَدِيداً   أَمِ الرِّجَالُ دُرَّعاً قُعُودا

برین اشتران آهن است یا سنگ [یا سرب] یا مردان با سلاح‌اند که به این گرانی می‌روند؟ و قصیر لشکر در قصر زبّاء افکند و در حال کوشک را جمله تاراج کردند وهرکرا یافتند بتیغ بگذاشت[1]. زبّا چون آن احوال بدید دانست که اگر گرفتارگردد، به هیچ حال از چنگ دشمن خلاص ممکن نگردد. نگین انگشترین بر آورد و قدری زهر در دهان انداخت وگفت: بِيَدِي لا بِيَدِ غَيْرِي[2]، و بر جای سرد شد.

و این مثل در عرب سایر شد و قصیر بدین حیلت ولایت زبّاء بگرفت‌وخزانهٔ او غارت کرد و آتش در قصر او زد[3].

ای شهریاری که شاه رای تو [درشاه‌راه] دولت گوی فطنت از ملوك عصر ربوده است و صورت کاینات را در سطح آینهٔ غیب معاینه [دیده و] به عقل وخرد [۱۳٦-پ] نموده، هرچه‌در فطرت و غریزت بشریّت‌ظاهر گردد ازین جمله‌درصحیفهٔ ذهن‌تو توان [دید] و از ورق عقل‌تو توان برخواند[4]،

شعر

إِلَيْكَ مَرَدُّ الأَمْرِ وَالأَمْرُ مُشْكِلٌ
وَفِيكَ مَجَالُ الْفِكْرِ وَالْفِكْرُ ذَاهِلُ

۱ـ ل: بگذاشتند.   ۲ـ ل: بیدی عمروعدی.   ۳ـ ل: + وملك تا ظهور اسلام درخاندان فرزندان او بود و او صد و بیست سال راند.   ٤ـ ل: برتوان خواند.

نعمان بن المنذر

نعمان بن المنذر[1] آنکه منذر حلم او مشیر علم او بود و آفتاب فضل او سایه بان عدل او،

شعر

هُوَ الرّاعی وَ اَمْلاکُ[2] الْبَرایا
لَهُ شَرْقاً وَ غَرْباً کَالسَّوامِ

وَ اِن تَجْرِ السَّماءُ لَهُ عَدُوّاً
رَماها مِنْ نُباها بِانْهِدامِ

وَلَوْ نَوَتِ الْخِلافُ لَهُ الثُّرَیّا
لَفَرَّقَ شَمْلَها بَعْدَ انْتِظامِ

روزی از برای شکار بر نشست، با موکبی از مواکب نجوم تازنده تر و کوکبه‌ای از کواکب رجوم تازنده‌تر، چون آفتاب در اسد و چون ماه در سرطان، در مرغزاری،

شعر

مُجاوِرُ الْخِنْزیرِ لِلرِّیبالِ[3]
مُشْتَرِفُ الدُّبِّ عَلَی الْغَزالِ

دانِی الْخَنانیصِ مِنَ الْاَشْبالِ
مُجْتَمِعُ الْاَضْدادِ وَ الْاَشْکالِ

۱ـ اصل: المنذیر، متن از «ل». ۲ـ ل: افلاک. ۳ـ ل: للرسال.

با جوارحی که دل نسرین چرخ از هراس ایشان مجروح شده بود، و کلاب وفُهُودی که شیر گردون از هیبت ایشان مدهوش گشته ،

شعر [۱۳۷-ر]

أَقَبُّ ساطٍ شَرِسٌ شَمَرْدَلُ
مُوجِدَةُ الْفَقْرَةِ[۱] رَخْوُ الْمَفْصَلِ
فَأَرْبَعٌ[۲] مَجْدولَةٌ لَمْ يَخْذُلِ
قتل الأيادي رُبَذاتُ الأَرْجُلِ

بازی که همای دولت را در سایهٔ شهپر پرورش داده بود وطاوس معالی را به مخلب اقبال شکار کرده، بر اثر صیدی برفت و از مطمح ابصار و مطرح احداق غایب گشت. نعمان بر متابعت او براند چندانکه از خدم و حشم جدا افتاد. به حاشیهٔ مرغزاری رسید، پیری دید که بهار عمرش به خزان رسیده بود و از موضع سنبلش نسرین برآمده. دست طبیب حاذق روزگار از مشک عارضش کافور می ساخت و از عود عذارش بخور می‌سوخت. مِجَنّ دفع نوا پیش از زخم تیر محن مصایب خلل و انشعاب پذیرفته و رُمح مثقّف قدّش از تحمّل اعبای مشقّات کمان‌وار خم گرفته.

چون نظر نعمان بر وی افتاد، سلام گفت و پرسید: ایّها الشیخ، نعمان بن المنذر را شناسی؟ پیر گفت: بلی، مرا با والدهٔ او اختلاط بسیار بوده است. نعمان بخندید. زمانی بود، لشکر نعمان برسید، پیر دانست که این نعمان است [۱۳۷-پ] زبان تضرّع بگشاد و گفت: أَيُّهَا الْمَلِكُ، عَفْواً عَنِ الشَّيْخِ الْكاذِبِ. نعمان جان او[۳] بخشید و گفت،

شعر

تَعْفُو الْمُلُوكُ عَنِ الْعَظِيمِ مِنَ الذُّنوبِ لِفَضْلِها

۱- اصل: الفقر. ۲- ل: باربع. ۳- ل: + بکرم خویش.

وَلَقَدْ نُعاقَبُ فِی الْیَسیرِ وَ لَیْسَ ذاكَ لِجَهْلِها
اِلّا لِیَعْرِفَ فَضْلَها وَ یَخافَ شِدَّةَ نَکْلِها

و آورده‌اند که قصری بنا کرد که نعلین قدم او ثری و تاج سرِ او ثریّا بود، در رسوخ چون جبال راسخ و در علوّ چون سماوات شامخ،

شعر

وَ مُنیفَةٌ لَوْشاءَ اَقْمارُ الدُّجی
صاغَتْ لَها اْلاَطْواقَ مِنْ هالاتِها
یَنْشَقُّ جَیْبُ الْغَیْمِ عَنْ آساسِها[1]
وَ یَلوحُ شُهْبُ الْجَوِّ فی شَرَفاتِها
ز اسیب چنبر فلک اندر فراز او
بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

رشک خُلدبرین و غیرت جمالِ حُورالعین، شرفات او بروج شموس سعادت و غُرَفات او منازل اقمار دولت. چون آن قصر [که] از مفاخر عصر، و آن عمارات که از امارات اقبال بود تمام شد، نعمان بر بالای قصر آمد، به میمنهٔ قصر که قطر شمالی بود، نظر کرد، لشکری دید جرّار چون دریای قیر در جوش که حباب او شعلهٔ شمشیر و سنان بود و فوج موج او عکس جوشن و برگستوان، نهنگ جان ستان او ابطال و شجاعان[2]،

شعر

بِکُلِّ اَشْعَثَ یَلْقَی الْمَوْتَ مُبْتَسِماً
حَتّی کَاَنَّ لَهُ فی قَتْلِهِ اَرَبٌ

به قبالهٔ قصر که قطر غربی بود نگاه کرد، گلّه‌های اسبان دید عربی عقیلی نژاد از

۱- ل: اسابها. ۲- ل: شجعان.

نسل اعوج و لاحق که برق خاطف در جنب ایشان کودنی بود وباد بزنده[1] درپیش ایشان چون مار خزنده نمودی ،

شعر

فَجُرْدُ عَنَاجِیجٍ اَبُوهَا ابْنُ اَعْوَجٍ
وُفودُ جراجیج اَبُوهَا ابْنُ لاحِقٍ

ای زرّین نعل آهنین سُم ای سوسن گوش خیزران دُم
ای پای صبا گرفته در گل یا[2] آتش تو چو پای هیزم

به میسره که قطر جنوبی[3] او بود بنگریست ، مواشی دید که حواشی سطح اغبر چون بساط اخضر ملوّن می‌نمود ، روی هامون چون فرش بوقلمون ،

شعر

ز بس کثرت و زحمت آن مواشی همی تنگ شد بر زمانه حواشی

به ورای [قصر][4] که قطر شرقی بود نگاه کرد، بستانی دید منوّر به انوار ریاحین و منقّش به ازهار الوان، از روایح چون کلبهٔ عطّار [۱۳۸-پ] واز اصناف رنگها چون ارتنگ مانی پرنگار، و عقل در وصف[5] او می گفت ،

شعر

باغ سرمایهٔ دگر[6] دارد کان‌شداز‌بس که‌سیم‌و زر دارد
هیچ طفل و رسیده نیست درو که نه پیرایهٔ دگر دارد

در اثنای این حالات به گوش سرش ندا کردند که یا نعمان ،

شعر

اِذا تَمَّ اَمْرٌ دَنا نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زَوالاً اِذا قیلَ تَمّ
بدانگه بود بیم و درد وگزند که گردون گردان بر آرد بلند

۱- ل: باز بریده. ۲- ل: با. ۳- اصل: قطربای(؟) ۴- ل: بودی قصر. ۵- ل: + نزهت. ۶- اصل: دیگر، متن از «ل».

در دریای فکرت غوصی کرد و از صدف ندامت دُرِّ انابت[1] برآورد و ازبالاء قصر به پست[2] آمد و آن شب از کوشک بیرون رفت و بعد از آن هیچ کس اثر او ندید و خبر او نشنید.

ای آفتاب سعادت و ای آسمان سیادت، بحقیقت بدانکه دنیا دار غرور است نه سرای سرور، زندان بی مرادی است نه عرصهٔ کامرانی، و خردمند آن است که دل از جهان بردارد و کار جهان به جهان‌بان بگذارد[3]،

شعر

در غارِ غرورِ این جهانِ غدّار — تا کی داری دل از پی جان افکار
پی بر جان[4] نِه کار جهان را بگذار — کز دست من و تو در گذشتست این کار

۱- ل: امانت. ۲- ل: بزیر. ۳- ل: به جهان بازگذارد. ٤- ل: پی بر تو بجان.

یوسف بن یعقوب

یوسف بن یعقوب صلوات‌الله علیه [۱۳۹-ر] آنکه زهرهٔ زهرا بر قبّهٔ خضرا در مجلس خلوت به هنگام عشرت جام طرب به یاد جمال او نوش می‌کرد و نجم کیوان بر هفتمین ایوان جریدهٔ محاسبهٔ کون و فساد [به تلقین خاطر و تعلیم رای او می‌پرداخت. علم تعبیر در شأن خاطر منیر او منزل شده بود] و مشکلات تأویلات در محکماتِ کلمات بیان او مرسل شده[1].

شعر

حاطَ الْمَشارِقَ وَ الْمَغارِبَ کُلَّها
بِیَراعَةٍ کَالْاَرْقَمِ الْمُنْساب
وَ بِاَسْمَرٍ لَدْنٍ وَ اَبْیَضَ قاضِبٍ
وَ بِنائِلٍ مُتَواتِرِ التَّسْکابِ
وَ فَواضِلٍ تُرْبی[2] عَلی[1] قطرِ الْحَیا
وَ تَفُوقُ عَقْدَ اَنامِلِ الْحُسّابِ

چنین آورده‌اند: آن روز که انتهای بلوی و اذیّت و ابتدای نعمی[1] و عطیّت او بود و از مجلسِ عزیز مصر خلاص یافت، بر درِ زندان بنشست و گفت: هذِهِ مَنازِلُ الْبَلْوی[1] وَ قُبُورُ الْاَحْیاءِ وَ شَماتَةُ الْاَعْداءِ وَ تَجْرِبَةُ الْاَصْدِقاءِ،

۱- اصل: محاسبهٔ کون و فساد و مشکلات تأویلات در محکمات کلمات بیان او مرسل شده، به تلقین خاطر و تعلیم رای او می پرداخت. علم تعبیر در شأن خاطر منیر او منزل بود، شعر. ۲- ل: تری.

این منزل بلاها و گور زندگان و خوش‌کامی دشمنان و آزمایش دوستان است. یعنی هرگاه که درعیار جوهر نقد دارالضّرب آدمی غبار و نقاری پدید آید، گوهر ذات[1] اورا در بوتهٔ ریاضت حبس نهند، تا به‌آتش تجربت صفوت[۱۳۹-پ] پذیرد و خلاصه‌ای از نفایه[2] جداگردد. این معنی در باب [او] منتظم و مستقیم نبود، چی جوهر عیار او غباری نداشت، فأمّا آن ابتلا و امتحان محض بود تا چون بر سریر سروری وتخت مهتری رود، قدر فاقه‌کشیدگان و محنت چشیدگان کنعان بشناسد و شرط امتثال وَ اَمّاالسّائِلَ فَلاتَنهَرْ، و شکر نعمت ایزدی بگزارد و بداندکه،

شعر

همواره برین نهاد یزدان عالم نیکی سپس بدی وشادی‌پس غم

و درسنة القحط[طعام] تمام نخوردی، ندما سؤال کردند: ایّهاالملک خزاین زمین و دفاین اموال در تحت تصرّف نگین تست. جیاعِ سِباع[3] رواتب رزق از انبار کرم تو می‌یابند و احرار روزگار و ابرار اخیار طعمه از قراضات موايد لطف تو می‌سازند، چرا طعام تمام نمی‌خوری؟! گفت: اَخافُ أنْ اَشْبَعَ فَاَنْسَی‌الْجِیاعَ، بترسم[که] اگر سیرخورم گرسنگان را فراموش کنم. یعنی ذهن و ذکا و حفظ ذهنها از مجاعت‌و اجاعت مدد و قوّت‌یابند و نسیان وغفلت وحرمان و عطلت از ایساع[4] و اشباع تربیت پذیرند، وهرگاه معده ممتلی گردد [۱٤۰-ر] ابخرهٔ اطعمه از قعر معده به مصعد دماغ ترقّی کند و چون سحاب پیش‌چهرهٔ آفتاب حجاب غفلت‌پیش خورشید عقل‌و خرد بدارد، و قَدْقالَ اللهُ: کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاتُسْرِفُوا اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفینَ.

روزی یکی از ندمای آن حضرت گفت: ایّهاالصّدّیق، من ترا دوست می‌

۱- ل: گوهر ذلت. ۲- ل: بقایه. ۳- ل: صیاع شماع.
٤- اصل: ایشاع، متن از ل و د.

دارم. فرمود: من دوست نمی‌دارم که جز آفریدگار من مرا دوست دارد [۱]، چه از دوستیِ اغیار مشقّت و رنجها تحمّل بایست کردن. پدر مرا دوست گرفت، برادران بر من حسد بردند و به رسن مکیدت درچاه بلیّت انداختند. زلیخا مرا دوست گرفت. نه سال در زندان بماندم. و چون یعقوب از کنعان به دیدار یوسف به مصر آمد و یوسف با جملگیِ اعیان و ارکان به استقبال رفت، چون آن اجتماع میسّر شد، یعقوب از وی سؤال کرد: ای نتیجهٔ عصمت و ای خلف نبوّت و ای برگزیدهٔ سبحان [۲] و ای مالکِ رقاب خلقان، برادران با تو چه کردند؟ جواب داد که یا اَبَتِ لاتَسْأَلْ عَنْ صُنْعِ اِخْوَتی وَاسْأَلْ عَنْ صُنْعِ رَبّی، ای پدر مپرس از کردار برادران، بنگر که خداوند تعالی[۰ ٤١-پ] با من چه لطف کرد؛ یعنی حسد و مکیدت برادران تعبیه‌ای بود که سرّ آن تعبیه متقبّل آن نعمت و متکفّل این عطیّت گشت، و بند و زندان محنتی بود که مضمون او جاذب این اکرام و جالب این انعام شد؛ وخردمند در عواقب و انتها نگرد نه در اوایل و ابتدا، و فرجام بیند نه سرانجام.

و سپاس و منّت خداوندی را که اوایل دولت خداوند را مبشّر اواخر حمید و مبادی مملکت او را منهیِ عواقب محمود گردانیده است و زبان روزگار با او گفته،

شعر

وَ لِيهنكَ الْاَمْلاكُ وَابْقَ مُخَلَّداً
فِي ظِلِّ عِزٍّ سابِغِ الْجِلْبابِ
وَ تملّه [۳] وَ اسْعَدْ بِاَلْفٍ بَعْدَهُ
فی دَوْلَةٍ مَمْدُودَةِ [٤] الْاَطْنابِ.

۱- ل: + چه از دوستی مخلوق عواقب وخیم و اواخر ذمیم منتظر است و مرا از دوستی اغیار... ۲- اصل: سبحن. ۳- اصل: و تمل، متن از ل و د. ۳- ل و د: ممتدة.

سلیمان بن داود (ع)

سلیمان بن داود علیهما السّلام آنکه صرصر نکبا[1] یکران او بود و فضای هوا میدان او، جنّ و انس در عهد و پیمان او [و] وحوش و طیور در قید تسخیر و[2] فرمان او،

شعر

مَلِکٌ [مَتی[1]] ما یَبْنِ بَیْتاً لِلْعُلی[1]
جَعَلَ النُّجُومَ لَهُ مِنَ الْاَساس
مُتَواضِعٌ یَطَأُ الْکَواکِبَ قَدْرُهُ
وَ کَاَنَّهُ اَحَدٌ مِنَ الْجُلّاسِ [۱٤۱-ر]

گویند روزی در مملکت وعُدَّت و اُهبت و آلت و خدم و حشم[3] و تجمّل و نعم و مواشی و حواشی و خزاین و دفاین خویش تأمّلی کرد، طول دولت وعرض مملکت، نفاذ امر و جلال قدر، قهر و عزّت واستیلا وسلطنت استطاعت ومکنت پیش خاطر آورد، سر بجنبانید و آب در چشم بگردانید و گفت: هذَا نَعیمٌ لَوْ اَنَّهُ مُقیمٌ وَ سُرورٌ لَوْلا اَنَّهُ غُرورٌ و مُلْکٌ لَوْلا اَنَّهُ هُلْکٌ. این نعیم است اگر مقیم استی و سرور است اگرنه غرورستی و املاك است اگرنه هلاکستی. یعنی شراب کأس دنّ دنیا بر مثال سرابی است طعم او ناپایدار، و لذّت [او] برخمار[4]، سرور او از غرور فارغ نیست و غرور او از سرور خالی نی. در نوش او زهر و در زهر

۱- ل و د: صرصر و نکبا (!)　۲- ل: + قبضهٔ.　۳- اصل: حشر، متن از «ل».　٤- ل: برگذار.

او پاد زهر است، خارِ او بی‌خرما و خرمای او بی خار، و خمر او بی‌خمار نیست[1]،

شعر

اَبَداً یُولَدُ تَرْحَةٌ مِنْ فَرْحَةٍ
وَ یَصُبُّ غَمّاً مُنْتَهاهُ سُرورٌ

تَعْفُوا السُّطُورَ اِذا تَقادَمَ عَهْدُها
وَ الْخَلْقُ فی رِقِّ الْحَیوةِ سُطُورٌ

شعر

در شش جهت آنچه گرد ما گستردند
در پنج‌حواسّ وچار طبع آوردند[۱٤۱-پ]
بس گرسنه‌اند و عالمی را خوردند
این هفت که در دوازده می‌گردند

و یک نوع از بوالعجبیهای او آن است که بتعجیل می رود و خود را ساکن و پاینده می‌نماید،

شعر

اِنَّمَا الدُّنْیا کَظِلٍّ زائِلٍ
اَوْ کَضَیْفٍ باتَ لَیْلاً فَارْتَحَلْ

و آورده‌اند[2] که وقتی سلیمان صلوات‌الله علیه در اثنای مناجات خویش گفت: بارخدایا، عالمی اندتهمت‌زدهٔ دنیا، درهر سَرِی سِرّی، درهردلی‌سوزی، درهرسینه‌ای شوقی‌ودرهر جگری‌آتشی ودرهر منبت مویی‌عشقی، و انصاف به زبان حال می گوید،

شعر

بگذار جهان را که جهان در تک و پوست
گاهی برِ دشمن است و گاهی برِ دوست

۱- ل: + چنانکه حکما گفته‌اند. ۲- ل : حکایت آورده‌اند.

اَصْبَحَتِ الدُّنْیا لَنا عِبْرَةً وَ الْحَمْدُ لِلّهِ عَلیٰ ذٰلِکا
اِجْتَمَعَ النّاسُ عَلیٰ ذَمِّها وَ ما اَریٰ مِنْهُمْ لَهُ تارِکا

بار خدایا ، این دنیای فریبنده را به من نمای تا ببینم وبر حسن وقبح او واقف شوم. خطاب آمد: یاسلیمان، چون از مقام مناجات بازگردی به بیابان من یسع فرو شو تا دنیا را به تو نماییم. پس سلیمان روی به بیابان من یسع آورد ،

شعر

همی رفتی شتابان در بیابان همی کردی یکی منزل دومنزل

چون به میان بیابان رسید، گنده‌پیری را دید[۱]، می‌آمد واثر [۱۴۲-ر] کراهیت از وی ظاهر می‌شد، اصناف رنگها وانواع نیرنگها برآمیخته و اجناس حلی و علاقات از خود درآویخته، یک دست به حنّا بسته و دیگر دست به خون شسته ! سلیمان گفت : مَنْ اَنْتَ؟ جواب داد : اَنَا الدُّنْیَا الَّتی اَرَدْتَها. گفت: این رنگهاء آمیخته چیست؟ گفت : دامهایی است که به ایشان آدمیان را صید کنم وزیرکان [را] در دام افکنم. گفت : این دو دستِ سرخ چیست؟ گفت: بدین دست حنا بسته بگیرم و بدین دستِ بخون شسته هلاك کنم، تا عالمیان بدانند که من با هیچ آفریده وفا نکنم. سلیمان گفت: بار خدایا، ما را از شرّ و کید این مکّار نگاه‌دار و برما مگمار.

[می گوید:] لا اَسْاَلُ اللّهَ مَعَ ماوَهَبَ لی مِنَ الْمُلْکِ اِلّا التَّوفیقَ بِشُکْرِهِ وَالْقِیامَ بِحَقِّهِ ، نمی خواهم از خدای تعالی با آنچه بخشیده است مرا از ملك و دولت، مگر توفیق به گزاردن شکر و قیام نمودن به ادای حقوق آن، یعنی دولت ونعمت دو صید اند که شکر وسپاس قید ایشان است، و مزیّت سپاس و منّت موجب[۲] مزید نعمت است، وقَدْقالَ اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ : [۱۴۲-پ] لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزیدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ.

ای یوسفْ جمال سلیمان جلال، اگر یوسف را ملك مصر زیر نگین بود ، ترا

۱- ل: + که. ۲- ل: ومزیت وسپاس‌داری ومنت حق گذاری موجب . . .

مَلِکُ مصر و خاقان چین و ماچین در تحت یمین است و اگر سلیمان را صرصرْ یکران بود[1] ترا برق خاطف زیر ران است، و اگر جنّ و انس اورا در فرمان‌بود، ترا آسمان در عهد و پیمان است. تو آن پادشاهی که سنان اژدها شکل تو ثعبانِ سحر اَوْبار[2] فرعونِ ظلمت[3] است و شمشیر آسمان سان تو نهنگِ جان شکار دریای فتنه،

شعر

ای به همّت رەنورد آسمان   هیبت تو هم نبرد آسمان

حزم تو در ششدره بیچاره کرد   مرگ را بر تخت نرد آسمان

۱- اصل: برد، متن از «ل». ۲- سحر اوبار یعنی نابود کنندهٔ سحر، فروخورندهٔ سحر. اوبار ریشهٔ فعلی از اوباریدن به معنی فروخوردن و بلعیدن. ۳- اصل: ظالم، متن از «ل».

محمد بن عبدالله (ص)

المصطفی محمّدبن عبدالله بن عبدالمطّلب صلوات [الله] و سلامه علیه[1]، آنکه موکب اقبال ِ او بر منکب آسمان می‌زدند و رایت دولت[2] او برفرق فرقد می‌کشیدند، دست نسّاج ِ طبیعت کل در کارگاه تقدیر از دیبای سبز کار آسمان تُتُق ایوان دیوان او می‌بست و دبیر آسمان که در فصاحت سَحبان اختران است پیش نقّاش عقل او خامهٔ تصرّف [۱۴۳ - ر] می‌شکست و جود کلّ در خطبهٔ حمد وثنای او انشاد می‌کرد،

شعر

بَقيتَ لَنا نُثْني عَلَيْكَ وَ نَصْدُقُ

فَلَيْسَ لِدينٍ غَيْرَ دينِكَ رَوْنَقُ

می گوید: عُمّالُكُمْ كَاَعْمالِكُمْ، فَكَما تَكونُونَ [يُوَلّىٰ] عَلَيْكُمْ، کارداران شما مانند کارهای شما باشند، آنچه کنید با شما همان کنند. وازحکمت الهی و عنایت پادشاهی همین اقتضا کند. و حکما گفته‌اند: اَلْمُكافاةُ فِي‌الطَّبيعَةِ واجِبَةٌ، واجب است در طبیعت و حکمت به عاجل و آجل جزای نیکی و پاداش بدی[3]، چی درگنج عدل و فضل، ظلم و جورگنج ندارد و در معیار دینار عدل[4] الهی مادّتِ حیف و غش نبود، وَ ما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبيدِ.

۱- اصل: صلوت و سلام علیه، متن از «ل». ۲- ل: + دین. ۳- ل: واجبست در طبیعت از راه حکمت‌الهی بعاجل و آجل که جزاء نیکی و پاداش بدی بهمین سرای کردن. ۴-ل: دنیا و عدل.

شعر

قَضَی اللهُ اَمْراً وَ جَفَّ[1] الْقَلَمْ

وَ فیما قَضیٰ رَبُّنا ما ظَلَمْ

می‌گوید: اِحْذَرُوا مَنْ لایُرْجیٰ خَیْرُهُ وَلا یُؤْمَنُ شَرُّهُ، پرهیز کنید از کسی که به نیکی او امید ندارید و از بدی او آمن نباشید[2]. این صفت کسی را باشد که اورا بر عواقب نظری نیفتد و در اواخر و اوایل [۱۴۳-پ] بصیرتی نباشد، دشمن و دوست نزد او متساوی، و بعید و قریب پیش او برابر بود، و مصاحبت او [با] مجاورت ارقم و افعی یکسان باشد و در معیار طبع او یک سنگ دارد؛ جمله مضرّت بود و هیچ منفعت نباشد،

شعر

صَدیقٌ لَنا نَفْعُهُ غائِبٌ

وَ لکِنْ مَضَرَّتُهُ حاضِرٌ

همو گوید: حُسْنُ الْعَهْدِ مِنَ الْایمانِ، نیکوی[3] عهد از درست اعتقادی است، و خدای تعالی بدین می‌فرماید: وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ، اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلاً. پس دلیل کند که وفاء عهد به ادا رسانیدن و خودرا از عهدهٔ معاهده بیرون آوردن نیکوترین خصلتها و محمودترین عادتها[4]ست[5]، و گفته‌اند،

شعر

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد

از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و همو گوید: اُنْظُروا اِلیٰ مَنْ تَحْتَکُمْ وَلا تَنْظُرُوا اِلیٰ مَنْ فَوْقَکُمْ، درکسی نگاه کنید که کمتر از شما بود نه درآنکه برتر از شما. زبان

۱- اصل: و جری، متن از «ل». ۲- ل: ایمن مباشید. ۳- ل: نیکوئی.
٤- ل: عبادتها. ٥- ل: + و سرهمه کارهاست.

خرد به الماس فصاحت [و] درّ بلاغت ازین بهتر نسفته است و ترجمان زبان بیان به واسطهٔ بنان[1] ازین حکمت نیکوتر نگفته ، یعنی به چشم عبرت در آن نگرید که به جاه و مال[۱۴۴-ر] کمتر از شما بود تا به خرسندی هم‌عنان باشید و با قناعت هم‌رکاب روید و روزگار بر شما منغّص و صفْو عیش مکدّر نگردد ، و هر که از جادّهٔ این مثال عدول نماید و از سمت شارع این فرمان میل کند بی‌مرادی همنشین و ناکامی قرین او گردد ،

شعر

مَنْ شاءَ عَیْشاً رَحیباً یَسْتَفیدُ بِهِ
فی دینِهِ ثُمَّ فی دُنْیاهُ اِقْبالاً
فَلْیَنْظُرَنَّ اِلیٰ مَنْ فَوْقَهُ اَدَباً
وَلْیَنْظُرَنَّ اِلیٰ مَنْ دونَهُ مالاً

همو گوید : اَلْمَجالِسُ بِالْاَمانَةِ ، یعنی اسرار پوشیده دارید و خودرا به اعتماد و امانت موصوف گردانید و از افشا و اختزال و استراق سمع[2] تجنّب نمایید تا در دیانت مذکور و به امانت مشهور شوید و نزدیک مردمان محبوب و مرزوق،

شعر

به صون سر دلت را معتمد کن
که باشد معتمد مسرور ومحبوب

همو گوید: اَلسَّعیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فی بَطْنِ اُمِّهِ ، نیک بخت آن است که پند از دیگران گیرد ، و بدبخت [آن بود که] از شکم مادر بدبخت زاید . یعنی نیک بخت و مرزوق آن بود که در تجارب[۱۴۴-پ] قدما نگرد و سرگذشت پیشینان[3] مطالعه کند و آثار واخبار سلف یاد گیرد، ازبهرآنکه

۱- اصل: ترجمان ربانیان بواسطهٔ بیان (!)، متن از «ل». ۲- ل: + واخلاق ذمیمه. ۳- اصل: پیشینان، و پیشینان به معنی پیشینیان در متون به نظرآمده‌است. ل: پیشینیان.

اگر مردم هر کاری را [از خود] تجربه گیرد، سرمایهٔ عمر ضایع و بضاعت معیشت در کساد افتد، و روزگار در ناکامی گذرد.

و معنی این قضایا زیادت ازآن‌است که اینجا شرح توان داد، امّا از مفصّل او مجملی باز نموده‌آید و از کلّ او جزوی گفته شود، تا دلیل و هادی‌بود. وطریق اجمال در وی آن است که اوّلاً نطفهٔ مادر و پدر باید که از اغذیه‌ای باشد بی‌شبهت، و پاك و لطیف بود، و بعد از آن شرایط مباشرت‌و اوقات مسعود نگاه‌داشته باشد، تا فرزند[۱] عفیف الحال و مصون العرض و سعید الجدّ و فطن‌الجنان و کیّس الفؤاد زاید. واگر این جوانب را مراعاتی‌نموده نشود و این احوال را رعایت‌کرده نیاید و این اسباب برضدّ این جمله اتّفاق افتد، مولود شقیّ الجدّ و خبیث‌وفاجر[۲] زاید، از بهرِ آنکه اسباب در امور معتبر است و اعمال به اوقات منوط و معلّق، و اگر چند اسباب جزوی بی‌اسباب[۱۴۵-ر] کلّی‌در حدّ امکان نگنجد، چه کلّیّات عمدهٔ اسباب و زبدهٔ او اند،

شعر

بی واسطه کار هیچ کس بر ناید
بی واسطه در وجود ناید موجود

هموگوید: اِسْتَعِینُوا عَلَی' قَضاءِ الْحَوائِجِ بِالْکِتْمانِ، یاری‌خواهید در برآمدن حاجات به پوشیده داشتن راز. این باب در انجاح مقاصد و نجح اغراض رکن اوثق و شرط اوفق است، و هیچ عاقل‌ازکتمان اسرار پشیمان‌نشده است،چه اگر تیر اصابت برهدف اجابت افتاده است مظفّر و منصور و مبتهج[۳] و مسرور شده است [و اگر خللی و خطلی بدان راه یافته است] کسی را به رکاکت رای‌وسخافت عقل او وقوفی نبوده است، صَدْرُكَ اَوْسَعُ لِسِرِّكَ،

۱- ل: + گرامی و شریف بود و. ۲- ل: و خبیث‌الفرج فاجر.
۳- اصل: مبتجح.

شعر

اِذا جاوَزَ الاِثْنَیْنِ سِرٌّ فَاِنَّهُ

یَبُثُّ وَ تَکْثیرُ الْوُشاةِ قَمینٌ

وهر که سرّ نگاه ندارد ، بر سر خویش زینهار خورد ، علی‌الخصوص اسرار ملک و پادشاهی .

و آورده‌اند[1] که چون فضلِ سهل[2] [١٤٥-پ] بر مأمون مستولی شد وتطاولِ او بی‌اندازه گشت ، مأمون خواست که شرّ فضلِ سهل به نوعی از دقایق حیل کفایت کند . عبدالعزیز طایی و یونس مصری و خلف بصری را بخواند و به ارشاد و استرشاد با خود بنشاند وسرِ خود با ایشان همی گفت ، چندانکه شب به آخر رسید و سخن منقطع نگشت . جمله بیعت کردند و به موافقت یکدیگر برخاستند تا دیگر بار جمع شوند و آن کار را قرار دهند . مأمون سر بربالش نهاد و گفت ،

شعر

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

خلف مصری گفت : هنوز صبح ندمیده بود که فضلِ سهل برآن [تعبیه] واقف گشته بود . به خدمت آمد و بردست مأمون بنشست وسخن عتاب‌آمیز در پیوست . مأمون خجل شد واز وی شرم داشت وعذرها خواست و استمالتها کرد و معلوم گردانید که آن سرّ با فضلِ سهل ، عبدالعزیز گفته است . چون عبدالعزیز به خدمت آمد ، بر وی بهانه جست و بفرمود تا بردار[3] کردند ، و گفت : زبان سرخ سر سبز را دهد بر باد ،

شعر

وَکُنْ اَنْتَ تَرْعیٰ سِرَّ نَفْسِکَ اِنَّنی

وَجَدْتُ اَقَلَّ النّاسِ لِلسِّرِّ حامِلَهْ

١- ل: حکایت، آورده‌اند. ٢- ل: + وزیر مأمون بود. ٣- ل: بردارش.

ای جام جهان نمای درجنبِ خاطر آسمان پیمای تو مزوّر، و ای صحایف جراید مادحان از دهانِ خامهٔ مدّاح تو مبخّر و معطّر، دانی که افشای اسرار از عادات اشرار است،

شعر

هرکه سرّ ملک تو پیدا کند خونش بریز
زانکه پیدا کردن اسرار خوی کافری [1] است.

۱- ل: کلافر.

امیرالمؤمنین ابوبکر

امیرالمؤمنین ابوبکر[1] و اسمه عبدالله بن [ابی] قحافه، آنکه منشی عقل او رافع استار جمال اسرار بود و مُنهیِ ضمیر او نمایندهٔ جمال انوار،

شعر

ز آشیانهٔ ایمان جز او نبود آن مرغ

که داشت حوصلهٔ سرّ شرب «اَوْ اَدْنی»

محرم حَرَم اعلان و اسرار و ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُما فِی الْغار،

شعر

هنوز گیتی پر خار شرك و شبهت بود

که گفت عایشه رازی رسول برخرما[2] [٤٦١-پ]

می گوید: ثَلٰثٌ مَنْ کُنَّ فیهِ کُنَّ عَلَیْهِ: الْبَغْیُ وَ النَّکْثُ وَ الْمَکْرُ، و قد قال الله تَعالیٰ: اِنَّما بَغْیُکُمْ عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ، وقالَ: فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّما یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ، وَ قالَ: لایَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّیءُ اِلّا بِاَهْلِهِ، سه کار است هر که درآن شروع پیوندد، تبعتِ آن به وی بازگردد، و ایزد تعالی همچنین می‌فرماید که هر که ستم کند تلخی آن بچشد و هر که عهد بشکند شینِ[3] آن به وی بازگردد، و هر که مکر کند، ضرر آن به وی راجع شود. بدین قضایاء واضح و دلایل [لایح] روشن می‌شود که این سه خصلت اخسّ خصال

۱-ل: + الصدیق. ۲- چنین است در م و ل، د: حرما. شاید «حرما» درست باشد، و الف آن الف اطلاق. ۳-ل: + وعوار.

و ارذل اخلاق است، و هر که بدین سمت موسوم و بدین صفت موصوف گردد، سینهٔ او جعبهٔ ناوك حوادث و دیدهٔ او هدف تیر نوایب شود و راه امن و سلامت بر وی بسته، و درِ بلاها[1] و محنت گشاده گردد، دشمنان بر وی مستولی شوند و دوستان از وی مجانبت و دوری جویند، در آجل معذّب و در عاجل ملوم و مخاطب ماند ،

شعر

نُکث و بغی و خداع این هر سه — از خصال ذمیمه‌اند و ملوم
بر حذر باش[2] از آنکه گفتستند — نکث و بغی و خداع باشد شوم

می‌گوید : روزی با مصطفی صلواتُ الله علیه و رَضِیَ عَنْهُ در [۱٤۷-ر] صحرایی می رفتم و از اسرارِ انوار الهی رمزی می گفتم ، اعرابیی در پیش مصطفی می‌رفت و می گفت ،

شعر

رَاَیْتُ الْهِلالَ عَلیٰ وَجْهِهِ
فَلَمْ اَدْرِ اَیُّهُمـا اَنْوَرُ
سِویٰ اَنَّ ذاكَ بَعِیدُ الْمَحَلِّ
وَ هذا قَرِیبٌ لِمَنْ یَنْظُرُ
وَ هذا یَغِیبُ وَ ذا حاضِرٌ
وَ ما مَنْ یَغِیبُ کَمَنْ یَحْضُرُ

من بر آن ابیات خوش گشتم ، و از خوشی حالتی بر من غالب آمد . در آن صحرا می دویدم تا به سایهٔ خرمایی رسیدم بنشستم [تا مصطفی صلی‌الله علیه وسلم در رسید و در پهلوی من بنشست]، مرغی دیدم بر شاخ خرمایی نشسته بال می زد و نشاط می کرد و به‌لغت خویش این ابیات دلکش انشاد می کرد ،

۱- ل: و درهای بلا. ۲- اصل: باشد، متن از «ل».

شعر

اَللَّوْمُ لِلْعاشِقِینَ لَوْمٌ لِاَنَّ خَطْبَ الْهَوَی[1] عَظِیمٌ
کَیْفَ یَرْجُونَ لی سُلُوّاً وَ عِنْدِی الْمُقْعِدُ الْمُقِیمُ
وَ مُقْلَتی حَشْوُها دُمُوعٌ وَ اَضْلُعی حَشْوُها کُلُومٌ
اَللَّیْلُ لِلْعاشقینَ سِتْرٌ یا لَیْتَ اَوْقاتَهُ تَدُومُ[1]
یا قَوْمُ اِنّی امْرُؤٌ کَتُومٌ تَصْحَبُنی مُقْلَةٌ نَمُومٌ

من گفتم : هَنیئاً لَکَ یا طائِراً تَقَعُ[2] عَلَی الشَّجَرِ وَ تأکُلُ التَّمْرَ وَلا تَدْرِی مَا الْخَبَرُ ، گوارنده باد ترا ای جانور ، بر آن درخت می نشینی [۱٤۷-پ] و خرما همی خوری و از حوادث عالم خبرنداری .

مصطفی گفت : یا ابوبکر[3]، دانی که این مرغک چه می گوید؟ گفتم: ندانم یا رسول‌الله . گفت : می گوید : پاره‌ای آب و خرمایی چند خوردم، و نفس امّاره‌را سیر کرد[4] و بر شاخ خرمایی نشست[5] و سه طلاق بر دامن دنیابست[6] و گفت[7]،

شعر

سَلامٌ عَلَی الدُّنْیا فَهَلْ مِنْ مُوافِقٍ
یُوافِقُنی فِی تَرْکِها وَ خَرابِها

و آورده‌اند[8] که چون سیّد انبیا و زبدهٔ اصفیا علیه‌الصّلوة و السّلام از دارِ فنا به دارِ بقا رفت وآسمان دین ودولت از طلوع آفتاب طلعت او خالی ماند،اعراب بادیه که به لباس جهل‌متردّی و به ردای تمرّد و عناد متلبّس و متحلّی بودند ، ردای ردّت در پوشیدند و حلیهٔ تمرّد بربستند وگردن‌از ربقهٔ طاعت دین‌و مطاوعت سیّدالمرسلین بیرون‌بردند و کبار صحابه‌واشراف‌یاران رِضوانُ اللهِ عَلَیْهِم اَجمَعین

۱-اصل: تلوم ، متن از «ل» . ۲- م و ل: یقع ، متن تصحیح قیاسی است .
۳- ل: یا ابابکر. ٤- ل: سیر کردم. ٥و٦و٧- نشستم ، بستم ، گفتم.
۸-ل: حکایت، آورده‌اند.

در خانها بنشستند و ماتم دین و دولت پیوستند[۱] و عزلت و رحلت را ملازمت نمودند.

صدّیق اکبر رضی الله عنه بر منبر خلافت رفت و صحابه و یاران را حاضر ساخت[۲]. پس گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی هَدیٰ وَ کَفیٰ، وَ اَعْطیٰ وَ اَغْنیٰ، اِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ [۱٤۸-ر] مُحَمَّداً، صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ، وَالْعِلْمُ قَلیلٌ شَریدٌ وَالْاِسْلامُ عَزیزٌ طَریدٌ، قَدْ رَثَّ حَبْلُهُ وَ انْسَلَّ اَهْلُهُ.

وهم در اثنای این خطبه می گوید: اَیُّهَا النّاسُ مَنْ کانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ مُحَمَّداً فَاِنَّ مُحَمَّداً قَدْ ماتَ، وَ مَنْ کانَ یَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّهُ حَیٌّ لایَمُوتُ. هرکه از شما محمّد را همی پرستید محمد بمرد وهرکه خدای را همی پرستید او زنده است[۳] که هرگز نمیرد، وَقَدْ قالَ اللهُ تَعالیٰ فِی الْقُرْآنِ الْعَظیم[٤]: «وَما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسولٌ، قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ ماتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلیٰ اَعْقابِکُمْ، وَمَنْ یَنْقَلِبْ عَلیٰ عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللهَ شَیْئاً» وَ قَدِ ارْتَدَّ حَوْلَکُمْ مِنَ الْعَرَبِ وَمَنَعُوا شاتَهُمْ وَ بَعیرَهُمْ.

و در آخر خطبه گفت: وَاللهِ لانَبْرَحُ نُقاتِلُ عَلیٰ اَمْرِهِمْ حَتّیٰ یُنْجِزَ اللهُ وَعْدَهُ وَ یُوفِیَ[۵] لَنا بِعَهْدِهِ، «وَعَدَ اللهُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ. محمّد رسول الله[۶] بود «وَماعَلَی الرَّسولِ اِلَّا الْبَلاغُ الْمُبینُ»؛ و این جماعت اعراب بادیه که به آداب دین مؤدّب و به تهذیب اخلاق مهذّب نگشته اند، ردّت ظاهر کردند وعمّال ما را بی نُجحِ مقصود بازگردانید[۷]، وپیغامبر علیه السّلام عهدهٔ دین درگردن ما کردست و ما با او برآن عهد بسته ایم، وخدای

۱- اصل: پیوست، متن از «ل». ۲- اصل: حاضر خواست، متن از «ل».
۳- ل: زنده ایست. ٤- اصل: تعالی عن قرآن. ل: «فی القرآن العظیم» را ندارد.
۵- ل: و یوافی. ٦- ل: رسول خدای. ۷- ل: بازگردانیدند.

تعالی می‌فرماید: «وَاَوْفُوا بِالْعَهْدِ، اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلاً». [۱۴۸-پ] رای شما درین کار چیست؟

صحابه متردّد بودند و در تدارك آن توقّف و تأخیر جایز می‌شمردند و عذری می‌نمودند که[۱] ما از رفتن پیغامبر شکسته دل شده‌ایم، و آن جماعت کثرت سوادی[۲] دارند، نباید که به آتش فتنهٔ ایشان آب‌روی ما ریخته گردد. صدّیق اکبر گفت: این رای بعضی است یا رای همه؟ گفتند: رای همه. فرمود: آن خدایی که به‌عهد محمّد دین حق را نصرت می‌کرد، برجاست و امداد عون و نصرت او از ما منقطع نیست: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللهِ، وَاللهُ مَعَ الصّابرینَ، اگر شما مرا یار نباشید، خدای عزّ و جلّ یار من است و اگر شما مرا به مدد و معونت موافقت ننمایید، من از آن جماعت نیندیشم و تنها پیش ایشان روم و کارزار کنم و دست‌بردی نمایم که تا قیامت از آن بگویند و دین محمّدی را به طراوت اوّل بازبرم، تا کشته و معذور گشته، پیش پیغامبر روم، که عهدهٔ این امانت در ذمّت من است و تقلید این مهمّ خطیر من کرده‌ام و این ودیعت من قبول کرده.

چون صدّیق اکبر این کلمات به مقطع[۳] رسانید، صحابه یک کلمه شدند و به قیام این مهم انتصاب نمود[۴]،[۵] و از جهت کفایت این حادثه هیچ کس را شایسته‌تر از خالدبن الولید که صاحبُ [۱۴۹-ر] السّیف وطاعن الرّمح و اشجع الرّجال و ابوالقتال و سیف‌الله بود ندیدند. پس او را به اکتفاء این شغل اختیار کردند و لشکری نام‌زد شد[۶]. امیرالمؤمنین ابوبکر به وقت تشییع گفت: یا خالِدُ احْرِصْ

۱- ل: و عذری تمهید می‌کردند که. ۲- ل: کثرت و سواری (سوادی؟).
۳- اصل: بقطع، متن از ل و د. ۴- ل: نمودند. ۵- ل: + و روز دیگر پسر زید حارثه که محمد صلی‌الله علیه و سلم اورا پسر خوانده بود لوا بربست و با لشکری بیک طرف فرستاد و یازده امیر را با لشکرها بیرون کرد. ۶- ل: + و اورا سپهسالاری این جمله داد.

عَلَی‌الْمَوْتِ تُوهَبْ لَکَ‌الْحَیوةُ، بر مرگ حریصی نمای تا زندگانی یابی. یعنی شجاع و دلیر از معرکهٔ قتال بسلامت بازگردد و جبان و بد دل جان و تن به باد دهد. پس خالد رضی‌الله‌عنه[۱] برفت و آن جماعت را قهر کرد و رخنهٔ آن حال تلافی پذیرفت.

بر رای اعلی، اَعْلاهُ‌اللهُ، پوشیده نباشد که اگر آن مهمّ نازك مدّت یافتی و مهلت گرفتی، به هیچ عُدّت و اُهبت متلافی نشدی و آن تعدّی به کافّهٔ اهل اسلام رسیدی.

و عبدالله‌بن عبّاس گفت: روزی از ابوبکر شنیدم که گفت،

شعر

اِذا اَرَدْتَ شَرِیفَ النّاسِ کُلِّهِمِ
فَانْظُرْ اِلیٰ مَلِكٍ فی زِیِّ مِسکینِ
ذاكَ الَّذی حَسُنَتْ فِی‌النّاسِ رَأْفَتُهُ
وَ ذاكَ یَصْلَحُ لِلدُّنْیا وَ لِلدّینِ.

---

۱ - اصل: العنه، متن از «ل».

عمر بن خطاب

امیرالمؤمنین عمربن الخطّاب ، آنکه قواعد اسلام را بانی و خلیفتِ اوّل را ثانی بود. دیار غامر ملّت را عامر و بنیان عالم شرك را هادم، ماهِ رایَت اسلام از آفتاب رای او منوّر شد و خیال دین که عرَض بود به جوهر شمشیر او قایم گشت[1]،

[۱٤۹-پ]

شعر

نبود ملّت را بی شعاع شمشیرش
طواف کردن بازار زهره و یارا
بدید درشکن دل خدای را زان پیش
که دید در شکن زلف لارح[2] الّا
به قصرقیصر[3] و ایوان کسری ازسهمش
سریر گور نمود و نهالی اژدرها

می‌گوید : مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کانَ الْخِیارُ فی یَدِهِ ، هرکه اسرار خود نگاه داشت، اختیار در دست او آمد[4] ، [5]

شعر

تو چون راز خود را نهفتی ز خصم
از آن پس بود مر ترا اختیار

---

۱ - اصل: کشته‌اند ، متن از «ل». ۲ - ل و د : لازح. ۳ - اصل: قصر ، متن از «ل». ٤ - ل: او بود. ٥ - ل: + اگر خواهد بگوید وا گر نخواهدنگوید.

یعنی چون برکتمان اسرار و حفظ آن از اغیار قادر بودی ، زمام اختیار در دست تو آمد ، چنانکه خواهی می‌دار ، و چون از تحصین سرّ و تحفّظ جانب آن غافل بودی، عنان‌مراد از دست‌رفت، اگر خواهی که‌باز آری و گفته نا گفته‌پنداری ممکن نگردد ، همچون مرغ وحشی که از قفص بیرون جست ، به هیچ حیلت در دام نیفتد.

پس صاحب دولت در مراعات جوانب اسرار باید که بغایت طاقت بکوشد و گوید ،

شعر

فَلِلسِّرِّ مِنّی مَوْضِعٌ لایَنالُهُ
نَدیمٌ فَلا یُفْضیٰ اِلَیْهِ شَرابٌ

چنان از دل خود نهان دار راز
که گر دل بجوید نیابدش باز

همو گوید : حَسَبُ الرَّجُلِ دینُهُ وَ مُرُوَّتُهُ خُلْقُهُ وَ اَصْلُهُ عَقْلُهُ ، گوهر مردم دین اوست و مروّت‌او عادت او [۱۰۵-ر] و حیات اواعتقاد او. [یعنی] گوهر مردم عرض آدمی است که نفس‌ناطقه خوانند و زندگی [۱] او به اعتقادِ اوست[۲]، وقواعد عقاید و بُنلادِ ضمایر جز بر مرکز دین و معرفت و یقین‌او نیست . پس هرکه را دین و مذهب نیست حیات و اعتقاد نیست و هرکرا حیات و اعتقاد نیست گوهر تن نیست . و لهراسف که فرید[۳] قلادهٔ اکابر[٤] عجم‌بوده است ، می‌گوید : اِنَّ الْمَیِّتَ وَ مَنْ لادینَ لَهُ سَواءٌ ، وَ لا امانَةَ لِمَنْ لادینَ لَهُ ، مرده با آنکه اورا دین نیست برابر است، و امانت‌نیست هرکرا دین نیست.

۱- ل: و زندگانی. ۲- ل: + که شریعت آنرا ایمان گفته است. ۳- ل: فرزند. ٤- ل: اکاسرهٔ.

پس مردی و مروّت آدمی خلق اوست، و اخلاق هر که مرضی‌تر مروّت او راسخ‌تر، و اخلاق هر که مذموم‌تر مروّت او نازل‌تر؛ و اصل آدمی عقل وخرداست، چه مردم به عقل و خرد و علم و عمل بزرگ شود، و هر که را درین معانی قدرت و دست‌رس بیشتر، درجت و مرتبت[1] او در انسانیّت و حرّیّت بیشتر. و حکما[2] گفته‌اند که بعضی‌آدمی با فریشته برابر است‌و بعضی با بهایم و سوایم‌متساوی‌اند. و تفاوت‌این مراتب برحسب تفاوت عقول ونفوس‌است. پس‌ظاهرشد که اصل‌آدمی عقل است وسرمایهٔ [۱۰۵-پ] عقلْ علم، و پیرایهٔ دین دانش،

شعر

اَلْعَقْلُ فیهِ جَلالَةٌ وَ مَهابَةٌ
وَ الْعَقْلُ اَنْفَعُ مِنْ كُنُوزِ الْجَوْهَرِ
تَفْنَی‌الْكُنُوزُ عَلَی‌الزَّمانِ وَعَصْرِهِ
وَ الْعَقْلُ تَبْقیٰ باقِیاتِ اْلاَعْصُرِ

ونیز چنین آورده‌اند که روزی در اثنای خطبه‌ای می گفت: [یا مَعْشَرَ الْمُسلِمینَ] اِیّاكُمْ وَالْبِطْنَةَ، فَاِنَّها مَكْسَلَةٌ عَنِ الصَّلٰوةِ مَفْسَدَةٌ لِلْجِسْمِ، مُؤَدِّیَةٌ اِلَی‌السَّقَمِ .وَ عَلَیْكُمْ بِالْقَصْدِ فی قوتِكُمْ فَاِنَّهُ اَبْعَدُ مِنَ السَّرَفِ وَ اَصَحُّ لِلْبَدَنِ وَ اَقْوىٰ عَلَی‌الْعِبادَةِ، برشما بادا که دوری نمایید از بسیار خوردن که مادّت کسل و فشل ازو خیزد و فساد تن و بیماری ازو متولّد گردد، وبر شما بادا که در غذا[3] میانه‌رو بید[4]، چی آن از اسراف دورتر است و به تن‌درستی نزدیک‌تر، وَقَدْقالَ‌اللهُ تَعالیٰ: كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لاتُسْرِفُوا، اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفینَ.

۱- اصل: سزیت، متن از «ل». ۲-ل: + از اینجا. ۳-ل: در غذا خوردن. ٤- ظاهراً = باشید. بید، لهجه‌ای از «باشید» درکشف‌الاسرار میبدی مکرر آمده است. ل: میانه روید.

این کلمات[۱] معیار حکمت و مقیاس دانش است ، و مفسدت اسراف طعام در صحایف کتب اطبّا و قدما مسطور است و محمدت اقلال تغذیه و تقلیل اطعمه ظاهر. پس باید که مردم اوعیهٔ طعام را به تحمّل اَعبای اسراف طعام و افراط غذا نرنجاند تاقوای امعا به افراط طعام از حدّ اعتدال[۱۰۱-ر] متجاوزنگردد و شخص از هیأت طبیعی متغیّر نشود ، و این خصلت در باب حفظ صحّت قوی ترین داروهاست[۲]،

شعر

هرکه بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار باشد او[۳]

بازهر باطنی که کم خوار است به حقیقت بدانکه کم خواراست

همو گوید: یا اَحْنَفُ مَنْ کَثُرَ ضَحِکُهُ قَلَّتْ هَیْبَتُهُ وَمَنْ مَزَحَ اسْتُخِفَّ بِهِ[۴]، وَمَنْ اَکْثَرَ مِنْ شَیءٍ عُرِفَ بِهِ وَ مَنْ کَثُرَ کَلامُهُ کَثُرَ سَقَطُهُ ، وَ مَنْ کَثُرَ سَقَطُهُ قَلَّ حَیاؤُهُ وَ مَنْ قَلَّ حَیاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ ماتَ قَلْبُهُ ، هرکه بسیار خندد هیبت او کم شود و هرکه مزاح کند بنزدیک مردمان سبک گردد و هرکه کاری بسیار کند بدان شناخته شود[۵] و هرکه سخن بسیار گوید بیهوده بسیار گوید ، [وهرکه بیهوده بسیار گوید] ازو شرم برود، و هرکرا شرم برود پرهیز نماند، وهرکرا پرهیز نماند دل در تن بمیرد. و ازاینجا گفته اند : اَلْمَزاحُ یَذْهَبُ بِالْمَهابَةِ .

و پادشاهی را هیچ حلیه بهتر از وقار و خاموشی نیست که وقار و خاموشی اصل حشمت و هیبت است ، و پادشاه که به حلیهٔ وقار و سکون و حلم و رُکون مزیّن [۱۰۱-پ] و محلّی[۱] نباشد ، در چشم[۶] رعیّت حقیر و خوار نماید ، و آن

۱- ل: + بحقیقت. ۲- ل: + و ادویها. ۳- ل: + بخوردن مکن خویشتن چارسو چنان خورکه دیگر کند آرزو. ٤- اصل: استخفته ، متن از «ل».
ه- اصل: ساخته شود ، متن از «ل». ٦- ل: + حشم و.

معنی وسیلت[1] بی حرمتی گردد ، و پادشاه چنان باید که[2]،

شعر

لَوْ کانَ لِلْاَجْبالِ [3] وَزْنُ وَقارِهِ

آمَنَتْ بَنُوالدُّنْیا مِنَ الزِّلْزالِ

همو گوید : اِتَّقُوا عَمَّنْ یُبْغِضُهُ [4] قُلُوبُکُمْ فَاِنَّهُمْ یَنْظُرونَ لَکُمْ عَلیٰ مِثْلِ مایَنْظُرونَ لَهُمْ ، دور باشید از آنکه دل‌شما در وی‌به‌چشم دشمنی نگرد ، از بهرآنکه دل ایشان درشما [به] همان چشم نگرد که دلهای‌شما در ایشان ، و از اینجا گفته‌اند که اَلْقُلوبُ مِرآةُ الْقُلُوبِ ، از بهر آنکه‌دریافتن دو نوع است : جسمانی و روحانی ، و هریک از بنی آدم دریابد به آلات جسمانی معانی جسمانی، و به آلات روحانی معانی روحانی. و درین مقدّمات امکان‌منازعت نیست ، چه ظاهرالصّدق است ، الّا آنکه بعضی را قوّتهای روحانی قوی تر شود به سبب استعمال قوّتِ وهم ، و بعضی را ضعیف‌تر باشد به سبب فترت و عطلت قوای[5] فکر و ذکر و وهم‌وخیال. پس نفسی‌را که قوّتهای او صافی و پاکیزه شود از رذایل اخلاق به استعمالِ [۱۵۲-ر] خصال حمیده ، مانند آینه باشد، روشن و مصقول بود ، وهرصورتی که در محاذات‌افتد مثل آن در وی مصوّر و ممثّل گردد، و هرنفسی که‌قوّتهای او استعمال نیابد، چون آینه‌ای‌زنگ خورده [شود] که‌صورت قبول نکند.

پس فاضل کامل آن بود که به اخلاق حمیده و خصال پسندیده که‌این‌جمله مصقلهٔ آینهٔ نفس انسانی است، زنگ تعطیل ازسطح آینهٔ نفس [بزداید تا صُوَرِ ملایکهٔ روحانی و نقوش نفوس انسانی به وساطت صقالت آیینهٔ نفس] دریابد بی هیچ شبهت و ریبت ،

۱-ل: + انبساط شود و انبساط وسیلت. ۲-ل: و پادشاه باید که درراه‌سخاوت و علم‌چنان بود که. ۳-ل: للجبال. ٤-ل: تبغضه. ٥-م و ل: قوی.

شعر

لَمْ یَمْضِ سَیْفُ الْعَزْمِ فی خَطْبٍ غَزا؟[1]
اِلّا انْثَنی سَیْفُ الْقَضاءِ کَلیلاً

همو گوید: اَشْقَی الْوُلاةِ مَنْ شَقِیَتْ رَعِیَّتُهُ، بدبختترین[2] پادشاهان آن است که زیردستان از وی در رنج و مشقّت باشند، و از اینجا گفته پیغامبر علیه‌السّلام: السُّلْطانُ ظِلُّ اللهِ فِی الْاَرْضِ، پادشاه سایهٔ رحمت کردگاراست، یعنی محروران آفتاب تموزِ مشقّت در سایهٔ شجرهٔ رأفت و رحمتِ او قرار گیرند و تشنگان بیابان حرمان در ظلّ رأفت و عاطفت [او] استراحت جویند و از منبع عدل و منهل فضل او زلال نوال چشند[3].

پس هر پادشاه که این اوصاف حمید[4] [۱۰۲-پ] ملکهٔ خود گرداند وبا این جمله اعتیاد یابد، نیک‌بختترین[5] ملوك و سلاطین بود، و اگر برخلاف این طریق رود[6] و این مثال را که از حضرت مقدّس نبوی و دارالخلافهٔ مطهّر فاروقی صادر است انقیاد و ارتسام ننماید، بدبختترین[2] بندگان بود،

شعر

هر شاه کزو بود رعیّت	آسوده، بدانکه او سعید است
وانکو بخلاف این، همی دان	کز دولت دین یقین بعید است

همو گوید: مَا الصِّرْفُ بِاَذْهَبَ بِعُقُولِ الرِّجالِ مِنَ الطَّمَعِ، شراب مست کننده عقل‌ها را چنان نبرد که طمع، از بهرآنکه طمع زهر دانایی است وطاعون خرد، و خردمند آن بود که بر خود ستم نکند و به صیقل قناعت زنگار طمع از حواشی آینهٔ دل بزداید،

۱- اصل: عرا، ل: غرا. ۲- مخفف بدبخت‌ترین، نظیر نیک‌بختترین در سطور بعد. ل: بدبخت‌ترین. ۳- ل: نوشند. ٤- ل: خصال حمیده، د: اوصاف حمیده.
٥- مخفف نیک بخت‌ترین. ل: نیک بخت‌ترین. ٦- اصل: بود، متن از ل و د.

شعر

نشود شسته جز به بی طمعی نقشهای گشادنامهٔ عار

وگویند[۱] درآن وقت که بلاد عجم فتح کرد[۲]، حکمای عرب و[۳] عجم جمله او را منقاد گشتند وگردن در ربقهٔ طاعت و مطاوعت او نهاد و اسلام قبول کرد[٤]. امیرالمؤمنین عمر جمله را استمالت فرمود وبه خود نزدیک گردانید و از قوانین عدل و قواعد انصافِ اکاسره وکیانِ [۱۰۳-ر] عجم‌شرحی خواست و استعلامی‌جست. بزرجمهر و دیگر حکما که حاضر بودند، از مراسم ملک داری و شرایط بزرگواری سلاطین رفته اخباری نمودند وشرحی داد و بر رای او عرضه کرد[٥]. خاطر اوآن‌جمله را پسندیده داشت و فرمود: عمّال وکارداران مارا هم برین منهاج باید رفتن، و از رعایا اموال خراج‌هم برآن قانون طلب کرد، تا چنانکه ولایتها در عهد عدل ایشان آباد و رعایا دل شاد بوده‌اند، در ایّام معدلت[٦] و روزگار عاطفت ما [هم برآن منوال] مخفّف و مرفّه مانند، و ولایت معمور و مسکون باشد. وبفرمود تا ولایتها که فتح کرده بودند مساحت کردند و بر هر جریبی زمین معمور [یک قفیز[۷] غلّه از آنچه در زمین بود و] یک درم نقره خراج نهاد و در اطراف وجوانب‌ولایت مستحثّان کافی و مستخرجان دانا و داهی فرستاد، و چون عمّال کافی و مستخرج بودند، از رعایا زیادتی‌خواستند و [بدان‌سبب رعایا] مستزید شدند وبه‌دارالخلافه تظلّم نامها فرستاد وآن حال بر رای امیرالمؤمنین‌عرض داد[۸]. امیرالمؤمنین برعمّال متغیّر شد و ایشان را از عمل بازکرد[۹] و جماعتی از امنا و اهل‌صلاح بر آن اشغال نصب فرمود.

۱- ل: حکایت گویند. ۲- یعنی عمربن خطاب. ۳- ل: + علماء.
٤- ل: نهادند... قبول کردند. ٥- ل: دادند... عرضه کردند. ٦- ل: + و نصفت.
۷- ل: مغیر (؟)، متن از «د». ۸- ل: فرستادند... عرض دادند.
۹- یعنی معزول کرد.

چون [۱۰۳-پ] مدّتی برآن گذشت ، خلل و وهن[۱] در بیت‌المال ظاهر شد و حشم اسلام و غزات که دوام[۲] در محاربت کفّار و مقاتلت مخالفان دین شب و روز دو دستی شمشیر می‌زدند، جرایات و ارزاق طلب کردندو در نقود بیت‌المال نقصان فاحش وتفاوت عظیم افتاد، و خواست که آن خلل به مملکت و خلافت تعدّی کند و فساد آن شایع شود، امیرالمؤمنین [عمر] آن‌جماعت را بخواند و در دیوان خلافت بنشاند و پرسید: مالها چه کردید؟ جواب دادند: ما بر کسی ظلمی و حیفی روانداشتیم، آنچه حاصل آمد فرستاد[۳].

امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه از آن رنجه دل‌شد. در وقت بر بالای منبر آمد و خطبه‌ای گفت که زبان بلاغت از اوصاف [آن] قاصر ماند و بیان فصاحت از شرح آن عاجز آید ، و در اثنای خطبه گفت : اَیْنَ الکُفاةُ الْخَوَنَةُ ؟ کجایند آن دانایان خاین که در امور دیوانی و اعمال سلطانی ممارست و تجربت یافته‌اند و اموال از وجوه حاصل دانند کرد ، و روی سوی آسمان کرد و گفت : اَشْکُوا اِلَی اللهِ ضَعْفَ[۴] الْاَمینِ وَ قُوَّةَ الْخائِنِ ، شکایت کنم به‌حضرت‌پروردگار ازعاجزی امینان و قوّت و استیلاء خاینان. پس همان جماعت کُفات را طلب کرد و بر سر اشغال و اعمال نصب فرمود تا کارهای دین و دولت منتظم شد و به طراوت‌ورونق اوّل باز رفت ؛ و معلوم و مقرّر شد که کار به مردِ کار رونق گیرد و عمل به مرد عالم تمام شود[۵]،

شعر

وَ مَنْ یَکُ قَلْبٌ کَقَلْبی لَهُ
یَشُقُّ اِلَی الْعِزِّ[۶] قَلْبَ النَّوی[۱]

۱- م و ل : توهین ، متن از«د». ۲- چنین است در م ، ل، د ، = مدام ، علی‌الدوام. ۳- ل: فرستادیم. ۴- چنین است در م و د . ل: من ضعف.
۵- ل: + وبزرگان گفته‌اند. ۶- د: الغر.

وَ لابُدَّ لِلْقَلْبِ مِنْ آلَةٍ
وَ رَأیٍ یُصَدِّعُ صُمَّ الصَّفا

همو گوید: اِسْتَعیذُوا بِاللهِ مِنْ شِرارِ النِّساءِ وَ کُونُوا مِنْ خِیارِهِنَّ عَلی حَذَرٍ، پناه جویید به خدای از زنان بد و پرهیز نمایید از زنان نیک. وزبان نبوّت برین دقیقه دلالت می کند که: اَلنِّساءُ حَبائِلُ الشَّیْطانِ، زنان دامهاء دیوانند، که عقول رجال را به چینهٔ جمال، صید دام زلف و خال گردانند. پس جماعتی را که اوصاف ذوات ایشان از حضرت نبوی برین جملت باشد تجنّب و تحذّر[1] از آن اصوب و الیق بود، چنانکه پارسیان گفته‌اند [۱۰٤-پ]،

شعر

بر زنان دل منه از آنکه زنان مرد را کوزهٔ فقع سازند
تا بود بر زنند بوسه برو چون تهی گشت خوار پندارند

همو گوید: یُحَبُّ عَلَی الْوالی اَنْ یُضیفَ اِلی عَدْلِهِ الْاِحْسانَ، وَلَوْ عَلِمَ اللهُ تَعالی اَنَّ الْعَدْلَ یَکْفیهِمْ لَما قَرَنَ بِهِ الْاِحْسانَ، [حَیْثُ قالَ: اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسانِ][2] واجب است بر پادشاه عهد که جمع گرداند با عدل [خویش][3] کردار نیکو بر رعایا، واگر دانستی خدای تعالی که داد کردن و انصاف برزیدن مجرّد کفایت است از پادشاه، جفت نکردی با او کردار نیکو و بدان نفرمودی.

پس عدل برزیدن[4] و انصاف گستردن طریق به دست آوردن ملک و دولت است و افاضت سخاوت و نشر احسان طریق صید کردن دلهای لشکری و رعیّت، وچنانکه همای دولت در حبالهٔ مملکت جز به دانهٔ انصاف بسته نشود، سیمرغ سعادت جز به چینهٔ سخاوت صید نگردد.

۱- م و ل: تحذیر، متن از «ل». ۲- ل: + حیث قال. ۳- از ل و د.
٤- ل: ورزیدن.

ای عالم‌عدل از تو درنوبهار، و ای لشکر انصاف از تو کامکار، این کلمات [۱۰۵-ر] که دُرِّ تاج محاسن روزگار است و درساعد وحید عروس [خرد، قلاده و گوشوار و خلخال‌و سوار، عروس]عهد مملکت‌و پیرایه وحلیهٔ‌روزگار دولت‌خویش کن تا گردون ملک را مدار برتو باشد و زبان دولت خطبهٔ سعادت برتو خواند،

شعر

اَطْلَعْتَ شَمْسَ الْعَدْلِ فیها بَعْدَما
اَطْفیٰ سِراجَ الْعَدْلِ ظُلْمٌ وُلاتِها
وَ اَثَرْتَ آیاتِ الْهُدیٰ فیها وَقَدْ
کادَ الدُّجیٰ تَمْحُو سَنا آیاتِها
هِیَ سُنَّةٌ عُمَرِیَّةٌ اَحْیَیْتَها
فی کُلِّ اَهْلِ الْاَرْضِ بَعْدَ مَماتِها.

عثمان رضی‌الله‌عنه

امیرالمؤمنین عثمان رَضِیَ‌اللهُ عَنْه ، آنکه به حلیهٔ حیا و حلّهٔ وفا و ردای سخا متردّی و متحلّی بود ،

شعر

بطبع تر زو بر فرق نقرکس نفشاند
به بزم جود به دست کرم گلاب سخا
فرشته خلقی بریده حلق بر مصحف
که بود مُنفق سرّا و مُعطی ضَرّا
شهید گشتهٔ غوغا که خویش آینه‌وار
نمود چهرهٔ دوزخ به دیدهٔ غوغا

چنین آورده‌اند[1] که چون مسند امارت و خلافت به وی رسید و آثار فضل و حلم او به خواصّ و عوامّ پیوست، بر منبر خلافت رفت تا خطبه گوید. زبان مبارکش از دهشت آن مقام در ترکیب کلام احجام نمود و در میدان [۱۰۵-پ] فصاحت از مرکب عبارت پیاده گشت و گفت : اَیُّهَاالنّاسُ سَیَجْعَلُ اللهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً وَ بَعْدَ عَیٍّ نُطْقاً ، وَ اِنَّکُمْ اِلیٰ اِمامٍ فَعّالٍ اَحْوَجُ مِنْکُمْ اِلیٰ اِمامٍ قَوّالٍ ، اَقُولُ قَوْلی هذا وَ اَسْتَغْفِرُاللهَ لی وَلَکُمْ ، ای جماعت مردمان ، زودباشد [که] خدای تعالی بدل گرداند این دشواری به آسانی و گنگی به گویایی ، و شما به امیر نیکوکردار محتاج تر ازآن اید که به امام نیکوگفتار؛ [از

۱- ل: حکایت آورده‌اند.

برای آنکه گفتار خوب به کردار نیکو پسندیده بود وهر گفتار] که متضمّن کردار نباشد ، تنی بود بی‌جان و کالبدی باشد بی روان، و انتظام اعمال و اشغال کافّهٔ خلایق به حسن سیرت و لطف سریرت متعلّق است و به رشاقت معانی و رکاکت مبانی و نظم و نثر و مشاکله و موازنه وترصیع و تشجیع و مانند این متعلّق نیست؛ و حسن اقوال غذای روح است و حسن افعال غذای تن ، و اوّل غذای تن است پس غذای جان، چه روح به قیام کالبد قایم است و فاعل ، و کالبد به روح محکم و ثابت :

شعر

چنانکه هست قیام روان به قوّت تن قیام قوّت تن هست بر قوام روان

هموگوید : مایَزَعُ اللهُ بِالسُّلْطانِ اَکْثَرُ مِمّا یَزَعُ [۱۰۶-ر] بِالْقُرْآنِ ، اَلْوَزْع اَلْمَنْعُ ، آنچه بازداشتست خدای تعالی به سیاست سلطان ، زیادت از آن است که بازداشتست به آیت‌قرآن، از بهرآنکه بنای عقیدت‌جاهل ثابت و محکم نبودبه قرآن واخبار ، و در صدق‌قول‌انبیا وتصدیق اقوال علما وحکما بشکّ باشد وبرنصایح ومواعظ ایشان ثقت واعتماد نکند، پیوسته متردّد رای باشد و از عقوبت عقبی وفضیحت دنیا باك ندارد . پس خدای تعالی بدین معنی با کتاب‌شمشیر فرستاد[1] و با ریاست سیاست[2] فرمود ، تا نادانان متهوّر و بی‌باکان جایر را ناهی و زاجر باشد و ارباب ضلالت وجهالت‌را از فساد و قبایح مانع و دافع بود . علما واهل صلاح‌را کتاب هادی و مرشد بود و فَسَقَه و فَجَرَه‌را هیبت شمشیر حایل و حاجب باشد، و از بهراین گفته‌اند ،

شعر

اَلسَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْباءً مِنَ الْکُتُبِ
فی حَدِّهِ الْحَدُّ بَیْنَ الجِدِّ وَاللَّعِبِ

۱- ل: شمشیر را هم‌طویله کرد. ۲- ل: + جمع .

هموگوید : یَکْفیکَ مِنَ الْحاسِدِ اَنْ یَغْتَمَّ بِوَقْتِ سُرورِکَ ، بسنده باشد ترا از بدخواه که غمناك شود به وقت شادی تو، از بهرآنکه بنای حسد بر ضمیر [۱۰٦-پ] باطن است [۱] و ضمیر باطن اندیشه‌ایست ناپسندیده بناءً عَلی شَفاجُرُفٍ [۲] هارٍ فَانْهارَ بِهِ فی‌نارِ جَهَنَّمَ .

هموگوید : اِنَّ مِنَ السُّکُوتِ ماهُوَ اَبْلَغُ مِنَ الْجَوابِ ، بعضی خاموشی فصیح تر است و پسندیده‌تر از جواب[۳]، چنانکه گفته‌اند ،

شعر

چو از دانشی‌مر ترا مایه نیست   به از خامشی‌هیچ پیرایه نیست

ای آسمان وفا و ای محیط سخا ، ای آفتابْ تابشِ فلك‌گردش ، ای آبْ منفعت آتش‌سضرّت، ای‌هوا لطف[٤] زمین‌ثبات، هر پادشاه که به حلیهٔ حلم وبه‌سکّهٔ وقار آراسته گشت‌اورا بر عالمیان ترجیح وتفضیل‌ظاهر شد و از امثال‌و اقران ونُظَرا و اشکال درگذشت ،

شعر

اگر شمایل حلمش به کوه برشمرند   سبك ز خاصیتش کوه را برآید برْ .

۱- ل: + وقال‌النبی صلی‌الله علیه وسلم : العین و السحر حق ، و قال : العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر. ۲- اصل : علی جرف، متن از «د». ۳- ل: + گفتن .
٤- اصل: ای لطف هوا ، متن از ل و د. ٥- م: سر، ل: سر ، متن از «د».

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب

امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب آنکه سپاه حلم‌او جرّار و سپهر فضل‌او دوّار، کرّار غیر فرّار بود؛ بر مدینهٔ‌دانش در، وبرتن سخاوت سر، وبر گردن گردن‌کشان سرور؛ لقمان دانش، رستم‌توانش، بهرام روز، ناهید نور، مشتری سعادت، عطارد-فطنت [۱۰۷-ر] ماه سرعت،

شعر

اگر ز جملهٔ خصمان او شدی گردون
به حمله‌ای بگسستی حمایل جوزا[۱]

روزی در اثنای مواعظ در خطبه‌ای گفت از الفاظ دُرِ بارِ گوهر افشان: اَلدُّنْیا اَوَّلُها عَناءٌ وَ آخِرُها فَناءٌ، حَلالُها حِسابٌ و حَرامُها عِقابٌ. مَنْ صَحَّ فیها اَمِنَ وَمَنْ مَرِضَ فیها نَدِمَ، وَ مَنِ اسْتَغْنی فیها فُتِنَ وَمَنِ افْتَقَرَ فیها حَزِنَ، و مَنْ ساعاها فاتَتْهُ و مَنْ نَظَرَ فیها اَعْمَتْهُ. دل‌منهید برجهان که ابتداء او مشقّت و عناست و انتهای او عدم و فنا، حلال اورا حساب‌و حرام اورا عقاب. هرکه صحّت یابد آمن و مغرور شود وهرکه بیمار گردد غمگین شود و هرکه‌توانگر گردد در فتنه افتد و هرکه درویش گردد محزون شود وهرکه چیزی‌جمع کند بر وی نماند، وهرکه در وی نظر کند بی‌بصر گردد.

کمترین عیب دنیا آن است که چون معشوق بی‌وفا هردم بر دیگری هوا آرد و چون زانیهٔ فاجره هرساعت با دیگری جمع آید، بخیل و شحیح و ضنین [و] سفله

۱- ل: حمایل شیران.

است، به هر که چیزی دهد به دادهٔ خود رجوع کند وبخشیده باز خواهد[۱۰۷-پ]، وقیح و شوخ‌چشم است ، از فاحشه شرم ندارد ، حمقا و رعناست، نیک از بد فرق نکند ، و نفیس از خسیس نشناسد ، متردّد رای و متغیّر است ، لحظه‌ای او را بر یک حال‌ثبات نیست، غدّار و مکّار است، با دوستان لباس بی‌وفایی پوشد، مثالب و معایب او بسیار است و قبایح وفضایح او بی شمار ،

شعر

اُفٍّ مِنَ الدُّنیا وَ اَیّامِها فَاِنَّها لِلْحُزْنِ مَخْلُوقَهْ
هُمُومُها لا تَنْقَضی ساعَةً عَنْ مَلِكٍ فیها وَلا سُوقَهْ
یا عَجَباً مِنْها وَ مِنْ شَأْنِها عَدُوَّةٌ لِلنّاسِ مَعْشُوقَهْ

هموگوید : اَلنّاسُ اَعْداءُ ماجَهِلُوا ، مردمان دشمنان آن چیز اند که ندانند . عادت‌آدمی و طبیعت بشری آن است که از اظهار عجز انکار نماید[۱]، وچون از ادراك چیزی عاجز گردد و بضرورت اعتراف نماید به عجزخویش، بطبع آن چیز نا مُدرَك را دشمن گیرد و مقاتت و سآمت آن در طبیعت و جبلّت او پیدا آید ، واز اینجا گفته‌اند : اَلْجاهِلُونَ لِاَهْلِ الْعِلْمِ اَعْداءٌ[۲] .

وهموگوید : وَجِّهُوا آمالَکُمْ اِلیٰ مَنْ تُحِبُّه[۳] قُلُوبُکُمْ ، امیدهاء خویش [۱۰۸-ر] به کسی بردارید که دلهاءِ شما او را دوست دارد . معنی این کلمه مستنبط است از سخن امیرالمؤمنین عمربن الخطّاب : « پرهیز کنید از کسی که دلهای شما در وی به چشم دشمنی نگرد » وقَد قالَ صلّی‌اللهُ علیهِ وسلّم : اِنَّ [مِنَ] الْقُلُوبِ اِلَی‌الْقُلُوبِ رَوْزَنَةٌ ، اصل هردو [معنی] از اینجاست .

۱- ل: عجز نماید. ۲- ل: + شعر :

مردمان دشمنند علمی را که ز نقصان خود ندانندش
عام اگرچه خلاصهٔ دین است چون ندانند کفر خوانندش

۳- اصل: یحبه ، ل: یحبوه ، متن از«د».

و بحقیقت بباید شناخت که حجاب جسمانی حایل ادراك روحانی نشود، ومعنی این سخن گفته‌اند :

[بیت

گر دل به دل رود زدل خویش بازپرس	باقی هوای تست کرا زین دیار دل][۱]

همو گوید : اَلْمَرْءُ یَسْعیٰ بِجَدِّهِ وَالسَّیْفُ یَقْطَعُ بِحَدِّهِ ، مرد به بخت کوشد وشمشیر به تیزنایی[۲] بُرَد. معنی بخت احکام تقدیر است که در ازل سابق شده است هریکی[را] مقادیری متناهی و محدود، وهیچ آفریده را ازحدودتقدیر بیرون شدن ممکن نگردد ، پس چنانکه شمشیر برحسب حدّت و جودت کار کند ، مرد به اندازهٔ بخت کوشد ،

شعر

شمشیر به تیز نایی[۲] کوشد	مردم کوشد به بخت و دولت

همو گوید : اَلنّاسُ مِنْ خَوْفِ الذُّلِّ فِی الذُّلِّ ، مردمان از بیم خواری همیشه در خواری باشند . [یعنی] آدمی گمان برد که حصول غُنْیت[۳] نفی مذلّت است [۱۰۸-پ] و حال برخلاف آن است،که جملهٔ مذلّتها در اکتساب مال و مال[٤] وجمع کردن دنیاست، از بهرآنکه مال عزیزترین اشیاست و حصول غُنیت[۳] بی‌احتمال مذلّت ممکن نشود،و آدمی در فقر و عنا و طلب استغنا بی‌اهانت ومذلّت نیست وعزّت نفس جز در حلیهٔ قناعت و سرمایهٔ خرسندی به دست نیاید ،

شعر

فَاقْنَعْ بِما نِلْتَهُ فَاللهُ قاسِمُهُ

وَکُلُّ شَیْءٍ قَضاهُ اللهُ مُسْتَطِرٌ

۱- این بیت در م و د نیامده.	۲- ل: شمشیر تیزنایی. د: تیرپای. تیزنایی حاصل مصدر است از تیزنا به معنی شمشیر و خنجر.	۳- ل و د: غنیمت.

٤- د: در اکتساب مال.

لَیْسَ الْقَنوعُ وَ اِنْ اَکْدیٰ[1] بِمُفْتَقِرٍ
اِنَّ الْحَریصَ وَ اِنْ اَثْریٰ[1] لَمُفْتَقِرٌ

همو گوید : اَلصَّبْرُ مَطِیَّةٌ لاتَکْبُوا ، صبر بارگیری است مرد راکه در حوادث[1] به سر در نیاید . بحقیقت صبر سلاح ظفر و نجاح است و شراب شکیبایی صَفْوی است از کدورت صافی وخالص . وهرکه بر مرکب صبر سوار شود، هرآینه بر مملکتِ ظفر مالك وکامگار گردد و مظفّر و مسرور شود ،

شعر

فَلَیْسَ یَسْعَدُ بِالْمَأمولِ عَنْ کَثَبٍ
اِلّا حَمولٌ لِعِبْءِ[2] الدَّهْرِ مُصْطَبِرٌ

همو گوید : لاتَرْجُوَنَّ اِلّا رَبَّكَ وَ لاتَخافَنَّ اِلّاذَنْبَكَ، امید مدار[3] مگر به خدای ، و مترس مگر ازگناه . [یعنی] اوامر و نواهی الهی را کمر امتثال بر میان جان بند و از منهیّات و محظورات در پناه تقوی و دیانت رو، چه مأمور محبوب بود، و متمرّد ممقوت باشد، و در هر دوجهان مکافات نیکی و جزای بدی به محسن و مُسیء برسد.

پس به مقتضای این مقدّمات پاداش نیك و بد باید که به عاجل و آجل حاصل باشد تا حکمت صانع ضایع و باطل نبود ، چنانکه بوجعفر ضمیری[4] گوید : به همسایگی من پارسا زنی بود و اورا فرزندی خوب روی و خوش‌خوی ، رنجها دیده و هنرها حاصل کرده، و آثار فضل و مخایل رشد بر ناصیهٔ او ظاهر شده، و مادر اورا عزیزداشتی و از آفتاب به سایه نگذاشتی. وقتی جوان بـه سفری دور دست رفت و مهلت غیبت او مدّت گرفت. مادر در فراق او بنشست و طاعت وعبادت درپیوست،

۱- ل: + نوایب. ۲- اصل: لعل، ل و د: لعب، متن تصحیح قیاسی است.
۳-م و ل: مدارید ، مؤلف یاکاتب نون تأکید را در « لاترجون » نوع جمع پنداشته‌است.
٤- ل: ضیمری.

در هجران فرزند می‌گریست و در فرقت او به‌هزار حیلت همی‌زیست. روزی خوانی پیش نهاده‌بود، خواست که لقمه‌ای تناول کند، درویشی آواز داد: خدای تعالی برآن بنده رحمت کناد [۱۰۹-پ] که با من به‌دادهٔ حق مواسا فرماید. زن دست باز کشید و خوان همچنان پیش درویش برد و خود به‌نماز مشغول شد.

بعد از سه‌روز پسرش از سفر بازآمد و گفت: ای مادر، درین سفر رنجها دیدم، امّا هیچ محنت ازآن زیادت نبود که در میان راه‌گذر در بیشه‌ای افتادم. ناگاه از میان راه شیری بجست و مرا از پشت نجیب در ربود و در بیشه برد، ومن از هول جان از خود بی‌خود شدم. در چنال‌حال جوانی دیدم که بانگ بر شیر زد و مرا از چنگال او برهانید و گفت: هٰذِهِ لُقْمَةٌ بِلُقْمَةٍ. من از سرّ این دقیقه پرسیدم، گفت: این ساعت مادرت لقمه‌ای به درویشی داد، خدای تعالی مرا بفرستاد تا ترا از چنگال این شیر خلاص دادم تا عالمیان بدانند که جزای نیک و بد وپاداش کردار خوب و زشت رسیده است.

ای پناه اهل روزگار و ای‌سایهٔ فضل کردگار، متیقّن باید بود که حسن و قبح و [داء و] دوا و هرچه مادّهٔ امکان داردحادث است و حادث بی‌مُحدِث محال است از قضایای ضروری عقلی، چنانکه [۱۶۰-ر] کتابت بی‌کاتب ممکن نبود، و درین میان متوسّطات‌اند[۱] که ایشان را اسباب[۲] خوانند، بعضی حرکت و اجسام و اعراض و نفوس وعقول و ارواح، از بهرآنکه اگر چند مردم کاتب بود چون‌دوات‌و قلم و کاغذ نبود کتابت در امکان نیاید، و این جمله اسباب وجود اند مر کتابت‌را، و اسباب خاص بود و عام باشد، عام چون بیاض و سواد و مانند آن، و خاص چون حواسّ سلیمه و قوّتهای باطن[۳].

پس به‌موجب این مقدّمات واجب آمد که حادث را از محدث گزیر نیست، و چون معلوم شد که عالم و اسباب را صانع و فاعل است لازم آمد که علیم‌وحکیم

۱- ل: متوسطان. ۲- ل: + علل. ۳- ل: + از فکر وذکر وامثال این.

و قادر و مرید باشد ، و چون عالم و قادر و مرید بود، عالم از نیک و بد وعزّ وذلّ و ظلم و جور و عدل و فضل و انصاف خالی نباشد، و از اینجا[1] واجب آید که افعال و اعمال خیر و شرّ بی‌مکافات و مجازات نبود ، چه اگر تعذیب اصناف حیوان و انواع جانوران بی‌مقابله و موازنه باشد، علم و حکمت نبود، ظلم و جهل باشد[2]،

شعر

کَذی[3] قَضَتِ الاَیّامُ مابَیْنَ اَهْلِها

مَصائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوائدُ [۱۶۰-پ]

۱- ل: و از این قضایا. ۲- ل: + وجور و ستم. ۳- ل: کذا ، د : هذا.

معاویةبن ابی‌سفیان

معاویةبن ابی‌سفیان آنکه از ثقل حلم او پشت گردون خم گرفته بود وچشم کان از رشک جودِ او نم گرفته ، دل کوه از هیبت دست گوهربارِ او [پر] آتش گشته بود و دهان صدف در قعر بحر عمان از غم فراق دُرّ یتیم [او] خشک شده ، آنکه مروّت عجم با سماحت عرب و فصاحت سحبان با حصافت لقمان جمع کرده بود ،

شعر

لَیْسَ مِنَ اللهِ بِمُسْتَنْکَرٍ أنْ یَجْمَعَ الْعالَمَ فِی الْواحِدِ[1]

می گوید: نَحْنُ الزَّمانُ ، مَنْ رَفَعْناهُ ارْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْناهُ اتَّضَعَ ، ما پادشاهان چون روزگاریم ، هرکرا برآریم بلند شود و هرکرا فرود آریم پست گردد . این کلمات مُنْبی است از علوّی همّت[2] وکمال بزرگواری او در حال پادشاهی، وکمال تأیید الهی. و بحقیقت پادشاهان نایبان خدای‌اند[3] و خلیفتان او، و حکم ایشان براموال و فُروج و رِقاب و دِمای خلایق نافذ، و هرکه خواهد تا درجت شریف و رتبت[4] منیف یابد، طاعت ومطاوعت پادشاه [۱۶۱-ر] برخودواجب بیند و عقیدت و همّت در حضور و غیبت با ایشان یکسان دارد و در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا و خوف و رجا و محنت و منحت و عطیّت و بلیّت و ظاهر وباطن برابر، و صحیفهٔ آینهٔ اعتقاد از زنگ نفاق و شقاق زدوده و مصقول گرداند، در دنیا وعقبی عزیز و مکرّم و شریف و محترم باشد[5] ،

۱-د: فی واحد. ۲-=علو همت ، یاء حرف اضافه است. ل: علو همت.

۳- اصل: انند. ٤- اصل: و بر رتبت ، متن از«ل». ٥- ل: ماند.

شعر

خدمت پادشاه وقت بوقت هر که در بندگی به جای آرد

رحمت سایهٔ خدای برو سایهٔ رحمت خدای آرد

هموگوید : اَلْمَلِکُ مَنْ غَلَبَ جِدُّهُ هَزْلَهُ ، وَقَهَرَ رَأْیَهُ هَوَاهُ وَ عَبَّرَ عَنْ ضَمیرِهِ فِعْلُهُ ، پادشاه بر حقیقت آن است که جدّ او زیادت باشد از هزل او ، رای او غالب باشد بر هواءِ او، و حکایت کند فعل او از اندرون اندیشهٔ او. این جمله از مواجب آداب و فرایض سنن و لوازم شرایع پادشاهی است. و روا نبود که پادشاه هزّال و لعّاب باشد، از بهرآنکه هزل و مزاح مهابت و سیاست را در نقصان افکند، [۱۶۱-پ] و صاحب دولت باید که هایب و سایس بود، ضحّاك و مزّاح نباشد ، و صاحب رای و تیز فکرت و روشن خاطر بود ، و همّت او برقضای شهوت و نمای نهمت قاصر نباشد ، و احوال او جمله بر راحت و استراحت مستغرق نبود ، که خلل آن عظیم و عواقب آن وخیم بود و افعال او دالّ بود بر اقوال او، که آن علامت صدق و نشان صحّت اعتقاد است . و هر پادشاه که بدین اخلاق متخلّق و بدین عادات معتاد گشت، آفت و فترت به ملك و دولت او راه نیاید و از عوارض وحوادث و نوازل و نوایب مصون ومعصوم ماند و روزگار با او گوید ،

شعر

یا عِصْمَةَ الْمُسْتَضْعَفِ الْمَرْحومِ
وَ مَلاذَ کُلِّ مُجازِفٍ [۱] مَحْرومِ
قَضَیْتَ حاجاتِ الْاَنامِ فَکُلُّهُمْ
مُتَأَنِّقٌ فی رَوْضِکَ الْمَرْهُومِ

و آورده‌اند در آن وقت که امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی‌طالب رِضْوانُ اللهِ

۱ - اصل : محارف (!)

عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ، با معاویه صلح کرد و از خلافت خلع خواست از برای‌صلاح مسلمانان و تسکین نایرهٔ فتنه‌ای که قایم شده بود، به حضرت[1] [۱۶۲-ر] شام رفت. چون مقرّر شد و امارت و خلافت بر معاویه مسلّم و مستخلص گشت، روزی بر سبیل مطایبت از راه مباسطت بر لفظ حسن چیزی رفت که موجب خجلت وباعث وحشت‌بود. معاویه گفت: لَیْتَ طُولَ حِلْمِنالایَدْعُو جَهْلَ غَیْرِنا اِلَیْکَ، کاشکی درازی حلم و بردباری ما جاذب جهل‌دیگران نشدی به تو. یعنی هر چند پادشاه ترا عزیز وگرامی‌دارد و با تو بر بساط مباسطت قدم زند، تو بر آن مغرور مشو و مراقبت[2] جوانب احترام و تعظیم‌و محافظت رواتب احتشام و تبجیل‌حضرت او بأقصی‌الامکان و بأحسن‌الوجوه مراعات کن،

شعر

شه چو بر داشتت فگنده‌اش[3] باش

چون ترا خواجه خواند بنده‌اش[4] باش

ای شهریار زمین و ای آفتاب سپهر برین، بدانکه نفیس‌تر موهبتی و عزیز تر منقبتی که از حضرت جلال الهی بندگان را ارزانی بود، اخلاق حمیده است و زبدهٔ محامد اخلاق و خلاصهٔ شیم مکارم صفت برد باری [۱۶۲-پ] و نعت حلم و بزرگواری[5]. و خدای‌تعالی‌بر پیغامبر به هیچیز منّت ننهاد مگر بدین، چنانکه گفت: وَ اِنَّکَ‌لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ، و حلم حجاب آفات و بند مخافات است‌وسفاهت‌و سبکساری مفتاح فترت و مغناطیس آفت است، و حلم شاه چندانی[6] که،

شعر

لَوْکانَ یُوزَنُ بِالشَّواهِقِ حِلْمُهُ

رَجَحَ الْجِبالَ الشُّمَّ فِیِ‌الْقِسْطاسِ.

۱- ل: آنحضرت به. ۲- اصل: مواقبت، متن از«ل». ۳- ل: فکنده تر.

٤- ل: بنده‌تر. ٥- ل: + است. ٦- ل: + باید.

عمرو بن العاص

عمروبن العاص آنکه حقایق اسرار به قراین احوال دانسته بود وبواطن غوامض به جواهر ظواهر[1] معلوم کرده، و آفتاب کشف که از مشارق غیب طلوع نماید پرتو اشعّه بر ساحت سرادق ضمیر او گسترده، بر دُهات عرب و کُفات عجم حلبهٔ سباق به میدان نظر بر اطلاق اورا مسلّم گشته،

شعر

وَ يَنْتَظِمُ اَمْرَ الْمُلْكِ شَرْقاً وَ مَغْرِباً
كَمَا يُنْظَمُ الْياقوتُ وَالدُّرُ[2] فِي السِّلْكِ
اِذا اَشْرَقَتْ آراؤُهُ فی مُلِمَّةٍ
قَضَيْنَ عَلى[3] سِجْفِ الْمُلِمّات بِالْهَتْكِ

از وی پرسیدند: مَا الَّذی يَجِبُ عَلَى الْمَرْءِ اَنْ يَتَحَرَّزَ عَنْهُ، قالَ: مِنْ حَسَدِ الاَصْدِقاءِ وَ مَكْرِ الاَعْداءِ [١٦٣-ر]، [گفت]: از حسد دوستان و مکر دشمنان. حسد دوستان چون آینهٔ چینی است که چون حرارت شرار آتش حقد بر وی افتد و در مرکز دل انعکاس و انعطاف نماید، فضای هوای او محرق گردد، چنانکه هرچه درمحاذات او داری[4] بسوزد. دلهاء دوستان برین مثال است که چون آفتاب حقد از مطلع حسد طالع شود، شعاع خویش بر سطح او گسترد سُوَیدای دل از وی مؤثّر[5] گردد وهرچه در خزینهٔ سینه از نفایس اخلاص وذخایر

۱- ل: زواهر. ۲- اصل: و در، متن از «ل». ۳- اصل: قضین علی له، متن از ل و د. ٤- ل: بداری، د: آری. ٥- د: متأثر، م و ل: مؤثر، به ضبط اخیر باید به صیغهٔ اسم مفعول خواند.

مودّت یابد بسوزد، و بر وفق این معنی بیتی گفته‌اند ،

شعر

حَسَدُوا وَلادَرَجُوا اِلیٰ دَرَجاتِهِمْ

مَحْسودُهُمْ[۱] فی عَجْزِهِمْ مَعْذورٌ

و مکر دشمنان چون زهر قاتل است که در طعام خوش گوار تعبیه کنند و آن را در انای زرّین[۲] پیش‌آرند. پس مکر مُعادی وخداع دشمن چون زهر قاتل‌است در مار افعی، [که] خودرا در لباس طاوس جلوه کند و در اناء زرّین به تملّق‌و تبصبُص به تو دهد ، و عاقل آن بود که در لُجَج عمیق این دریا متشمّر باشدو بی‌کشتی عزم و لنگر حزم و بادبان[۱٦۳-پ] صبر عبره نکند تا از آفات غرق‌نجات یابد و در مسالک مهالک این بیدا بی مطیّهٔ حزم و مرکب عزم قدم نزند، تا از مخاوف اخطار در زینهار حزم باشد وگوید ،

شعر

خَضَبَ الْخِیانَةَ بِالنِّفاقِ وَمادَرَیٰ

اَنَّ النِّفاقَ هُوَ الْخِضابُ النّاصِلِ

[می‌گوید:] کَثْرَةُ[۳] الْغَضَبِ یُؤَدّی اِلیٰ ذِلَّةِ الْاِعْتِذارِ، بسیاری خشم به مذلّت اعتذار افکند. هرکه درطریق بردباری از تعرّض آزار دوستان تجنّب ننماید[٤] و در استعمال غضب طریق افراط سپرد ، در مقامات اعتذار اسراف باید کرد ، و هرکه اقتراف جرایم نماید اغترام غرایم باید نمود، و بر مرد عاقل هیچیز برابر نیست با مذلّت اعتذار [و] احترام ،

۱- م و ل: فحسودهم ، متن از «د». ۲-ل: + وسیمین. ۳- اصل: ذلة (؟) متن از ل و د. ٤- م و ل: نماید، متن از د.

شعر

قَتَلَ العِدیٰ[1] بِالصَّفْحِ عَنْ هَفَواتِهِمْ
وَ الصَّفْحُ فی عُنُقِ العَدُوِّ صَفیحٌ

بر مرکب خشم تا توانی   از خودکامی مشو سواره
زیرا خودکام را نباشد   از ذلّت اعتذار چاره

همو گوید: اَلْکَلامُ کَالدَّواءِ اِنْ اَقْلَلْتَ مِنْهُ نَفَعَ وَ اِنْ اَکْثَرْتَ مِنْهُ قَتَلَ، سخن گفتن چون دارو خوردن است، چون به‌اندازه خوری منفعت کند و چون افراط نمایی، هلاك گرداند ؛ و تریاق اگر به‌اعتدال خورده‌آید دافع مضرّت باشد و اگر متجاوزِ اعتدال بود با زهر برابر شود ،

شعر

که با زهر از زهر افزون شود   چو زاندازهٔ خویش بیرون شود

همو گوید: مَنْ کَثُرَ اَصْدِقاؤُهُ کَثُرَ غُرَماؤُهُ، هرکرا دوستان بسیار شوند ، افام‌خواهان بسیار گردند ، از بهر آنکه مادّتِ مودّت از مروّت است ، و هرکرا مروّت بیشتر اخراجات و مؤنت بیشتر ، وهرکرا[1] مؤنت و اخراجات بیشتر ، افام‌خواهان بیشتر ،

شعر

فَطَریفُهُ نَقَلٌ[2] لِاَوَّلِ راغِبٍ
وَ تَلیدُهُ نَهْبٌ لِاَوَّلِ راجٍ[3]

همو گوید: قَضاءُ الحُقُوقِ مَشَقَّةٌ وَ تَرْکُها مَذَلَّةٌ ، گزاردن حقوق دوستان دشوار است و فرو گذاشتن ازو فرومایگی است . اداءِ حقوق اصحاب ویاران از مشقّت و صعوبت بدان درجت است که در وی فُحولِ رجال چون رَبّات حِجال

۱ـ اصل: وهرک، متن از «ل».   ۲ـ ل،د: نقل.   ۳ـ م ، ل ، د : راجی.

از قیام نمودن برآن بر مقعد عجز نشینند و روی مذلّت تقصیر در آینهٔ عجز و ضعف بینند، واهتمام‌نمودن بر اتمام آن دلیل کمال‌رجولیّت است، و تجنّب وفرار از وی در مقام تقاعد و تقصیر، و ترک‌آن غایت خساست[1] وحقارت است ، و تا مرد خطیر‌قدر و شریف نفس‌نبود حق گزار و وفادار نباشد.

ای مایهٔ بزرگواری ، حق گزاری خیرالخصال و اکرم‌الفعال است ، و هرکه بدان موصوف شود به حلم وکرم معروف گردد. جانهای مردمان بر وفا و صفای او بیارامد و دلها بر هوای و ولای‌او قرارگیرد. حشم و خدم مطیع و منقاد او شوند و رعایا و زیردستان مأمور اوامر و نواهی او[2] گردند ،

شعر

وَ مِنْ کَثْرَةِ الاَخْبارِ عَنْ مَکْرُماتِهِ
یَمُرُّ لَهُ صَیْفٌ وَ یَأتی لَهُ صَیْفٌ.

---

۱ -ل: خباثت. ۲- اصل، امر و نواهی او ، د: امر او، متن از «ل».

عبدالملک بن مروان

عبدالملک‌ابن مروان ، آنکه در مراعات حقوق اخوان [خوانِ] افضال و احسان نهاده بود و در شرایع مروّت و آداب فتوّت انصاف مردمی ومکرمت داده ،

شعر

کَالشَّمْسِ لا تَبْتَغی بِما صَنَعَتْ

مَنْفَعَةً عِنْدَهُمْ وَلاجاهاً [۱۶۵-ر]

در آن وقت که عبدالله‌ابن الزّبیر که منازع دولت او بود[۱] بر دست او کشته شد و مملکت از منازعت او صافی [و] مستخلص گشت، عبدالملک جشنی ساخت‌و شراب خواست. با ندما بنشست و نشاط عشرت پیوست. چون زمانی بگذشت‌ودماغ از قوّت شراب گرم گشت ، عبدالملک سَر برآورد و روی سوی او ابن‌الزّیّات کرد و پرسید : اصل موجودات چیست؟ ابن‌الزّیّات گفت : اصل موجودات یکی است‌و آن باری‌تعالی است ، چنانکه علّت عدد واحد است، و واحد اصل اعداد است.

عبدالملک گفت : عدد چیست؟ ابن‌الزّیّات گفت : عدد ترتیب آحاد است، و آحاد اعراض‌اند و عدد نوعی از اعراض کمّ است و قایم به جوهر متکثّر، ازبهر آنکه چون گویی ستّه[۲]، معلوم شود که ستّه ، ثلثه ثلثه[۳] است، و لکن معلوم نشود که چیست تا نگویی ستّة دنانیر یا ستّة دراهم و مانند آن. اگر از جماعتی حیوان سؤال کنند که چند است؟ گویی پنج یا شش، جواب تمام نبود تا نگویی پنج مرد و

۱- ل: + امارت خلافت دعوی کرد و عراق بگرفت و بعاقبت. ۲-ل: شش.

۳- ل: شش ، سه و سه.

شش اسب ، و اگر گویی مرد و اسب ، جواب تمام بود [۱۶۵-پ] از عرض کیف، فأمّا از عرض کمّ تمام نبود .

و اول مرتبهٔ عدد زوج است یعنی جفت ، و بعد ازو فرد است یعنی طاق ، و فرق میان جفت و طاق آن است که چون عدد جفت را دو نیمه کنی، میان دونصف یکی نامنقسم نماند و هردو نیمه با یکدیگر متساوی بود، و طاق آن است که چون دو نیمه کنی یکی نامنقسم بماند، چنانکه چهار جفت است و پنج طاق، وگفته‌اند : عدد آن است که او [را] دو حاشیه بود ؛ و انواع اعداد سه است: یکی جفتی‌است که ترکیب او از دو طاق است چون چهارده . دوم ، که ترکیب او از دو جفت است چون هشت ، سه دیگر جفتی است که ترکیب او از جفت و طاق است چون بیست و پنج .

در اثنای این حال منجّمی درآمد و بر وی سلام گفت. عبدالملک[1] پرسید : از روز چند گذشتست؟ [گفت: چون از آنچه مانده است نیمه از آنچه گذشته است] و ثلث آنچه مانده است بگذرد روز تمام گشته بود. عبدالملک را این سخن معجز نمود و خاطرش به تحلیل این عقدمشغول گشت . ابن الزّیّات گفت: طریق استخراج این مسئله آن است که روز را دوازده [۱۶۶-ر] ساعت مستوی نهیم و هر ساعتی را هفت قسمت کنیم، مجموع او هشتاد و چهار بود. چون گذشته چهل وهشت‌جزو بود ، مانده سی و شش جزو باشد ، و چون از آنچه مانده است نیمهٔ آنچه گذشتست و آن بیست و چهار است بگذرد و ثلث‌آنچه مانده است و آن دوازده بود بگذرد روز تمام گذشته بود .

عبدالملک را این جواب‌پسندیده آمد . ابن الزّیّات را خلعت فرمود ووزارت به وی ارزانی داشت.

در اثنای کلمات حکایت مُصعَب‌ابن الزّبیر آغاز کرد واصناف حیلتهای او و

۱- ل: + از وی.

مکرها که کرده بود بر شمرد. یکی از جملهٔ ندما مصعب رابه بخل و بددلی منسوب کرد. عبدالملک را آن کراهیت آمد، گفت، وَیْحَکَ! اَما عَلِمْتَ اَنَّ مَنْ صَغَّرَ مَقْتولاً فَقَدْ صَغَّرَ قاتِلَهُ؟ ![1] ندانی هر که کشته را خوار کند، کشنده را خوار کرده بُوَد؟!

الحق استدراکی دقیق و لطیف است، از بهرآنکه شرایط و لوازم منادمت و آداب فرایض مجالست پادشاهان درین نوع آن است که در مشاهده و منافثه[2] [۱۶۶-پ] خصمان پادشاه را به تصغیر و تحقیر یاد کرده نشود[3]، چی شین [آن] به پادشاه باز گردد، از بهرآنکه او در مقابله و موازنهٔ پادشاه است. چون خصم اورا خُرد گردانی، پادشاه را خُرد کرده باشی. و همچنین در مدح مخدوم شرایط آن بود که اگر تشبیه کنی آن چیز را به وی اضافت کنی، نه اورا بدان چیز، تا بر جادهٔ ادب رفته باشی،

شعر

لِلشَّمْسِ فیهِ وَ لِلرِّیاحِ وَ لِلسَّحابِ
وَ لِلْبِحارِ وَ لِلاُسُودِ شَمائِلُ

گویند روزی شعبی[4] یکی را در پیش او[5] به کنیت خطاب کرد. عبدالملک گفت: اَخْطَأتَ، اِنَّ الْمُلوکَ لایُکَنّی[1] اَحَدُهُمْ بِحَضْرَتِهِمْ لِشَرَفِهِم، خطا کردی، در حضرت پادشاه کسی را به کنیت یاد نکنند از حرمت وترفّع ایشان، چه کنیت صفت عزّت و علامت حرمت است، و این هردو از خواصّ پادشاه است و خواصّ از اوصاف ذاتی است و صفت از موصوف جدا نبود،

۱- ل: + وای برتو. ۲- ل: مشافهه، د: مناقشه. ۳- ل: + و ایشان را باوصاف رذیله منسوب کرده نیاید. ٤- اصل: سعبی، ل: صعبی، متن از «د».
٥- یعنی عبدالملک.

شعر

وَ یسْتَکْبِرُونَ الدَّهْرَ وَالدَّهْرُ دُونَهُ

وَیَسْتَعْظِمُونَ الْمَوْتَ وَالْمَوْتُ خادِمُ[۱] [۱۶۷-ر]

و روزی مؤدّبِ پسران‌را بخواند وفرمود: مُرْهُمْ بِکِتْمانِ مافِیِ النَّفسِ مِنَ الْخُلْصانِ وَتَرْكِ الثِّقَةِ بِالاِخْوانِ وَقِلَّةِ التَّعَجُّبِ مِنَ الْخِلاّنِ. بفرمای ایشان را به پوشیدن اسرار از دوستان و اعتماد ناکردن بر برادران وشگفتی نانمودن از کثرت نزدیکان. یعنی‌عروس‌اسرار در حجب ضمیر و استار چنان‌پوشیده‌دار که چشم باطن اغیار برآن اطّلاع نیابد و چشم ظاهر هیچ نامحرم بروی نیفتد. و دراین باب جز بر خود اعتماد کرده نشود، چه اگر از حجب اغشیهٔ باطن تفشّی پذیرد [و متلاشی‌شود، ثلمهٔ فساد آن انسداد نپذیرد][۲] و رخنهٔ ضرر آن تلافی‌قبول نکند؛ و بر برادران‌اعتماد نکنندو به جمعیّت[۳] و کثرت عدد شگفتی‌و اعجاب‌ننمایند که برادران دشمنان نهانی‌اند چون سگان دندان زن و چون گرگان فرصت جوی چشم نهاده و منتظر ایستاده، تا از ایشان کدام میرد و میراث اوکه برگیرد، و نَعوذُبالله اگر معاملتی در میان‌آید آن کند[۴] که گرگ با میش، و شیر با گور[۵] نکند،

شعر

نه برادر بود به‌نرم[و] درشت کزبرای شکم‌بود هم‌پشت[۱۶۷-پ]

چون کم آمد به راه توشهٔ تو بنگرد در کلاه گوشهٔ تو

و چون عمروبن سعیدالاشدق را سیاست فرمود، گفت: دشوار می‌آید [مرا] کشتن تو، ولیکن چه حیلت! لایَجْتَمِعُ سَیْفانِ فِی غِمْدٍ وَلا فَحْلانِ فِی شَوْلٍ،

۱- ل: جایه، د: خادمه. ۲- از ل و د. ۳- اصل: حقیت.

۴- اصل: رود، متن از ل و د. ۵- ل: + وپشه با پیل.

شعر

تنگ باشد یکی سپهر و دو ماه

تنگ باشد یکی جهان و دو شاه

عمروخواست که حیلتی سازد تا بدان از سیاست خلاص یابد ، گفت : باری، امیرالمؤمنین مرا برملا سیاست نفرماید که شماتت اعدا حاصل گردد و دشمنان بر من شاد شوند ، و مراد اوآن بود که چون عبدالملک این سخن بشنود برملا سیاست فرماید ، بنو امیّه خروج کنند و اورا خلاص دهند. عبدالملک گفت : أَمَكْراً وَ أَنْتَ فِي الْحَدِيدِ ؟ در بند مکر می سگالی؟ ! الحق نیکو اندیشیده بود ، و امّا عبدالملک نیکوتر دید.

ای پناه اهل هنر و ای ملاذ ارباب فضل، مکر کردن و حیلت ساختن برمثال شطرنج باختن است و صاحب دولت صایب فکرت باید با هر منصوبه که خصم سازد و هر فرزین بند که کند ، آن را به دقّت خاطر و اصابتِ [۱۶۸-ر] فکر براندازد ، و نگذارد که هیچ پیاده فرزین کند تا زبانِ دولت با خصم مملکت گوید،

شعر

شاه مات عنا شدی و نکرد یک پیاده عنایت فرزین.

حجاج بن یوسف

حجّاج بن یوسف، آنکه سَحبانِ وایل در جنب او چون باقل الکن بودی، و ابلق ایّام با عزم حزمِ او کودن نمودی. آنکه شمشیر او منقار عنقای سیاست بود و سنان جان ستان او مخلب عقاب ریاست. زرّ کیاست او بر محک فراست تمام‌عیار و بنیاد[1] فراست او در ساحت سیاست استوار،

شعر

فَتیً ساسَ بِالْعَدْلِ کُلَّ الْبِلادِ

تَبارَکَ مِنْ عادِلٍ سائسٍ!

گویند: روزی بر منبر امارت رفت و خطبه‌ای گفت که روان سحبان در عرق خجلت[2] غرق گشته بود و نفس کلّی در حرارت غیرت سوخته. در اثنای مواعظ خویش[3] فرمود:

انَّ امْرَءاً فاتَتْهُ ساعَةٌ فی غَیْرِ ما خُلِقَ لَهُ، یُجْدَرُ[4] اَنْ یَطُولَ عَلَیْهِ حَسْرَتُهُ، هرکرا فایت شود ساعتی از عمر او در کاری که اورا نه‌ازبهر آن آفریده‌اند، [۱۶۸-پ] شاید که همه عمر در حسرت گذارد، وَ قَدْ قالَ اللهُ تَعالی[1]: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّالِیَعْبُدُونِ».

و عبادت بر اصناف و انواع است، و اصل عبادت افعال حمیده و اخلاق پسندیده است و تخفیف رعایا و ترفیه حال ایشان فرمودن. این نوع عبادت مناسبِ

۱- ل: بنلاد. ۲- ل: مخلب. ۳- ل: + این کلمات مبنی (سنبی) از دیانت و صلابت. ۴- اصل: یحذر، ل: لجدیر، متن تصحیح قیاسی.

مناصب ملوك است و تتبّع شریعت و تفقّد سنّت و اخلاص سریرت و صفای عقیدت لایق علما و حکما، و انقیاد و امتثال نمودن مر وُلات را ، و رفتن بر قوانین عدل و مناهج فضل، و رعایت جانب ضعیفان و انصاف و انتصاف از ظالمان در خور حال حَشَم و قُوّاد . پس هر صاحب دولت که از سمت و صوب این طریق و مذاهب میل کند و شرایط ارتسام اوامر الهی و انقیاد نواهی پادشاهی فروگذارد، شاید که همه عمر در خوف[1] آن بماند ،

شعر

لَحَى اللهُ ذِی الدُّنْیا مُناخاً لِراکِبٍ
فَکُلُّ بَعیدِ الْهَمِّ فیها مُعَذَّبٌ

همو گوید : اَلْفَقْرُ جُنْدُ اللهِ الْاَکْبَرُ ، یُذِلُّ بِه کُلَّ جَبّارٍ [۱٦٩-ر] مُتَکَبِّرٍ، درویشی لشکر قهر خدای است که به وی ذلیل گرداند هر جبّار متکبّر را که سیمرغ نخوت در آشیان دماغ او بیضهٔ کبر نهد و فرخ [2] ظلم بیرون آرد، وَقَدْ قالَ اللهُ تَعالی: «اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی، اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی»[3].

همو گوید : اَلْعَفْوُ عَنِ الْمُقِرِّ لاعَنِ الْمُصِرِّ، درگذاشتن از مقرّ و معترف نیکو بود نه از منکِر. بذل معرفت و اغتفار زلّت از کرم طبیعت واجب باشد [کسی را که بر گناه اعتراف آورد و به زبان تخشّع][4] و بیان تضرّع به اعتذار زلّت و التماس مغفرت گراید ، اینجا عفو و اغماض از لوازم کرم و مواجب شیم شاید ، و پوشیدن چهرهٔ نسیان به ذیل غفران و بر کشیدن طراز مجد بر لباس مفاخر از فرایض مروّت و آداب فتوّت بود . پس اگر مجرم مصرّ و جانی[5] منکر بود ، درین

۱- ل: + وحسرت. ۲- اصل: قرح، ل: فرح، د: فرخ . ۳- ل: + بیت :

بی نیازی نیاز جوی از تو سپاس‌داری سپاس‌جوی از تو

٤- از «د». ٥- اصل: و حالی ، متن از «ل».

مقام تأدیب اولیتر از تهذیب، و عنف لایق‌تر از لطف باشد. این است قوانین شرایع کرم جهانداری،

شعر

فَهُمْ یُحْسِنُونَ الْعَفْوَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ
وَ یَحْتَمِلُونَ الْغُرْمَ عَنْ کُلِّ غارِمٍ

همو گوید: ضَعْفُ السُّلْطانِ اَضَرُّ مِنْ جَوْرِهِ، لِاَنَّ ضَعْفَهُ یَعُمُّ وَجَوْرَهُ یَخُصُّ، ضررِ ضعف پادشاه [۱۶۹-پ] زیادت از جور او بود، چه ضعف او به همگنان برسد و جور او بر بعضی خاصّ باشد. ضعف والی در دفع ظلم و رفع جور از رعایای ولایت وضعفای رعیّت یا از غفلتِ او باشد بر قوانین شغلها ومقادیر کارها، یا از عجز و ضعف در انتصاف و قیام نمودن به مهمّات دولت و سلمّات مملکت و کفایت کردن اشغال و بیرون بردن اعمال.

وجور پادشاه دو نوع باشد: یکی بر کافّهٔ مردمان، و سبب آن ظلم طبیعی و جور جبلّی است[۱]، یا بر بعضی، چون انتقام قادح مسرف و تأدیب ظالم نامنصف. و نیز شاید که از[۲] مصالح مملکت بدان معلّق باشد، که سیاست بی ظلم نتواند بود، و آن سیاست سبب تأدیب و تهذیب و اعتبار جماعتی گردد، از بهر آنکه،

شعر

فَما یَنْفَعُ الْاُسْدَ الْجُبارُ[۳] مِنَ الطَّوی[۱]
ولا تتّقی حَتّی[۱] تَکُونَ ضَوارِیا
وَ مَا الْاَسَدُ الضِّرْغامُ اِلّا فَریسَةً
اِذا لَمْ تَطُلْ[۴] اَنْیابُهُ وَالْاَظافِرُ

همو گوید: کاتِبُ السُّلْطانِ نِصْفُهُ وَحاجِبُهُ کُلُّهُ، دبیر پادشاه

۱- ل: + که قوت غضبش مستولی باشد برنفیس (نفس؟) نطقی. ۲- اصل: آن، متن از ل و د. ۳- م و ل: الحیاء. ٤- ل: لم یطل، د: لم یظل.

نیمی از پادشاه است و حاجب او همگی او . سرایر [۱۷۰-ر] و ضمایر پادشاه که از حُجُب و استار سینه آشکارا شود ، دبیر محرم بعضی بود ، از بهر آنکه هرچه به وساطت کتابت به صحرای ظهور آید ، آنچه کاتب محرم باشد چون استمالت قومی باشد و استقالت عثرت جماعتی یا تهدید و توعید طایفه‌ای و توبیخ و تشدید جمعی در اطراف ممالک و اکناف مسالک که به اختطاف اموال رعایا دستهای تطاول به تناول دراز کرده باشند و بر تعرّض مردمان معتاد شده یا استمالت اهل طاعت و مطاوعت و انقیاد و امتثال و جزای حقوق خدمتهای پسندیده و مکافات عقوق کردارهای ذمیمه ، باز هر سرّی که در مصالح مملکت و اصلاح دولت و افساد ولایت و اهلاك املاك معادی که مصالح کلّی باشدجز سفیر و وزیر محرم کشف آن نباشند، و تربیت اولیاء دولت و تقویت خدم و حاشیت به رسالت و سفارت و پروانهٔ حاجب معتمد باشد[۱]، وقلیل و کثیر و غثّ و سمین از ایشان مستور و محجوب نبود، و این بابی است که تفصیل [۱۷۰-پ] آن به تطویل انجامد و تطویل به تثقیل ادا کند، و دولت و مملکت ازین حوادث و وقایع خالی و فارغ نباشد[۲].

و پادشاهی دو قسم است : ریاست است و سیاست. ریاست اسباب ظاهراست ومراتب و مراقی و مدارج و معارج او متناهی[۳] است، و سیاست اسباب باطن است و آن اظهار عدل و انصاف است که از خزینهٔ سینه به ساحت ملك و دولت رسد ، و عالم را به مصابیح عدل و مشعلهٔ فضل روشن گرداند. ریاست چون تن است وسیاست چون جان اوست ، و ریاست بی سیاست تن بی جان [وکالبد بی روان بود ، پس واجب آید که این دو رکن از ملازمان باشند ، چه تن بی‌جان][۴] مردار بود و جان بی تن بی کار باشد ،

۱- ل: حاجب بود که وی معتمد اسرار پادشاه باشد. ۲- ل: + بیت :

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه دم

۳- ل: نامتناهی. ۴- از ل و د.

شعر

ریاست را سیاست ناگزیر است
جدا نبود نه آن از این نه این زان
ریاست بی سیاست همچنان است
که جان بی جسم باشد جسم بی جان

و ابتدای دولت او[۱] آن بود که چون عراق بر عبدالملک مضطرب و متزلزل گشت و اهل عراق بر امرا و گماشتگان او خروج کردند، عبدالملک مظالمی فرمود و اکابر و جمهور مغرب و شام را حاضر خواست. [۱۷۱-ر] و حجّاج درآن حواشی حاضر بود. عبدالملک روی به ارکان دولت و اعیان مملکت آورد و گفت: کیست که به تدارک ملک عراق شتابد و بدان مهمّ قیام کند؟ جمله سرکشان سر ها در پیش افکندند و هیچ کس اجابت نکرد. حجّاج بر پای خاست، گفت: بنده باستقلال این مهم [را استقبال نماید و به اقبال امیر این مهم][۲] به کفایت رساند. عبدالملک به وی التفات ننمود و به یَمنه ویَسره و خلف و امام همین کلمات تکرار می کرد، هیچ کس بدان مهمّ خطیر رغبت ننمود، وحجّاج هم برآن منوال می گفت: بنده این معضل را به اتمام رساند و دل امیرالمؤمنین فارغ گرداند.

عبدالملک فرمود: چندانکه باید از حشم و آلت و عُدّت بِبَر. حجّاج ده هزار[۳] سوار از ابطال حشم و شجاعان شام اختیار کرد، هریک مغفردار، جوشن‌پوش، برگستوان در، خصم بند[۴]، قلعه گشای، نیزه دار، شمشیر گذار، حمله پذیر که کوه در پیش ایشان چون کاه نمودی و سدّ سکندی با تیر[۵] ایشان چون حریر بودی،

۱- یعنی حجاج بن یوسف. ۲- از ل و د. ۳- اصل: دهزار، متن از «ل».
۴- اصل: خصم بنده، متن از ل و د. ۵- در نسخهٔ اصل بی نقطه، و در ل «نیز» است.

شعر

اِذا زَحَفُوا سارَتْ جِبالُ شَواهِقٍ

وَ ساجَتْ [بِحارٌ] طامیاتِ الْغَوارِبِ

منشور امارت عراق نبشتند و حجّاج روان شد. چون [۱۷۱-پ] به‌دو منزلی رسید، بفرمود تا لشکرها فرود آمدند و همنجا[1] مقام کرد[2] ومیعاد نهاد که او پیش برود و ایشان درنگ کنند و از پس او به یک روز برانند چنانکه وقت زوال که خرشید[3] جهان آرایِ گردون پیمای از افق مشرق طلوع کند و نصف النّهار به مُسامتهٔ[4] رؤوس رسد، ایشان گرد مسجد جامع درآیند تا مثال چه باشد.

و حجّاج با سواری چند براند. چون به کوفه رسید، اعیان ولایت به استقبال شتافتند و حجّاج به سرای امارت فرود آمد و مظالم فرمود، و منشور امارت عرضه کرد واستمالتها نمود و دل گرمیهاداد چنانکه جمله خوش دل‌شدند. وآمدن حجّاج شایع شد، و هر که بود از اطراف و نواحی روز آدینه به مسجد جامع حاضر آمدند تا خطبهٔ حجّاج بشنوند. حجّاج بر بالای منبر رفت[5] و خطبه‌ای گفت که هیچ گوش مثل آن نشنیده بود به فصاحت و عبارت، موشّح به مواعظ و محلّی[1] به حکم و امثال. و در اثنای خطبه‌عنان سخن بتافت و از عدل‌و سیاست و زجر و تهدید و وعید و تشدید در آمیخت. مشاهیر و جماهیر عراق [۱۷۲-ر] حاضر بودند، برآن‌استنکار نمودند و استشعار و خوف برایشان مستولی شد، خواستند که فتنه انگیزند که ده هزار سوار مقاتل به گرد مسجد آدینه درآمد، و حجّاج بفرمود تا هر که از اکابر و گردن کشان که اهل فتنه و تشویش ملک و دولت بودند، همه را درمسجدجامع سیاست کردند چنانکه خون موج زد، و گویند: بیست هزار کس را آن روز هلاك کردند، و آوازهٔ آن‌در عراق شایع‌شد وهر که اهل‌فساد وفتنه بود سرها‌در کشیدند

۱- چنین است در اصل، ل: همانجا. ۲- ل: کردند. ۳- ل: خورشید.

۴- ل: بمسامقه(!) ۵- ل: آمد.

وگردنها در ربقهٔ انقیاد وطاعت آورد[1] وکمر امتثال و ارتسام بست[2]، وحجّاج خراسان و عراق بگرفت و لشکرها فرستاد و هر کجا خصمان عبدالملک بودند قهر کرد و بعضی از بلاد ترکستان بگشاد و منبرهاء اسلام نهاد و جهان به رای وکفایت بر خود مسلّم و مستخلص گردانید؛ و روشن شد که تا[3] آفتاب سیاست از افق ریاست طلوع ننماید، شب دولت روز نگردد و شام ظلم به صبح عدل منوّر نشود.

ای جهان ریاست به شمشیر سیاست تو انتظام یافته، قانون جهانداری اگرچه بسیار است فأمّا اصل او سیاست است و معنی او رعایت جوانب عدل وانصاف است، و پادشاه چنان باید[4] که زبان روزگار در روزگار دولت با او گوید،

شعر

اِشْتَدَّ ظِلُّ الْعَدْلِ فِی اَیّامِهِ
فَالذِّئْبُ لِلْخِشْفِ الْاَغَنِّ مُغازِلُ
وَ الْعَدْلُ مُنْبَلِجٌ تَجَلّی نُورُهُ
حَتَّی التَّنَفُّسُ لِلسَّجَنْجَلِ صَیْقَلُ[5].

۱- ل: آوردند. ۲- ل: بستند. ۳- اصل: کتا. ۴- اصل: باد، متن از ل و د. ۵- د: صاقل، ل: الصیقل.

عبدالعزیز بن مروان

عبدالعزیزبن مروان آنکه تَرایب رَبایب امارت در خُدور خلافت[1] به‌فراید مکارم اخلاق او موشّح بود و تاج و دواج عروس معالی به اصناف معانی مرصّع ،

شعر

تُرْبی مَناقِبُهُ عَلی[1] عَدَدِ الْحَصی[1]

وَ تَفُوقُ[2] قَطْرَ الْنوابِلِ الثَّجّاجِ

[3]چنین آورده‌اند که درآن وقت که عبدالملک امارت مصر بدو داد و اورا به اعزاز و اکرام به مصر فرستاد ، عبدالعزیز دست به سخاوت بگشاد و ندما و وزرا را تربیت داد ، جمله را برکشید و هریک را ولایت و صلت بخشید ،

شعر

فَطَریفُهُ نَفَلٌ لِاَوَّلِ راغِبٍ

وَ تَلیدُهُ نَهْبٌ لِاَوَّلِ راجٍ[4]

صاحب خبران به عبدالملک انها کردند. عبدالملک با خود گفت: خلافت خلف نبوّت است و خلیفه را از صیانت و امانت و سیاست و ریاست چاره نیست و حقوق اصناف خدم و طبقات حشم به مستأکله دادن و به دست اسراف بر نهادن از شرایط دیانت و لوازم امانت دور است . پس به ذات خویش با لشکری به مصر آمد و عبدالعزیز را از امارت مصر معزول کرد و با خود به دارالخلافه برد. چون

۱- ل: + و ستور امارت.   ۲-ل: و یفوق.   ۳-ل: + حکایت.

۴-اصل: راجی.

بنهٔ عبدالعزیز برداشتند ، هزار اشتر در زیر بنه بود بی‌استر و غیر آن.

عبدالملک چون تجمّل و آلت بدید ، دانست که دست تطاول دراز بودست و مالها طعمهٔ تناول مستأکله شده. یکی از پیوستگان اورا پرسید : چون شما به مصر آمدید ، عبدالعزیز چند اشتر زیر بنه داشت. گفت : دویست اشتر. عبدالملک گفت : اَیَّتُهَا الْعِیرُ اِنَّکُمْ لَسارِقُونَ ، ای قوم ، شما بیقین دزدانید . این سخن به عبدالعزیز نقل کردند ، بر بدیهه گفت : اِنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ [اَخٌ][1] لَهُ مِنْ قَبْلُ. اصابت فکر و اجابت خاطر که بدین درجه بود با وحی صریح برابری کند ،

شعر[۱۷٤-ر]

عَلیمٌ بِاَسْرارِ الدِّیاناتِ وَ اللُّغی

لَهُ خَطَراتٌ تَفْضَحُ النّاسَ وَالْکُتُبا

همو گوید: اَلْعَقْلُ مَعَ الْدَّوْلَةِ اذا اَقْبَلَتْ اَقْبَلَ وَ اذا اَدْبَرَتْ اَدْبَرَ، عقل[2] مقارن و متابع بخت و دولت است. چون بخت و دولت بیاید عقل بیاید و چون بخت و دولت برود عقل برود. یعنی دولت اثر افاضت کواکب است به نظر سعادت و عقل فیض ربّانی است از عقایل مواهب روحانی، وهر نفسی که به فیض روحانی مستعدّ گشت به افاضت سعادت مخصوص شد پس به مقتضای این مقدّمات عقل و دولت توأمان و ملازمان یکدیگر اند.

و الحمدلله ومَنّه که نفس مکرّم و ذات محترم پادشاه معظّم اَدامَ اللهُ مُلْکَهُ در کمال سعادت‌الهی وفیض‌انوار پادشاهی بدان منصب‌است که کواکب فلک و جواهر ملک افاضت سعادت و فیض عنایت از ذات شریف ونفس نفیس او استفادت می کنند و استفاضت می خواهند[3] ،

---

۱ - «اخ» از نسخهٔ اصل افتاده است.

۲-ل: + همواره.

۳ - د : می کنند.

شعر

ای چو برجیس و چو بهرام به نام و به نظر
تـزکیت یـافته نام و نظرت زین دو گوا
دُرِ لـَفظت گه تکبیر ۱ ملایک ببرند
و اندر آویزند از گردن و گوش جوزا.

۱ - ل: که بتکبیر.

ولیدبن عبدالملک

ولیدبن عبدالملک آنکه در پیش او فصاحت سحبان آسمان باقل بودی وعرصهٔ زمین با عریض همّت او چشمهٔ سوزن نمودی ،

شعر

وَ اَبْعَدُ ذی هِمَّةٍ هِمَّةً
وَ اَعْرَفُ[1] ذی رُتْبَةٍ بالرُّتَبِ
وَ اَفْصَحُ مَنْ قالَ مِنْ مِقْوَلٍ
وَ اَضْرَبُ مَنْ بِحُسامٍ ضَرَبَ

چنین گویند چون پدرش عبدالملک درگذشت و او بر تخت خلافت بنشست، بر منبر رفت و در اثنای خطبه گفت: رُزِئْتُ وَاللهِ اَعْظَمَ الرَّزِيَّةِ وَاُعْطِيتُ اَجَلَّ الْعَطِيَّةِ ، اَمَّا الرَّزِيَّةُ فَمَوْتُ اَميرِالْمُؤْمِنينَ ، وَ اَمَّا الْعَطِيَّةُ فَخِلافَةُ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ . مصیبت زده شدم به بزرگترین مصایب و عطا داده شدم به بهترین رغایب[2]. امّا مصیبت وفات امیرالمؤمنین است و عطیّت خلافت رسول رب‌العالمین. [یعنی] مصیبت پدر اعظم مصایب و اصعب نوایب است و خلافت و مملکت اکرم مواهب و انفس رغایب. و از عدل باری جَلَّ و عَلا همین اقتضا کند [۱۷٤-پ] که پس از اصعب نوایب اکرم مواهب مبذول باشد،

شعر

همواره برین نهاد یزدان عالم　　　نیکی سپس بدی وشادی پس غم

۱-ل: و اعرق. ۲- اصل: رعایت ، متن از ل .

همو گوید: عَجِبْتُ عَمَّنْ یَشْتَرِی الْعَبْدَ بِمالِهِ وَلا یَشْتَرِی الْحُرَّ بِفِعالِهِ، عجب دارم از کسی که مال دهد و بنده خرد و آزاد مرد را به فعال[1] نیکو بنده نگرداند. استرقاق اماء و استعباد ارقّا طریق تحمّل و تکلّف است ورعایت جانب تصنّع و تنوّق. و کریم آن بود که به الطاف اخلاق و افعال حمید استعباد احرار و استخدام کرام کند و خودرا به اغاثت مرحومان مظلوم و ملهوفان محروم نیکو نام گرداند و در اغاثت و استعانت مُعان و مُستعان سازد،

شعر

بنده آزاد کردن آسان است چون همی بنگرم ز روی خرد

مرد آن‌است کو به خوی لطیف مرد آزاد مرد را بخرد

[2] گویند شبی در میان لشکر می گشت، آواز سرود شنید، بفرمود تا گوینده‌را خصی کردند، و گفت: اَلْغِناءُ رُقْیَةُ الزِّنا، سرود گفتن افسون زنا کردن است. هیچیز[3] را [۱۷۵-ر] را در بعث شهوت و بحث نهمت آن اثر نیست که غنا را[4]، از بهر آنکه سماع غذای روح است و ارادت نفسانی در کمون قالب. هرگاه آواز حزین به وی رسد ارادت را چون آتش از آهن و سنگ بیرون آرد، و آن ارادت سبب هیجان حرارت شود وحرارت موجب تصاعد بخار گردد، و چون بخار بر روزنهٔ دماغ متصاعد گردد، خرد و عقل را مستور و محجوب گرداند و حجاب شهوت[5] پیش دیدهٔ بصیرت بدارد تا آدمی در آفت شهوت و نهمت افتد.

وچون قُتیبةبن مسلم را به خراسان می‌فرستاد[6]، گفت: بگوی مَنْ کانَ فی یَدِهِ شَیْءٌ مِنْ مالِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ فَلْیَنْبِذْهُ، وَ اِنْ کانَ فِی فیهِ فَلْیَلْفِظْهُ وَ اِنْ کانَ فی صَدْرِهِ فَلْیَنْفِثْهُ، هرکه در دست او چیزی است از مال امیرالمؤمنین عبدالملک، بیندازد، و اگر در دهان دارد بیفکند و اگر در

۱- ل: بافعال. ۲- ل: + حکایت. ۳- ل: هیچ چیز. ٤- ل: غنا و سرود گفتن را. ٥- ل: + ونهمت. ٦- ل: + بدان سبب که امارت آنجا بدو داده بود.

معده دارد برآرد. بلغای عرب و فصحای عجم به استقصای تمام در تـوارد الفاظ و استحسان استعمال بدین استحکام سپر به عجز بیفگنند[1] و به قصور حالت[۱۷۰-پ] و قلّت بضاعت اعتراف نمایند[2] والحق به غایت کمال و نهایت حال برسانیده است.

ای بحر سماحت تو فیّاض، و ای توسن سخن در لگام تو مرتاض، اگر ولید فصاحت داشت ترا با فصاحت سماحت است و[3] با براعت سخاوت،

شعر

شِیَمٌ یُحارُ الْعَقْلُ فِی اَوْصافِها
فَکَاَنَّهُنَّ عَلَی الْعُقُولِ عِقالٌ
لاتَضْرِبُوا مَثَلاً لَهُ فی وَصْفِه
فَبِوَصْفِهِ قَدْ یُضْرَبُ[4] الْاَمْثالُ.

۱- د: بیفکندند. ۲- د: نمودند. ۳- ل: + اگر ولید براعت داشت ترا.
۴- ل: تضرب.

عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز آنکه حرم خلافت ازو محترم و حضرت امارت از وی مکرّم گشت ،

شعر

كَاَنَّمَا الدَّهْرُ فی اَطْوارِهِ عَلَمٌ

فِی رَأسِهِ عمر (؟) خَیرالْوَرَی[1] نارٌ

چنین آورده‌اند که در[1] بنی کلاب و قحطان قحطی افتاد و حق تعالی دری از رنج و مشقّت و عنا و محنت بر ایشان بگشاد ،

شعر

آن چنان تنگ شد بر ایشان کار

کآدمی شد چو گرگ مردم‌خوار

چون رنج مجاعت و مضرّت مخمصت از حدود طاقت درگذشت واهل قبایل عاجز و مضطرّ گشت[2]، اعرابئی را نزدیک امیرالمؤمنین عمر عبدالعزیز فرستادند [3] [۱۷۶-ر] و از اضطرار و بیچارگی شرح دادند ، وگفتند : حقوق واموال‌مسلمانان در بیت‌المال است و آن از دو حال خالی نیست یا نصیب خدای است یا نصیب بندگان خدای. [اگر نصیب بندگان خدای است] اورا بدان حاجت نیست و اگر نصیب بندگان اوست ، امروز هیچ کس از ما محتاج‌تر نیست.

۱- ل: که وقتی درمیانهٔ. ۲- ل : گشتند. ۳- ل: + و از زبان او پیغام دادند.

چون اعرابی به نزدیک عمرآمد وپیغام ادا کرد، امیرالمؤمنین عمرعبدالعزیزبفرمود تا شش ماهه نفقهٔ هردو قبیله از بیت‌المال بفرستند. چون اعرابی خواست که بیرون رود، عمر گفت: یا اعرابی، چون سخن بندگان خدای با ما گفتی، سخن ما به حضرت ذوالجلال بگوی. اعرابی روی سوی آسمان کرد و گفت: خدایا، چنانکه عمر بندگان ترا از حرقت حرارت مجاعت نجات داد، عمر را از ضرر شرر آتش دوزخ آمن[1] گردان. در حال پاره‌ای ابر پیدا شد و یخچه بارید و یکی در میان سرای افتاد بشکافت و پاره‌ای حریر سبز بیرون آمد، بر وی خطی زرد نبشته: هذا بَراءةٌ مِنَ اللهِ الْعَزیزِ الی عُمَرَبْنِ عَبْدِ الْعَزیزِ [۱۷۶-پ] اَمانٌ لَهُ مِنَ النّارِ[2].

شعر

فَکَاَنَّهُ فِی آلِ مَرْوانَ الذَّری
غَمْرٌ وَ الْعُلیٰ فی آلِ عَبْدِ مَنافِ

وگویند: وقتی امیر حمص قصّه نبشت به امیرالمؤمنین عمربن عبدالعزیز که اهل حمص را حصنی نیست. اگر اجازت بود تا حصنی کرده شود[3]. عمر بر پشت قصّه نبشت: حَصِّنْها بِالْعَدْلِ وَالسَّلام، عدل خویش را حصار ایشان گردان، یعنی مأمن رعایا و ملجأ ضعفای ولایت عدل است، و عدل حصاری است که ربض او به منجنیق حوادث ویران نگردد و اساس و قواعدِ او به آتش و آب ظلم و جور خراب و ویران نشود. و قواعد مملکت هر صاحب دولت که بر بنیاد عدل نهاده شود، از طوفان نوایب و صواعق حوادث تخریب[4] نپذیرد و از عوارض عزل ونقل مصون و محروس ماند،

شعر

اَنْطَقْنَ اَلْسِنَةُ الزَّمانِ بِعَدْلِهِ
وَ قَطَعْنَ عَنْها اَلْسُنَ الْوُصّافِ[5]

۱- ل: ایمن. ۲- ل: واین جمله از کرامات او بود. ۳- ل: + سخت لایق افتد. ۴- اصل: تجربت(شاید تجزیت)، ل: تجربت. متن از «د». ۵- د: الحساد.

همو گوید : یا اَخی ، اَللَّیْلُ وَ النَّهارُ یَعْمَلانِ فیکَ فَاعْمَلْ فیهِما ، ای برادر ، روز و شب عمل می کنند [۱۷۷-ر] در تو ، تو نیز عمل کن دریشان. یعنی روزگار به کرور و مرور و تعاقب و تناوب در بنیاد نهاد تو به هدم و خَرْم و هرم و ضعف و نقص تأثیر می کند ، تو نیز به اعمال خیر و افعال پسندیده اثر کن دریشان ، و به تزوّد تقوی توشهٔ راه[۱] عقبی[۱] حاصل کن ، تا اعمال خیر مرکب تو گردد و افعال حمید[۲] زادِ معاش تو شود ، و شمال شمایل محمود ونسیم خصال مرضیّ ریاض تو گردد.

گویند : روزی وزرا و ندما را آداب و شرایط ریاست تعلیم می کرد ، گفت : لاتُدخِلُوا فی اَمرِکُمْ اَلطَّویلَ الْمُفْرَطَ فی الطُّولِ وَلاَ الْقَصیرَ الْفاحِشَ فِی الْقِصَرِ وَلاَ الزّائِدَ فی خِلْقَتِهِ وَلاَ النّاقِصَ وَلاَ الْهِمَّ الْهَرِمَ وَلا الْغِرَّ الْحَدیثَ ، در میارید در کارهای خویش آنکه نیک دراز بود و آنکه نیک کوتاه باشد و آنکه در اندام او زیادتی یا کمی باشد، و نه نیک جوان و نه نیک پیر، از بهرآنکه درین جماعت اصابت رای واجابت خرد و خاطر کمتر باشد، واختیار [۱۷۷-پ] در متوسّط است . امّا طویل بغایت منسوب است به حماقت، به حکم آنکه حرارت غریزی که مقوّی قوای دماغ است و برآینده از مهبط دل به مصعد دماغ ، چون مسافت زیادت باشد حرارت متلاشی شود ، و حواسّ باطن که در زوایای دماغ اند به سبب ضعف حرارت ضعیف گردند . ازبرای این معانی طویل القامه قصیر-العقل بود .

امّا قصیرالقامه را احوال برخلاف این جمله بود و از جهت افراط حرارت نقصان عقل و قوای نفسانی[۳] لازم آید ،

شعر

گویند مردمان خردمند هوشیار   بر زیرکی نشان ودلیل است کوتهی

۱- اصل: زاد.   ۲- ل: حمیده.   ۳- ل: + او.

ای‌خواجه، این‌سخن زتو باطل‌شود همی زیـرا که سخت کوتهی و نیک ابلهی

امـّا ناقص‌خلقت و زاید عضو، به حکم‌آنکه عیب‌است [و] به‌فال‌نداشته‌اند، و اندر آن اخبار و آثار است لاعَوْراءَ ولابَتْراءَ . و احکام پیر و جوان حکم قصیر و طویل است.

ای طویل‌مدّت‌کثیر مودّت قصیر عداوت زاید عطاء ناقص جفاءِ جوان‌بخت پیر تدبیر، که‌جوان و پیر و طویل و قصیر اهل‌عالم‌ترا منقاد و مسخّرند و فرمان - بُردار [۱۷۸-ر] از عالمِ پیر و دولت جوان برخوردار باید بود و بر صحایف ایّام و حواشی روزگار نیکوترین کردار و بهترین اعمال ثبت باید کرد که مثال عالم و اهل [او] خواب است و بینندهٔ آن . پس درین روزی چند از متاع دنیا ممتّع و متمتّع و مستمتع بایدبود، وَ لاتَنْسَ نَصیبَکَ مِنَ الدُّنیا وَ اَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکَ ، چهارخانه [۱]:

از جملهٔ رفتگان این راه دراز باز آمده‌ای کو که به ما گوید راز
پس برسر این دوراههٔ آز و نیاز تا هیچ نمانی [۲] که نمی آیی باز.

۱- ل: رباعی ، د : نظم. ۲- ل: با هیچ نمایی.

مروان بن محمد بن مروان

مروان بن محمد بن مروان [1] آنکه باغ سیادت به شکوفهٔ عدل او آراسته بود و سرو جویبار ریاست به شمشیر سیاست او پیراسته [2]،

شعر

صَدْرٌ تَبَوَّأَ مَجْدُهُ فَوْقَ السُّهی

داراً دَعائِمُها الْقَنا الْعَسّالُ

گویند [3]: وقتی یکی از وکیلان جهت ضیاعی قصّه‌ای نبشت، بر طریق استشارت و تدبیر و استخارت و تخییر استعلامی خواست. چون قصّه عرضه افتاد بر پشت آن نبشت: خَضِّرْ اَسْفَلَهابِالْبَقْلِ وَسَوِّرْ اَعْلاهابِالنَّخْلِ وَ السَّلامُ، سبز-گردان زمین آن به تره‌ها و سیاه‌گردان هوای آن به خرمابنان. این ایجاز نزدیک است به اعجاز، و بدین فصاحت و فساحت و اختصار و اقتصار سحبانِ وایل دو اسبه در نرسد [4] و خطیب آسمان از مثل این ترکیب در میدان عجز سپر بیفگند،

شعر

لَهُ الْمَثَلُ الْاَعْلی وَلامِثْلَ فِی الْعُلی

لَهُ وَ مَتی دانی الصَّریحَ الْمُفارِقا

و آورده‌اند که وقتی عاملی او را بر سبیل تحفه به وجه خدمت غلامی سیاه فرستاد [6]، توقیع کرد: لَوْ عَلِمْتَ عَدَداً اَقَلَّ مِنَ الْواحِدِ وَ لَوْناً شَرّاً

۱- ل: مروان بن محمد مروان. ۲- ل: + و زبان زمانه با او گفته.

۳- اصل: گویی، ل: حکایت گویند، متن از «د». ۴- ل: در وی نرسد.

۵- د: والی. ۶- ل: + ناپسندیده داشت.

مِنَ السَّوادِ لاَ هَدَیْتَهُ اِلَیْنا ! اگر عددی شناختی کمتر از یکی ، وگونه‌ای دانستی بدتر از سیاهی ، ما را آن‌هدیه فرستادی. یکی[1] عدد نیست فامّا اصل‌عدد است ، یعنی چیزی فرستادی که عدد نیست و سیاهی عدم الوان است ، در وی‌دل‌را انبساطی نیست و اصل‌اندوه است[۱۷۹-ر] و باز پسین لونهاست ،

شعر

مبر نزد شاهان چیزی که آن چیز ندارد فال خیر و صورت خوب
و گرزین بگذری نا چاره[2] گردد به نزدیک شهان عقل تو معیوب

همو گوید : کَنْزُالْمُلُوكِ الذَّهَبُ وَالفِضَّةُ ، فَما وَجَدْنا کَنْزاً اَنْفَعَ مِنْ مَعْروفٍ فی قَلْبِ حُرٍّ ، گنج پادشاهان زر و سیم است که از وی منفعت گیرند و ما نیافتیم هیچ گنج نافع‌تر از ذخیره گردانیدن کردار نیک در دلهای آزاد مردان. یعنی‌ملوك زر و سیم‌را عزیز دارند و در خزانه نهند و نگاه‌بان گمارند تا از دست تعرّض مُسرف‌و مُتلف در حجاب عصمت ماند و از برای اوقات ضرورت و ایّام فترت به‌کار آید. مال و خواسته به آزاد مردان دهیم و بضاعت مودّت و محبّت در خزانهٔ دل‌ایشان ذخیره‌کنیم تا در ربقهٔ ولا و طاعت و انقیاد ومطاوعت ما آیند و بر خدمت ما الف گیرند و شکر نعم از صمیم سینه به ترجمان [۱۷۹-پ] زبان[3] بر صحایف ایّام و جبین روزگار مذکور و مشهورگردانند و نام ما بدان بلند گردد و تخم اعمال ما برومند و مثمر آید ، چه اصطناع احرار و تعهّد اخیار برمثال تخمی است که در زمین قراح[4] انداخته شود و در مسا و صباح تفقّد آن فرموده‌آید، هرآینه مؤثّر و مثمر گردد.

وگویند : وقتی به شیبان خارجی نامه‌ای نبشت مختصر و پر معنی، وگفت: اِنّی وَ اِنَّکَ کَالْحَجَرِ وَ الزُّجاجَةِ ، اِنْ وَقَعَ عَلَیْها رَضَّها وَ اِنْ

۱- ل: که. ۲- ل و د : ناچار. ۳- ل: + قلم و بیان.
۴- ل و د : فراخ.

وَقَعَتْ عَلَيْها فَضَّها. من و تو چون سنگ و آبگینه‌ایم، اگر سنگ برآبگینه افتد بکوبدش، و اگر آبگینه بر سنگ افتد بشکندش. شیبان علی‌الفور جواب نبشت و گفت: فَاَمّا بَعْدُ فَاِنّی اُجَهِّزُ اِلَيْكَ الْمُرْدَ عَلَى الْجُرْدِ. بعداز حمد باری تعالی من به‌تو سپاهی فرستم جمله امرد بر اسبان خُرد موی،

شعر

اَعَدَّ لِرَوْعَةِ الْهَيْجاءِ مُرْداً

عَلى جُرْدٍ كَسيدانِ الْمُوافي

مروان به‌خط خودنبشت: وَ اَمّا بَعْدُ فَاِنّی اُجَهِّزُ اِلَيْكَ الْكُهُولَ عَلَى الْفُحُولِ، آری، من به تو سپاهی‌فرستم مردان کار دیده بر اسبان [۱۸۰-ر] گشن، یعنی تو اگر نزدیک من جوانان کار نادیده فرستی، من به سوی‌تو کهلان کار دیده فرستم، چه جوان نا مجرّب نامهذّب بود و نا مهذّب ناتمام باشد، و غایت تجربت مردم در حدّ کهولت است و قوی‌ترین اسبان گشنان‌اند[۱]،

شعر

نزد تو آرم از پی میدان معرکه مردان کار دیده بر اسبان کاردان

وچون دولت او به انتها رسید، لشکری فرستاد، سبعینَ اَلْفِ عَرَبِیٍّ عَلى سَبْعينَ اَلْفِ عَرَبِیٍّ، هفتاد هزار مرد عربی بر هفتاد هزار اسب تازی. پس مدّتی‌نپایست[۲] که جمله به‌هزیمت بازآمدند، و مروان چون‌آن حال‌بدیدمتحیّر شد وگفت: اِذَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ فَلاتَنْفَعُ الْعُدَّةُ، چون روزگار سپری شد آلت و سازِ کارسودمند نباشد، حَشَم و خَدَم و اُهبت و عُدّت دست‌گیر نبود، و چون مدّت مهلت دنیا منقضی شود، رای و تدبیر و خاطر و تفکیر نافع و ناجع نبود، وگفته‌اند: اِذا جاءَ الْقَضاءُ ضاقَ الْفَضاءُ، چون قضا نازل [۱۸۰-پ] شود فضاءِ عالم تنگ آید، و هرچند عرصهٔ مملکت از خط دایرهٔ پرگار

۱- اصل: گشن‌اند، متن از «ل». ۲- در اصل بی‌نقطه، ل و د: نبایست.

فراخ‌تر بود ، از نقطهٔ مرکز پرگار تنگ‌تر گردد .

ای مرکز زمین بر مرکب پرگار جاهِ تو و ای سیّارگان آسمان متابع حشم و سپاه تو ، دانسته‌ای [که] هر موجودی که به رقم ترکیب طبایع مرقوم است و در اعداد موالید معدود ، به انعکاس و توالی راجع است و معدوم ، و پیکان ناوك اجل را هیچ زره و جوشن دافع و مانع نیست ،

شعر[۱]

پیکان اجل رخنه کند جوشنها وز تیر اجل تیره شود روشنها
از مرگ شماتت نبود بر تنها کین دود برآید ز همه روزنها .

۱ - ل: رباعی .

ابومسلم صاحب دولت

بومسلم صاحب دولت آنکه اساس دولت عبّاسی [1] بر مرکز جلالت خلافت نهادهٔ اوست و رایات عالیهٔ مواکب منصورهٔ حضرت مقدّسهٔ اسامی نَبَوی؟ نصب کردهٔ او ،

شعر

ذُو نَجْدَةٍ عَلَوِيَّةٍ وَ سِيَاسَةٍ
عُمَرِيَّةٍ وَ تَكَرُّمٍ عَبَّاسِيٍّ

از وی سؤال کردند که ملک جهان [ترا] به چه چیز مسلّم‌شد [۱۸۱-ر] وجهانیان ترا مطیع و مسخّر به چه چیز گشتند؟ جواب داد : بِتَرْكِ تَأخِيرِ عَمَلِ الْيَوْمِ اِلَى الْغَدِ ، بدانکه کار امروز به فردا نیفکندم ، از بهرآنکه اوقات را در قضاءِ حاجات و ساعات را در نجح مقاصد اثری تمام است ، و از برای این معنی بعضی اشیا به اوقات متعلّق است و حوادث به اسباب منظور [2] و مربوط ، و از اینجاست که موجودات شتایی [و] ربیعی، در صیف و خریف نباشند.

وخردمند آن‌است که منتظر ساعات سعادت ومترصّد هنگام‌فرصت باشدتا کار بوقت کند و شغل بهنگام گزارد و اوقات فرصت غنیمت شمارد و بر متعذّرات امور و مشکلات خطوب و معضلات اعمال استقبال برطریق استعجال کند و از تأخیر و توانی [3] محترز و دور باشد ، چه آفات و بلیّات در تأخیر است ،

شعر

گر نخواهی که درآیی از پای　　　کار امروز به فردا مفکن

۱- ل: آل عباس.　۲- د: منوط.　۳- ل: تأنی.

ازو پرسیدند : کدام کار بر تو دشوارتر آمد؟ گفت : [۱۸۱-پ] اَلْقُدْرَةُ عَلَی الْاِحْسانِ بِالْاِخْوانِ وَ مُکافأةِ مَنْ لَهُ عِنْدی یَدٌ، توانستن برنیکویی کردن با برادران و پاداش‌دادن کسی که بر من حقّ نعمت دارد. ادای حقوق اخوان و مراعات جوانب مصالح دوستان مرعی داشتن و اهتمام نمودن به مواجب آن از لوازم شریعت کرم و لواحق طبیعت و شیم و مقرون گردانیدن لواحق امتنان به سوابق حقوق خدمتکاران از صفای سریرت و نقای سیرت است ، واین باب از عمدات[1] مکارم اخلاق و خلاصات مآثر اعراق است، و تا عِرض کسی از شوایب عیب و معایب شوب خالص و صافی نبود، به ذروهٔ این کمال نرسد و چشم او بر چهرهٔ جمال این‌حال نیفتد ،

شعر

حق‌گزاری ز هر هنر بگزین   حق‌گزاری ز غایت هنر است

[هموگوید:] ما تاهَ اِلّا وَضیعٌ وَلافاخَرَ اِلّا لَقیطٌ وَلا تَعَصَّبَ اِلّا دَخیلٌ، کبر نکندمگر فرومایه ، و مفاخرت نکند مگر بدنژاد، و تعصّب ننمایدمگر بیگانه. [۱۸۲-ر] [یعنی] فرومایه و خسیس راکه قدم از مرتبهٔ ادنی به درجهٔ اعلی رسد ، دماغ به لوث کبر و نخوت ملطّخ گرداند و خُیَلاء و کبر و عُجب را سرمایه سازد و به تسویل شیطانِ مسوّل و تخییل‌نفسِ مخیّل مغرور گردد ، تا غول جهالت‌اورا در وادی ضلالت اندازد، و از هوای نادانی در هاویهٔ‌سرگردانی افتد. و دوگروهی و تعصّب از امراض مفسده و ادوای مهلکه است ، وکم کسی بود که به سرسام عصبیّت گرفتار آید و از وی نجات یابد ، و به اقتحام مهالک شرّ و اقدام مفاوز فتن شروع و خوض نماید و بسلامت بیرون آید، و بدان مغرور نباید شد که ،

۱- چنین است در هر سه نسخه.

شعر

فَاِذا لَمْ یَکُنْ مِنَ الْمَوْتِ بُدٌّ

فَمِنَ الْعَجْزِ اَنْ تَکُونَ جَباناً

[هموگوید:] اِیّاکُمْ وَ الشّاعِرَ، فَاِنَّهُ یَطْلُبُ عَلَی الْکَذِبِ مَثُوبَةً وَ یَهْجُو جَلیسَهُ فی اَدْنی زَلَّةٍ[1]، بر شما باد که دور باشید از دوستی شاعر، از بهرآنکه او بر دروغ پاداش نیکی طلبد و همنشین خودرا به اندك زلّتی بیازارد. [یعنی] شعر بیان بلاغت و برهان فصاحت و دیوان عرب و میدان ادب است، و شرایط او بسیار است و توابع او بی‌شمار، و در فضیلت او [۱۸۲-پ]آثار و اخبار آمده‌است، وَقَدْ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: «اِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَةً.» و هرکه‌از شعر فضیلت نفس و اکتساب معالی و ارتقای مآلی جوید، عزیز ومکرّم و مهیب و محترم بود، چنانکه امیر بوفراس گفته است،

شعر

اَلشِّعْرُ دیوانُ الْعَرَبْ

اَبَداً، وَ عُنْوانُ الْاَدَبْ

لَمْ اَعْدُ فیهِ مَفاخِری

وَ مَدیحُ آباءَ النُّجُبْ

وَ مُقَطَّعاتٌ رُبَّما

حَلَّیْتُ مِنْهُنَّ الْکُتُبْ

لا لِلْمَدیحِ وَ لا الْهِجاءِ

وَ لا الْمُجُونِ وَ لا اللَّعِبْ

۱- اصل: و یهجو حلیه فی اذی زلة(!). متن از ل و د.

وهر که شعر به طمع گویدو از وی مال ومنال جوید، ذمیم و خسیس ومهین و ذلیل شود ، و چون به مدح به مطموع و به مأمول و مقصود نرسد ، هجا و اذی[1] را دست موزهٔ سفاهت کند تا مخذول و مطرود و مبغّض[1] و مردود گردد ، و قدمای شعرا و اکابر فصحا و بلغای عجم و حکمای عرب ازین طریق احتراز نموده‌اند و اذیال شرف و فخر از غبار طمع پاك داشته، تا عزّ و رفعت و فخر و منقبت و صیت و محمدت یافته‌اند ، چنانکه امیرالشعرا [۱۸۳-ر] معزّی که در دیوان او جزین دو دو بیت هجا نیست ،

شعر

هرگز ز ضمیر من گل هجو نرُست
بر هجو تو کرده‌ام کنون عزم درست
تو همچو سگی و هجو من شمشیر است
شمشیر به سگ بر آزمایند نُخست

[همو گوید:] اَلبِضاعُ جُنونٌ وَ یَکْفی لِلرَّجُلِ اَنْ یُجَنَّ نفسُهُ فِی‌السَّنَةِ مَرَّةً اَوْمَرَّتَیْنِ ، جماع کردن دیوانگی است ، و بسنده بود آنکه مردم در سالی یک‌بار دیوانگی کند[2] یا دوبار. بضاع و جماع از نتایج ارادت‌شهوانی بهیمی و نُزوعِ نفس حیوانی است . هرگاه داعیه محرّض شود بر تهییج قوّت محرّکه، ابخرهٔ منی از اوعیهٔ آدمی متصاعد شود بر دماغ ، و عقل و نفس را از ادراك مانع و حایل گردد و قوای نفسانی را از نظر بصیرت در حجاب شبهت تهمت افکند؛ اعضا و اجزا متحرّك شود، و چون رطوبات و فضلات از منفذ آلت شهوت به دفق و رشح بیرون آید ، به مستنقَع رحِم رسد ، آنگاه مردم ساکن شود و به‌حالت اوّل بازآید. پس مباضعت و مجامعت را بدین سبب مانند کردست به دیوانگی ،

۱- ل: مبرد. ۲- ل: کنند.

شعر

جماع کردن بسیار در همه اوقات

ز امّهات جنون‌است،وَالْجُنونُ فُنون[۱۸۳-پ]

[1]گویند : روزی ابومسلم صاحب دولت به وجه خدمت نزدیک ابوالعبّاس[2] سفّاح برفت و برادرش منصور حاضر بود. بومسلم درمنصور التفات‌نکرد. ابوالعبّاس[3] گفت : یا ابا مسلم ، برادرم منصور اینجا حاضر است. جواب داد : هذٰا مَوْطِنٌ لایُقْضیٰ اِلّاحَقُّ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ : این‌موضعی‌است که در وی جز حقّ خدمت امیرالمؤمنین گزارده نیاید. و چون از دارالخلافه بازگشت ، به خانهٔ منصور رفت‌و بر وی سلام گفت و شرایط خدمت و لوازم هواخواهی به جای آورد.

وچون ملک عراق و خراسان بر وی مستخلص گشت ، ایمّهٔ عراق وخراسان [را] جمع کرد و در باب تفویض‌خلافت باایشان مشاورت کرد تا اولیتر ومستحق‌تر مر این مَوْهبت عظیم و مهمّ خطیر راکیست. ایمّهٔ شرع بعد از تأمّل و تدبّر گفتند : عبّاسیان عمّ زادگان‌اند و فرزندان علی دختر زادگان ، [و عم زادگان] عصبه باشند، و تا عصبه بود دخترزاده رامیراث نرسد. پس ابوالعبّاس سفّاح راکه از فرزندان عبدالله بن‌عبّاس‌بود و مستحقّ آن میراث، بدین کار اختیار [۱۸۴-ر] کردند و خلافت به وی‌داد، و ابوالعبّاس مر خلافت‌را اساس و قواعد محکم‌بنهاد و ملک روی زمین به قوّت رای پیر و بخت جوان بگرفت و عالم و عالمیان او را مسخّر و منقاد گشتند.

و چون ملک بر آل عبّاس قرارگرفت از جهت شعار روزمظالم به بومسلم گفت : جامهٔ سپید بابت آزادگان است و جامهٔ زرد بابت زنان و جامهٔ سرخ بابت کودکان، و هیبت و سیاست درسیاهی است ، عَلَیْکُمْ بِالسُّودِ فَاِنَّهُ اَصْلُ الْهَیْبَةِ . پس‌عبّاسیان شعار خلافت به روزهای‌اجتماع و مظالم جامهٔ‌سیاه کردند ،

۱- ل: + حکایت. ۲- اصل: عباس، متن‌از «ل». ۳- چنین‌است‌در م و ل.

و خطبای اسلام و نُوّاب را همان فرسود و جامهٔ سیاه شعار خلفای عبّاسی گشت ، و حکمت در وی هیبت است و هیبت اصل سیاست و حرست. و این غایت کیاست و نهایت فراست بومسلم بود.

ای پادشاهی که فراست تو مُنهی ضمایر روزگار و کیاست تو جاسوس سرایر افلاك است، خاطر تو از خطرات اوهام خبر دهد و ذهن تو از مکوّنات ایّام حکایت کند و روزگار از عزم تو هیچ سِر مستور ندارد و افلاك از حزم تو هیچ کار محجوب نکند ،

شعر

زان سوی چرخ گرت نیست خبر   حزم[1] را گو برو خبر باز آر.

۱ـ ل: عزم.

ابو العباس سفاح

ابوالعبّاس سفّاح آنکه قواعد دولت عبّاسی[1] به رای متین او ممهّد گشته بود و قوانین جهانداری به یمن رای صایب او مؤکّد مانده. همای همّت او سایه بر عروس خلافت افکنده بود و دور دولت او لباس کهنهٔ ایّام نو کرده،

شعر

صُبْحُ السَّعادَةِ قَدْ تَجَلّی مُسْفِراً
فَجَلا سَناهُ کُلَّ خَطْبٍ داجی[2]
وَ الْاَرْضُ مُؤْنِقَةُ الْجِهاتِ کَاَنَّها
تَخْتالُ[3] بَیْنَ رَفارِفِ الدّیباجِ

می‌گوید: ما اَقْبَحَ بِنا اَنْ یَکُونَ الدُّنْیالَنا وَ اَوْلِیاءُ نا خائِبُونَ مِنْ حُسْنِ آثارِنا، چگونه زشت است که دنیا مارا بود ودوستان ما بی‌بهره‌باشند از حسن آثار ما! [یعنی] اصحاب دولت و ارباب همّت، دنیاومال او از بهر دوچیزطلب کنند: یکی ارتفاع حال دوستان و دیگر تدارك و انتقام دشمنان، دوستان را به احسان عام و اکرام خاص غریق انعام و امتنان گرداند[4] و دشمنان را به استیصال کلّی و اخراج و ازعاج و انحطاط درجت و انحدار مرتبت غریق آفت و فترت کند. دوستان را محظوظ‌الحال و دشمنان را کئیب‌البال گرداند، وبه واسطت اموال سعادت‌احوال کسب کند، و صیت باقی و ذکر ثانی مدخّر ایّام‌دولت سازد،

شعر

گر مردی مردوار می باش   با دشمن ودوست دشمن و دوست

۱- ل: آل عباس. ۲- د: داج. ۳- ل: تختال. ۴- اصل: گرداند (به قیاس فعلهای بعدی)، ل: ندارد، د: گردانید.

تا نام تو نام گیرد ، ایرا　　نام نیکو [1] ز مرد نیکوست

همو گوید : اِذا عَظُمَتِ الْقُدْرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ ، چون قدرت کمال گیرد ، شهوت نقصان پذیرد. یعنی چون عامل ارادت متصرّف عالم شهوت گردد و سلطان همّت باعث نهمت شود ، لشکر جوارح و اعضا در جنبش آید و به‌طلب آن مراد متمنّی [1] درجست و جوی شود و خود بر مقصد و مطلوب قادر و مستولی گردد ، حرکت ضعیف شود و ساکن گردد و باقی مطلوبات نفسانی هم برین قیاس بود ،

شعر

اصل همه کارهاست جنبش　　چونانکه نهایتش سکون‌است

همو گوید : اِنَّ اَدْوَنَ النّاسِ مَنْ عَدَّ الْبُخْلَ حَزْماً وَ الْحِلْمَ ذُلاًّ. باز پس‌ترین مردمان آن است که بخیلی را هشیاری شمرد و بردباری خواری داند. [یعنی] اخسّ و ادوَنِ مردمانْ بخیل و سفیهی بود که بخل و سَفَه راحزم و شجاعت‌نام نهد ، [۱۸۰-پ] به‌هنگام سخاوت شحّ و بخل‌را ملازمت نماید ، و گوید : غنا و استغنا به افراط و اسراف جمع نشود و مهتری بی‌خزانه مهنّا [2] نماند. به‌هنگام رحمت جنون و سَفَه را واجب شناسد و گوید : ریاست بی سیاست وایالت بی‌شجاعت تمام نبود ، و صاحب دولت که از حمیّت و انفت بی‌بهره بود، در چشم مردمان حقیر و مهین و خسیس و لئیم نماید ، و این جمله خیالاتی است که از نتایج طبع معکوس و خاطر منکوس متولّد شود و شیطان مسوّل و مُوَسْوِس این وساوس و خیالات را در باطن جاهل غافل تمکّن دهد تا سبب انتقال دولت گردد ،

۱-ل: با نام نکو.　　۲-ل و د: مهیا.

شعر

یَرَی الْجُبَناءُ اَنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ

وَ تِلْکَ خَدیعَةُ الطَّبْعِ اللَّئیمِ

اِذا ما کُنْتَ فی اَمْرٍ مَرُومٍ [۱]

فَلا تَقْنَعْ بِما دُونَ النُّجُومِ

وقتی وقیعت نامه‌ای به وی دادند. چون تأمّل فرمود و به حسن مطالعه آراسته گردانید، بر پشت قصّه نبشت: تَقَرَّبْتَ اِلَیْنا بِما باعَدَکَ اللهُ، وَلا ثَوابَ لِمَنْ خالَفَ اَمْرَ اللهِ، نزدیکی می‌جویی به ما بدانچه ترا دور کند از خدای[۲]! و پاداش نیکی نبود آن‌را که فرمان خدای‌را خلاف کند، واین [۱۸۶-ر] معنی منهیّ عقل و مرجّو خرداست، و گفته‌اند: اَلسِّعایاتُ اَقْتَلُ مِنَ اْلاَسیافِ؛ سعایتها کشنده‌تر از شمشیرهاست.

سعایت راست گفتن است وآنچه دروغ بود زور و بهتان گویند، ومعنی سعایت حکایت چیزی است که در اسماع مستمع اثر کراهیت ظاهر گرداند و گوینده از اظهار آن خجل شود و ملوم و مأخوذ گردد و بعد ازآن مُریح نبود.

ای صاحب‌قرانی که مساعی تو مشکور ومآثر تو مرضی است[۳] و از لوازم عقل و فرایض مروّت است تأدیب ساعی نمّام وتعریک شریر فتّان تقدیم فرمودن، و سنّت سیاست‌را مرعی داشتن، وترّهات اصحاب اغراض درباب مخلصان مشفق و ناصحان امین و دستوران معتمد ناستودن، وآن‌را چون صدای کوه وطنین مگس در گوش‌جای نادادن و بی‌اثر پنداشتن، چه تبعت آن ذمیم و عواقب آن وخیم[۴] است،

شعر

کَمْ غَرَّ صَبْرُکَ وَ ابْتِسامُکَ صاحِباً

لَمّا رَآهُ وَ فِی الْحَشا ما لا یُری[۱]

۱- اصل: مروماً، متن از «ل». ۲- ل: + تعالی. ۳- چنین است در هر سه نسخه، و واو زاید می‌نماید. ۴- ل: + وناسحمود.

ابوجعفر بن منصور

ابوجعفر بن منصور آنکه آثار دیانت او زلف و خال عروس خلافت بود واخبار سیاست او ازهارِ [۱۸۶-پ] جویبار ریاست ، با صیانت [دیانت] اورا قرین بود و با ریاست سیاست همنشین ،

شعر

فَالظُّلْمُ عَنْ وَجْهِ الْبَسِيطَةِ كُلِّهَا
بِحُسامِهِ حَتَّى الْقِيامَةِ مُنْتَفٍ[1]
كَلاَّ وَكُلِّ مُقَصِّرٍ وَمُحَلِّقٍ
وَمُحَصِّبٍ و مُعَرِّفٍ و مُخَيِّفٍ
ما نيطَ اَمْرُ الْمُسْلِمينَ بِخامِسٍ
يَحْكيهِ بَعْدَ الرّابِعِ الْمُسْتَخْلَفِ

می گوید : اَلْمُلُوكُ يَحْتَمِلُونَ كُلَّ شَيْءٍ اِلّا ثَلٰثَ خِصالٍ : اَلْقَدْحِ فِي الْمُلْكِ وَ اِفْشاءِ السِّرِّ وَ التَّعَرُّضِ لِلْحَرَمِ ، پادشاهان از همهٔ چیزها درگذرند و در نگذارند مگر از سه چیز : خلل افگندن در ملک، و افشا نمودن در سِرّ، و تعرّض کردن در حرم ملوك . و[2] سلاطین کامگار هر خیانتی[3] که از خواصّ خدم و اتباع حشم ببینند تا صورت جریمه به وساطت سعایت غیری بر حواشی آینهٔ ضمیر ایشان مصوّر نگردد ، صفوت اعتقاد با کدورت عناد مشوب و مخلوط نگردانند و ذلاذل کرم و احسان و ردای حلم و غفران بر رخسار آن پوشند

۱- اصل: منتفي. ۲- ل: يعني. ۳- اصل: جنايتي، متن از ل و د.

و از مقام غیرت برخیزند و مشرب عذب اغماض را به کدورت غمز و سعایت مظلم و مکدّر نگردانند. باز اگر کسی قدم در عرصهٔ ارتکاب یکی ازین جمله نهد و بر اقدام آن جرأتی نماید و بدان راضی شود و چون تیغ دو رویی وچون قلم ده زبانی کند، همچون تیغش به سوهان قهر بسایند وبه پتک مذلّتش بکوبند، وچون سوسش به آتش غضب و چون شمعش به مقراض عقوبت سر از تن بردارند و از دولت و نعمتش مهجور گردانند، تا زبان دولت گوید،

شعر

هست عدوی تو تیغ کوفته سر تا قدم

هست حسود تو شمع سوخته لب تا زبان[1]

و در آن [2] ایّام که امیرالمؤمنین هارون الرّشید درگذشت و محمّد امین در بغداد به خلافت بنشست، مأمون به خراسان رفت و در مرو ساکن گشت وبه رأی ثاقب و تدبیر صایب قواعد دولت و اساس خلافت را احکام داد. طاهربن الحسین که اورا ذوالکفایتین گفتندی و به رای و رویّت و کفایت و شجاعت همتا نداشت، اورا سپهسالاری فرمود، و مثال داد تا لشکر کشد و عراق و عراقین[3] و عرب وشام و مصر و یمن را مستخلص گرداند.

طاهر به حکم فرمان برفت و جملهٔ عراق فتح کرد و تا بغداد براند و جملهٔ ولایتها را به شحنگان وگماشتگان [۱۸۷-پ] امیرالمؤمنین مأمون سپرد. چون به درِ بغداد رسید، مأمون شبی تنهابنشست و به طاهر نامه‌ای نبشت، و در نامه گفت: «خلافت خلف نبوّت است و حضرت بغداد مادر ملک و دولت ما، وَالْمُلْكُ عَقيمٌ وَلا اَرْحامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ وَ بَيْنَ اَحَدٍ. دولت ومملکت

۱- اصل: زهار، متن از ل، نسخهٔ د بیت را ندارد.　　۲- ل: حکایت درآن.

۳- چنین است در م و د، ل: «عراق» را ندارد.

شرکت برنگیرد ، باید که چون بر محمّد امین دست یابی پیراهنیش پوشی [۱] که گریبان ندارد تا نیز سر ازگریبان بر نیارد » ؛ و بمهر کرد و به دست معتمدی به طاهر فرستاد .

طاهر چون بغداد بگرفت ، سر محمّد امین در صندوقی نهاد و نزدیک مأمون فرستاد . مأمون چون سر محمّد امین بدید پشیمان شد و بر طاهر متغیّر گشت، فأمّا پوشیده می‌داشت تا کار تمام شد و مأمون به بغداد آمد و زبیده را برآن داشت تا به خون پسر دعوی کرد و طاهر ازآن تعبیه خبر یافت باپنج‌هزار سوار غلام‌خویش همه جوشن‌ور[۲] به دارالخلافه‌رفت و گفت : هرگاه من‌دست به تیغ برم‌شماشمشیرها برکشید و هرکرا یابید ازکسان مأمون، بکشید.

چون زبیده دعوی بداشت مامون طاهر را گفت : تو چه گویی ؟ طاهر یک دست به ساق موزه برد ونبشتهٔ مأمون برآورد و پیش او داشت وگفت: محمّدامین را این نبشته‌کشتست نه من، و دست دیگر به تیغ برد و برکشیدن گرفت . مأمون گفت : مَهْلاً، اِنَّما دُوَلٌ[۳] تَنْتَقِلُ مِنْ قَوْمٍ اِلیٰ قَوْمٍ ، وآن‌فتنه‌راتسکین داد . و معلوم شد که دولت شرکت نپذیرد و خلافت بر دوتن قرار نگیرد .

هموگوید: اَعْظَمُ النّاسِ مَؤُنَةً اَكْثَرُهامُرُوءَةً ، بزرگ مؤنت‌ترین مردمان تمام مروّت‌ترین ایشان بود . مؤنت محکی است که عیار دینار مروّت و فتوّت به وی‌توان دانست . پس‌در هرکه مردمی‌تمام‌تر، مروّت او بیشتر، وهرکرا مروّت بیشتر ، عوارض و مؤنت بیشتر ، خاصّه که در وصف او این بیتها لایق و موافق بود ،

شعر

وَحالَتْ عَطايا كَفِّهِ دُونَ وَعْدِهِ
فَلَيْسَ لَهُ اِنْجازُ وَعْدٍ وَلامَطْلُ

۱ - ل: پوشانی. ۲ - اصل: جوش و زر ، د : جوشن دربر، متن از ل.
۳ - م و ل : دول دنیا ، متن از د.

فَاَقْرَبُ مِنْ تَحْدیدِها رَدُّ فائِتٍ
وَ اَیْسَرُ مِنْ اِحْصائِها الْقَطْرُ وَالرَّمْلُ

وقتی متظلّمی از عاملی شکایتی عرض داد و عنایت نامه‌ای التماس کرد، به عامل نوشت: اِکْفِنی اَمْرَ [۱۸۸-پ] هذَا الرَّجُلِ وَ اِلّا کَفَیْتُهُ اَمْرَکَ، کفایت کن از من کار این‌مردرا، و اگرنه کفایت کنم اورا کار تو. یعنی تظلّم او از حضرت ما منقطع گردان و الّا ظلم تو از وی منقطع کنیم. پادشاهان مقبل رفع ظلم و دفع شرّ بعد از تنبیه و نصح، به شمشیر فرمایند و نصیحت جز با عاقل کامل جایز نبینند تا تنبیه جاهل تأدیب و تعریک او باشد، و گفته‌اند: دَفْعُ الشَّرِّ بِالشَّرِّ اَجْدَرُ. صاحب دولت باید که با هر کسی از مردمان معاملت موافق حال و لایق افعال او کند و در نیک و بد و فراز و نشیب فراخور آن رود تا ظالم جاهل را چون شرارِ نار و حباب آب زادنش با مردن و وجود با عدم یکسان باشد و صلحای خیار و اتقیای ابرار در پناه عدل و سایهٔ انصاف قرار گیرند و کارهای ملک و دولت به رونق و طراوت بماند.

شعر

وَ الْعَدْلُ مَدَّ عَلَی الْاَنامِ جَناحَهُ
فَعَلَی الْحَمامَةِ لایَصُولُ الْاَجْدَلُ

وقتی سوار قاضی‌بصره از سیّد حمیری وقیعت نامه‌ای[1] [۱۸۹-ر] فرستاد، بر پشت نامه توقیع کرد: بَعَثْناكَ قاضِیاً لاساعِیاً. ترا به قضا و حکومت نصب کردیم نه به بخل و سعایت.

روزی باندما نشسته بود و در مهمّات مصالح خوضی پیوسته. در اثنای‌سخن باد سردی بزد و گفت: چنانکه سریر مملکت بی‌چهار قوایم قایم نماند، چهاربالش خلافت بر سریر دولت بی چهار کس راست نایستد. ندما گفتند: مَنْ هُمْ یا

۱- م و ل: رفیعت نامه، متن از د.

امیرَالْمُؤْمِنِینَ، گفت: اَوَّلُهُمْ قاضٍ لاتَأخُذُهُ فِی اللهِ لَوْمَةُ لائِمٍ، وَالثّانی صاحبُ شُرْطَةٍ یُنْصِفُ الضُّعَفاءَ مِنَ الاَقْوِیاء، وَالثّالِثُ صاحِبُ بَرِیدٍ یُنْهِی الاَخْبارَ عَلَی الصِّحَّةِ وَلا یَتَجاوَزُ الصِّدْقَ وَالرّابِعُ صاحِبُ خَراجٍ یَسْتَقْصی وَلا یَظْلِمُ الرَّعِیَّةَ. گفت: اوّل ایشان قاضیی که ملامت هیچ مظلوم دامن گیر او نگردد. دوّم سیاه پوشی که احتساب ازبهر ثواب کند. سهام[1] صاحب بریدی که از اخبار اصحاب ممالک و مصالح اربابِ دولت و اولیاءِ نعمت ِانها نماید[2] [۱۸۹-پ] و از حدّ راستی در نگذرد. چهارم عاملی که در تحصیل خراج ارباب ضیاع استقصا نماید[3] و رعایا را به بی رسمی نرنجاند. یعنی شرط قاضی آن بود که در حکم قضا میل و محابا نکند و فتاوی ایمّهٔ شرع و اوامر و نواهی حق را متابعت کند تا به قیامت ملوم و مأخوذ نشود. و سیاه پوش سلطان باید که بر قانون عدل و محجّهٔ انصاف رود و راضی نباشد که دست تطاول هیچ قوی قصد تناول اموال ضعیف کند یا از هیچ ظالمی بر مظلومی حیفی رود که تبعهٔ آن تابع زوال و عاقبت آن موجب وبال و انتقال باشد؛ و صاحب خراج باید که رسوم و معاملت شناس بود و شرط او آن است که برحساب و سیاحت و معرفت اشکال واقف باشد و در علم ضیاع و عقار و ادراک[4] ربع و نزل و کیل و ذراع و نسبت ربع وخمس و سدس و عشر و دیگر نسبتها نیکو بداندتا بارِ یکی بر دیگری نیفتد و بر طوایف رعایا و کافّهٔ مردمان وبالی نرود.

و صاحب برید باید که بر ممالک و مسالک مطّلع بود و همیشه متفحّص احوال خصمان مملکت [۱۹۰-ر] و منازعان دولت می‌باشدو هرچه رود از آن بی‌علم نباشد و بر صادر و وارد عالم با خبر باشد، تا از آنچه واقع[5] بود، پادشاه را اعلام می‌نماید برطریق صدق و راستی.

۱- ل: سیوم. ۲- اصل: مصالح ارباب ضیاع نماید. ۳- عبارت «و از حد راستی... نماید» از اصل افتاده است. ۴-ل: و احوال. ۵- م و ل: وقایع، متن از د.

ای خسرو عادل و ای پادشاه کامل، جهانداری بی عدل و فضل و علم و رای و تدبیر ثابت و پایدار نباشد. جهد باید کردن تا بر سبیلِ سَداد و رشاد رفته شود و متابعت عقل و شرع برخود واجب شناخته آید، چی تختهٔ وقف مملکت هیچ صاحب دولت بر پیشانی روزگار بی‌مسمار عدل نتوان استوار کردن وطراز اعزاز بر قبای بقای حیات جز به خامهٔ انصاف نتوان پرداخت،

شعر

ای وقف کرده دولت موروث مکتسب بر تو قضا، و بسته اقرار روزگار.

هارون الرّشید

هارون‌الرّشید آنکه عکس شعلهٔ بأسِ او روی مرّیخ سرخ کرده بود وآتش هیبت او چهرهٔ ماه [1] سیاه گردانیده ، کامگاری که نهنگ دریای عمّان از نهیبِ [۹۰ ۱-ب] او دندان‌در کام نهان کرده بود واژدهای دمان بشکّ از رشکِ خنجرِ خنجر دوز او بیفگنده ، عقاب دلاور چنگل خویش از بهر گره گشایی او به خدمتی می فرستاد و همای همایون‌در سایهٔ شهپر سیمرغ جاه او پناه می‌طلبید؛ زمان ازهمّت او تنگ آمده بود و زمین از سپاه او پر شده ، چنانکه گفته‌اند :

شعر

ضاقَ الزَّمانُ وَ وَجْهُ الْاَرْضِ عَنْ مَلِکٍ

مِلْءَ الزَّمانِ وَ مِلْءَ السَّهْلِ وَالْجَبَلِ

می‌گوید : اِنّا مَعْشَرَالْمُلُوكِ اذا غَضِبْنا اِلی اَحَدٍ مِنْ خَواصِّنا ثُمَّ رَضینا عَنْهُ بَقِیَ لِتِلْکَ الْغَضْبَةِ اَثَرٌ لایَمْحُوهُ لَیْلٌ وَلانَهارٌ.
ما جماعت ملوك چون بر یکی از خواصّ متغیّر شویم باز خشنود گردیم، باقی‌ماند از آن تغیّر اثری که پاك نشود به آمد و شد روزگار . یعنی هر که در پادشاهان عصیان آرد و عَلَم کبریا بر شُرَفِ غُرَفِ استغنا و بی نیازی برد و طبل بی‌مرادی بر ذروهٔ کامرانی زند و بر کراهت [2] خاطر و نفرت طبع ایشان اقدام و جرأت نماید و بعد از آن چون [۹۱-ر] چهرهٔ عجز در آینهٔ قصور مشاهده کند، خواهد که به طاعت گراید و آن بادره را به معذرت[3] تلافی کند و زنگ سخط و صداءِ [4] غضب از

۱-اصل : چهرهٔ او، متن از ل و د.　　۲-ل: کراهیت.　　۳-ل:معرفت.

۴-ـــ صدءِ ، یعنی زنگ فلزات.

سطح آینهٔ وداد به صیقل اتّحاد بزداید ، پادشاهان به کرم و بزرگواری از سر آن درگذرند و جمال عفو را به زلف و خال مغفرت بیارایند، بر صحیفهٔ خاطر ایشان از آن نفرت و کراهت [1] اثری باقی ماند که به تعاقب لیل و نهار و ترادف ایّام و اعوام محوِ نگردد .

شعر

آه است بلی کراهت شاه — سطح دل اوست چون سَجَنجل
می دان بیقین که زان کراهت — آن گه که شود به عفو مبدل
زنگی ماند ازو که آن را — نتوان شد زمانه صیقل

[2] روزی قرآن می‌خواند، بدین آیت رسید که حق تعالی از فرعون حکایت می‌کند درآن وقت که بساط سلطنت او بر مملکت مصر گسترده شد ؛ وقتی[3] درآن انهار و اشجار نظر می کرد متعجّب شد و گفت : اَلَیْسَ لی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذهِ الْاَنْهارُ تَجْری مِنْ تَحْتی اَفَلا تُبْصِرونَ؟[۹۱-پ] . گفت: نفرین بر آن خسیس دون همّت باد که به ملک مصر دعوی خدایی کند ، من ملک مصر به کسی دهم که کمترین خدمت کاران من باشد؛ و خصیب را که گرمابه بان او بود طلب کرد و امارت مصر به وی داد و بفرمود تا منشور امارت مصر نبشتند و با نواخت و خلعت به مصر فرستاد وخصیب اهلیّت و استقلال آن می‌داشت، در سرش همّت و نخوتی بود . جوانب مملکت به انصاف معدلت در ضبط آورد و نیک بزرگ شد و آثار آن تا دامن قیامت بر صحایف روزگار باقی ماند .

شعر

چنین نماید شمشیر خسروان آثار — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

روزی بر مکتب محمّد امین[4] گذشت ؛ مؤدّب را دید که محمّد امین را به

۱- ل: کراهیت. ۲- ل : + حکایت. ۳- ل : روزی.
۴- ل: + و مأمون.

تازیانه می‌زد. گفت: اِضْرِبْهُ وَاقْتُلْهُ فَلَأَنْ یَمُوتَ خَیْرٌ مِنْ اَنْ یَمُوقَ[1] بزن و بکش، بمیرد به که نادان برآید. یعنی چنانکه زندگی کالبد به روان‌است زندگی روان به دانش‌است و کالبد بی‌روان بر روان‌بی‌دانش شرف و مزیّت دارد. پس هرکه خواهد تا روانِ [۱۹۲-ر] او به حیات ابدی زنده گردد، به تحصیل علم و حکمت کوشد از بهرآنکه معارج‌نفوس عالمه‌در ترقّی‌عالم علوی علم‌وحکمت است و دانش متفنّن و متنوّع است و تفنّن و تنوّع او را اجناس و اصناف، و در وی جنس اجناس‌و نوع انواع و متوسّطات یافته شود. امّا جنس اجناس برابر جواهر مصوّر است در علم، و نوع انواع علم الهی، و هرچه دراین میان است از متوسّطات‌اند، و چنانکه‌تمامی وجود در نوع انواع است یعنی انسان، تمامی‌علوم در علم ربوبیّت است که معرفت حقایق اشیاست[2] و چنانکه تن بی جان مرده است جان بی‌دانش‌زنده نیست؛ واین مقدّمات‌را دلایل و براهین واضح است که‌تفصیل آن به تطویل و تثقیل ادا کند؛ و از اینجا گفته‌اند بزرگان و عالمان: اَلْعِلْمُ اَحْسَنُ حِلْیَةٍ وَالْعَقْلُ اَفْضَلُ غُنْیَةٍ.

وگویند وقتی از قیصر روم نامه‌ای رسید مشتمل بر وعید و تهدید، و در وی از سر نخوت و جبروت پادشاهی و عزّت وکبریای جهانداری سخن رانده. هارون چون آن بدید [۱۹۲ - پ] بخندید و قلم برگرفت و بر پشت نامه توقیع کرد: اَلْجَوابُ ماتَراهُ لاماتَقْراهُ جواب نامه دیدنی[3] است نه خواندنی. ثُمَّ اَتْبَعَ الْکِتابَ الْکَتائِبَ، و براثر نامه لشکرها فرستاد.

و آورده‌اند که روزی به فضلِ ربیع در شکر و شکایت‌جماعتی مشاورتی می‌کرد و خوضی می‌نمود. فضل ربیع گفت: یا امیرَالمؤمنین، اِنَّما هُوَ دِرهَمُکَ وَسَیْفُکَ فَازْرَعْ بِهذا مَنْ شَکَرَکَ وَاحْصُدْ بِذاکَ مَنْ کَفَرَکَ.

۱-اصل: ان یحیی جاهلا، متن از ل و د. ۲- ل: حقایق و هویت اشیا از وی معلوم شود. ۳-اصل: دیده نیست، متن از ل.

[هارون جواب داد که] وَ اللهِ ما اَجِدُ الْخِلافَةَ غَیْرَ هذَیْنِ . به خدای که من خلافت نیافتم الّا بدین دوچیز. یعنی استمالت اتباع و اشیاع بی‌دینار و درم دست ندهد و پای مراد از عرصهٔ ادراك این مُنیت [1] قاصر گردد و تأکید قواعد جهانداری و کیمیای اساس [2] بزرگواری مال است. گردنِ احرار در ربقهٔ طاعت بدو توان کشید و پای اشرار در قید قهر و زنجیر زجر بدو توان آورد : لَوْلاَ التُّقی لَقُلْتُ جَلَّتْ قُدْرَتُه . وتمهید اساس ریاست در عرصهٔ سیاست بی شمشیرممکن نگردد و تا مضارب سیوف ثعالب اسنّه را از شغافِ [۱۹۳-ر] دلها و جانها، واز ادیم گردنها نیام ساخته نیاید و چهرهٔ روهینا به خون رقاب خضاب کرده نشود چهرهٔ دولت جمال نگیرد و شخص اقبال کمال نیابد ، و تا دماغ اعادی به کوپال شیرسار وگرزِ گاو پیکر سرمه‌وار سوده نشود، دیدهٔ دین و دولت روشن نگردد وپای مملکت درعرصهٔ عالم جهانداری ثابت و پای‌دار نماند ، چنانکه این بیت متضمّن این معانی است ،

شعر

اَعْلَی الْمَمالِكِ مایُبْنی [1] عَلَی الْاَسَلِ

وَ الطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبّیهِنَّ کَالْقُبَلِ

و چون یحیی برمکی رااز وزارت معزول کرد و خواست که فضل ربیع را بدان شغل نصیب کند [3] و یحیی را در حبس تشدیدها نمود؛ یحیی‌را گفتند : فضلِ ربیع را وزارت می دهند و او بدان تبجّح می نماید . یحیی گفت : عَمَلُ السُّلْطانِ کَالْحَمّامِ : مَنْ فیهِ یُرِیدُ الْخُروجَ مِنْهُ وَمَنْ لَیْسَ فیهِ یُرِیدُ الدُّخولَ فیهِ . عمل پادشاه بر مثال گرمابه است ، هر که در وی بود خواهد که بیرون آید و هر که بیرون بود خواهد که‌در وی شود. شروع نمودن در مهمّات سلطانی واشغال

۱-ل: امنیت. ۲-ل: کیمیا و اساس. ۳-ل: و خواست که به فضل ربیع دهد و بدان شغل نصب کند.

دیوانی چون بازرگانیِ دریاست ، هرکه را دولت [۱۹۳-پ] پای مرد و سعادت دست‌گیر بود و مرزوق و مسعود باشد و از همّت‌بلند و رای برومند محتظی ومتوفّر-الحظّ بود و به رعایت جانب پادشاه و نگاه داشت طرف رعایا قادر و ماهر باشد سُمُوّ جاه و علوّ منزلت و فضیلت‌درجت یابد و مسعود هردو سرای گردد .

ای سباق‌غایات مکارم‌و صاحب آیات نهایات محامد، درمکارم حلبهٔ نَجلاء و در محامد غلوهٔ فَیحاء تر است . جهد آن می‌باید کرد تا ازسوق شهوات به سوق شبهات رفته نیایدودر خطّهٔ خطیّات نزول کرده نشود و افعال و اقوال جز درمیزان عدل و معیار فضل سنجیده نگردد تا ثواب و محمدت و ثنا و منقبت ذخیرهٔ دنیا و آخرت شود و خطیب خِرد بر منبر دولت این ابیات انشاد کند ،

شعر

فَاسْعَدْ بِمُلْکٍ لایَزُولُ وَ دَوْلَةٍ
تُجْنیٰ ثِمارُ الْخُلْدِ مِنْ دَوْحاتِها
مادامَتِ الدُّنْیا وَ قامَتْ هائماً
سَجّارَةَ الْعَیْنَیْنِ فی لَحَظاتِها .

مأمون

امیرالمؤمنین مأمون رضی‌الله عنه آنکه در معجزات مکارم صاحب آیات و در میدان محامد سابق [۱۹٤-ر] غایات بود. خُلَس‌ساعات او مقصور بر بیان حق و لُمَع لحظات او موقوف‌بر[۱] تبیان صدق. قادر بر افتراع ابکارِ معانی و ماهر برتشیید اسنای(؟) معالی؛ عالم عامل و فاضل کامل.

شعر

لَوْ کانَ یُوزَنُ بِالشَّواهِقِ فَضْلُهُ

رَجَحَ الْجِبالَ الشُّمَّ فِی الْقِسْطاسِ

چون خواست که بشر[۲] بن‌المهلّب را به امارت عراق‌فرستد، فرمود: یابِشْرُ لاتُحَرِّکَنَّ ساکِناً وَ سَکِّنْ کُلَّ مُتَحَرِّکٍ. ای بشر مجنبان هیچ آرمیده را و آرام‌ده هر جنبان شده‌ای را. یعنی‌چون ترا به امارت و ولایت برگزیدم وبه‌دولت و نعمت[۳] رسانید[٤]، باید که ضابط ملک و حافظ عدل باشی ودر غَلْواء امارت بی‌خبروار قدم نزنی و در خُیَلای دولت بی تمییز کردار نروی. بر ممالک[٥] سریرت اکتساب معصیت روانداری و از اظهار قبح سیرت اجتناب نمایی. متحرّکان را در مرکز خود ساکن داری و ساکنان را از مقرّ و مستقرّ خود نجنبانی. استقرار ایشان که از تحریک صرصر حوادث‌باشد به استقرار بدل کنی تا رعیّت آسوده و مرفّه‌ماند و اساسِ [۱۹٤-پ] دولت بر بنیاد[٦] نصفت استوارگردد. از ما به مزیّت اعتماد

۱- اصل: مر، متن از «ل». ۲-ل و د: بشیر. ۳-ل: + و بزرگی و سلطنت. ٤- ل: رسانیدم. ٥- ل: ممالک. ٦-ل: بنلاد.

واثق شوی و محمدت و ارتضای مجلس ما ذخیرهٔ روزگار خود کنی و بر ثواب و پاداش عقبی امیدوار گردی ، از بهرآنکه ،

شعر

وَلَمْ تَزَلْ قِلَّةُ الْاِنْصافِ قاطِعَةً

بَیْنَ الرِّجالِ وَاِنْ کانُوا ذَوی رَحِمِ

[همو گوید]: اَقْرِباءُ الْمَرْءِ بِمَنْزِلَةِ الشَّعْرِ مِنَ الْجَسَدِ، فَمِنْهُ مایُخْدَمُ[1] وَیُکَرَّمُ وَمِنْهُ مایُخْفیٰ[1] وَیُنْفیٰ[1]. خویشان از مردم بمنزلت موی‌اند از تن، بعضی را بیارایند و عزیز گردانند و بعضی را بپوشند و دور کنند. یعنی اقربا و خویشان مردم چون شُعب اغصان و قُضب افنان یک دوحه‌اند بر مراتب[2]، اما متفاوت‌المقادیر اند، چون شجر و ثمر و اوراق وغصون که ازین جمله جز میوه مقصود نبود و دیگرها از لوازم و لواحق و علل و اسباب باشند چون برگ و بر[3] و شاخ که از یک اصل متولد اند و ازیشان هریک[4] فایده است هرچندمطلوب ازشجر ثمراتست، فاما اگر این‌جمله را عدم تقدیر کرده شود عدم شجر و ثمر واجب آید [۱۹۵-ر] و فواید ایشان در بعضی اوقات بود، و بعضی خود چنان باشند که به‌هیچ وقت از ایشان التماس نیکویی‌نبود، و اگر بنادر چیزی ظاهر گردد قطع کهام و قطر جهام بود، و از بهراین[5] گفته‌اند : اَلْاَقارِبُ کَالْعَقارِبِ،

شعر

اگر از ایشان وقتی روا شود حاجت

چنان بود که برون آید از خیار آتش

همو گوید : اَلْحِرَفُ اَرْبَعٌ: اِمارَةٌ وَتِجارَةٌ وَزِراعَةٌ وَصِناعَةٌ.

۱- اصل: یخدم ، متن از «د». ۲- اصل: بر امتب(؟) ۳- م و ل: برگ و برند. د : برگ و بار. ٤-ل:+علی‌حده. ٥-ل:+معنی.

فَمَنْ لَمْ یَکُنْ مِنْ اَهْلِها کانَ وَبالاً عَلَی‌النّاسِ ، پیشه ها چهار است : امیری و بازرگانی و کشاورزی و دست کاری، و هر که ازین چهار فریق نیست‌وبال است بر مردمان. [یعنی] حرف‌منقسم است‌به اقسام اربعه، و این چهار قسم‌اصول نظام امّتها و قوانین‌انتظام ملّت‌هاست، چنانکه‌طبایع‌اربعه اصول وجود واسطقسّ[1] موجود اند که نظام عالم و کمال فرزندان آدم است و نتایج امّهات[2] موالید عالم از ایشان تربیت و تقویت یابند. پس همچنین اصول و قوانین انتظام اعمال مردمان چهار قسم آمد : اول [۱۹۵-پ] امارتست و معنی او کارفرمایی است که زمام‌نیک و بد و حلّ و عقد کافّهٔ خلایق و عامّهٔ مردمان در قبضهٔ ایالت و سیاست اوست چنانکه خواهد می دارد . دوم تجارت است و معنی او معرفت بضایع و کیفیّت صنایع و شناختن ربح و خسران و سود و زیان است. دیگر[3] حراثت و زراعت است و اصول او دانستن‌اوقات و شناختن ساعات‌و ایجاد و ترتیب آلات و ادوات‌ومهارت بر قطع و حصد و غرس و حرث و آنچه متضمنات آنست. چهارم دست کاری است و آن نیز بر چهار قسم است : درودگری و آهنگری و بنّایی و جولاهی ، و بعد ازین مر هر یکی را ازین اقسام فروع است‌که تفصیل به تطویل کشد ،

شعر

به حرفت بود آدمی را معاش ندارد معاش آنکه حرفت ندارد

روزی در پیش او حدیث فرزندان امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ و خطاهای تدبیر و سوی[4] اتفاقات ایشان در امور دنیاوی می رفت. مأمون گفت : اُیِّدُوا [۱۹۶-ر] بِتَدْبیرِ الآخِرَةِ وَ حُرِّمُوا بِتَدْبیرِ الدُّنْیا. تدبیر های آخرت ایشان قوی افتاده بود و تدبیرهای دنیا ضعیف. از بهرآن‌اتّفاقات سیّئه بدان متصل‌شد تاپیوندهای ایشان‌از دنیا بتمامت منقطع گشت و ملک ودولت منتقل‌شد.

۱- ل: + وهیولی. ۲- اصل: + و. ۳- ل: سیم. ۴- = سوء ، ل : سوء. ۵- اصل: سیه.

روزی با ندما به خلوت شطرنج[1] می‌باخت. فضل ربیع به خدمت آمد، پرسید امیرالمؤمنین چه می‌کند؟ گفتند: با ندما خلوت کرده‌است وشطرنج می‌بازد. فضل ربیع اندر آمد و گوشهٔ نطع بگرفت و بیرون انداخت و گفت: امیرالمؤمنین را به‌تدبیر جهان و جهانیان و مهمّات و حوایج ایشان مشغول می‌باید شد که ایزد تعالی اورا بدین منصب از بهرآن رسانید تاصلاح و فساد و خیر وشرّ خلایق نگاه‌دارد ومشکلات حوادث و وقایع ملک و دولت به رای روشن و خاطر عاطر حل کند نه از بهر آنکه به لعب ولهو روزگار برد واوقات و ساعات[2] مستغرق دارد. و قالَ عَزَّ مِنْ قائِلٍ: اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً؛ [۱۹۶-پ] و قوله: وَ ماخَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونِ؛ و به خشم بیرون رفت. هر کسی‌از ندما مجال تضریبی یافتند وبه تخلیط زبان بگشادند و گفتند: امیرالمؤمنین فضل ربیع را برخود چندان استیلا دادست که برذات خویش حکم نمانده است. مأمون گفت: لا رَأْیَ لِمَنْ لا یُطاعُ؛ اگرما فضل ربیع را از این و مانند این زجر و منع کنیم، رای‌او که مؤیّدست به‌تأیید الهی، در مصالح ممالک فتور پذیرد[3] و از سمت استقامت و [4] راستی بیفتد. آنگاه خلل و فساد در ملک و دولت شایع شود و امروز نظام ملک و دولت ما در رای و رویّت او بسته است و به اصابت تدبیر و اجابت خاطر منیر او پیوسته،

شعر

یَجْری اُمُورُ الْخافِقَیْنِ بِعَزْمِهِ   وَ بِصارِمٍ کَالْعَزْمِ حَدُّ غِرارٍ

ای نهاد شریف تو به هدایت و درایت مستثنی، و ای‌ذات کریم تو به‌فوایح الطاف ربّانی مخصوص، ازین مقدّمات ظاهر شد که رأی پادشاه و اگر چند به نور ماه بود از رأی وزرای مجرّب مهذّب عالم عاسل حکیم فاضل مستغنی نباشد، و [5] از بهراین گفته‌اند: اِذا شاوَرْتَ الْعاقِلَ صارَ عَقْلُهُ لَکَ؛ و به استشارت

۱-ل: با ندما خلوت کرده بود و شطرنج. ۲-ل: + ببازی و استیفاء نهمت.
۳-اصل: بذیذد. ۴-ل: + نهج. ۵-ل: + حکما.

ندمای فاضل و عقلای کامل مدد و قوّت یابد و مشاورت جز با مستشار مؤتمن وامین مشفق ناصح روانبود، و با این همه باید که از توشهٔ دانش و زاد حکمت خاوی الـوِفاض نبود؛ چه افاضت رای از افاضت عقل است و افاضت عقل از استفاضت علم. و مشاورت را بهترین اوقات تاریکی شب و روشنی چراغ است؛ چه حواسّ از استعمال تدبیر و تفکّر آسوده بود وصافی شده، و گفته‌اند،

شعر

اِذا شاوَرَ السُّلْطانُ فیما یَرُومُهُ
فَبِاللَّیْلِ، اِنَّ اللَّیْلَ اَجْمَعُ لِلْفِکْرِ
اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ اَنْزَلَ وَحْیَهُ
عَلی سَیِّدِ الْاَبْرارِ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ؟

المعتصم بالله

المعتصم بالله آنکه شیر رایت[1] او گردن گاو گردون شکسته بود و عقاب علم او پروبال کرکسان گسسته؛ زبان سنان او ناب از دهان نوایب برآورده بود ومنقار عقاب هیبت او [۱۹۷-پ] حدقهٔ حوادث برکنده،

شعر

وَ تَمْلَأُ قَلْبَ الْمَوْتِ خَوفاً مَتَى اعْتَصى
غَداةَ الْوَغا بِالْمُرْهِفاتِ الذَّوالِقِ
يُصِمُّ السَّما زَأْراً وَ يُعْمِى نُجُومَها
قِياماً إِذا ما جَرَّ خُرْسَ الْغَيالِقِ

[2] گویند: وقتی بر یکی از عُمّال متغیّر شد، سیاست فرمود. ندما گفتند: امیرالمؤمنین اورا سیاست نفرماید، چه خزانه راازوی توفیرها بود. معتصم گفت،

شعر

إِنَّ الْأُسُودَ أُسُودُ الْغابِ هِمَّتُها
يَوْمَ الْكَرِيهَةِ فِى الْمَسْلوبِ لاالسَّلَبِ

همّت شیر عرین در میدان محاربت به روزکین جامه نباشد ولیکن خداوند جامه بود. یعنی همّت ما ازآن برتر است که به متاع دنیا و حطام او نظر کنند یا نفایس اموال اورا در خزانهٔ دل ما راه باشد، چی ذروهٔ همّت ما در ارتفاع منزلت بدان درجت است که عالم علوی با مرتبت خویش ازوی در رتبت اوّل است؛ و

۱- اصل: شیر گردون رایت، متن از ل و د. ۲- ل: + حکایت.

او در راه نقار و غبار خاطر و کراهیت طبیعت ما قدسی‌زدست و تابعهٔ شهوت و بادرهٔ زلّت‌را متابعتی نموده که تبعت [۱۹۸-ر] و مغبّت‌آن بر وی‌نازل گشت و زبان‌روزگار به معذرت آن‌قیام‌نتواند نمود و اظهار ندم و افشای‌تحسّر سود نخواهد کرد وهمّت شیر به وقت شکار سُرین گوزنان بود نه سرون ایشان.

و در آن وقت که قصد غزو عمّوریه کرد و روی بدان مهمّ دینی آورد، فضل سروان‌را که وزیر او بود پیش‌خواند و گفت: هؤُلاءِ غِلْمانی تَحْتَ السَّماءِ وَ مالَهُمْ مایَکْنُهُمْ فَابْنِ لَهُمْ اَرْبَعَةَ آلافِ بَیْتٍ. این غلامان من‌در زیر آسمان‌اند و پوششی ندارند. باید که ایشان را چهارهزار خانه بنا کنی. فضل چون این‌سخن بشنید متحیّر شد و ندانست[۱] که معتصم چه می‌خواهد. از این‌سخن به خانه رفت و متفکّر بنشست. ابن‌المدبر دخترش[۲] که به لبان حصافت پرورده شده بود[۳]، گفت: رای عالی را تفکّری هست؛ موجب تغیّر چیست؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین چنین فرموده است. ابن‌المدبر گفت: امیرالمؤمنین ترا فرموده است که چهارهزار قبای نمد دوز[۴]. فضل همچنان کرد و پیش او [۱۹۸-پ] برد. معتصم گفت: اَحْسَنْتَ وَ بِهذا اَمَرْتُکَ؛ و این از غایت شهامت و حذاقت ابن‌المدبّر بود،

شعر

فَلِلْعَقْلِ عَیْنٌ وَ هْیَ فیها ناظِرٌ

وَ الْمَجْدُ صَدْرٌ وَهْیَ فیهِ فُؤادٌ

همو گوید: اَلْمُلْکُ عَقیمٌ وَ لا اَرْحامَ بَیْنَ الْمُلُوكِ وَبَیْنَ اَحَدٍ. مُلک[۵] نازاینده است و خویشی نیست میان پادشاهان و غیر ایشان. [یعنی] مادر

۱- اصل: نه دانست، متن از «ل». ۲- چنین است در م و ل. د «دخترش» را ندارد. ۳- ل: + و در کنار دایهٔ خرد بالیده. ٤- ل: نمد بر دوز.
۵- ل: مادر ملک.

ملک عقیم است و پدر دولت حَصور ، و هر کسی را این سعادت میسّر نشود؛ چه پادشاهی از نفایس اعلاق و ذخایر مواهب الهی است و تا شخصی مسعود الجَدّ و محظوظالکمال[1] نبود ، قبای این خلعت در وی نپوشند و تاج این دولت بر سر او ننهند و زمام اوامر و نواهی خلایق به وی مفوّض نگردانند. پس این همه سبارات و منافست و مُجارات و مناقشت در ملک و دولت از بهر نفاست صفت اوست و هر که را این مراد به جناح نجاح انجامید، باید که فتح الباب این باب را به تَرَحات تلقّی نماید و به استبشار استقبال کند و جوانب و حواشی [۱۹۹-ر] آن را از قادح و طاعن ملک[2] مستخلص دارد و هیچ خاین و جانی را به اواصر قرابت و سوابق خدمت ابقا و محابا نکند و از قلیل و کثیر و صغیر و کبیر درنگذرد، تا چشم طمع آفت بسته بود و دست بسطت جهانداری گشاده ماند.

روزی با فضل مروان نشسته بود و در مصالح ملک و دولت خوضی پیوسته ؛ گفت : ای فضل ، این اتّفاق عجب می‌بینی که مرا افتاد در کوفه؟ فضل گفت : چگونه بود یا امیرالمؤمنین؟ معتصم گفت : چون عمّ من ابراهیم مهدی به خلافت بنشست، من به خدمت و تهنیت[3] پیش او رفتم و پسر خود هارون را با خود ببردم و هردو اورا خدمت کردیم و بر دست او بوسه دادیم. مهدی پسرم را ده هزار درم صلت فرمود. بعد از آن چون من به خلافت رسیدم، ابراهیم مهدی بیامد و پسرخویش جعفر را با خود آورد[4]؛ مرا خدمت کردند و بردست من بوسه داد[5] و من پسر او را همچنان ده هزار درم صلت فرمودم.

فضل گفت : نه نیکو کردی یاامیرالمؤمنین. [۱۹۹-پ] معتصم گفت : چرا؟ گفت : بدان معنی آن روز که عمّت ترا صلت داد اورا از مملکت ولایت بجز کوفه نبود. امروز بحمدالله تعالی همه عالم در قبضهٔ ایالت و سیاست امیرالمؤمنین است . چرا باید که صلهٔ تو با صلهٔ او برابر بود؟! معتصم گفت : نیکو دیدی، و بفرمود تا

۱- ل: + و مؤید. ۲- ل: + و دولت صافی و. ۳-ل: + خلافت.
۴- ل: + وهردو. ۵- ل: دادند.

پنجاه هزار درم به خانهٔ ابراهیم بردند؛ و این از نوادر قضا و قدر بود.

ای سفیر خاطر منیر ترا نِجار از شعوب قضا، و ای سمیر ضمیر ترا وِجار در شعاب قدر، عجایب قضا وغرایب‌قدر مهره بازانِ استاد و بوالعجبان ماهرند. اضداد به انداد بدل می‌کنند و مستحیلات از ممکنات عوض می دهند. دیدهٔ اعتبار در نوادر او گشاده می‌باید داشت و عنان یکران اختیار در میدان او کشیده می باید گرفت[۱].

---

۱ - ل: + شعر:

اصاب الدهر نوبة آل وهب قبال اللیل منهم و النهار

اعارهم رداء العز حتی تقاصمهم فردوا ما استعاروا

الواثق بالله

الواثق بالله آنکه در صباح دولت اصطباح مسرّت و در غبوق سعادت اعتناق سیادت اورا میسّر و مهیّا بود .

شعر

اَبْلَجٌ اَزْهَرٌ مَحَبَّتُهُ رَکَزَتْ فی غَرائِزِ الْفِطَرِ [. . ۲-ر]
لَوْ یَمَسُّ الصَّفا اَنامِلُهُ نَبَتَ الْوَرْدُ فی صَفَا الْحَجَرِ

می گوید[1] : اَلسَّماعُ غِذاءُ الرُّوحِ وَطیبُ الْقَلْبِ . سماع غذای جان و مسرّت جَنان است . حقیقت سماع صوتی است مندفع از اصطکاك اجرام ثقیل بواسطت هوای خفیف که به وسیلت حروف مقطع به عصب مجوّف دماغ منتهی شود و در وی طیبتی حادث گردد و نفس نطقی آن را ادراك کند [وآن ادراك] مسبّب وباعث حرکت و انبساط جسمانی شود، و همچنین اصل مزامیر چهار ابریشم است در بیست و چهار پرده که منقسم است به اقسام متساوی و اوزان متفاوت و الحان متغایر بر دستهٔ بربط ساخته آمده است و آن چهار رود اصول مزامیر و اغانی است چون چهار رکن عالم : زیر به طبع صفرا گرمِ خشک است برابر آتش به طبع[2]؛ بم سردِ تر است برابر آب . دو تاه به طبع گرمِ تر است برابر هوا . سه تاه به طبع سودا سردِ خشک است برابر خاك .

و چون میان این چهار رود امتزاج و اختلاط افتد ، بر حسب آن اصوات متناسب و الحان متقارب متولّد شود ؛ امّا خاصیّت بم آن است که دماغ را ترطیب دهد و خواب را [. . ۲-پ] مدد کند و قوّت صفرا [را] تسکین دهد، و خاصیّت

---

۱ ـ اصل: همو گوید ، متن از ل و د. ۲ ـ اصل «بطبع» را ندارد.

زیر آن است که دماغ را تحفیف دهد و گرم[1] کند وغضب[2] و انفت و حمیّت را در کار آرد، و خاصیت دو تاه آن است که نفس را نشاط [دهد] و قوّت زیادت کند و مادّت سخاوت و شجاعت را مدد دهد و تربیت کند، و خاصیت سه تاه آن‌است که در نفس اندوه و غم و حزن تولّد کند و بخل و جبن را زیادت گرداند و قبض آرد[3].

شعر

نغمت بربط و صوت مزمار قوّت قلب وغذای روح‌است

[4]گویند : هارون‌بن زیاد معلم او بود. روزی‌پیش واثق در آمد؛ واثق او را برپای خواست و تعظیم و اجلالی کرد هر چه تمامتر. چون هارون بیرون رفت، خواصّ گفتند: در مذهب سیادت و شریعت بزرگواری مر اغیار را تبجیل و تعظیم و اکرام و اجلال به حدّ افراط و اکثار محظور[5] و محجور است، و روا نیست که پادشاه دون خودرا تا بدین درجه اعظام و اکرام فرماید[6]. واثق گفت: هُوَ اَوَّلُ مَنْ فَتَقَ لِسانی بِذِکْرِ اللهِ وَ اَدْنانی مِنْ رَحْمَتِهِ ؛ او اوّل کسی است که دهان مرا به ذکر حق بگشاد و به رحمت او نزدیک گردانید. [یعنی] اداء حقوق مؤدّب و معلّم در سنّت کرم و شریعت مروّت [۱۰۲-ر] از فرایض عقل و لوازم خرد است؛ چه علم جان جان و روان روان است و چشمهٔ حیات نفس ملکی. پس هرکه جان را به آب حیات علم زنده گرداند، و از مهیَع حق به مربع[7] صدق رساند، لوازم تعظیم و شرایط تبجیل او از مواجب کرم باشد.

و آورده‌اند که ارسطاطالیس روزی‌مر اسکندر را گفت : ایّها‌الملک، پدر و فرزند چهار نوع است : پدر جزویّت و بَعضیّت است و پدر تربیت و تنمیت و پدر تعدیت و تقویت و پدر تعلیم و تلقین ؛ و حقوق پدر تعلیم و تلقین راجح است بر

۱-ل: + وخشک. ۲- ل: و قوت غضب. ۳-ل: + وترس ووسواس مستولی گرداند. ٤-ل: + حکایت. ٥-ل : اجلال بدین حد رسانیدن و افراط و اکثار فرمودن محظور. ٦- ل: + چه آن در سیاست و حرمت توهین آرد.
۷- ل و د: مرتع.

حقوق آن‌سه . و در آن وقت که دولت واثق به سرآمد و ملک و دولت او سپری‌شد، غریم قضا دامن او بگرفت و قابض جان گریبان او درکشید ،

شعر

وَصَلَتْ اِلَیْهِ یَدٌ سَواءٌ عِنْدَها
اَلْبازِی اُلاَشْهَبُ وَالْغُرابُ اْلاَبْقَعُ
اَیْنَ الَّذی الْهِرَمانِ مِنْ بُنْیانِهِ ؟
ما قَوْمُهُ ما یَوْمُهُ ما مَصْرَعُ ؟

یکی از جملهٔ جانداران او درآمد ، تا معلوم کند که واثق سپری شده است یا نه ، و واثق عظیم سایس و مهیب بود، به طرف چشم به خشمی در وی نگریست . جاندار از هیبت و سیاست او بیرون آمد و برکمر شمشیر تکیه کرد و بیهوش گشت [۱۰۲-پ] چنانکه بیفتاد و نیام شمشیر بشکست. گویند : چون واثق از دار فنا به دار بقا رفت و از مرحلهٔ دنیا به روضهٔ عقبی خرامید و مردمان به تجهیز او مشغول شدند، درآن ساعت موشی بیامد و آن چشم که درآن جاندار نگریسته بود برکشید و بخورد، و این از عجایب و نوادر روزگار بود، فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی اْلاَبْصارِ .

ای آیات نصرت لوازم رایات تو و ای بدایت دولت مواجب غایات تو، بباید شناخت که هر اولی به آخری پیوستست و هرآغازی به فرجامی باز بسته ، برنعمت دنیا دل‌نهادن و با جمال مزوّرِ مموّهِ او عشق‌باختن شرط خردمندان نیست .

شعر

وَمَنْ لَمْ یَعْشِقِ الدُّنْیاقَدیماً   وَلکِنْ لاسَبیلَ اِلَی الْوِصالِ
نَصیبُکَ فی‌حَیاتِکَ‌مِنْ حَبیبٍ   نَصیبُکَ فی‌مَنامِکَ‌مِنْ خَیالِ .

المستعین بالله

المستعین بالله آنکه خلق را مستعین ، و خالق عالم را مستغیث بود ،

شعر

لَهُ رَحْمَةٌ یُحْیِی الْعِظامَ وَ غیضَتُه

بِهافَضْلَةٌ لِلْجُرْمِ عَنْ صاحِبِ الْجُرْمِ

چنین آورده‌اند که چون زمانه به مواهب خویش رجوع کرد [۲۰۲-ر] و دولت خلافت و مملکت به انعکاس و توالی روی[1] برتافت، دست روزگار توقیع عزل بر منشور شاهی نبشت و خط احباط بر نام او کشید ،

شعر

رَدَدْنَاالصِبّی اَسْنَی الْهِباتِ وَلَمْ تَزَلْ

اَکُفُّ اللَّیالی تَسْتَرِدُّ الْمَواهِبا

عروس خلافت از وی خلع خواست بر موجب این آیت که[2] : فَاِمْساكٌ بِمَعْروفٍ اَوْ تَسْریحٌ بِاِحْسانٍ . در آن حالت دم دردی و نفس وجدی برآورد و روی سوی آسمان کرد [و] به زبان تضرّع و ابتهال با حضرت ذوالجلال [گفت و][3] قصّهٔ نیازمندی شرح داد: اَللّهُمَّ اِنْ کُنْتَ خَلَعْتَنی مِنْ خِلافَتِكَ، فَلا تَخْلَعْنی مِنْ رَحْمَتِكَ. ای بار خدای، اگر مرا از خلافت خویش معزول

۱-ل: + از وی. ۲-ل: + می‌فرماید. ۳- از ل و د.

کردی‌ازرحمت خود دور مگردان[1] . [یعنی] خداوندا اگر در نیابت نبوّت[2] ولوازم خلافت از من تابعهٔ شهوتی یا بادرهٔ زلّتی در وجود آمد که [3] به اطراء مادحی و اغضاء مُسامحی مغرور بودم یا فواتح لطایف ترا در خواتم عوارف به مزید شکر تلقّی ننمودم ، مرا از خلافت خود معزول کردی ، مراتب رواتب عنایت خود [۲ . ۲-پ] از من باز مگیر و از فضای رضای خویش به عالم رحمت و آلاء خود رسان و در ارجاء رجا به درجات نجات بر آور و به‌ذروهٔ شامخ معرفت و قلّهٔ راسخ مرحمت رسان و طلیعهٔ عذاب و مقدّمهٔ عقاب خود از من بگردان .

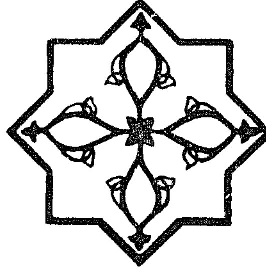
اورا گفتند: شهری اختیار کن که آنجا مُقام سازی . بصره اختیار کرد . گفتند: بصره بغایت گرم است و از وسط اعتدال بر طرف تضادّ افتاده ! گفت : اَتَرَوْنَها اَشَدَّ حَرارَةً مِنْ فَقْدِ الْخِلافَةِ . گرم‌تر از گم کردن خلافت می‌بینید؟ ! یعنی فقدان خلافت خدای بر وجدان حرارت هوا مزیّت دارد ؛ چی تأثیر این در تن بود و اثر آن درجان . پس باید[4] هر کرا بدین تشریف مشرّف گردانیدند وخلعت خلافت در وی پوشید[5]، سوابق این انعام را به لواحق مزید شکر و اهتمام[6] تمام مقرون گرداند، تا دولت و نعمت بر وی مدام و مستدام ماند و افتتاح و اختتام آن باسعادت دینی و دنیایی قرین[7] شود .

ای ذات تو فهرست موجودات ، و ای اخلاق تو زبدهٔ مخلوقات ، آنی که خسرو سیّارگان [۳ . ۲ - ر] غلام تست و سیمرغ سعادت و همای دولت در دام تو ، عتبهٔ جوشن عصمت بر عیبهٔ فطرت و فطنت محکم است ، تیر حدثان بر وی کارگر نیاید و آسمان منشور اقبال تو ابدی نبشتست، [به] توقیع عزل باطل نگردد ،

۱- ل : معزول مکن . ۲- اصل: نوبت، متن از ل و د. ۳- ل: + نه برضای تو بود یا. ٤- ل: + که . ٥- ل: پوشیدند. ٦ - اصل : احتمام ، متن از «ل». ۷ - ل: + وهمنشین .

شعر

وَ قالُوا الْعَزْلُ لِلْاُمَراءِ حَیْضٌ
لَحاهُ اللهُ مِنْ حَیضٍ بَغیضٍ
فَاِنْ یَکُ هکَذا فَاَبُو عَلِیٍّ
مِنَ اللّائی یَئِسْنَ مِنَ الْمَحیضِ.



المعتضد بالله

المعتضدبالله آنکه همّت او سیّاحِ عالم علوی و سفلی بود و دولت او مسّاح سطوح اجرام پستی و بلندی[1]؛

شعر

وَ مُظَفَّرٌ بِالْمَجْدِ اِدْراکاتُهُ

فِی الْحَظِّ زائِدَةٌ عَلی اَوْطارِها

می گوید : اَنَا وَاللهِ اَنِفٌ مِنَ الْقَلیلِ وَلا اَری[1] اَمْوالَ الدُّنْیا تَفی بِهِمَّتی. بخدای که من ننگ می دارم از چیز[2] اندك، ومی بینم که مالهای دنیا با بخشش من وفا نخواهد کرد. یعنی دنیا وحطام او در نظر همّت من غیضی است از فیضی، و مدّت امتداد او نزد یک امتداد مدّت دولت من [۳۰۲-پ] قصیریست از طویلی، عالمی را که خورشید سیّاح که مسّاح عالم بالاست و دایرهٔ افلاك را در بیست و چهار ساعت سیاحت کند املاك واموال اورا باثبات دولت و وسعت همّت ما چه مقداربود،

شعر

سُبْحانَ مَنْ صانَ[3] الْکَواکِبَ بِالْ

بُعْدِ وَلَوْ نِلْنَ کُنَّ جَدْواهُ[4]

لَوْکانَ ضَوْءُ الشُّموسِ فی یَدِهِ

لَضاعَهُ جُودُهُ وَ اَفْناهُ

---

۱ ـ ل: + و زبان روزگار در وصف او می گفت. ۲ـ اصل : خیر ، متن از ل و د. ۳ـ ل: حار، د: خار. ٤ ـ در نسخهٔ اصل این بیت بعد از بیت «لوکان...» ضبط شده. متن از ل و د.

به بخشش کف من ساعتی وفا نکند

اگر ستاره درم گردد و فلک ضرّاب

همو گوید: لا یَخْرُجُ عَدُوّی مِنْ حَبْسی اِلّا اِلی[1] قَبْرِهِ. بیرون نیاید دشمن من از زندان من مگر رونده سوی گور خویش. یعنی دشمن که در عرصهٔ عصیان قدم زند و بر اسب خود کامی سوار شود و در میدان تمرّد به عثرت قدم در سرآید، هرگز بر مرکب کامکاری سواری نکندو در هوای هوی قدم ننهد، وچون از محبس خلاص و مناص یابد مخلص و مرجعش گور باشد. گویی این بیت در شأن[1] همّت او گفته است متنبّی رحمه الله :

شعر

وَ تَعْظُمُ فی عَیْنِ الصَّغیرِ صِغارُها

وَ تَصْغُرُ فی عَیْنِ الْعَظیمِ الْعَظائِمُ

روزی یکی از ندما در اثنای محاورت[2] به حکم مباسطت آواز بلند کرد، به طبع او ازآن کاره شد ، گفت : اِنّی لَاَری فی لِسانِکَ طُولاً وَ فی عَقْلِکَ قِصَراً و اُخَوِّفُ[3] مِنْ جِنایَةِ اَحْمَرِكَ عَلی اَسْوَدِكَ. می بینم در زبان تو درازی و در عقل کوتاهی، و چگونه می‌ترسم از جنایت سرخ تو بر سیاه تو. یعنی از خرد نبود در محاورت با ولی‌نعمت هم‌عنانی نمودن وبا صاحب دولت برابری کردن و بر سخن او قدم سپردن و خودرا زیادت[4] آوردن و در میدان فصاحت به مناضلت قرین جدال و قرن مجال داشتن ؛ چه بحقیقت با اژدها[5] مقاتلت کردن وبا هزبر محاربت پیوستن باشد ؛ و نشاید که خردمند با خداوند اقبال در مقام منازعت و جدال [به] سهام و نبال سخن برابری نماید، چه آن دواعی هلاك وبواعث استهلاك شود و این سخن راست گردد ،

۱ـ اصل: درشان درشأن. ۲ـ اصل: مجاورت، متن از ل و د. ۳ـ چنین است در م و ل، د: اخاف. ۴ـ اصل : زیات، متن از ل. ۵ـ اصل: اژدرها، متن از ل و د.

شعر

مکن دلیری اندر سخن که گفتستند

زبان سرخ سر سبز را دهد بر باد [٤٠٢-پ]

همو گوید: مَنْ ذَا الَّذی یَسْلَمُ عَلَی الزَّمانِ مِنَ الْحَدَثانِ. کیست[۱] که او سلامت یابد از حوادث روزگار؟ هر ذرّه‌ای از ذرایر عالم که درطراز خانهٔ وجود از دستِ طبیعت کلّ جامهٔ صورت وهیولی پوشیده است و قابل اعراض و محلّ حوادث گشته ودر مرکز وجود قرار یافته، چاره نیست اورا ازآن [که] مقرّی متعیّن و مستقرّی معیّن باشد که به خصوصیّت طبع در وی ساکن شود و افلاك بر وی بگردد[۲] و او محلّ تغاییر و حوادث شود؛ و معنی تغیّر و حوادث بجز حرکتی نیست وضعی یا مکانی، و محرّك و مغیّر اشیاء سفلی افلاك و کواکب است وقوابل تغییر و تأثیر جواهر طبایع اربعه است که اجزای ایشان علی الدّوام متأثّر و متغیّر می شود از حرکات سیّارات سبعه به‌مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس که در درج و دقایق بروج سیر می کنند و بدان سبب در جواهر طبایع اربعه حرکات متفاوت و تغاییر مختلف لازم می‌آید و از آن حرکات امتزاجات گوناگون موجود می‌شود، [٥٠٢-ر] بعضی‌در تجاویف زمین و مَسامات و منافس جبال چون‌فلزّات[۳] و دیگر جواهر معدنی از حجریّات و ملحیّات و کبریتات و زاجات و انواع ایشان؛ و بعضی بر بسیط ربع مسکون چون نبات و اشجار و حیوان و انسان[٤]. و این جمله موجود شوند بعضی به‌طریق استحالت آب و خاك و بعضی به توالد[٥] و تناسل و بعضی در فضای هوا چون سحاب و شهاب و صواعق و برف و باران و رعد وبرق[٦] و دیگر حوادث.

۱- ل: + درعالم. ۲- اصل: نگردد، متن از ل و د. ۳- ل: + و زجاجات. ٤- ل: + بری و بحری و وجود. ٥- اصل: بتوالید. ٦- ل: + و کواکب ذوات الاذناب.

و آدمی را بر دیگر مرکّبات شرف و مرتبت بدان است که تا[1] این همه موجودات علوی و سفلی در وجود نیامدند، آدمی در حیّز تعذّر بود و وجود او ناممکن؛ ودر کارگاه طبیعت و آفرینش لباس‌وجوداو مقوّم‌تر وزیادت مؤنت‌تر است؛ چه هر یکی را از جواهر علوی و سفلی‌در وی اثری و نشانی و دلیلی و برهانی‌است و فیضی و عنایتی از عالم بالاو بهتر نتیجه‌ایست از امّهات و آبا و بایسته‌تر فَرْخی که‌از وَکْر صُلب وآشیانهٔ رحم‌به ساحت‌ظهور آمدست وبواسطهٔ‌ادوار [۲۰۵-پ] و اطوار ترقیق و تلطیف یافته و در قِدْرِ رحم به حرارت غریزی نضج پذیرفته، گاهی مسجون اصلاب وگاهی محبوس ارحام بوده، دست طبع در طرازخانهٔ صنع بنیادِ نهاد او را به شش جهت و چهار قسمت و پنج در پرداخته و به رَبَض جلد و جدار لحم و عماد عظم‌ترتیب کرده و به اشجار اعصاب و انهار عروق‌نظام وقوام داده و دروی کارکنان نصب کرده و مُنهیان وجاسوسان گماشته و روح عاقلهٔ‌ناطقه را برین جمله امیر کرده تا به تدبیر او نهاد آدمی از فساد محروس ماندِ الی[1] یومِ الْوَقتِ المعلوم. وچون اجل محتوم‌فراز رسد و مدّت مهلت[2] سپری گردد،لحظه‌ای زمان ندهند و نفسی نگذارند و متاع[3] امل بر راحلهٔ اجل باید نهاد.

و آورده‌اند از ابوالعبّاس قصّاب که گفت: چون مدّت عمر بایزید به آخر کشید و برید اجلش در رسید،

شعر

خیمه فرو هشت و بار غربت بر بست
پشت وصال مرا به هجران بشکست[۲۰۶-ر]
من پسِ او زیر بار فرقت نالان
اشتر او زیر او گرازان[4] چون مست

۱- اصل: کتا. ۲- ل: + زندگانی. ۳- اصل: متابع(!) متن از «ل».
٤- اصل: گریزان، متن از ل و د.

کوه دوکوهان او چو گام همی زد
پیش قطار اندر از نشاط همی جست
گفتی بر پای من نهاد همی پای
گفتی بر دست من نهاد همی دست
من به سوی دیده خون دل بگشادم
چون بت من پیش من کنیسه همی بست

مریدان ازوی سؤال کردند که ای امام مسلمانان ازین سرای فانی بدان سرای باقی می روی، با[1] خود بضاعت چه می بری؟ گفت: گوهری می برم که در خزانهٔ حق آن گوهر نیست. پرسیدند که آن گوهر چیست؟ گفت: نیاز است و در خزانهٔ او همه بی نیازی است.

ابوالعباس گفت: چون بایزید درگذشت، من آن شب اورا به خواب دیدم، اورا پرسیدم که خدای تعالی و تقدّس با تو چه کرد؟ گفت: مرا در مقام قرب بداشتند و خطاب بی واسطه شنوانیدند و گفت: ای بایزید، چه آورده ای که درگاه ما را شاید؟ گفتم: بار خدایا، نیاز آورده ام و این تحفه در خزانهٔ تو نیست. خطاب آمد یا بایزید، اگر تو با فقر و درویشی خویش ما را تحفه آوردی که در خزینهٔ ما نیست، ما نیز تراخلعتی دهیم که در خاطر تو نبود، تا عالمیان بدانند که هیچ کس بر نیاز و بندگی زیان نکند[٦٠٢-پ] وهیچ کس در عالم فنا باقی نماند.

ای طینت بنیتِ طاهر تو سرشتهٔ عنایت ازلی و ای ذات پاك تو پروردهٔ بنای تأیید سرمدی، مدّت مهلت حیات هر ذاتی را انقضا و انتهایی است و حساب [عمر] هر شخصی را فَذْلك انجام و فرجام؛ و چون متقاضی فنا حلقه بر در زند و غریم قضا گریبان درکشد، رخت از عرصهٔ تنگ دنیا به جناب رَحب آخرت باید کشید،

۱- اصل: تا، متن از ل و د.

شعر

لابُدَّ لِلْانسانِ مِنْ ضَجْعَةٍ
لا تَقْلِبِ الْمَضْجَعَ عَنْ جَنْبِهِ
نَحْنُ بَنُو الْمَوْتی[1] فَما بالُنا
نَعافُ[1] ما لابُدَّ مِنْ شُرْبِهِ[2]

۱- اصل: نعاذ، متن از ل و د. ۲- ل: +

یخل الدنیا عن ارواحنا
علی زمان یوم من کسبه
فهذه الارواح من جوه
و هذه الاجسام من تربه
یموت راعی الضأن فی جهله
موتة جالینوس فی طبه
عنایة المقرط فی سلمه
کفایة المفرط فی حربه

از مردم و مردی نشان خواهد ماند
شو نیکی کن که از تو آن خواهد ماند
تو با ده دوز و غم جهان هیچ مخور
تا غم خورد آنکه در جهان خواهد ماند

یعقوب لیث

یعقوب لیث آنکه به اصابت[1] رای و شهامت تدبیر دست تأثیر مُشَعوذانِ بساط کبود چهرهٔ کوژپشت فروبسته بود و تیر تدبیر[2] او جوشن بهرام تیغ آزمای گسسته. احوال او از نوادر روزگار و افعال او از غرایب ایّام است،

شعر

اَذُمُّ اِلی هذَا الزَّمانِ اُهَیْلَهُ
فَاَعْلَمُهُمْ فَدْمٌ وَ اَحْزَمُهُمْ وَغْدٌ
وَ اَکْرَمُهُمْ کَلْبٌ وَ اَبْصَرُهُمْ عُمْیٌ[3]
وَ اَسْهَدُهُمْ فَهْدٌ وَ اَشْجَعُهُمْ قِرْدٌ

و آورده‌اند که یعقوب در بدو حال و آغاز کار یک سواره [۲۰۷-ر] بود و به تجلّد و شهامت و اصالت تدبیر و اصابت رأی و مقاسات شداید و مکاید پادشاه شد و بر خراسان و عراق و هندوستان مستولی گشت و در ابتدای دولت صعلوك و و راه‌زن بود؛ تعرّض[4] کاروانها کردی‌وبر ابنای سبیل مکابره کردی تا چنان شد که امیر گشت و دوهزار سوار و پیاده‌بر وی جمع شدند، و چون از خارجیان بپرداخت، عزم هندوستان کردو تمنّای درجت بلندتر برد. هر ساعت شبیخون بردی[5] وبرطرفی زدی تا هندوان‌ازین‌حال رتبیل‌را خبر دادندو از وی تظلّم نمود[6]. رتبیل به‌یعقوب رسولی فرستاد و بر زبان او پیغام داد وگفت تجاوز [و] تعدّی تو از حد گذشت و

۱- اصل: باصالت، متن از ل و د. ۲- اصل: و تدبیر تیر، متن از «ل».
۳- د: عم. ۴- اصل: تقرض، متن از «ل». ۵- ل: + و مکابره کردی.
۶- ل: نمودند.

تلافی کار تو بر ما واجب گشته و آنچه در تدارك کار تو [پیش از این تقصیر و] تراخی رفتست نه از بزرگی و حشمت تو بوده است، که ترا قوّت مقاومت یک سپهسالار ما نبود و اکنون حال از دو بیرون نیست. دست تعرّض از رعایای ولایت ما منقطع دارو به خدمت ما پیوند، تا ترا تربیت فرماییم و اقطاع دهیم تا از دزدی وشبیخون‌بردن فارغ باشی.

چون رسول رتبیل به یعقوب رسید و پیغام [۲۰۷-پ] او بگزارد، یعقوب با خود اندیشید ما را کاری باید کرد که نام [ما] در جهان یادگار ماند وبه بزرگی رسد. اگر دولت ما را بود، خود به کام و نام رسیدیم و اگر برخلاف این باشد[۱]، از چرخ نه اینست نخستین بیداد[۲]. پس بر زبان رسول رتبیل پیغامهای خوب و جوابهای پسندیده داد و گفت: فرمان رسید و بدان تبجّح یافتم و اگر مرا معلوم بودی که در آن حضرت قبولی یابم، خود به خدمت پیوستمی[۳] و از آستانهٔ آن حضرت آشیانه ساخته، و چون اجازت یافتم، تقاعد و تقصیری را که تا این غایت رفتست به هواخواهی[٤] و بندگی تدارك نمایم و کمر امتثال بندم. و بر رای ملک پوشیده نمانده باشد که من مردی یک سواره بودم و به تجلّد و شهامت خداوند دوهزارسوار شدم و آنچه با طاهریان وخارجیان کردم معلوم رای ملک باشد، و از هرنوع دمدمه ها[٥] بگفت، تا دل رتبیل به دست [آورد. رسول برفت و پیغام بگزارد، و رتبیل پنداشت که راست می گوید. پس دگربار رسول بیامد و پیغام داد: باید که به خدمت آیی تا ترا سپهسالاری دهم و با نواخت و خلعت به ولایت خویش فرستم. یعقوب][٦] مواعده نهاد که فلان روز پیش خدمت آیم، وملك دست من بگیرد ومرا درپذیرد

۱- ل: + مصراع. ۲- اصل: می‌دارد، متن از «ل». ۳- اصل: بخدمت امی، متن از «ل». ٤- اصل: بهواخی، ل: خواهی، متن از «د». ٥- اصل: دمدمها. ل: + عشوه‌ها و غرورها و. ٦- عبارات میان دو قلاب در اصل ونیز نسخهٔ د، نیامده، متن از «ل».

و عهدی کند که بر من مکری و غدری و خداعی نسگالد ؛ و براین جمله مقرّر گشت [۸۰۲-ر] .

چون رسول بازگشت، یعقوب این معنی با یاران بگفت و جمله [با وی]عهد و میثاق بستند[1] . پس به وجه شکار بر نشست و با دو هزار سوار برگستوان پوش زره‌دار تیرانداز نیزه‌گذار[2] که هر یک در مردی گوی مسابقت از رستم دستان و گودرز نوذران ربوده بود و در میدان مقاتلت با شیر و اژدها مقاومت نموده ، هم براین جمله روی به رتبیل آورد، و چون در حدود ولایت او رسید، یاران را گفت: باید چون پیش رتبیل رویم ، من بر مقدمه با مردی دویست بروم . چون بدو رسم خودکار او تمام کنم. شما بر اثر جوق جوق، فوج‌فوج پراکنده[3] از اطراف‌وجوانب درآیید و طبل بزنید و تکبیر کنید[4]، باشد که درین فرصت کاری رود که نام ما[5] بر روی روزگار باقی ماند، و برین قاعده و ترتیب روان شدند .

و رتبیل به صحرا لشکر کشیده بود و پنجاه‌هزار سوار بادوهزار پیل تعبیه کرده و عرض داده و خود در [۸۰۲-پ] چهار بالش سلطنت در زیر چتر همایون تکیه زده . یعقوب‌هم برآن میعاد با دویست مردزره‌پوش چون آب و آتش درآمد، وچون شیر که به صید شتابد پیش رتبیل‌شتافت و خدمت کرد، و رتبیل‌مغرور بود و ازمکر و قصد یعقوب و بوالعجبی روزگار غافل . چون یعقوب نزدیک رسید پیاده‌گشت و پیش تخت رتبیل آمد . رتبیل برهنه و بی‌خبر دست به یعقوب داد . یعقوب دشنه برکشید و در حال رتبیل را ازجان بی‌جان کرد ، و یاران رتبیل تیر و نیزه وگرز و شمشیرکار فرمودند و لشکر یعقوب هم برآن تعبیه از اطراف درآمدند و آواز تکبیر

۱ـ ل: + و سوگند خوردند که هیچ خلاف نکنند. ۲ـ اصل : نیزه‌گزار.

۳ـ اصل: جوق جوق فوج پراکنده ، متن از ل و د. ٤ـ ل: + و تیغها برکشید و سلاح راکار فرمایید. ٥ ـ ل: + بلندگردد و.

برآسمان رسید ؛ به یک ساعت هندوان را برهم زدند و جمله را بکشت[1] و اسیر کرد[2] و ولایت و خزانه به تاراج برد[3] .

شعر

لَمّا رَاَتهُ وَ خَیلُ النَّصرِ مُقبِلَةٌ
وَ الحَربُ غَیرُ عَوانٍ اَسلَمُوا الحُلَلا
وَ ضاقَتِ الاَرضُ حَتّیٰ کانَ هارِبُهُم
اِذا رَأیٰ غَیرَ شَیءٍ ظَنَّهُ رَجُلاً

در یک لحظه ولایت رتبیل چنان شد که در وی آثار [۹ . ۲-ر] دیار نماند و زبان روزگار این ابیات برخواند ،

شعر

هذی[4] مَنازِلُ اَقوامٍ عَهِدتُهُم
فی ظِلِّ عَیشٍ اَنیقٍ مالَهُ خَطَرٌ
دارَت عَلَیهِم صُرُوفُ الدَّهرِ فَانتَقَلُوا
اِلَی القُبُورِ فَلا عَینٌ وَلا اَثَرٌ

چون آن مهمّ خطیر مَکفیّ شد و آن نایره اطفا پذیرفت، مملکت هندوستان بر یعقوب صافی و مستخلص گشت . فتح نامه‌ای با هدایا و تحف به دارالخلافه فرستاد و از حضرت مقدّسهٔ امامی نبوی منشور امارت [و] ولایت یافت و پادشاهی هندوستان وسیستان وغور و کابل وخراسان و عراق بگرفت، واین از نوادر ایّام بود[5] .

۱-ل: بکشتند. ۲- ل: اسیر کردند. ۳- ل : بردند. ٤- اصل : هذا ، متن از «د». ٥- ل: + و به درجهٔ رسید که از ملوك عصر و سلاطین روزگار شد ، شعر :

لوکان یعلم یأتیها لمن بنیت یظل یهدمها بالمرء و الناس
کان الکرام بها اهل فقد رحلوا منها وخیم و سفلة الناس

می‌گوید[1] : دَوْلَةُ بَنی الْعَبّاسِ مُؤَسَّسَةٌ عَلَی الْغَدْرِ وَ الْمَکْرِ وَالنَّکْثِ ، اَلَمْ تَرَوْا مافَعَلُوا بِاَبی مُسْلِمٍ وَ الْبَرامِکَةِ . دولت خلافت پسران عبّاس نهاده شده است بر بی وفایی و بدسگالی و عهد شکستن، ونگاه کنید که چه کرده‌اند با ابومسلم که معین و مقوّی ایشان بود و خلافت به وساطت[2] او گرفته بودند! و همچنین با آل برمک که کرام ایّام واخیار روزگار بودند! جمله را نیست کردند و عهود [و] مواثیق فروگذاشتند.

ای پادشاهی که اگر ملوك سالفه وسلاطین ماضیه به اعادت حیات ثانیه‌زنده گردند ، چون حاشیه پیش تو در موقف حاشیه کمر طاعت بندند و از دل و جان به هوی و ولای تو رضا دهند و سربال امن و سروال عافیت از جامه خانهٔ فضل تو پوشند و مشعلهٔ سعادت از شعلهٔ شمع اقبال تو افروزند. تو آنکسی که در نعت او گویند ،

شعر

وَ تَعبُدُهُ زهرُ الدُّجی بَیْنَ طالِعٍ
تَوَقَّدَ بَیْنَ الْخافِقَیْنِ وَ خافِقٍ
وَیَرْکَعُ بَدْرُ الْاُفْقِ فِی کُلِّ غاسِقٍ
وَ یَسْجُدُ قَرْنُ الشَّمْسِ فی کُلِّ شارِقٍ
وَیَمْسَحُ بِالتَّقْبیلِ مَوْطِیءَ رِجْلِهِ
مِنَ الْاَرْضِ اَفْواهُ النُّجومِ الطَّوارِقِ.

۱- اصل: هموگوید ، متن از «ل». ۲- ل: + رشد وکیاست و شجاعت و قوت.

عمروبن الليث

عمروبن اللّیث، آنکه روباه شکارگاه صورت ایوان او شیر شکار مرغزار اخضر گردون بود ، و شمشیر آسمان سانِ مجرّه نشان او گردن شکن گردن کشان گنبد پیروزه گون. آب سیاست در سبزه‌زار تیغ او روان بود و شعلهٔ هیبت در سنان آتش‌سانِ او فروزان.

شعر [۰۲۱-ر]

اِنَّ الْکَواکِبَ اِنْ خالَفْتَهُ سَحَراً
فَاِنَّها فِی انْبِلاجِ الصُّبْحِ تَنْکَدِرُ
وَ اِنْ عَصَتْهُ السَّمواتُ الْعُلیٰ اُصُلاً
فَاِنَّها حینَ یَغْشَی اللَّیْلُ تَنْفَطِرُ
وَ الْبَحْرُ یُرْتِجُ ناراً لَوْتَمُرُّ عَلیٰ
اَقْصیٰ سَواحِلِهِ مِنْ سُخْطِهِ شَرَرُ

می‌گوید : الشَّحْمُ لایَجْتَمِعُ فی بُطُونِ الْعَصافیرِ بَلْ فی بُطُونِ الْبَقَرِ. پیه ازشکم گنجشکان مجویید ، بلکه از شکم گاو طلب کنید. یعنی مقلّ[۱] و صاحب عیال که به قلّت اموال و تقلّب احوال مبتلا بود و سحرگاه همّت او به چاشتگاه مراد نرسیده باشد و ازکؤوس امانی جز تجرّع یأس و حرمان نکرده بود ، خودرا به اوزار ذمّت آزار اوگران بار مکنید ، که چون[۲] کار به جان و کارد به استخوان رسد ، مسکهٔ شکیب سپری شود و نطاق صبر و طاقت تنگ آید و آنگاه

۱- ل: مقل الحال. ۲- اصل: کجون.

عواقب آن از دو حال بیرون نبود: اگر میان ایشان اجماع و اتّفاق بود، آتش فتنه در خرمن عافیت زنند و آب امن و سلامت تیره گردانند و اگر تفرقهٔ کلمه باشد، به دعوات سحر و توهّمات سوء در حرم کرم ربّانی گریزند و در هاجرهٔ درد به نفس [۱۰۲-پ] وجد مدد خواهند؛ و اگر یک تیر دعوت بر هدف اجابت افتد، کمان کمان گمان شما از ره قبول چنان فرو افتد که یک ناوك تدبیر[1] به هدف اصابت نرسد و از طلب مال جز وبال ذخیره نگردد. و مخلص و مساق این کلمات آن است که چون[2] مال کسب کنید دست تعرّض از دامن درویشان کوتاه دارید که آن ارتکاب فضایح و اکتساب قبایح باشد و ثمر لطف وخمر عنف شما بی‌فایده بود و برممالک کامرانی مالک نگردید، از بهر آنکه،

شعر

فَطَعْمُ الْمَوْتِ فی اَمْرٍ حَقیرٍ

کَطَعْمِ الْمَوْتِ فی اَمْرٍ عَظیمٍ

و هموگوید: اَلطَّیْرُ بِالطَّیْرِ یُصْطادُ وَالدِّرْهَمُ بِالدِّرْهَمِ یُکْتَسَبُ وَالرِّجالُ بِالرِّجالِ یُسْتَمالُ. مرغ به مرغ گیرند و درم به درم کسب کنند و مرد به مرد نگاهدارند. یعنی کارها را مداخل و مخارج و اعمال را مراتب و مدارج است، و هر حرفتی را اداتی است و هر صنعتی را آلتی. به آلت حدّادی حلاّجی نتوان کرد و به ادوات حلاّجی نسّاجی [۱۰۲-ر] ممکن نگردد و صیّاد بی مِلواح صید نکند و بازرگان بی مال مرابحه بر نگیرد؛ و هرکرا طباع طبیعت بر قارح قریحت سوار بود در امور مبهم بی تقویت درهم شَرْع[3] و خوض ننماید. و هر که برین منوال در حصول اموال خوض کند، قبض و حِباله ازدست بشود و قبَس و ذُباله از چراغ بیفتد ومرکب امانی به صاحب عنانی نرسدوآفتاب

۱- اصل: بتدبیر، متن از ل و د. ۲- اصل: کجون. ۳-ل و د: شروع.

دولتش از مشرق مراد به مغرب زوال افول نماید[1]. وگفته‌اند ،

شعر

اوّلِ صف بر آن کسی ماند کاخر کارها نکو[2] داند

[3] و در آن وقت که رافع بن هرثمه بر عمروبن اللّیث خروج کرد و خراسان بگرفت و با سپاه عمرو مصاف داد بکرّات ، و آخرالأمر سپر به عجز بیفکند ، عمرو گفت : اِنَّ رافِعاً کَالذِّیبِ اِنْ تَمَکَّنَ وَثَبَ وَ اِنْ طَلَبْتَهُ هَرَبَ. رافع چون گرگ است . [چون] فرصتی یابد غنیمت کند و چون خصم پیش آید بگریزد. و چون از پیش لشکر عمرو به هزیمت به خوارزم رفت و به خدمتِ [۲۱۱-پ] خوارزم‌شاه پیوست عمروبن اللّیث به خوارزمشاه پیغام داد و گفت : رافع مُنازع ملک من است و در ملک من متعرّض و متعدّی بوده است و اکنون از ضرورت به خدمت تو آمده است و میان ما راه مواصلت و طریق موالات مشروع است و بنیاد اتّحاد و قواعد ودادِ احکام یافتست؛ اگر می‌باید که این حالت ثابت ماند رافع را بگیرد و نزدیک من فرستد ، و اگر از موجب این مثال تقاعدی رود و در ادای این فرمان تأخیری افتد ، پنجاه هزار سوار مقاتلِ محارب به خوارزم فرستم ، تا خاك خوارزم در جیحون گذارند؛ و خوارزمشاه‌را معلوم باشد که امروز ملوك دنیارا امکان مقاومت ما نیست.

چون مُسرع به خوارزم رسید [و] پیغام بوجه بگذارد ، خوارزمشاه اندر آن تأمّلی کرد و آثار فساد آن بر صفحات عواقب بدید. فرصتی جست و رافع را بمغافصه بگرفت و بند بر نهاد و نزدیک [عمرو] فرستاد ، تا آن فتنه بیارامید و آن [۲۱۲ - ر] نایره اطفا و تسکین یافت و زبان روزگار در تهنیت این حال گفت :

۱- ل: انتقال نماید. ۲- اصل: نیکو، متن از «ل». ۳- ل: + حکایت.

بیت

حَسَمَ الصُّلْحُ مَا اشْتَهَتْهُ الأَعادی
وَ اَذاعَتْهُ اَلْسُنُ الْحُسّاد

و در آن ۱ وقت که دولت او فترت پذیرفت و مدّت او به نهایت انجامید، با اسمعیل بن احمدالسّامانی۲ مصاف داد و لشکر عمرو به هزیمت رفت و عمرو تنها گرفتار شد، چنانکه هیچ کس را از لشکر او زخمی و المی نرسید. اسمعیل بند برپای او نهاد و به دارالخلافه فرستاد، و نامه نبشت و گفت: اَمّابعد، فَاِنَّ عَمْرَوبْنَ اللَّیْثِ اَصْبَحَ اَمیراً وَ اَمْسی۱ اَسیراً؛ عمرو بامداد امیر برخاست و شبانگاه اسیر شد. درراه ازو پرسید[ند]: یا اَباحَفْصٍ اَمالَکَ مَعَ طُولِ اَیّامِکَ وَ بَسْطِ ۳ سُلْطانِکَ وَلِیٌّ یَتَعَصَّبُ لَکَ؟ ای ابوحفص، [نیست] ترا با درازی مدّت دولت و بسطت قدرت و سلطنت، کسی که کین تو از اسماعیل طلب کند؟ ۴ در حال گفت: اِنَّ الصِّبْیانَ اِذَا اسْتَراحُوا مِنَ الْمُؤَدِّبِ لَمْ یَطْلُبُوهُ وَ لا یَحُومُوا حَوْلَهُ؛ چون کودکان از رنج تعلّم معلّم و تعرّض مؤدّب [۲۱۲ - پ] خلاص یابند، نیز اورا طلب نکنند و پیرامن او نگردند. یعنی ملوك و سلاطین ایّام و اکابر و اماثل روزگار در ابواب سیاست و ریاست بعد از آنکه ملوك اقالیم در اقطاع دولت ما آمده بود[ند] در مکتب تأدیب پادشاهی تختهٔ تکلیف آداب امر و نهی جهانداری بر معلّم عدل۵ ما می خواندند و سُوَر منزل عدل و آیات مسطور فضل پیش استاد ریاست و سیاست ما تکرار می کردند و ما ایشان را به تازیانهٔ قهر و سطوت منقاد و مأمور می داشتیم و نگذاشتیم۶ که قدم از خطّهٔ انقیاد و مطاوعت بیرون نهادند۷ و دستهای تطاول به تناول اموال رعایا دراز کنند. رخسار عروس ملك به آب عدل شسته می داشتم و نقد انصاف و انتصاف را در بوتهٔ اخلاص خلاص

۱ - ل: حکایت درآن. ۲- ل: + در بلخ. ۳- اصل: و بسطت، متن از «ل». ٤- ل: + وترا خلاص دهد عمرو. ٥- ل: + ونصفت. ٦- اصل: می داشتم ونگذاشتم، متن از «ل». ۷- چنین است در اصل، ل: نهادندی، د: نهند.

می‌گردانیدم و به صرصر هیبت خاك مذلّت بر فرق جبّاران متکبّر و ظالمان متهوّر می‌ریختم[۱]؛ امروز از زنجیر زجر و قید قهر ما خلاص یافتند، به مظافرت و معاونت ما رغبت ننمایند وراه تعاون و تظافر[۲] نسپرند.

ای [۳۱۲-ر] مضمون سیرت حمیدهٔ تو اقامت مراسم دعوات، و ای مکنون سریرت پسندیدهٔ تو افاضت[۳] خیرات معالم شریعت به انوار مصابیح عدل و فضل تو روشن، و مراسم طریقت به ازهار اشجار دولت تو گلشن، هر که از عصیان دولت و کفران نعمت تو تحاشی ننماید و در ادای مواجب حقوق بندگی غایت مبالغت به قصارای امکان بدل نکند و چون فرزند عاق جامهٔ برّ اشفاق والدین را[٤] به شقاوت عقوق [و] تقصیر ادای حقوق ملطّخ و ملوّث گرداند، صفو حالتش به کدورت بی‌مرادی و ردای حیاتش به‌لباس فنا و جامهٔ ممات بدل کن،

شعر

اِذا کُنْتَ تَرْضی[٥] اَنْ تَعیشَ بِذِلَّةٍ
فَلا تَسْتَعِدَّنَّ الْحُسامَ الْیَمانِیا
وَلا تَسْتَطیلَنَّ الرِّماحَ لِغارَةٍ
وَلا تَسْتَجیدَنَّ الْعِتاقَ الْمَذاکِیا.

۱- ل: می ریختیم. ۲- ل: تظاهر. ۳- ل: + اسباب. ٤- اصل: جامهٔ بر والدین اشفاق را، متن از «ل». ٥- اصل: یرضی، متن از «ل».

اسماعیل بن احمد السامانی

اسماعیل بن احمد السّامانی آنکه اطمار [احوال] آل سامان به جَندرهٔ[1] اقبال نو کرده بود و ردای دولت که به کرور و مرور روزگار فرسوده بود، به طراز انصاف مطرّز گردانیده؛ زبان مملکت بدین بیتها بر وی [۲۱۳-پ] تهنیت می گفت،

شعر

قَدِمْتَ فَاَقْدَمْتَ الْعُلیٰ وَ الْمَکارِما
وَ اَیْقَظْتَ اَجْفانَ السُّعودِ النَّوائِما
وَ اَطْلَعْتَ نَجْماً کانَ لِلْجودِ آفِلاً
وَ نَوَّرْتَ جَوّاً کانَ بِالْبُخْلِ قائِماً
وَ جَمَّعْتَ شَمْلاً لِلْعُلیٰ مُتَبَدِّداً
وَ اَمْطَرْتَ غَیْماً لِلنَّدیٰ مُتَراکِماً

فرزندان خویش را گفتی: کُونُوا عِصامِیّاً وَ لا تَکُونُوا عِظامِیّاً. عصامی باشید نه عظامی. معنی او آن بود که نسبت از خود کنید نه از پدران. اِذا مَا الحَیُّ عاشَ بِعَظمِ مَیِّتٍ فَذاکَ الْعَظمُ حَیٌّ وَ هُوَ مَیِّتٌ. و عصام در عرب مردی مجهول[2] و ابوالاطفال و صاحب عیال و مُقِلّ الحال بودست، چنانکه در قبیلهٔ او کسی از وی درویش‌تر نبود. از مال دنیا میشی داشت که قوام معیشت از شیر او ساختی و دختران داشت، امّا مردی صاحب همّت و مروّت بود.

۱- ل: کندره. ۲- اصل: مجهود، متن از ل و د.

شبی یکی از شعرای عرب[1] به خانهٔ او نزول کرد. عصام قدوم اورا بـه استبشار و اهتزاز تلقّی نمود و کمر حسن ضیافتی بر میان بست و آن میش بکشت و خوردنی ساخت. روزی دیگر آن‌شاعر از حالِ [۴۱۲-ر]او معلوم کرد، از وی بزرگ داشت و شعری گفت،

شعر

نَفْسُ عِصامٍ سَوَّدَتْ عِصاماً
وَ عَلَّمَتْهُ الْکَرَّ وَ الْاِقْداما
وَ صَیَّرَتْهُ مَلِکاً هُماماً
حَتّیٰ عَلا وَ جاوَزَ الْاَقْواما

این قصیده در قبایل عرب شایع و سایر شد. ملوك عرب به مصاهرت عصام رغبت نمودند و عصام بزرگ شد و به پادشاهی رسید، واین مثل بماند که کُنْ عِصامِیّاً وَ لاتَکُنْ عِظامِیّاً.

و در آن وقت که اسمعیل بن احمد به نشابور آمد و هوای او بدید و انواع اشجار و اثمار مشاهده کرد و نقد رجال و نسای اورا بر محک امتحان زد، مناقب و مثالب زین و شین ایشان بدانست، گفت: نِعْمَ الْبَلْدَةُ نیشابورَ لَوْکانَ سِیاهُها فَوْقَ الْاَرْضِ وَ رِجالُها تَحْتَ الْاَرْضِ! چه نیکوست نیشابور، اگر آبهای او بر روی زمین و مردان او در زیر زمین استی.

گویند: روزی جشنی ساخت و ابو ابراهیم حکیم را بخواند و با خود برتخت نشاند، گفت: ایّهاالحکیم، معادیان[2] ظالم بودند و رعایا را بانواع رنجها نمودند؛ با این همه [۴۱۲-پ] ایزد تعالی دولت ایشان‌را از آفت و فترت نگاه‌داشت وهیچ دشمن را برایشان نگماشت. هیچ دوست از ایشان به مراد نرسید و هیچ دشمن از ایشان کام خود ندید. باز طاهریان عادل و عاقل بودند و رعایا را به هیچ وجه رنج

۱- ل: + وآن امرءالقیس بود. ۲- اصل: معادنان، متن از «ل».

ننمودند، با این همه حق تعالی دولت و نعمت برایشان زوال آورد و آثار ایشان از میان آدمیان مندرس کرد. حکمت چیست و تقصیر از کیست؟ ابو ابراهیم گفت: ایّهاالامیر، چون مدّت معادیان به آخر آمد و نوبت امارت[1] به طاهریان رسید، از دیانت و مروّت خود روا نداشتند که فرزندان معادیان[2] را براندازند. همه را درحمایت خویش آوردند و بوجوه تربیت کردند تا نسل ایشان بریده نگشت و نام ایشان زنده ماند، و چون دولت طاهریان به پایان کشید و نوبت امارت به عمرولیث رسید، عمرو مردی بی‌باك بود، از بی‌باکی طاهریان را مستأصل[3] گردانید و نام ایشان از جریدهٔ اقبال محو کرد. پس ماندن معادیان از هنر طاهریان [بود] و ناماندن [طاهریان] از بی‌هنری عمرو لیث. اسمعیل گفت[4]: سالها بود تا خاطر من بدین سخن [۲۱۰-ر] مشغول بود و از مشغولی هیچ تدبیر صواب نبود. درین میان یکی پرسید: من به ده درم ترنج خریده‌ام به حساب نه عدد به درمی، و به دوازده درم سیب خریدم نامعلوم ولکن ترنج بدان نرخ که سیب خریده بودم بفروختم و سیب بدان نرخ که ترنج خریده بودم بفروختم. یک درم سود آمد. بگوی تا بدین دوازده درم سیب چند خریده باشم و ترنج چند و اصل مایهٔ من چند بوده است؟ ابو ابراهیم گفت: سرمایهٔ این مرد بیست و دو درم بوده است؛ به دوازده درهم سیب خریده است به حساب شش عدد به درمی، و ده درم را ترنج خریده است به حساب نه به درمی. سیب به حساب شش به درمی هفتاد و دو بود و ترنج به حساب نه به درمی نود باشد. پس ترنج به نرخ سیب فروخت شش به درمی، پانزده درم بیرون آمد و سیب به نرخ ترنج فروخت، هشت درم حاصل آمد. مجموع هردو بیست و سه درم بود. چون مایه بیست و دو [درم] بودست [یک درم سود بود.]

۱- ل: + وسلطنت. ۲- اصل: معاد، متن از «ل». ۳- اصل: مستصال، متن از «ل». ۴- ل: + ایهاالحکیم لله درك.

اسمعیل چون این جوابها بشنید شاد شد [۲۱۵-پ] و پنج هزار دینار و دو تخت[۱] جامه بدو داد.

و آورده‌اند که چون کار ملک و دولت براسمعیل ثابت و مقرّر شد، روزی که بهترین روزها بود، فرزندان را بخواند و وصیّتها کرد و فرمود آداب جهانداری و رسوم بزرگواری یاد گیرید، تا اگر روزی بدان مرتبت رسید بر شما پوشیده نگردد و چون بدان آداب و اخلاق متأدّب و متخلّق شوید و رفتن شما بر محجّهٔ عدل وشارع انصاف باشد، دولت و نعمت[۲] مستدام ماند. فرزندان باد سرد برآوردند و آب گرم از دیده فرو راندند و گفتند: ای پادشاه اقالیم و خسرو روی زمین، ذات شریف[تو] که همواره به کام دوستان باد، بحمدالله و منّه امروز در صحّت بنیت و سلامت نفس بر دیگر ایّام مزیّت دارد[۳] و انواع فراغت و کرامت وتمنیت و خوش دلی جمع است، ولایت از منازعان خالی و مملکت از حاسدان صافی. این کلمات موجع مؤلم چیست؟

اسمعیل گفت: آنچه جستیم یافتیم و برموالی ومعادی مراد و کام خویش راندیم و بر [۲۱۶-ر] تخت دولت هیچ چیز باقی نماند، و لَیْسَ بَعْدَ اِدْراكِ الْاُمْنِیَّةِ اِلّا حُلُولُ الْمَنِیَّةِ، و بعد از آن هفته‌ای نزیست و کالبد خالی کرد.

ای پادشاه دولت یار و ای برگزیدهٔ آفریدگار، مساق این کلمات ومخلص[۴] این مقدّمات آن است که هر که از منازل اصلاب آبا به مراحل ارحام امّهات آمد و ذات او قابل مثلثات و مربّعات و پذیرای[۵] طول و عرض و عمق گشت ودر شغاف غلاف ظلمات ثلاث به نقوش اضلاع و زوایاء مثلّثات و اشکال نقش پذیرفت ومجسّم و مشکّل شد و انتماء او به پدر صلبی و اعتزاء[۶] او به مادر رحمی محقّق گشت[۷] و ادوار و اطوار این کرات علوی نه ماه بر وی گذشت و از مجلس رحم به مخلص

۱- ل: تخته.   ۲- ل: + برشما.   ۳- اصل: مزید داراد، متن از «ل».
۴- در «اصل» مخاص نیز می‌توان خواند.   ۵- اصل: «پذیرای» را ندارد، ل: بدیرای.
۶- ل: انتساب.   ۷- اصل: محقق است، متن از «ل».

ظهور آمد و حلّهٔ کمال در وی پوشیدند، هر آینه به عکس و توالی باز گردد و بنا قالب انهدام و انقضاض پذیرد و چهار دیوار طبیعت فرونشیند و اشکال و اعداد ۱ متفرّق وپراکنده شوند و هر جزوی به کلّ خویش بازگردد ،

شعر

زلفت بکشم رها کنم عمدا باز
تا بر جهد و رود سوء اجزا باز
عیبش نکنم به رفتن مأوا باز
کاخر سوی کل رود همه اجزا باز. [۲۱۶-پ]

۱- ل: + مجتمع.

المکتفی بالله

المکتفی‌بالله امیرالمؤمنین آنکه گردون معالی به کواکب ثواقب [معانی] او روشن بود و عرصهٔ عریض امارت و خلافت به ازهار محاسن و انوار مناقب او گلشن،

شعر

یُقَبِّلُ وَجْهَ الْاَرْضِ فی کُلِّ ساعَةٍ
لَهُ السَّعْدُ وَالْاِقْبالُ وَالنَّصْرُ وَالظَّفَرْ

روزی حدیث اسماء و القاب مردمان در پیش او می‌گفتند؛ فرمود: اَشْهَدُ اَنَّ الْاَلْقابَ تَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ. گواهی‌دهم که اسما و القاب مردمان ازآسمان می‌آید در خور حال ایشان.

و آورده‌اند که موسی عبدالملک که به لبان فضل در کنار مادر ادب پرورش یافته بود، به وزارت رسید و صدر وزارت به مکان او تزیّن و تحلّی یافت، او را به اخراجاتی[1] خارج معهود حاجت افتاد. صدهزار درم از خزانه وام[2] کرد تا یک سال بازدهد و به نام مکتفی خطّی بنوشت؛ و اتفاقّ چنان افتاد که یک سال بگذشت و وام[2] خزانه گزارده نشد. حاسدان مجال طعنی یافتند و تضریب آغاز نهاد[3]. مکتفی متغیّر شد و خطّ موسی و توقیع [خویش] به معتمدی داد و نزدیک موسی فرستاد. چون معتمد برسید، موسی را دید در خیش‌خانه نشسته [۱۷۲-ر] و چیزی می‌نوشت. موسی دانست که به چه کار آمده است. اورا[4] بنشاند و فرمود تا برف و یخ آوردند

۱- اصل: باخراجات، متن از «ل». ۲- ل: اوام. ۳- ل: و تضریب و تخلیط انگیختند. ۴- اصل: موسی اورا، متن از «ل».

و باد می کردند. خنکی و تری‌هوا به‌دماغ معتمد رسید، خواب بروی غالب گشت وهم‌برجای نشسته در خواب رفت. توقیع و خط هردو از دست معتمد بیفتاد. موسی بفرمود تا برگرفتند. چون زمانی برآمد معتمد بیدار شد و گفت،

بیت[۱]

چون شمع به هر جانب رویی داری   چون آب به هر نشیب جویی‌داری
چون باد ز هر شکوفه بویی داری   نادر طبعی و طرفه خویی داری

من از بهر کاری آمده‌ام[۲] و از جهت مهمّی نشسته. موسی گفت: مهمّ چیست؟ معتمد گفت: خطّ و توقیع بستان و مال‌خزانه برسان. موسی گفت: سمعاً و طاعةً، خطّ و توقیع به‌من ده و مال‌خزانه بگیر. معتمد بنگریست، خط ندید. متغیّر شد. گفت: مرا خفته دیدی خط بدزدیدی. موسی گفت: همانا به خواب دیدی که دیریست که ناخفته‌ای؛ واین منازعت به تطویل کشیده و این مقالت[۳] به تثقیل انجامید.

مکتفی را ازین‌حال اعلام‌دادند. موسی را طلب کرد و آن کیفیّت‌بر رسید[٤] آنچه کرده بود بگزارد[٥]. مکتفی آن کفایت و شهامت پسندیده داشت و گفت: اَشْهَدُ اَنَّکَ اَکْفَی الْکُفاةِ؛ و این‌لقب از روزگار او پدید آمد و مال‌خزانه بدو بخشید و گفت: توآن کسی که،

شعر

یُدَبِّرُ الْمُلْکَ مِنْ مِصْرٍ اِلیٰ عَدَنٍ
اِلَی الْعِراقِ فَاَرْضُ الرُّومِ وَ الْیَمَنا

۱- ل: رباعی.   ۲- ل: + بنزدیک تو.   ۳- ل: این مناقشت.
٤- ل: و از کیفیت حیلتی که کرده بود بپرسید.   ٥- اصل: گزارده بود بگزاردن، متن از «ل».

و اگر چند مرد ادیب و دانایی و لیکن رسوم و آداب خدمت ملوك نمی دانی، و خدمت پادشاهان را شروطی است که جز به مشاهدت و ممارست شناخته ودریافته نشود. [یعنی خدمت سلاطین وملوك را لوازم و شرایط و توابع و مراسم بسیاراست و استحصاء[1] آن به استقصا تعلّق دارد، و از مفصّل او مجملی نموده شود تا بردیگرها دستور و معیار باشد. امّا خدمت کار پادشاه متدین وصاین باید که باشد و به جمال ظاهر و باطن آراسته بود و در هر [۲۱۸-ر] علمی شروع و خوضی پیوسته بود و از هر فنی کفایتی بحاصل آورده و سریرت و عقیدت ظاهر و باطن با ولی‌نعمت یکسان دارد و الفاظ و الحاظ از ناگفتنی و ناکردنی[2] نگاه دارد و با مخالفان مملکت و منازعان دولت البته اتّحاد نپیوندد[3] و راز پادشاه از اغیار مصون و مستور دارد.

ای جمال جهان‌آرای تو مصابیح اسرت[4] و ای جلال جهانگیر[5] تو مفاتیح نصرت، چنانکه خدمتکار پادشاه را مراسم و لوازم است، پادشاه را [نیز] آداب و شرایط است و مجمل آن اخلاق گزیده و افعال حمیده است[6] و بهترین شرطی آن است که هرچه بر ذات خود نپسندد بر زیردستان روا ندارد و ارباب جَدّ و اصحاب مجد را که از ارومهٔ کرام و جرثومهٔ اشراف باشند مزید تعهّد و تفقّد واجب دارد و به همه وجوه نیکویی و لطف با ایشان کند و در عقد و حلّ و وبل و طلّ ممالك تصرّف ایشان نافذ دارد و به فراغ [بال] و رفاهیت حال ایشان کوشد و برحسب اخلاص اختصاص ارزانی دارد. و باید که کفّهٔ افعال او بر پلّهٔ اعمال ایشان راجح آید تا جانب تربیت مخدوم بر جانب رعایت حقوق ایشان ترجیح یابد و مساوات و برابری لازم نیاید [۲۱۸-پ]، چه آن شَیْن بود؛ و پادشاه چنان باید که،

---

۱ ـ اصل: استحضار، متن از «ل» و «د». ۲ ـ ل: + وناديدنی ۳ ـ اصل: نه پیوندد. ٤ ـ ل: حشمت، د: دولت. ٥ ـ اصل: جهانگیری، متن از «ل» و «د». ٦ ـ اصل: اینست، متن از «ل» و «د».

شعر

يَحْسَبُ الْبَحْرَ لَوْيَجُودُ بِهِ
كَصَدىً جُرْعَةٍ مِنَ الْغَمْرِ
لَوْ حَوَتْ انْجُمَ الدُّجىٰ يَدُهُ
صَرَّها لِلْعُفاةِ فِي الْبِدَرِ ١

١ - ل : +

لاينال السماء يخلفنا فنداه خليفة المطر
روحه ان اتاه محتبطاً من ندى كفه على خطر

عبدالله بن المعتزّ

عبدالله‌بن المعتزّ آنکه‌در صباح مملکت از دست دولت اقداح نوش کرده‌بود،

شعر

فَباشَرَ اَبکارَ المَکارِمِ اَمرَداً

فَکانَ کَذا آباءُ هُمْ وَهُمْ مُرْدٌ

می‌گوید: اَلدُّنْیا کَصُوَرٍ فی‌صَحیفَةٍ اذاطُوِیَ بَعْضُهانُشِرَ بَعْضُها.
دنیا بر مثال‌صورتهاست بر صحیفها نقش کرده، و چون بعضی پوشیده شود[1] بعضی آشکارا گردد. [یعنی] دهر بر مثال نقّاشی است و دنیا مانند دفتری، و روز و شب صحایف آن دفتر، و اعمال‌و افعال نقوش و کتابت آن. بر هر صحیفه صورتی‌غریب و هیئتی‌عجیب نگاشته. چون یک صحیفه منطوی شود صحیفهٔ دیگر منتشر گردد. روزگار مشعبدی است عجب ماهر و بر مشعبدی قادر، و مهره بازی[2] است استاد، که به حقّه‌های[3] آسمان و مهره‌های[4] اختران[برین بساط مینا رنگ][5] بلعجبی می‌کند و بر بسیط زمان و بساط زمین به اصناف امتزاجات و انواع ترکیبات ممکنات و مستحیلات می‌نماید، از بارد رطب و از رطب یابس، از حارّ بارد و از بارد حارّ سازد. گاه فعل آتش به آب دهد و گاه صفت آب به هوا سپارد[6] و هیچ آفریده را بر اسرار او وقوف و اطلاع نیست،

---

۱ - م و ل: + و، متن از «د». ۲ - اصل: مهره ماریست، متن از «ل» و «د».
۳ - اصل: تحفهاء، ل: بحتهای، د: بحته های. ۴ - اصل: مهرهای. ۵ - از «ل» و «د». ۶ - اصل: صفت هوا بهوا، متن از «ل» و «د».

شعر

اَلدَّهْرُ لایَبْقیٰ عَلیٰ هَزْلٍ وَجِدْ
وَاللَّیْلُ حُبْلیٰ لَیْسَ یُدْریٰ ماتَلِدْ

همو گوید : اَلْوَلَدُ اَفْقَرَكَ اَوْعاداكَ. فرزند یا درویشی تو جوید یا دشمنی تو کند ، و اگر دختر بود به جهاز او اگر پسر باشد به کفاف و زفاف و غیر آن ، و اگر نعوذُ بالله به حلیهٔ کسل متحلّی و از پیرایهٔ تجارب عاطل باشد و ترا امکان بلغه و مضغه بود ، حاسد جان و قاصد زیان تو شود و سوابق حقوق ترا به لواحق عقوق ملوّث[1] گرداند ، و ازینجا گفته‌اند : اَشْقَی الْاَوْلادِ مَنْ عَقَّكَ وَضَیَّعَ حَقَّكَ ،

بیت[2]

پدر چون به فرزند ماند جهان   کند آشکارا بدو بر نهان
گر او بفگند فرّ و نام پدر   تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

[همو گوید] : بَشِّرْ مالَ الْبَخیلِ بِحادِثٍ اَوْ وارِثٍ. مژده ده مال بخیل را به حادث و وارث. [یعنی][3] معهود و معتاد از طبع روزگار آن است که بعد از هر اجتماعی تفریقی واجب دارد. دنیا مانند [۱۰۹-پ] سایه‌ایست بی قرار و ناپایدار ، و هرچه بخشد، باز خواهد وهرچه دهد باز ستاند. پس خردمند آن‌است که چون دنیا اورا چیزی دهد، پیش‌از آنکه باز خواهد خرج کند، چه اگر چندمال جوهر است فأمّا تغییر جواهر به اعراض است و هرآینه استحالت پذیرد و تغییر او دادن است به مستحقّان، و استحالت او غرق و حَرق و قطع و موت که انقطاع[4] کلّی است از وی اثری نماند؛ وهر که مال به‌مال صرف کند تخمی کاشته بود که ثمرهٔ آن صیت باقی و ذکر ثانی ذخیره گردد ،

---

۱ - اصل: مبدل، متن از «ل» و «د».   ۲ - ل: + فردوسی گوید.   ۳ - در «اصل» به جای «یعنی» «و» آمده است.   ۴ - ل و د : انتقال .

بیت

سیم سنگ است چون ازو نخوری چه کنی خان و مان خود بر سنگ
به دو تنگی بسنده کار مباش لحد تنگ و زندگانی تنگ

و آورده‌اند[1] که در عهد عیسی علیه السّلام مردی متموّل بود و باثروت تمام، فأمّا قدم بر جادّهٔ بخل نهادی و از مال خود چیزی به کسی ندادی و بغایتی بخیل بود که اورا ملعون خواندندی. روزی یکی از غزات بنزدیک او رفت و گفت که من عزم غزو دارم و از مال دنیا چیزی ندارم. مرا سلاحی ده تا با خود برم و با دشمنان دین حرب کنم تا سبب نجات تو گردد و وسیلت درجات من شود. ملعون بفرمود[2] تا صد دینار و شمشیری بدو دادند [۲۰۲-ر] غازی شادمان بازگشت و عیسی با عابدی زاهد بر وی بگذشت. پرسید شمشیر و زر که دادت؟ گفت: ملعون. عیسی به تهنیت بنزدیک ملعون آمد. چون چشم عابد بر وی افتاد، روی از وی بتافت و گفت: نخواهم که روی او بینم و بر خوان او نشینم. در حال جبریل آمد که یا عیسی، ما ملعون را بدان یک جوانمردی آمرزیدیم و به بندگی برگزیدیم، و آن عابد را بدان روی گردانیدن روی از قبله بگردانیدیم، تا جهانیان بدانند که کار جوانمردی دارد نه بزرگواری، [و بزرگان] گفته‌اند: هر که عطای خود از محرومان و مستحقّان بازگیرد، حق تعالی درهاء مواهب و ارزاق بر وی بسته گرداند و هر که درِ مروّت بر خود ببندد حق تعالی درِ بدبختی بر وی بگشاید، و ازینجا گفته‌اند: اَلصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلاءَ[3].

[همو گوید]: مَنْ اَحَبَّ الْبَقاءَ فَلْيُعِدَّ لِلنَّوائِبِ[4]، هر که زندگانی

---

۱ - ل: حکایت، آمده است که. ۲ - اصل: بفرستاد، متن از «ل».

۳ - ل: + بیت:

بده ای دوست کز تو این ماند گر تو ندهی زمانه بستاند

٤ - اصل: فلیعبدالنوایب. ل: فلیتعدللنوایب. د: فی‌البعدللنوایب. متن تصحیح قیاسی است.

دوست‌دارد گو آماده باش‌سر حوادث‌روزگار را. [یعنی] روزگار ازقُطوب [۰ ۲ ۲-پ] و خطوب و حُروب و کُروب و آفات و مخافات و تصرّف و تقلّب خالی نیست و زمانه ناپایدار و حوادث [او] بی شماراست و لبیب اریب و عاقل کامل آن است که در حصن حصین صبر پناه جوید و به‌هنگام حوادث حیرت و دهشت به خودراه ندهد و دست توکّل در حبل‌متین‌دین و قناعت زند و قدم در عرصهٔ اصطبار استوار دارد، وبا روزگارگوید،

بیت

ما صبر گزیدیم به دام توکه در دام

بیچاره شکاری خَبه گردد ز طپیدن

[هموگوید] : اَغْنِ مَنْ وَلیتَهُ عَنِ السَّرَقَةِ ، فَلَیْسَ یَکْفیکَ مَنْ لَمْ تَکْفِهِ ، بی نیازکن آن راکه بر وی امیر شدی از دزدی، از بهر آنکه خدمتکار به کفایت مهمّات تو قیام نکند تا تو حاجات او مکفیّ نگردانی ، یعنی هرکرا درحبالهٔ تعهّد خویش آوردی و تحمّل تکلیف مشاقّ بر وی نهادی،باید که لباس حاجات [1] و بزّ [2] التماسات بر قامات [3] مقاصد او پوشیده داری و ابکار و عذاراء ملتمسات او در معرض اجابت جلوه کنی تا ازظلم دیگران بی نیازگردد، و هرگاه که حاجات‌ایشان مقضیّ داشتی، ایشان مهمّات تو مکفیّ گردانند و عقیدت و ارادت در غیبت و حضرت با تو برابر دارند ، و ازینجا گفته‌اند که اَلا نْسانُ عَبیدُ اْلا حْسانِ ،

---

۱ - اصل: حاجت، متن از «ل» و «د». ۲ - ل و د : « و بز » را ندارند.

۳ - اصل: مقامات ، متن از «ل» و «د».

بیت

من رهیِ تو شدم از پی احسان ترا

وین درست است که انسان رهیِ احسان است[1]

[هموگوید] : لا یَکادُ الظُّنُونُ الْمُتَفَرِّقَةُ تَجْتَمِعُ عَلی اَمْرٍ مَسْتُورٍ اِلّا کُشِفَتْ عَنْهُ ؛ نبود که گردانند گمانهای پراکنده مردمان بر کاری که آن کار پوشیده ماند. [یعنی] ظنون متفرّقة و اهواء متلاصقه و آراء متلاحقه[2] ابناء علاّت و قذایف[3] فلوات هرگاه که بر کاری مشکل و امری معضل و سرّی مستور و رازی محجوب جمع شود، هرآینه [آن] راز مکشوف [۲۲۱-پ] و آن سرّ مفشی شود، از بهرآنکه حُذّاق و اهل بصر را تفاوت آرای کم[4] افتد، چه خاطرهای ایشان صحیح و رأیهای ایشان مستقیم بود،

شعر

وَ لَمْ اَرَ آراءَ[5] الرِّجالِ تَفاوَتَتْ

لَدَی الرَّأیِ حَتّی عُدَّ اَلْفٌ بِواحِدٍ

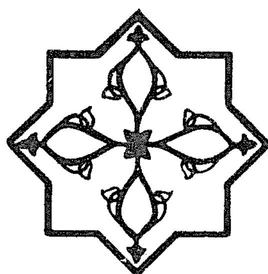
[هموگوید :] لَمْ یُمَلِّکْنَا اللهُ الدُّنْیا لِنَنْسی نَصیباً مِنْها وَ لَمْ یُوَسِّعْ عَلَیْنالِنُضَیِّقَ عَلی اَنْفُسِنا وَ عَلی مَنْ فی ظِلالِنا. خدای تعالی مارا دنیا نه از بهر آن داده است تا بهر خویش فراموش کنیم، و نعمت خود برمانه از بهر آن فراخ گردانیده تا بر خود و اولیاء خویش نیک داریم. حکمت در خلقت و آفرینش عالم و آدمی و آراستن او به نعم صُفْر و نعم حُمْر و اصناف اشجار و انواع ازهار و اثمار و صنایع و مشارب و منازل و مناهل آن است تا آدمی وحیوانات از متاع او استمتاع گیرند و از نعمتهای او تمتّع بحاصل گردانند و به شکرانهٔ نعم زیر دستان رعیّت را در ظلّ رأفت و شمل عاطفت پناه دهند، قال الله تعالی :

۱ - یازده سطر از « هموگوید اغن ...» تا اینجا از نسخهٔ «ل» افتاده است .

۲ - ل: ظنون متفرق ... متلاصق ... متلاحق. ۳ - هر سه نسخه : قدایف . متن تصحیح قیاسی است. ٤ - ل: کمتر. ٥ - ل و د : امثال.

وَالْخَيْلَ وَالْبِغالَ وَالْحَمِيرَ [۲۲۲-ر] لِتَرْكَبُوها وَزِينَةً .

ای روشنان گنبد بالا کلاه مجد بر سر تو نهاده ، و ای ساکنان گلشن اخضر قبای فخر در تو پوشیده، و بدایع صنایع الطاف در حق تو اظهار کرده، و غرایب و عجایب لطایف در طینت کرم تو جلوه کرده، چون اقطاع ملک و دولت به مالک تصرّف [تو] دادند و زمام خیر و شر و امر و نهی عالم و عالمیان را در کف فضل و عدل تو نهادند ، عالمیان را در سایهٔ عاطفت و جوار معدلت خود از نوایب و حوادث مصون دار، و کشت امید ایشان را به باران رأفت و عاطفت زنده گردان ؛ و این آیت از صحیفهٔ مجد برخود خوان: وَلاتَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَاَحْسِنْ كَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَيْكَ.



نصربن احمد السامانی

نصربن احمدالسّامانی[1] آنکه به تأیید آسمانی مؤیّد و به الهام الهی موفّق بود. صبح سعادت ازلی از [افق] مشرق اقبال او تجلّی می کرد و نسیم ریاض[2] که از مسام اجسام عدل می‌بزید به مشام خلق[3] او می رسید،

بیت

مَصْقولُ آراءِ الرَّوِیَّةِ اَرْوَعُ
آراؤُه لِصَدَی الْخُطُوبِ صَیاقِلُ

چنین آورده‌اند که نه ساله بود که بر مرکب تدبیر جهانداری [۲۲۲-پ] سوار شد و در میدان بسطت فرمان‌دهی جولان کرد. هر تیر که از شست رای همایون به کمان خاطر بگشاد[4] برهدف اصابت آمد و هردر که از اصداف دریاء فکرت غوّاص ضمیر او برآورد فراید قلاید عرایس عقول شد.

از وی پرسیدند: مَنْ عَلَّمَکَ هذا مَعَ صِغَرِ سِنِّکَ ؟ قالَ الَّذی عَلَّمَ فَرْخَ الْبَطِّ السِّباحَةَ . این هنر بسیار درسال اندك در تو که آموخت ؟ گفت: آنکه بچهٔ بط را شناو کردن[5] آموخت.

شعر

بچهٔ بط اگرچه دینه بود   آب دریاش تا به سینه بود

یعنی معلّم هدایت ربّانی در مکتب تعلیم و تلقین به افاضت علم یقین و

۱- اصل: احمدالسامی، متن از «ل». ۲- ل: + فضل. ۳- اصل: حلق، متن از «ل» و «د». ٤- اصل: هر تیر که از مشیت شست بکمان رای سمای خاطر بگشاد، متن از «د». ٥- ل: شنا کردن.

ادراك براهین مرا[1] اختیار کردست و در کمال مکانت[2] که به جمال معانی راه‌نموده و ارشاد کرده و خبث عیب و ریب[3] از سطح آینهٔ وجود، به صیقل عنایت بزدوده تا[4] الفاظ و الحاظ ما جمله بر وفق خرد وموجب عقل بود[5] و تفریط و تقصیر دراقوال و افعال ما راه نیابد و خلل و زلل در حرکات و سکنات‌ما داخل نگردد،

شعر [۲۲۳-ر]

اَنَا الَّذی بَیَّنَ الالهُ بِهِ الْ

اَقْدارَ وَالْمَرْءُ[6] حَیْثُ ما جَعَلَه

گویند: روزی ابونصر مؤدّب پیش خدمت او رفت، کتابی در دست گرفته گفت: این چه کتاب است؟ جواب داد که کتاب ادب‌النّفس. نصر گفت: فَلِمَ لاتَعْمَلُ؟ پس چرا بدان کار نمی کنی؟ یعنی مؤدّب نفس ما معلّم ازلی است و به‌واسطهٔ کلك و کاغذ محتاج نیستم[7]،

شعر

وَ اَبْصَرُ مِنْ زَرْقاءِ جَوٍّ لِاَنَّنی

اِذا نَظَرَتْ عَیْنایَ ساراهُما عِلْمی

و آورده‌اند[8] که وقتی بوطیّب طاهر اورا هجو کرد و نصر از آن خبر یافت. بوطیّب چون به خدمت آمد، نصر گفت: یا اَباطَیِّب[9] مَتیٰ تَاْکُلُ خُبْزَكَ بِلُحُومِ النّاسِ. تا کی نان [خویش با] گوشت مردمان خوری؟! یعنی تا کی سنان زبان در عرض مردمان کنی؟! بوطیّب بیهوش از پیش او بدرآمد و از هجا-

۱- اصل: را، متن از «ل» و «د». ۲- ل و د: معالی. ۳- اصل: عیث و ریب، متن از «ل» و «د». ٤- اصل: بزدوده و تا. ٥- ل و د: رود. ٦- د: والم. ۷- ل: نیستیم که مرکز دل منبع اصابت است. ۸- ل: حکایت آورده‌اند. ۹- اصل: یا اباالطیب.

کردن توبت کرد ، و نصر بعد از آن هیچ چیز نگفت.

ویکی از آثار کیاست وانوار فراست او آن بود که روزی در مظالم نشسته بود ودر مصالح ملک خوضی می‌نمود. شیخ عبدالله قاینی در آمد وزبان استغاثت بگشاد وگفت : ای سایهٔ یزدان و ای مستغاث مسلمانان ، ای معین دولت و ای نصیر خلافت ،

شعر

ای حاصل روزگار بی حاصل من

حل کن به یک اندیشه تواین مشکل من [۳۲۳-پ]

زندگانی پادشاه اسلام دراز باد وگردن وگوش عروس ملک و دولت از گوشوار سعادت و قلادهٔ عنایت او عاطل مباد؛ پار[1] قصد سفر حجاز کردم و هزار دینار مغربی در کیسهٔ دیباء رومی نهادم به مهر خویش، و به پارسا مردی دادم بر طریق ودیعت و امانت. اکنون از سفر باز رسیدم، کیسه بخواستم. چون بازکردم، هزار درم نقره بیرون آمد. نصر کیسه بخواست و درآن تأملّی کرد وگفت : تو بازگرد تا ما درین فکرتی کنیم. عبدالله قاینی برفت.

نصر کیسه در دست می گردانید ، به هیچ حال جایی اثر عیب ندید ، با خود گفت : این کار رفوگری استاد است. پس در جامه خانه رفت وکارد بر جامهٔ قیمتی نهاد و پاره‌ای از وی جدا کرد و هم آنجا بگذاشت و بفرمود تا شراب آوردند . چون دوری چند درگذشت ، سر برآورد ، پرسید : عددی است مجذور، چون یازده‌از وی بیفکنی باقی مجذور ماند ، چون سیزده بر وی نهی مجموع مجذور بود . این عدد چند باشد ؟

یکی از ندماء مجلس گفت: این دو عدد را یکی فزونی گشت ویکی فکندنی،

۱ـ اصل: باز ، متن از «د».

جمع کنیم و آن یازده و سیزده‌است. مجموع هردو [۲۲٤-ر] بیست و چهار شود. پس چهار یک او بیفگنیم و آن شش بود. گوییم اینست جذر از مال مجذور، و آن مال سی و شش است، و چون سیزده بر سی و شش نهی، چهل و نه باشد و جذر او هفت بود، و چون یازده از سی و شش بیفکنی، بیست و پنج ماند و جذر او پنج بود.

و نصر ازین جواب صواب خوش‌دل شد و ندما را خلعت داد و با خوش‌دلی بازگردانید. پس از جامه‌داران جامه بخواست. جامه دار در جامه‌خانه رفت، جامه بریده یافت. بترسید و در وقت به بازار رفت و رفوگری جست، بیاورد تا جامه را رفو کرد، و نصر نیز این حدیث نگفت [۱]. بعد از چند روز آن جامه بخواست، جامه بیاوردند، هر چند بنگریست در وی اثر رفو ندید، پرسید که این جامه که رفو کردست؟ گفت: فلان نشابوری. بفرمود تا اورا طلب کردند. نصر کیسه بیرون آورد و بدو داد و گفت: راست بگو، برین کیسه رفو کرده‌اید؟ نشابوری گفت: این کیسه فلان مرد نزدیک من آورد و از وی هزار [۲۲٤-پ] دینار بیرون کرد وصد دینار مرا داد وهزار درهم نقره در وی نهاد و من رفو کردم.

نصر بفرمود تا صد دینار دیگر بدو دادند و پارسا را بیاورد و تأدیب جنایت به حدّ اعتبار رسانید.

ای مُسرع قضا و قدر شاگرد رای و تدبیر تو، و ای نواصی مصالح امور جهانیان منوط به خاطر منیر تو، هرکه از معارج عقول به مدارج قبول برآمد، پرتو شعلهٔ آفتاب عقل بر مطرح [خاطر] [۲] او افتاد، مکتوبات تقدیر از جلابیب عدم و خدور غیب پیش او چهره گشاده روند [۳] و دایگان الطاف ربّانی در هر صباحی صبوحی لطفش چشانند و گویند،

۱- اصل: و نصیر ... بگفت. ۲- از «د». ۳- اصل: رونده، متن از «د».

شعر

لَوْ کانَ عِلْمُکَ بِالْالٰهِ مُقَسَّماً
فِی النّاسِ ما بَعَثَ الْالٰهُ رَسولا
لَوْ کانَ فیهِمْ مِثْلَ فَضْلِکَ واحِدٌ
ما اَنْزَلَ الْقُرْآنَ وَالتَّوْرٰیةَ وَالْانجیلا[1]

۱ ـ از «ویکی ازآثار کیاست...» در صفحهٔ ۳۷۲ سطر ۲ تا اینجا ازنسخهٔ «ل» افتاده‌است.

سیف‌الدوله

سیف‌الدوله علی‌بن عبدالله ممدوح‌المتنبّی پادشاهی که تیغ آبدار او دمار از دیار شرك برآورده بود و سیاست سنان آتش فشان[1] او خاك از قصر قیصر به کیوان رسانیده ؛ روزی که دودآتش شعلهٔ وغا پلیتهٔ[2] قندیلِ [۲۲۵-ر] زرّینِ فلك فرو- نشاندی وگلستان سنان تاب از دهان نوایب برآوردی، زبان خطیب شمشیر او بر منابر حناجر درسخن‌آمدی، [دهان] نای و سپید مهره ندا در دادی که ،

بیت

ای دلتان پر فضول ، کار مدارید خُرد

وی سرتان پر غرور ، خصم مدارید خوار

اشخاص و ابدان کشتگان بر مثال راکعان وساجدان سر بر زمین تضرّع نهادندی ، و ارواح [ابطال] چون انفاس ابدال در فضای هوا پروازکردی[3]. آب از هیبت تیغها زره ور شدی؛ آتش‌از بیم آهن در سنگ پنهان‌گشتی. شاهین‌حِمام چون حَمام از دام‌معرکه دانهٔ ارواح برچیدی. عقاب اعلام[لشکرها][4] چون‌عقاب اعلام پرگشادی ، نعل اسب او حلقهٔ گوش عروس فتح بودی و غبار سمّ شبدیز او توتیاء [چشم] نصرت‌گشتی. زبانِ زمان با اوگفتی ،

شعر

فَهَنّاكَ بِالنَّصْرِ مُعْطِیکَهُ

وَ اَرْضاكَ سَعْیُكَ فِی الْاَجَلِ

---

۱ ـ اصل: آتش نشان ، متن از «ل» و «د». ۲ ـ ل: فتیله. ۳ ـ اصل : کردند ، متن از «ل» و «د». ٤ ـ از «ل» و «د».

فَکَمْ لَکَ مِنْ خَبَرٍ شائعٍ
لَهُ شِیَةُ الْاَبْلَقِ الْحائِلِ[۱]

روزی که جهان باد پیشه / در سر گیرد ز خاك چادر
بر هم کوبند گرز گیران / مانند جبال روز محشر
بر منبر معرکه بخواند[۲] / منشور اجل زبان خنجر [۲۲۵-پ]
خاك از تف تیر موش دندان / چون گربه برون جهد ز چنبر
شمشیر ز خون تازه سازد / بیماری ملك را مزوّر
جوشن بینی نشسته در خون / همچون ماهی به سرکه اندر
در آتش تیغ پای کوبان / می آید مرگ چون سمندر

می گوید: اَلسَّفَرُ وَالْمَرَضُ وَالْحَرْبُ ثَلاثَةُ اَشْیاءَ مُتَقارِبَةٌ فَالسَّفَرُ سَفینَةُ الْاَذیٰ وَالْمَرَضُ حَریقُ الْجَسَدِ وَالْحَرْبُ مَبیتُ الْمَنایا. سفر و بیماری و حرب سه چیز متقاربند به یکدیگر، و سفر مجمع رنجهاست و بیماری مرجع مشقّتها و حرب خوابگاه مَنیّتها[۳]. [یعنی سفر] و بیماری و حرب هرچند به‌اصطلاح مبانی متفاوت‌اند به استعمال معانی‌متقارب‌اند. سفر سفینهٔ اذیّت و بلیّت است. هرکه در سفینهٔ سفر نشیند در دریاء مشقّت چون غثاء در وَعْثاء او بماند. اگر ملاّح اقبال را سعادت مساعدت کند و لنگر فتح و بادبان تأیید موافقت نمایند از بحار اَخطار عبره تواند کرد و به ساحل سلامت بر آید، و اگر برخلاف این اتّفاق افتد[۴]،

شعر

ما کُلُّ ما یَتَمَنَّی الْمَرْءُ یُدْرِکُهُ
تَجْرِی الرِّیاحُ بِمالاتَشْتَهِی السُّفُنُ [۲۲۶-ر]

۱- در نسخهٔ اصل مصراع دوم و سوم افتاده، و این دو بیت درهر سه نسخه مغشوش بود و متن تصحیح قیاسی است. ۲- اصل: بخوانند، «ل» ندارد. ۳-اصل: مهایی، ل: تنهایی، د: مرگها، متن تصحیح قیاسی است. ۴- ل: + زمانه گوید.

شعر

چرخ نه چنان رود که خواهد سردم
باد نه چنان وزد که خواهد کشتی

و بیماری مطمورهٔ عذاب است و تنورهٔ عقاب است و مرجع اذیّت و منبع بلیّت. مضمون او فتور اعصاب و اعقاب و تخرّق احشا و امعاست. اگر صبح سعادت از شب محنت تبلّج نماید و روایح لطف از مهبّ کرم تنسّم[1] کند. خرشید[2] روح از عین حامیهٔ [مغرب] محاقت به مشرق سعادت تطلّع کند و از محیط مهالک ومهبط مخاوف[3] به مرقات نجات و مراتب درجات برآید، اگر مدّت مهلت حیات‌به‌نهایت انجامد، مرغ روح از شبکهٔ قالب [خلاص جوید و از قفص بدن نجات یابد، بنای قالب انهدام پذیرد[4]،

شعر

اَلْمَوْتُ آتٍ وَ النُّفُوسُ نَفائِسٌ[5]
وَ الْمُسْتَغِرُّ بِمالَدَیْهِ اْلاَحْمَقُ

و حرب سکینهٔ منیّت‌است که در وی اماتت احیا و تخریب[6] آینهٔ ابدان‌است و خبر دهنده[7] از روزی که صفت‌او «یَوْمُ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابَنُونَ» است؛ حالتی که ذهاب اورا ایاب نیست و نجعت اورا رجعت نه؛ روزی که دست حرّاث مَنون و زُرّاع مرگ در معرکهٔ قتال تخم‌اجل‌در زمین کالبد اندازد وحومهٔ وغا به‌سحاب غبار و برق تیغ و باران خونِ گردنها تیره [۲۲۶-پ] و روشن و خشک و تر شود. عنان سبک[8] سلسلهٔ دست جبان[9] و رکاب گران‌بند پای پر دلان گردد و مغفرها در

۱ - اصل: تبسم، متن از «ل». ۲ -ل: خورشید. ۳ - اصل: مخاوفت، متن از «ل». ٤ - ل: + وزبان اجل با امل گوید که بیت. ۵ - اصل: النفایس، متن‌از«ل». ٦ - اصل: تجریب، ل: تجربت، متن از «د». ۷ - اصل: خبردهند، متن از «ل». ۸ - اصل: شود بسنان، متن از «ل» و «د». ۹ - اصل: جنبان، متن از «ل» و «د».

سر شجاعان آهن‌تن چون تنورهٔ آتش بتابد [و جوشنها چون موم نرم از هم بگسلد. زمین ساکن از ازدحام تحرّک[1] سنابک اسبان در جنبش آید و هوای متحرّک از کثافت غبار ساکن گردد. آسمان ازگرد چون زمین تیره شود و زمین از شعلهٔ آهن چون آسمان روشن گردد[2]. هرکرا آیت تأیید و نصرت قرین رایت شود از مقرّ خطر به مستقرّ ظفر نزول کند و هرکرا خذلان همعنان و شقاوت همرکاب گردد، به ممرّ زوال و مقرّ انتقال رسد، و زبان بخت و دولت با او گوید،

شعر

فَلَسْتَ بِأَوَّلِ ذِی هِمَّةٍ دَعَتْهُ لِمالَیْسَ بِالنّائِلِ
یُشَمِّرُ لِلُّجِّ عَنْ ساقِهِ وَ یَغْمُرُهُ الْمَوْجُ فِی السّاحِلِ][3]

همو گوید: اِعْطاءُ الشّاعِرِ مِنْ فُرُوضِ الْاُمَراءِ، صلت دادن مدّاحان[4] و شاعران از فرایض و لوازم پادشاهان‌است، یعنی ملوك و سلاطین و امرا و ولات که مستحقّ محمدت و ثنا و مستوجب حمد و دعااند از بهر آنکه در امور فادح و خطوب فاجع و اعتراض عسرت و انقراض اسرت و استیلاء حدثان و استعلاء اهل زمان و اجتماع غوغا و ازدحام دهماء، رحال و تّرحال و متصرّف و متقلّب به‌جناب حضرت و فناء دولت و سدّهٔ منیع و عتبهٔ رفیع ایشان بود که مخصوص و متعیّن باشند به دفع این بلایا و رفع این اذایا؛ [و ارباب فضل و مشاهیر عصر و معارف روزگار درکلّ احوال] رجوع به جوار فضل ورحمت ایشان [کنند، لاجرم برفضل وکرم ایشان واجب باشد که] حوایج و مطالب ومقاصد ایشان به انجاح و ایجاب مقرون گردانیدن؛ و پادشاه چنان باید که،

شعر

لَوْ کانَ فَیْضُ یَدَیْهِ ماءَ غادِیَةٍ
عَزَّ الْقَطافِی الْفَیافی مَوْضِعَ الْیَبَسِ

۱- ل: تحریک. متن از «د». ۲- عبارت «آسمان ازگرد... گردد» تنها در نسخهٔ «ل» است. ۳- عبارات میان دو قلاب در «اصل» نیامده، متن از «ل» و «د».
۴- اصل: مداخلان، متن از «ل» و «د».

همو گوید: اَلصَّاحِی بَیْنَ السُّکْرَی[1] کَالْحَیِّ بَیْنَ الْمَوْتَی[1]، یأکُلُ مِنْ [۲۲۷-ر] نُقْلِهِمْ وَیَضْحَکُ مِنْ عَقْلِهِمْ، هشیار در میان مستان چون زنده است در میان مردگان، از نُقل ایشان می‌خورد و بر عقل ایشان می‌خندد. مضمون این قضایا مثالب شراب نیست[1]، فأمّا اورا افعال و احوال است و اقلّ مناقب او آن است که حالت هموم و غموم را به حبور و سرور بدل کند و جبان و بد دل را شجاع و دلیر گرداند و بخیل سفله را سخی کند و حکما را در روی مجال اقوال است و اوصاف اصناف او وسعتی[2] دارد که یکران خاطر در حلبهٔ آن از جولان فروماند.

ای ملجأ مظلومان و منجاء ملهوفان و کعبهٔ افاضل و قبلهٔ اماثل، حضرت رفیع تو مشرب عذب تشنگان بادیهٔ آز و جناب رحیب[3] تو [مرتع] فاقه زدگان [نیاز]، روزگار محنت را دولت تو دست گیر و رنجوران روزگار را جناب تو ناگزیر. حضرت تو [ملاذ] و معاذ و مخلص و مآب متظلّمان روزگار است[4].

شعر

اَنْتَ الْجَوادُ بِلا مَنٍّ وَلا کَدَرٍ
وَلا مِطالٍ وَلا وَعْدٍ وَلا مَذَلِ.

۱ - اصل: قضایا مثال شرابست؛ متن از «ل» و «د». ۲ - اصل: او و معنی (؟)، متن از «ل». ۳ - اصل: رحب. ٤ - ل: نیاز، مهجوران دولت را دستگیر و رنجوران محنت را در پذیر که جوار حضرت تو ملاذ و معاذ متظلمان روزگارست.

عضدالدوله

عضدالدوله ملک‌العراق آنکه میزان عدل و معیار[1] فضل به ایّام همایون‌او تقویم یافته بود و قسطاس جهانداری و مقیاس بزرگواری [۲۲۷-پ] به روزگار[2] میمون او مستقیم شده ،

شعر

طَلَبَ الْمُلوكُ مَحَلَّهُ فَكَأَنَّهُمْ

رَمَقُوا مَناطَ الْكَوْكَبِ الْوَهّاجِ

می‌گوید[3]: كَما تَحْفَظُونَ الْمُلْكَ بِارْتِباطِ الْكُماةِ وَ انْتِصابِ الرّاياتِ ، وَ إِدامَةِ الصِّلاتِ فَاحْفَظُوا بِالْخُداعِ وَالْمَكْرِ وَ بَذْلِ الذَّهَبِ فِي السِّرِّ وَ اغْتِيالِ الْأَعْداءِ بِالسَّمِّ ، فرزندان‌خویش را وصیّت می‌فرماید : چنانکه نگاه‌دارید [ملک‌را] به فراهم آوردن مردان و بر پای کردن علمها و پیوسته دادن صلتها، نگاه دارید به‌فریفتن دشمنان و مکر کردن و زر دادن در نهان و دارو دادن در سر. چنانکه هر کاری را ظاهر و باطن‌و داخل و خارج است، جهانداری را حقیقت‌و مجاز و اصول و فروع است که مجمل آن رای وشمشیر است [وشجاعت و تدبیر] . این دو قسم متضمّن اقسام جهانداری است و هرقسمی از وی قابل انقسام و تقسیم و انفصال و تفصیل است ، امّا ظاهر و مجاز او اتّخاذ عُدّت و استعمال آلت و استجماع اُهبت‌و اجتماع فُرسان‌و ارتفاع رایات و انتصاب اعلام و ادمان ارزاق و اعطاء صلات وعمارات بلدان و استعمار امصار است‌وحقیقت

---

۱ - اصل: عیار، متن‌از «ل» و «د». ۲ - اصل: بزرگوار ، متن از «ل» و «د».

۳ - اصل: هموگوید ، متن از «ل».

و اصول او [۲۲۸-ر] به استقصاء عدل و استیفاء فضل و استنفاد فکر[۱] و استتمام[۲] جهد و ملاطفات نهانی و مکاتبات مستور و فرستادن مال در سر و هلاك دشمنان به زهر و استمالت خصمان به مال و مواعید و استقالت عثرت[۳] دوستان به لطف و کرم و به دست آوردن دشمنان به مکر و خداع؛ و علی‌التحقیق این دو قسم با یکدیگر توأمان و ملازمان‌اند، و بر وضوح این مقدّمات دلایل واضح و شواهد لایح است که اگر چند پادشاه را عُدّت و آلت بود امّا از رای و تدبیر مستغنی نباشد.

و بر تصدیق این مقدّمات شاهد عدل و قاضی فصل آن است که چون در بدو اسلام کفّار مکّه با جهودان بنی‌قریظه یار شدند و به‌مظاهرت و معاونت یکدیگر روی به یثرب نهادند و آتش فتنه بالا گرفت و مشقّت و معرّت آن نایره خواست که به مسلمانان تعدّی کند، پیغامبر صلّی‌الله علیه و آله و سلّم بر پوشیدگی معتمدی را نزدیك نعیم بن مسعود الاشجعی فرستاد و مواعید خوب و نیکوییها گفت و به‌لطایف حیل و بدایع تمویهات دل او به دست آورد و به هدایت و عنایت مسلمان کرد و مال بسیار به‌وی‌داد و فرمود [۲۲۸-پ]: قُلْ مابَدالَكَ فَاِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ. نعیم از مدینه بیرون آمد و[۴] به لشکرگاه مکّیان رفت و گفت: جهودان چنین می‌گویند که ما را با مسلمانان در قدیم عداوتی و منازعتی نبوده است که آن موجب وحشتی گردد، مکّیان ما را آلت ساخته‌اند و اینجا آورده‌اند تا به‌معاونت ما مسلمانان را قهر کنند و انتقام خویش از محمّد باز خواهند و جراحت عداوت را تشفّی و تداوی کنند، ما نیز با محمّد حرب نخواهیم کرد، و اگر مکّیان [فردا] ما را به حرب خوانند، به گوشه‌ای بیرون رویم و مکّیان را با مسلمانان[۵] بگذاریم تا این فتنه بنشیند و این منازعت از میان ما برخیزد؛ و از آنجا[۶] به نزد جهودان رفت و گفت:

۱- اصل: استیفا فکر، متن از «ل». ۲- اصل: استمام، متن از «ل».
۳- اصل: عشرت، متن از «ل». ٤- ل: + هم در شب. ۵- اصل: ومکیانرا مسلمان، متن از «ل» و «د». ٦- اصل: و ازینجا، متن از «ل» و «د».

مکیّان می‌گویند: ما را با محمّد و مسلمانان قرابت و خویشی است و اواصرِ عناصر[1] و جهودان را از برای علف شمشیر آورده‌ایم، اگر به قوّت ایشان کاری برآمد[2] و الّا ایشان را فروگذاریم که محمّد با ایشان به‌داند[3] و عداوت از میان برخیزد.

مکّیان چون سخن بر این گونه شنیدند، با خود گفتند: اگر کار برین جمله بود، یک‌تن از ما به پای خویش به خانه نرود؛ صواب آن است که پیش از آنکه [۲۲۹-ر] آب روی برود، سر خویش گیریم؛ [وَ]الْهَزِیمَةُ فی وَقْتِه ظَفَرٌ. پس مکیّان آن شب بر پوشیدگی بازگشتند وجهودان را تنها بگذاشتند. روز دیگر چون مسلمانان [این] خبر بشنیدند، بیرون آمدند وخویشتن برجهودان زدندودست‌بُردی نمودند که یک‌تن به‌سلامت نجست، و معلوم شد که «اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ» در شرایع جهانداری و فرایض بزرگواری معتبر است؛ و پیغمبر ما با شرف نبوّت و مدد تأیید وحی‌الهی از رای و تدبیر مستغنی نبود با آنکه،

شعر

لَوْ کانَ ذُوالْقَرْنَیْنِ اَعْمَلَ رَأیَهُ
لَمّا اَتَی الظُّلُماتِ صِرْنَ شُمُوساً

ای امین ملّت و ای معین دولت، ملّت چون تو امین ندیده[4] و دولت چون تو معین نگزیده. بموجب این حجج و براهین بر [هر] صاحب دولتی معیّن باشد که چون ضیاء صبح سعادت در افق‌عالم ارادت منتشر گشت و آفتاب دولت سرمدی از مشرق تأیید ایزدی طلوع کرد و عقاب شعاب[5] ملك و دولت در اقطاع یمین‌آمد و مُسرع اوامر و نواهی به اقالیم [عالم] رسید و امثلهٔ دیوانِ دولت در جوانب و اطراف مملکت بر اطلاق نفاذ یافت[6]، مملکت به رأی[۲۲۹-پ] ثاقب و تدبیرِ

---

۱ - اصل: اواصر و عناصر. ۲ - د: برآید. ۳ - ل: بپردازد.
٤ - اصل: ای امین دولت و ای معین ملت چون تو امین ندیدهم، متن از «ل» و «د».
٥ - اصل: و آفتاب و شعاب، متن از «ل». ٦ - اصل: نهاده یافت.

صایب نگاه دارد[1] و از انشعاب و انثلام صیانت واجب شناسد[2] و تفقّد اصحاب قلم چون تعهّد ارباب تیغ بفرماید[3]، چه جهانداری دو نیم است : نیمی شجاعت تیغ است و نیمی حصافت قلم، این هردو عزیز و مکرّم وگرامی [ومحترم] دارد[4] تا ملک [و] دولت [از] تزلزل و تحرّك مصون و معصوم ماند ،

شعر

صَلاحُ الْعِبادِ وَ رُشْدُ الْاُمَمِ
وَ اَمْنُ الْبَرِيَّةِ مِنْ كُلِّ غَمّ
بِشَيْئَيْنِ ما لَهُما ثالِثٌ
بِخَرْقِ الْحُسامِ و رِفْقِ الْقَلَمْ .

۱ـ ل و د: نگاه‌دار. ۲ـ ل و د: شناس. ۳ـ ل و د: بفرمای.
٤ـ ل و د : دار.

علاءالدوله

علاءالدوله آنکه صعوهٔ عدل او سیمرغ صولت و پشهٔ انصاف او باشه صفت[1] بود ، همای همّت او هم‌آشیان[2] طاوس ملک و عقاب جلال او هم‌طویلهٔ[3] خورشید فلک بود؛ سلطان همّت او مقطع اقالیم بالا و پادشاه هیبت او متصرّف ممالک پستی؛ زبان خرد با او چه گفت ،

شعر

زهی خیل تو کوه و صحرا گرفته　　سپاه تو پستی و بالا گرفته
ز بیم حسام چو آب تو آتش　　وطن در دل سنگ خارا گرفته[4]

می‌گوید : مَثَلُ اَموالِ المُلُوکِ کَالاَنهارِ الکِبارِ الَّتی یَرَی النّاسُ غَزارَةَ مائِها وَ لایَرَوْنَ الجَداوِلَ [الصِّغارَ] مِنْها؛ [۲۳۰-ر] مثل مالهاء پادشاهان چون جویهاء بزرگ است که مردمانِ بسیار[ی] آب او می‌بینندو بر گرفتن جویهاء خرد از وی[5] نبینند. [یعنی] خزاین و دفاین اموال پادشاهان و صامت و ناطق و تلید و طارف[6] ایشان چون رودهاء بزرگ است که آبها از اطراف و جوانب در ایشان جمع می‌شود وباز از مناهل[7] و منابع[8] منتشر و متفرّق می گردد بر مستحقّان و اولیای دولت. چه مال کیمیای جهانگیری [واصل بزرگواری] است که ملوك از نصاب او بـه نصیب مـلک و دولت رسند و به صُرَر و بُدَر او علوّ قدر و استشارت بدر حاصل کنند و معادی دولت و حسّاد مملکت را به تقویت

---

۱ ـ د: باز صفت.　۲ ـ اصل: همت او آشیان ، متن از «ل» و «د».
۳ ـ اصل: جلال او طویله، متن از «ل» و «د».　٤ ـ این دو بیت در «ل» و «د» نیامده.
٥ ـ اصل: خرد اورا ، متن از «ل» و «د».　٦ ـ اصل: طارق ، متن از «ل».
۷ ـ اصل: مسایل ، متن از «د».　۸ ـ ل و د: مشاعب.

او در قبضهٔ قدرت آرند و صفراء حادثه و سرسام واقعهٔ ملک را سکنگبین تسکین از وی سازند ، جان به رمق رسیدهٔ ملک و نفس به‌لب‌آمدهٔدولت‌را به‌نوش داروی او تشفّی و تداوی سازند و عشّاق مهجور که در مَهامه اشتیاق‌و فلوات فراق‌مسلوب اللُّبّ و منهوب‌العقل[1] مانده باشند ، مطیّهٔ نجات و موصل درجات به‌کعبهٔ وصال مهر دینار و سکّهٔ درم باشد ، به غرّهٔ غرّاءِ معشوق و طرّهٔ طرّاءِ دلبر[2] بدو توان رسید ، و بحقیقت مال‌معشوق جانها و محبوبِ دلهاست [آفتاب‌که مسّاح عالم‌بالا و سیّاحِ[3] عالم سفلی‌است و کدخدای بلندی و پستی، هزارسال درمدروحجر بتابد تا از الطاف‌بخار دخانی و مایی‌جوهر زرسازد[۲۳۰-پ]که حلیه [و] زیورعروسان و عُدّت و اُهبت شاهان را شایسته‌گردد ،

شعر

وَ حَقِّ مَوْلیً اَبْدَعَتْهُ فِطْرَتُهْ

لَوْلاَ التُّقی‌ لَقُلْتُ جَلَّتْ قُدْرَتُهْ

هموگوید : مَنْ طَلَبَ عِزّاً بِباطِلٍ اَوْرَثَهُ اللهُ ذُلاًّ بِحَقٍّ ، هرکه بر باطل عزّت و بزرگی جوید، خدای تعالی او را خواری دهد. هرکه اهلیّت و استقلال‌کاری ندارد و خواهدکه خود را از محلّ دون به منزلت رفیع رساند[4] ، چنان بودکه کسی برگذرگاه سیل خوابگاه سازد یا از ریگ روان بنا برآرد ، هرچه زودتر خودرا چون خاشاك‌برسرآب بیند. وآدمی در وجود ظاهر متساوی است،فأمّا در معانی توازی و تساوی نبود، [چه اگر متساوی بودی] از هریکی اعمال‌وصنایع برابر ممکن گشتی و جمله آدمیان از یکدیگر بی‌نیاز بودندی ، آنگاه انتظام‌کارها گسسته شدی و فساد شغلها پیوسته‌گشتی ، درجت و منزلت ازآدمیان برخاستی ، دنی چون شریف، و خسیس با کریم یکسان بودندی .

---

۱ ـ اصل: مبهوت‌العقل، متن از«د». ۲ - اصل: دلبران، متن از «د».

۳ - د: و مسیح . ٤ ـ اصل: + بی‌اهلیت و استحقاق ، متن از«د».

وهمو گوید: عِنْدَ تَقَلُّبِ الْاَحْوالِ یُعْرَفُ جَواهِرُ الرِّجالِ ، نزدیک تبدّل احوال شناخته شود گوهرهاء مردمان. آدمی تا در مقام رفاهیت و رغد عیش و اوقات تنعّم و ایّام استراحت [۲۳۱-ر] باشد، از بلا و مکروه غافل وبی‌خبربود، و چون اسباب آسایش از حدود امکان نقل کند و به محلّ استحالت حلول نماید و از محجّهٔ راستی بگردد، مرد عاقل در پناه تجلّد [و] اصطبار رود و در ملجأ تسلیم گریزد و دُردی جام ناکامی بدل اقداح افراح نوش کند و فوج موج حوادث به سفینهٔ صبر استقبال و تلقّی نماید تا از غرقاب طوفان حوادث نجات یابد. باز جاهل غُمر و عجول نامجرّب را چون داهیه‌ای نازل شود و واقعه‌ای حادث گردد، درمقام جزع و قلق نشیند و درگرداب اضطراب خوض نماید و عنان اظهار عجز برگردن یحموم مذلّت افگند، تا در تیه ضلالت و شست[1] جهالت افتد [و] غول شبهت به آواز صداء جرس نهمتش از قلال جبال به خیال محال[2] درگرداند و در هاویهٔ هلاك اندازد.

و خردمند راسخ صبر ثابت حزم کامل عقل وافر فضل آن بود که عواقب امور در بدایت حال بیند و اواخر اعمال به اوایل بشناسد و تدبیر با مرد حکیم مهذّب کند اگر اورا قدرت [۲۳۱-ر] و قوّت استخراج مهمّات و کفایت و درایت استنباط معضلات نباشد[3].

و آورده‌اند که خواجهٔ رئیس امام اجلّ عالم، حکیم‌الاسلام ابوعلی الحسن ابن‌سینا قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ به خدمت او اتّصال داشت و علاءالدّوله را بر وی[4] اعتمادی تمام بود و بی‌مشاورت او در هیچ کاری شروع نکردی. چون مخالطت به حدّ مباسطت کشید و اتّحاد کلّی ثابت شد، شبی علاءالدوله مجلسی ساخت وشراب

۱ - د: و نشیب. ۲ - اصل: حمال مجال ، متن از «د». ۳ - از «وهمو گوید من طلب عزاً» در صفحهٔ قبل تا اینجا از نسخهٔ «ل» افتاده است.
٤ - بر گفت او.

خواست. چون زمانی بود[1] از خواجه ابوعلی سینا پرسید که کیفیّت خواب چیست و اصل او چگونه‌است؟ بوعلی گفت: خوابِ درست یک جزو است[2] از شصت جزو پیغامبری، و کیفیّت حقیقت او دریافتن صورتهای غیبی است از عالم علوی[3] بواسطهٔ نفسِ انسانی[4]؛ و در آدمی جوهری است از جواهر ملایکه و اورا دو قوت است: یکی [را] علمی خوانند و یکی را عملی گویند. چون آدمی در خواب شود، نفس نطقی به عالم بالا رود به‌حرکتی نه مکانی‌و نه زمانی‌لکن به حرکتی عقلی‌ومعنوی؛ و عقل آخرین که حکما اورا عقل فعّال و ناموس اکبر گویند و شرع روح امین‌و صاحب وحی انبیا می‌گویند بر مثال دفتری است که آنچه بودنی بوده است[5] بر وی منقوش و مصوّر است و از برای این [۲۳۲-ر] معانی اورا نیز لوح محفوظ گفتند[6] و نفوس[7] انسانی را با او نسبت فرزندی است تمامتر نسبتی عقلی چون بدو متّصل شود و نور او بر نفس نطقی افتد، هریکی از نفوس به اندازهٔ قدرت خویش از وی چیزی دریابند [بر مثال آیینه که در مقابلهٔ صورتهاء انسان بود[8] بر مقدار امکان و بسطت سطح نقش در وی افتد. و چشم[9] آدمی بر همین قیاس است امّا آنچه بداند بواسطهٔ نفس حیوانی بود که در اجواف اعصاب است][10] و در دماغ [آدمی] پنج قوّت است از قواء روحانی چون حافظه‌ومدرکه و متوهّمه [و متخیّله ومتذکّره]، و متخیّله را فعل آن است که هر[چه] نفس‌آدمی دریابد آن را می‌گرداند ازصورت به صورت و از ترکیب به ترکیب، چون اسب با پر و جانوری که هر اندامی[11]

---

۱ - ل: + و دماغ از قوت شراب گرم گشت. ۲ - اصل: خواب دو نوع است یکی یک جزو است، متن از «ل» و «د». ۳ - ل: + ولوح محفوظ. ٤ - ل: + و بباید دانست که در سرشت... ٥ - ل: + درحال ودر مستقبل و. ٦ - ل: معانی شریعت عبارت از وی به لوح‌محفوظ کرده‌است. ۷ - اصل: نقوش، متن از «ل»و«د». ۸ - ل: صورتها درآمده بود. ۹ - ل: افتد چنانکه هیئت و صورت در سطح کرهٔ جلیدی وچشم. ۱۰ - عبارات میان دو قلاب در نسخهٔ اصل نیامده. ۱۱ - اصل: که هو اجراسی، متن از «ل» و «د».

[از او] به حیوانی نسبت دارد؛ اگر این قوّت قوی[1] بود ، آن صورت را حکایت کند و درهم زند این خواب به تعبیر و تأویل محتاج شود و اگر این قوّت ضعیف بود و نفس اورا از فعل خویش منع کند، هرچه در خواب بیند بعینه همان باشد[2] در بیداری و به تأویل وتعبیر محتاج نگردد .

علاءالدوله را این جوابها پسندیده آمد . چون از عشرت بپرداخت ، بوعلی را به نزدیک خویش خفتن فرمود . چون ربعی از شب درگذشت، علاءالدوله از خواب درآمد؛ بوعلی را بیدار کرد و گفت: این ساعت خوابی دیدم [و] از آن خواب مستشعر شدم . تعبیر آن چه بود؟ بوعلی تأملّی کرد ، پس پرسید که پادشاه را هیچ دشمنی قاهر [۲۳۲-پ] هست که اگر درخواب بیند از وی بترسد . علاءالدّوله گفت: اگر چند جهان از دوست و دشمن خالی نیست فأمّا کیفیّت خواب من ازین گونه نبود . پرسید که هیچ معشوقی[3] هست که از نادیدن او بر خاطر میمون اثری ظاهر شود به سبب وصال خیال او در خواب؟ علاءالدوله گفت: ازین نوع هم نیست . بوعلی دانست که هیچ حادث بی‌سبب نبود و سبب آن یا از خارج باشد یا از داخل [و چون از داخل] نباشد بیقین از خارج بود . بوعلی گفت: من بر کسان علاءالدّوله اعتماد نکردم، خود برخاستم وفرمودم تا شمعی برگرفتند ودر جمله خانها بجستند . چون به خیش خانه رسیدند، مردی دیدند از پس در ایستاده و کاردی در دست گرفته . بفرمودم تا آن مرد را پیش علاءالدّوله بردند . چون چشم علاءالدوله بر وی افتاد ، گفت : من این مرد [را] دیدم ؛ ومعلوم شد که خصمان وی برگماشته بودند تا فرصتی جوید و دل از علاءالدّوله بپردازد . علاءالدّوله چون آن برهان ظاهر از وی بدید ، متعجّب شد و درحال مرد را سیاست کرد[4] و پنجاه هزار دینار بوعلی را داد، وی را وزارت خویش فرمود و گفت : مملکت میان من و تو مشترك است [۲۳۳-ر] وهیچ مباینت نیست؛ و بوعلی را از جملهٔ فرزندان و خواصّ و خدمتکاران مرتبت زیادت

---

۱ - اصل: قوت ولدی، متن از «ل» و «د» .   ۲ -ل: + که .   ۳ - ل و د: معشوقه .   ٤ -اصل: کردند ، متن از «ل» .

نهاد ودانست که حلّ مشکلات و رفع معضلات به علم و حکمت تعلّق دارد نه به سال و مملکت، واگر بوعلی نبودی علاءالدّوله از جملهٔ رفتگان بودی.

ای بدر محافل و ای بحر نوافل که خورشید تابان شعله‌ای از شمع [رای] جهان آرای و خاطر سلک پیرای تست و بحر محیط قطره‌ای [از دریای] انعام و احسان عامّ تو، اگر خواهی که نام تو در جراید جهانداری و صحایف مجد و بزرگواری مسطور [و] مکتوب بماند، اهل خرد و حکمت را عزیزدار و اعزاز و اکرام ایشان [بر ذات بزرگوار خود[1] لازم و فریضه شمر تا روزگار] بر مراد تو گردد [و] ایّام بر قضیّت ارادت تو دوران[2] کنند،

شعر

خُذْها فَهُنَّ کَواکِبٌ لکِنْ لَها
جِنْحُ الظَّلامِ وَ بِالنَّهارِ شُرُوقٌ
فَکَأَنَّهُنَّ لَطائِمٌ وَ کَمائِمٌ
قَدْ جَدَّ فیهَا الشَّقُّ وَ التَّفْتیقُ.

۱ - د: بر ذست همت خود. ۲ - اصل: روان، متن از «د».

محمود بن سبکتگین

یمین الدّوله محمود بن سبکتگین پادشاهی که آثار شمشیر گوهردار او در دیار کفر تا منقرض عالم باقی خواهد ماند و مناقب اخلاق [۲۳۳-پ] گزیدهٔ او تا دامن قیامت از روی روزگار محو نخواهد شد. شواهد کرامات و دلایل مقامات او در دین و دیانت لاسح و لایح است و در جراید و دفاتر مکتوب و مسطور، وروزگار با او می گفت،

شعر

یا ناصِرَ الْاِسْلامِ دُمْتَ فَاَنْتَ مَنْ
حاطَ الْهُدیٰ بِمِثْقَبٍ وَ مُثَقَّفٍ
فَبَقِیتَ فِی عِزٍّ یَدُومُ جَلالُهُ
مُوفٍ عَلیٰ قِمَمِ الْکَواکِبِ مُشْرِفٍ

وآورده‌اند که چون عرصهٔ خراسان در مساحت ملک هندوستان افزود، خواست که خطّهٔ سمرقند و خوارزم و ماوراءالنّهر برآن زیادت کند، به دارالخلافه رسولی فرستاد و اجازت خواست تا ملک ماوراءالنّهر گیرد، اجازت نیافت. دیگربار معتمدی به دارالخلافه فرستاد و پیغامهاء درشت داد و گفت: خاک بغداد بر پشت پیلان به حضرت غزنین آرم. از دارالخلافه کاغذی چند سپید برهم وصل کردند و باز فرستاد.

یمین الدّوله مجمعی ساخت تا نامه‌ای که از حضرت بغداد وارد شده بود

برخوانند. چون طومار بگشادند افتتاح از بسم‌الله[۱] کرده بودند و «الم» نبشته وتاآخر طومار [۲۳۴-ر] سپید گذاشته و اختتام به تحمید[۲] بیرون شده[۳]. جملهٔ فضلاوبزرگان که آنجا حاضر بودند اندر آن تأمّل کردند، معلوم نشد که از «الم» چه خواسته‌اند، تا خواجه عبدالحمید که او را هنوز اجازت نشستن نبود و در موقف حاشیه ایستاده بود، گفت: خداوند فرموده بود [در نامه] که پیلان آرم و خاك بغداد به حضرت غزنین برم، نبشته‌اند: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ ؟

یمین‌الدّوله چون سخن بشنید، مدهوش گشت[۴]، به تضرّع و استغفار اعتذار به حضرت ذوالجلال عرضه داشت و به دارالخلافه عذرها تمهید کرد.

و آورده‌اند که درآن وقت که با خوارزمشاه مصاف خواست داد و عزم مصمّم کرد [که در عرصهٔ ملك بسطتی افزاید، چه ادراك] نهمت برحسب اعلاء همّت است، [چون] [۵] جمعان متدانی و فریقان متلاقی شدند و حرب پیوسته گشت و صلح گسسته شد و شاهین نصرت در پرواز آمد [۲۳۴-پ] و عقاب اجل پر بازکرد و هردو قوم[۶] بر نطع معرکه به کعبتین بخت خَصْل سباق کرّوفرّ بگردانیدند و آخر نصرت یمین الدوله را شد و خوارزمشاه کشته گشت و سپاه خوارزم متفرّق شدند.

یمین‌الدّوله با جوقی سوار به طرفی بیرون افتاد. اتّفاق آسمانی چنان رفت که پنج هزار مرد سوار که درکمین بودند از آنِ خوارزمشاه، کمین برگشادند و بر یمین‌الدّوله زدند. الهام الهی و تأیید پادشاهی به نظر عنایت در وی نگریست و دری از حیلت و مکر بر وی گشاده گشت. یمین‌الدّوله در حال از اسب فرودآمد و خدمت کرد و گفت: یمین‌الدّوله شما را سلام گفت و احماد فرمود بدین خدمت

۱- اصل: بشم‌اند. ۲-ل: + و تمجید کرده. ۳-ل: + چنانکه رسم است. ۴- ل: + وچون به هوش بازآمد. ۵- از «ل» و «د». ۶-اصل: قدم، متن از «ل».

پسندیده که کردید، و خوارزمشاه کشته شد و لشکرمتفرّق شد واو از شمابدین خدمت عظیم خوش‌دل گشت و فرموده است که فردا به لشکرگاه آیند تا هریک را خلعت و ولایت دهم. ایشان گفتند: مارا نشانی ده تا فردا به نزدیک تو آییم تامارا پیش یمین‌الدّوله بری. یمین‌الدّوله کمر شمشیر بدیشان‌داد و خودبازگشت وبدین حیلت خلاص یافت؛ روز دیگر آن جماعت را بنواخت.

و معلوم شد که رای بر شجاعت مقدّم است و از فرایض بزرگواری و لوازم جهانداری است، و رای راست که از شست‌اصابت نفاذیابد، جز بر هدف اجابت‌نیاید و مشتبه نگردد [و] بر رای ارباب فضل و اصحاب عقل که طوق عبودیّت بر رقبهٔ فتح ونصرت دست اصابت‌رای‌نهادست ومنطقهٔ انقیادبر میان‌قدم‌مدبّر عقل بسته‌است و شاهین رایات[1] پادشاهان و عقاب اعلام ایشان سیمرغ ممالک خافقین آنگاه شکار کردست که ذنب نحوست خودکامی در مغرب زوال افول کرده است[2] و آفتاب‌رای صایب از مطلع[3] فکرت روی نموده، و تادست صیقل‌رای صایب در میان نیامده‌است سطح آینهٔ حسام قابل‌صورت فتح نگشتست،

بیت

بی صیقل رای شخص اقبال   در آینه روی خویش ننماید[4]

وچون از آن مهمّ خطیر فارغ‌البال بازگشت، گفت: مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ اَنْ یَطُولَ عُمْرُهُ وَ یَرَی فی عَدُوِّهِ مایَسُرُّهُ [۲۳۵-پ].

مرا شربتی از پس بدسگال   بود خوشتر از عمر هفتاد سال

از نیک بختی مردم [آن] است که عمر او دراز بود و دشمن را به کام‌خویش در ناکامی بیند. [یعنی] قصاراء ارادت و نهایت اُمنیّت مرد عالی همّت کامل-

۱- اصل: رایت، متن از «ل» و «د». ۲- اصل: افول نموده، متن از «د».
۳- اصل: ازطلوع، متن از «د». ٤- د: ننمود.

نهمت آن بود که تبیّن محال و تلوّن احوال حسود مشاهده کند و دشمن را چون رفات رمیم در کفات زمین پنهان یابد یا به تیغ قهر و مذلّت خون او چون خون کبش فدا در شورستان سفک بر زمین ریزد تا از مسکن مألوف و وطن معهودش به مرتع کوران و سرج آهوان فرستد تا طعمهٔ مخالب شیران حوادث و لقمهٔ انیاب روباهان نوایب گردد.

و آورده‌اند که ندماء خویش را گفتی[1]: اِشْفَعُوا اِلَیْنا لِمَنْ وَراءَکُمْ فَلَیْسَ کُلُّ اَحَدٍ یَصِلُ اِلَی السُّلْطانِ وَلا کُلُّ مَنْ یَصِلُ اِلَیْهِ یَقْدِرُ عَلیٰ کَلامِهِ؛ شفاعت کنید در مجلس ما کسانی‌را که جز شمااند، از بهر آنکه هر کسی را ممکن نبود رسیدن به سلطان، و نه هر که به سلطان رسد او را امکان سخن گفتن باشد. آداب مجالست و شرایط منادمت در خدمت صاحب دولت [۲۳۶-ر] تعلیم می‌دهد، می‌گوید[2]: چون به نعمت سعادت خدمت حضرت ملوك رسیدید[3] قدر آن موهبت[4] جسیم و نعمت عظیم بدانید و آن را به مزید شکر مقابل کنید و بر خاطر صاحب دولت ازحالت متظلّمان و متلهّفان تذکاری واجب کنید و مجرمان وجانیان‌را شفاعت‌خواهید. قصّهٔ غصّه و نامهٔ بیان‌ایشان به‌بارگاه‌جلال‌ما عرضه دهید، جوانب رعایت مستحقّان مرعی‌دارید. اطراف اعمال ظلمه[5] ومتهوّران از میل‌ومحابا پاك‌دارید تابرجادّهٔ عدل و فضل رفته باشید ومزید نعمت را به مزید شکر آماده شده،

بیت

بیقین دان که ضامن است وکفیل　　　شکر نعمت مزید نعمت را

شَکَرْتُكَ اِنَّ الشُّکْرَ لِلّٰهِ طاعَةٌ
وَمَنْ یَشْکُرِ الْمَعْرُوفَ فَاللّٰهُ زائِدٌ

۱-ل: + در خلوت که.　۲-اصل: می‌کوهذ.　۳-اصل: رسیدند.
۴- اصل: سوهب.　۵- اصل: ظلم، متن از «ل».

[همو گوید: اَلشِّدَّةُ عَلَی الْمُسیء وَاللّینُ عَلَی الْمُحْسِنِ، وَصِدْقُ الْوَعْدِ وَالْوَعیدِ وَتَسْهیلُ الاذن لِرُسُلِ اَصْحابِ الثُّغُورِ وَطُرّاقِ اللَّیْلِ. سختی بر بدکردار و نرمی برنیکوکردار و راست گردانیدن امید و بیم و بزودی راه دادن رسولان اصحاب اطراف و کسانی که شب آیند؛ چه این جمله از مهمّات ملک و دولت است[1]] ای خداوندی که حزم تو از تعجیل مبرّاست و عزم تو از تأخیر معرّا. رخسار حزم تو خجلت[2] عجلت نایافته و حواشی آینهٔ عزم تو رنگ درنگ ناگرفته. قدر بر حزم تو موقوف و قضا با عزم تو هم‌عنان. واجب است برارباب حزم و عزم که جوانب اطراف مملکت را به پاسبان حزم و دیده‌بان عزم از شوایب اخلال و اختلال درپناه صون و حیاطت و حفظ و حمایت آرند و [۲۳٦-پ] اقطاعات مسالک و ممالک به شحنهٔ حزم و بدرقهٔ عزم گذارند تا پیراستهٔ دولت از رخنهٔ فترت و ثلمهٔ آفت [ونوایب زمان و شوایب حدثان][3] مسدود و محفوظ ماند.

شعر

آسمان برگ فتنه می سازد — تو بسی زو قویتری مگذار
زان سوی چرخ گرت نیست خبر — حزم را گو برو خبر باز آر.

---

۱ - عبارت میان دو قلاب تنها در «ل» آمده است. ۲ - اصل: رخسار عزم بقهر کر حجلت، متن از «ل» و «د». ۳ - از «ل» و «د».

الب ارسلان

الب ارسلان اوّل سلجوق، پادشاهی که عروس دولت سلجوق از وی به تاج خورشید و دواج ناهید و منطقهٔ جوزا و گوشوار ثریّا و خلخال هلال متحلّی شد و شاه مملکت به طراز عدل و رداء فضل و حلّهٔ امن و عصابهٔ شرف مزیّن و آراسته گشت. قوایم خیل او بساط زمین چون بسیط زمان در نوشت،

شعر

حَمیٰ بَیْضَةَ الْاِسْلامِ عَنْ کُلِّ خالعٍ

وَحاطَ حَریمَ الْمُلْکِ عَنْ کُلِّ شاغبٍ

چون ملک و دولت بر وی قرار گرفت و مسند شاهی و تخت پادشاهی او را مسلّم و مستخلص گشت، محفلی فرمود و اعیان و ارکان ملک و دولت را حاضر خواست و فرمود که نصیب پادشاهی و قسط جهانداری بر من نگاه دارید[1] تا حظّ عدل و بهرهٔ فضل خویش بر شما نگاه دارم، وتمام [۲۳۷-ر]، گردانید قولهای خویش برمن تاتمام گردانم فعلهای خویش بر شما. زبان زمان در دهان جهان ازاین بلیغ تر کلمه‌ای نگفتست و در محافظت دین و دولت [ومراقبت ملک وملت] هیچ سحبان بلاغت و ذوشقشقهٔ[2] براعت این فسحت مجال نیافتست و الحق جولان به عیوب خاطر و جریان اسلوب رای اورا مسلّم بوده است.

می گوید: شما در ملک مقاسمت طلب مکنید تا من در سیاست و تعریک مداخلت ننمایم، از بهرآنکه ملک عقیم است وَلا اَرْحامَ بَیْنَ الْمُلُوکِ وَبَیْنَ

---

۱ ـ اصل: نگاه دارند، متن از «ل». ۲ ـ ل: ذو شعشهٔ.

اَحَدٍ، و عهود و شروط خویش در مراسم خدمتکاری به وفا رسانید تا من شرایط بزرگواری به ادا رسانم.

وچون به‌چوگان دولت کرهٔ زمین در ضبط آورد [و] به‌جایگاه‌مراد رسانیدعزیمت بر استخلاص اقلیم[1] روم مصمّم و مستحکم گردانید، لشکرهای جرّار بر آن جانب راند؛ روز آدینه بود که التقاء دو لشکر خواست بود، علما و حکما را طلب کرد و با ایشان از بهر استخارت[2] مشاورت کرد و از رای ایشان مدد و معونت خواست، به حکم این آیت که می‌فرماید قوله الحق: وَشاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ. اهل نجوم دیگر روز[3] [۳۷-۲-پ] اختیار کردند [وگفتند] که عطارد در اوج خویش است و مرّیخ در وبال. علما و ایمّه اتّفاق کردند که امروز بهترین روزهاست بدان سبب که علما و خطباء شرق و غرب بر منابر اسلام پادشاه اسلام و غزات را دعا گویند اَللّٰهُمَّ انْصُرِ الْغُزاةَ وَالْمُجاهِدینَ وَجُیُوشَ الْمُسْلِمینَ وَسَرایاهُمْ.

الب ارسلان گفت: امروز مصاف کنیم، و بفرمود تا تعبیه ها بر کشیدند وصفها راست کردند و مبارزان سلاحها در پوشیدند و در معرکهٔ کرّ و فرّ خرامیدند، و اجل در هوای هیجا پرواز می‌کرد و صهیل اسبان و نعرهٔ أبطال و بانگ سپیدمهره و آوازکوس به صدا گوش عیّوق کر گردانید، گرد سنابک خیول دیدهٔ اختران کور کرد.

شعر

روزی که گردِ رزم به عیّوق بر شود
وز خون کشته دامن عیّوق تر شود[4]

رومیان چون دیدند که مسلمانان مصاف می‌دهند[5] و جوانب جوانح لشکر

۱- اصل: اقالیم، متن از «ل» و «د». ۲- اصل: + و، متن از «ل».
۳- اصل: نجوم روز دیگر، متن از «ل» و «د». ۴- ل: +
بر جوشن سرد و خون مبارزان چون کوکب عقیق که برتخت زر شود
۵- اصل: می‌خواهند، متن از «ل» و «د».

[به‌اطراف] معارك قتال پراکنده شد ، بفرمود تا رومیان صفها بر کشیدند و علمها برگشادند و منتظر بایستادند تا خود فتح و ظفر کرا بود . و چون خورشید عالم‌آرای گردون پیمای به مسامتهٔ رؤس رجال رسید ، الب ارسلان بفرمود تا سپاه اسلام بجمله حمله آوردند و به صدمت اوّل سپاه روم را از جای برداشتند [۲۳۸-ر] و بهزیمت کرد[1] و واسطهٔ این [فتح] خطیر برکت اعتقادآن پادشاه عالی‌نسب‌مبارك‌حسب بود،

شعر

اَبْصِرُوا الطَّعْنَ فِی الْقُلُوبِ دِراکاً
قَبْلَ اَنْ تُبْصِرُوا الرِّماحَ خَیالاً

و آن روز قیصر اسیر گشت و اهل روم جمله مقهور و مقتول شدند و فتحی بدین بزرگی برآمد که تا دامن قیامت ازآن بازگویند و تا به روزگار سلطان عالم‌وپادشاه بنی آدم سنجربن ملکشاه مواضعه‌ای که قیصر روم بعد از آن نهاده بود به خزانهٔ معمورهٔ سنجر می رسانید .

وچون از معرکهٔ قتال‌بانصرت واقبال بازگشت، گفت بزرگان راست گفته‌اند: شُمُوسُ النَّصْرِ تُشْرِقُ تَحْتَ ظِلالِ السُّیُوفِ ، آفتاب فیروزی‌تابنده است در زیر سایهٔ تیغ . یعنی تا زمین دولت آهنین مفرش و سپهر مملکت پولادکش‌نگردد، جهان نصرت به آفتاب ظفر روشن نشود و کواکب سعود از آسمان فتح طلوع نکنند و تا معادی دولت در خاك مذلّت نغلطند[2] موالی دعوت به آب حیات سعادت زنده نگردند، و تا آفتاب شمشیر از افق نیام شروق نکند تابستان پیروزی روی ننماید [و] زمستان ناکامی‌در نگذرد و تا ریاح لواقح اعلام نوزد، ریاض[۲۳۸-ب]انس شاهی به شکوفهٔ کامرانی آراسته نگردد و اشجار عدل‌به اثمار فضل بارور نگردد .

[اِنَّ الْمَقادیرَ تُریكَ مالَمْ یَخْطُرْ بِبالِكَ؛ تقدیر یزدانی تراآن

۱- ل: کردند. ۲- ل: نغلتند.

نماید که هرگز به دل تو راه نیابد. یعنی به روزگار اعتماد مکنید و به‌خلوّ زرع و حُفول ضرع او مغرور مشوید و از روض خیول و خوض سیول او ایمن مباشید که گردون ازرق مر اشهب روز و ادهم‌شب رادر زیر ران از برای معارك قتال‌ومهالك رجال واقتحام کروب و ازدحام حروب ریاضت می‌دهد « و در ساحت این پیروزه گون میدان جولان می فرماید و در مضیق کرّ و فرّ آورد و ناورد می دهد. مشعبدی ماهر و نرّادی استاد است[1]» هیچ‌مقامر نقش کعبتین‌او نمالیده است وبه ناخن قهر پیشانی او نخاریده[2].

شعر

لَنا عِنْدَ هذَا الدَّهْرِ حَقٌّ يَلِيطُهُ

وَقَدْ قَلَّ اعْتابٌ وَطالَ عِتابٌ[3]][4]

و آورده‌اند که روزی در مجلس او از خواصّ خواتیم سخن می‌رفت وهریک دیگرگون درّی می‌سفت؛ فرمود که بزرگان چنین گفته‌اند: اَلْخَواتِيمُ اَرْبَعَةٌ: ياقوتٌ لِلْقِيمَةِ وَ فيروزَجٌ لِلْفالِ وَ عَقيقٌ لِلسُّنَّةِ وَحَديدٌ لِلْحِرْزِ. انگشتری چهارگونه است: یاقوت از برای قیمت وپیروزه است از برای فال و عقیق است از برای سنّت و آهن پولاد است از برای حرز و نگاه داشت از آفت. خاصیت عقیق و یاقوت آنست که درآتش گداخته نشود وچون در دهان گیری تشنگی بنشاند و اندکی از ایشان قیمت بسیار آرد، و پیروزه‌از جهت خضرت لون بفال دارند که: اَلْخُضْرَةُ تَزيدُ فِي الْبَصَرِ. و پولاد چینی ارواح خبیثه را دفع کند و چون از وی آینهٔ مقعّر مدوّر کنی و در محاذات آفتاب بداری، شعاع از وی منعکس گردد و محرق شود، به‌حکم‌آنکه دخانی در وی زیادت‌است، و چون بر روی سبز بود و به

۱- عبارات میان گیومه در نسخهٔ «د» نیامده. ۲- د: بناخن قهر و اقتدار رخسار و اراذ (؟) او نخاریده. ۳- ل: لنا عبد هذاالدهر حق بلطفه، د: لنا ان هذاالدهر حق یلطه، متن تصحیح قیاسی است. ٤- عبارات میان دو قلاب از «ل» و «د» افزوده شد.

روغن نفط بپالایی و در محاذات آفتاب بداری و به قوّت بر روی خصم [۹۳۲-ر] گردانی بسوزد ،

بیت

تا بدانی که در جهان چیزی	بر گزافه نیافرید حکیم
بشناسی کمال صنع ورا	چون بیابی ز بخردان تعلیم

ای پادشاه عالم و ای افتخار دودهٔ آدم ، گوی عقیق و یاقوت از مشرع فیض جود تو آب خوردست که از ضرر آتش در جوشن عصمت مانده است و پیروزه [و] پولاد از حلم و خشم تو تربیت یافته‌اند که این طرب‌انگیز وآن خون‌ریز گشتست ،

بیت

پیروزه و لعل و زرّ[۱] در کان	چون نوش همی خورند میتین[۲]
هر یک به امید آنکه روزی	یابند ز خاتم تو تزیین .

۱ - اصل: لعل و نقره ، د: پیروزه و زر و لعل، متن از «ل» . ۲ - اصل: متین، د : مبقین ، متن از «ل» .

ملکشاه‌بن الب ارسلان

ملکشاه‌بن الب‌ارسلان پادشاهی که به ایّام همایون او گنجشک از چنگ باشه و پیل از نیش پشه در مقام امن و رفاهیت بودند. عادلی که روباه در حمایت عدل او شیری می‌نمود و خفّاش در سایهٔ انصاف او برآفتاب دلیری می‌کرد. عدل او میان سنگِ مغناطیس و آهن حجاب فروگذاشته بود[و] فضل او رسم کاه‌ربودن از کهربا برداشته،

بیت [۲۳۹-پ]

آنکه با عدل او نمی گفتی   سخن کاه طبع کاه‌ربای
وانکه با فرّ او نمی افگند   سایه‌برکار خویش فرّ همای

[می‌گوید: اَلْعَیْشُ فی ثَلاثٍ : سَعَةُ الْمَنْزِلِ وَ کَثْرَةُ الْخَدَمِ وَ مُوافَقَةُ الْاَهْلِ ، خوشی [1] زندگانی در سه چیز است : وسعت مکان و کثرت خدمتکاران و موافقت فرزندان و یاران. [یعنی] توسّع مکان مقتضی توسّع جنان است و موجب وسعت دل و فسحت صدر ؛ و مکان رحب در انبساط دل افزاید و مکان ضیق انقباض زیادت کند و نفس در فضاء واسع و صحراء شاسع و قیعان صَفصَف و هامون نَفنَف بسطت زیادت یابد و قوّت بیشتر گیرد به حکم لطافت هواء، ودرجای تنگ قبض بیشتر باشد به سبب امتزاجات او با ابخرهٔ غلیظه ، از آنکه هواء راکد ساکن محتبس به دخول و خروج نفس مستعمل گردد ، روح نفسانی وطبیعی نفرت یابد و هواء مطلق متحرّک به تنفّس و تجاذب و استعمال مستحیل نشود . حرارت

---

۱ - ل: + و حلاوت.

غریزی را زنده کند و بر افروزد و مسامّ ریه بگشاید و در تجاویف امعا به سبب لطافت اجزا دخول و نفوذ یابد [۴۰۲-ر] روح را بسطت و قوّت زیادت کند.

امّا کثرت خدم و حشم موجب قوّت ملک و دولت باشد اگر خدمتکاران کافی و امین و معتمد و ناصح و مهذّب باشند و در مهمّات [و] معضلات خوض پیوسته، تا چون حادثه و نازله‌ای ظاهر شود به شهامت و کفایت مکفیّ گردانند؛ و بزرگان گفته‌اند: پادشاه چون سر است و خدم و خَوَل چون تن، و پادشاه [چون] روح است و حواشی چون اعضا و جوارح، و تا بدن به روح مقوم و مستظهر نباشد، افعال از وی موجود نشود و تا روح به اعضا[1] و حواسّ سلیمه استظهار نیابد فعل نتواند کرد، و چون دل‌وخاطر از جوانب ایشان آسوده و فارغ بود، حسن‌حال‌وفراغ بال حاصل باشد،

بیت[2]

عیش خوش را و زندگانی را — نیست جز این سه چیز بایسته
وسعت منزل و توافق اهل[3] — کثرت چاکران شایسته

و در آن وقت که امیر بلکاتکین را به مصاف می‌فرستاد، گفت: باید که این کلمات را دستور و معتمد خویش‌داری و از حدود این مثال تجاوز ننمایی تا ظفر و پیروزی ترا بود: اول از تعبیهٔ [۴۰۲-پ] دوستان، دوم از کمین دشمنان، سدیگر اوقات فروآمدن و برخاستن و حرکت و خندق و جر و جوی[4] برحذر[5] باشی و جهد کنی تا باد و آفتاب را یار خویش گردانی، و درآن حالت تدبیر و تقدیر مقدّم‌داری

۱- اصل: روح و اعضا، متن از «ل». ۲- ل: قطعه. ۳- اصل: توافق حال، متن از «ل» و «د». ۴- اصل: خر و حوی، متن از «د».
۵- د: پرحذر.

تا هزیمت اعدا غنیمت اولیا شود. یعنی تعبیه هاء دوستان را که از حسد و حقد سازند و در سر با دشمنان موافقت کنند و غدر سگالند وخامت آن عظیم بود و تدارک آن متعذّر باشد، و همچنین از کمین گاه دشمنان غافل مباشید، چه خطرهاء آن بزرگ باشد و تیسیر کارهاء عظیم اغلب به مکر و خداع و کمین کردن و پشت دادن و مانند آن بود، و خندق و امثال آن بنقد مهلک است؛ و باد وآفتاب را اثری عظیم در لشکر شکستن و ظاهر و مجرّب است به نزدیک اصحاب خرد[۱]،

بیت

آنچه گفتند بخردان جهان
جمله بر دفتر خرد بنگار
کان به هنگام آفت و فترت
باشدت همچو جان و دیده بکار[۳]

و درآن وقت که حدود عراق به سلطان محمّد که در کنار مادر مملکت تربیت یافته بود و از پستان دایهٔ [۱۴۲-ر] فضل وعدل شیر خورده و نهال کمال او در جویبار جهانداری به آب انصاف و هوای انتصاف نشو و نما یافته، تفویض کرد، [بعد] از نصایح لایح و مواعظ واضح به هنگام تودیع و تشییع فرمود: ای خَلَف شایستهٔ آن سلف بایسته، و ای غصن مُثمر از دوحهٔ جهانداری، پسندیده باشد ظاهرافعال تو دلیل کننده بر باطن اعمال تو، و بزرگان گفته‌اند: اَرسِلْ حَکیماً وَلاتُوصِهِ. مرد دانا فرست و اندرز مکن، یعنی در اوقات منحت و محنت، صولت و دولت، بؤس و رخا، یأس و رجا، وفاق و شقاق عزیمت و طویّت برابر داری وبه هبوب ریح نفاق خُبوّ مصابیح اتّفاق جایز نبینی[۴] و سرّ و علانیت و اظهار و اضمار متساوی

۱- ذ: اصحاب حرب. ۲- د: نظم. ۳- از آغاز بند «و درآن وقت که امیر بلکانک ...» تا اینجا از نسخهٔ «ل» افتاده است، متن از «م» و «د».

۴- اصل: نه بینی.

داری تا برکات آن در حرکات و سکنات تو اثر کند و سبب درجات نجات شود و مفاتیح آن الطاف مصابیح استنجاح تو گردد.

و چون دولت و مملکت بر تو مقرّر و مسلّم شود، جویبار [فضل] از نهال کرم و احسان خالی مگذار، تا اشجار عواطف [تو] به اثمار و ازهارِ استمتاع مثمر آید و اصناف خدم و انواعِ [۲۴۱-پ] حشم را در ارزاق و صلات و وظایف [1] و رواتب و اسباع و اقطاع بر جادّهٔ اوسطِ [2] و قصد سبیل نگاه می دار و منایح آمال و سوانح اوطار دربارهٔ ارباب تیغ و قلم و مشاهیر و معارف متواتر و مترادف‌دار، و اکناف [و اطراف] مسالک [ممالک] بر قاطن و ساکن و ذاهب و ظاعن مفتوح و معمور گردان و تعرّض قُطّاع طریق و تسلّط اصحاب استیلا ومتعرّضان ومفسدان و مزاحمان و مناجمان منقطع [کن] تا بیضهٔ ملک از تداخل خصمان و توارد مزاحمان مسدود ماند. وبه‌یقین صادق [بر] استقلال تو در این مهم واثقم که از حدود این نمودارات نگذری و شرایط اتمام [این] نصایح فرونگذاری.

ای آتش هیبت تو دود از دودمان دشمنان برآسمان رسانیده و ای صرصرِ قهر تو خاك مذلّت بر فرق خصمان [3] ملك ریخته، چون اعنّهٔ مراکب [4] اقالیم به‌دست ایالت تو دادندو ناصیهٔ تنفیذ و امضا وحلّ و عقد عالم و عالمیان در کف متصرّفان عزم و حزم تو نهادند، احوال ظاهر و باطن در ابواب تخفیف و ترفیه زیر دستان [۲۴۲-ر] درسواد و بیاض [لیل ونهار متساوی‌الحال‌دار و زر انصاف را که از دارالضرب] اعتقاد مضروب‌است در بازار معاملت تمام‌عیار گردان، وبحقیقت‌بدان که دنیا ناپایدار و حوادث او برگذار است و عقبی قرارگاه‌است بل که دنیا مزرعه‌است و آدمی زُرّاع و حُرّاث که حرث می کند و در وی تخم کردار نیك [5] و بد می کارد

۱- اصل: وضایف، متن از «ل» و «د».
۲- اصل: او صد، متن از «ل» و «د».
۳- اصل: دشمنان، متن از «ل» و «د».
۴- اصل: موکب، متن از «ل» و «د».
۵- اصل: و دروی بحکم کرد کار و نیك، متن از «ل» و «د».

و ثمر و ریع و نزل‌آن در عرصات از خرمن [1] طاعت و معصیت بر می‌دارد ، اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ .

شعر

ای کرده صفات خویش بد کرداری
تخم بد و بیدادی تا کی کاری
زین مزرعهٔ دنیا می دان بیقین
هر تخم که کاشتی برش برداری .

---

۱ - «ل» و «د» : خرمنگاه.

سنجر بن ملکشاه

سنجربن ملکشاه پادشاهی که مراکب [مواکب] او مناکب [کواکب] گردون بود و عیبهٔ برگستوان یکران دولت او صحیفهٔ خورشید آینه گون. آنکه نگین او رازق اشباح و شمشیر او قابض ارواح بود، آنکه سنان نیزهٔ او ستارهٔ آسمان فتح و ظفر بود و ماه رایت او آسمان دولت. آن نبیّ خلق، صدّیق خلق، عمر صولت، عثمان عطیّت، حیدر شجاعت، تهمتن تن، هوشنگ هوش، داود داد، سلیمان نهاد، در [۲٤۲-پ] جهانبانی ذوالقرنین ثانی و داراب ثالث، آن خاتم پادشاهان که خاتم دولت نگین او بود وآن خداوند تاج داران که آسمان نصرت زمین او، کرامات او در مکارم جهانداری از آفتاب ظاهرتر است و مقامات او در لوازم بزرگواری از روز روشن تر،

شعر

فَفی یُسْراهُ آجالُ البَرایا
وَ فی یُمْناهُ اَرْزاقُ الاَنامِ
وَ فی اَنفِ الزَّمانِ لَهُ زِمامٌ
وَ فی کَفَّیْهِ مَثْناةُ الزِّمامِ

آورده‌اند که ازخواصّ ذات شریف آن پادشاه مبارك رای، آن بود که با هر که یکبار سخن گفت، توانگری و غنا در خاندان آنکس بماند، و از غایت کرم او آن که هر که راچیزی بخشیدی، ادوات جمله رفاهیت بدادی از مفروش و منقول و غلامان و مراکب و نقود ومساکن[1] و ملابس و هرچه آدمی رابدان احتیاج بودی. و یکی

۱ـ اصل: بدادی مفرش ونقود و غلامان و مواکب و منقول ومساکن، متن از «د».

از کرامات او که از آفتاب روشن‌تر[1] بود آنست که درعهدی که قراجهٔ ساقی به‌حکم امکانی که داشت علم عصیان به صحرا زد و از لشکرهای عراق و آن اطراف از اجناس و اصناف مردمان صدهزار[2] سوار نیزه‌دار خفتان‌پوش برگستوان‌دار از تُرک و رومی [۲٤۳-ر] و عرب بر وی جمع‌شد وسال مواضعت بازگرفت: سلطان بنی‌آدم و پادشاه اسلام تلافی‌آن واجب‌داشت و مثال داد تا حشم‌هاء منصور روی برسمت عراق نهادند. چون رایات عالیه به مبارکی‌و اتفاق فرخنده و طالع میمون درحدود عراق لشکرگاه کرد قراجهٔ ساقی با برادرزادهٔ سلطان عالم حرکت کردند وبرابرشدند و مصاف برکشیدند،

شعر

خَمیسٌ بِشَرْقِ الْاَرْضِ وَالْغَرْبِ زَحْفُهُ
وَ فی اُذُنِ الْجَوْزاء مِنْهُ زَمازِمُ
تَجَمَّعَ فیهِ کُلُّ لِسْنٍ وَ اُمَّةٍ
فَما یَفْهَمُ الْاَحْداثُ اِلَّا التَّراجِمُ

تدانی فریقان و تلاقی جمعان راست‌شد و مبارزان در معرکهٔ حرب خرامیدند و غبار سنابک[3] اسبان در هواء هیجا هواگرفت و شعلهٔ شمع سنان زبانه انداختن آغازکرد[4] و عقاب اجل در پرواز آمد و شیران [عرین] از شیر علم زنهار خواستند گرفت[5]. آواز کوسها به‌صدا گوش‌جوزا را کر گردانیدو گرد سم مرکبان دیدهٔ اختران کور کرد، زبان سنان نَضناض در دهانِ [۲٤۲-پ] قَصفاض به سخن‌آمد وعقبان خناجر در آشیان حناجر قرارگرفت،

---

۱ - اصل: تواند بود ، متن از «ل» و «د». ۲-ل و د: نود هزار.
۳ - اصل: غبارکی سنابک ، متن از «ل» و «د». ٤ - اصل: انداختن گرفت ، متن از «ل» و «د». ٥ - ل: خواستن گرفتند. د: زینهار خواست گرفتند.

بیت

نـوك پیکانها چو پیکان قضا ... از اجل بردند خصمان را پیام

هر دو لشکر درهم آورند و تنور معرکه بتافت و آسیای نبرد گردان گشت ،

بیت[۱]

اندر آمد سپاه چون دریا ... موج پولاد خاست[۲] بر صحرا

گَرْدْدا روی چشم مردان گشت ... آسیای نبرد گَردان گشت

تیغ برّنده عزم سر ها کرد ... تیر پرّنده قصد برها کرد

[زرد شد ازنهیب چهرهٔ سهر ... کرشد ازبانك کوس گوش سپهر][۳]

در دهان نهنگ رفت صدف ... ماه سر در کشید همچو کشف

زهرهٔ شیر نر به جوش آمد ... دل پولاد در خروش آمد

در اثنای آن حال قراجهٔ ساقی با بیست هزار مرد تمام سلاح چون باد وآتش حمله‌آورد و بر میمنهٔ حشم منصور زد و از جای برگرفت، چنانکه لشکر که[۴] برمیمنه بود پراکنده شد. خدایگان روی زمین چون آن حال‌را مشاهده کرد، از خشم برخود بپیچید و چون رعدبر خروشید و چون برق ازجای برجست و لشکر به‌یکبار چون دریا درحرکت آمد و فوجِ [۲۴۴-ر] موج بر اوج کیوان زد و نهنگان دریـاء معرکه کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلٍ بجمله حمله آوردند و لشکر قراجه [را از جای] برکند، و خوارزمشاه قراجه را اسیر آورد ، و در آن لحظه شاهین فتح و نصرت پرواز کرد و گل‌ظفر بشکفت و عالم از مشقّت و معرّت متعدّیان‌ومفسدان مستخلص گشت و قراجه را دست درخام گرفته[۵] پیش تخت آوردند و بداشتند ، و خداوند عالم راضی نبود به کشتن قراجه ، و نمی‌خواست که در معرض تلف و سرف برباد شود که‌در روزگار مانند‌او سوار نبود،فأمّامنتظر می‌بود که به اعتذار اجترامی

۱-د: نظم. ۲- اصل: گشت ، متن از «ل» و «د». ۳- از «ل» و «د».

۴- ل و د : چنانکه هرکه. ۵- ل و د: قراجه را دست بسته.

که ارتکاب کردست قیام نماید و به زبان تضرّع و استکانت به انابت گراید، اَبی[1] وَ اسْتَکْبَرَ. چون اجل را مهلت نمانده بود و مدّت را مدد سپری شده، استکباری نمود و سلطان عالم بدان استکبار که نمود و به حکم جرأت[1] و دلیری و بی‌خویشتنی که در مقام مذلّت و خواری از وی مشاهده کرد، بفرمود تا به حکم شریعت سیاست بر وی براندند و بر لفظ خداوند عالم چنین رفت: اِذا جاءَ اَجَلُ [۲۴۴-پ] البَعیرِ یَحُومُ حَوْلَ البِیرِ. چون اشتر را اجل فراز آید گرد چاه گردد تا فرود افتد. یعنی دنیّ العرض و خسیس الهمّة و منکوس الجدّ ومعکوس الحظّ آن بود که چون از خداوندان تربیت یابد و در نعمت و دولت پرورده شود، قدر مواهب انعام و شکر سوابق اکرام به لواحق عقوق[2] و تمرّد ملطّخ گرداند و بر ولی نعمت، و صاحب دولت غدر و مکر اندیشد تا اثر ناسپاسی و کفران در وی رسد و نعمت حیات بر وی به زوال و انتقال تعدّی کند. مار را چون اجل فراز آید بر شارع راه خوابگاه کند تا حکم سابق بر وی لاحق شود.

بیت

شقیّ و ناسپاس آری به سان مار گر باشد
که چون حالش فرازآید به گرد ره گذر گردد

پس سلطان عالم بر فتح و ظفر شراب خواست و امیرالشّعرا معزّی این بیت بگفت،

بیت

بزمت چو رخ بتان ایلاقی باد
عمرت چو نتیجهٔ خرد باقی باد [۲۴۵-ر]
هر سر [که] نه بر خط رضای تو بود
بی تن چو سر قراجهٔ ساقی باد

۱- اصل: جرءت. ۲- ل و د: بلوث عقوق.

چون این بیت بگفت[۱]، سرسوری که عصیان در سر گرفته بود از غور بیاوردند و گفتند که سام به [علّت] سرسام بمرد وسوری راسر بر گرفتند، پس سر او باسر قراجهٔ ساقی درمجلس بنهادند؛ واین از کرامات آن پادشاه معظّم بود که در یک لحظه چنین دو خصم را که هریک خداوند صد هزار سوار بودند بیکجا کشته بدید، و امیر معزّی بیتی دیگر بگفت ،

بیت

آنها که به خدمتت نفاق آوردند
سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سرِ تو ، سام به سرسام بمرد
و اینک سر سوری به عراق آوردند

و در آن وقت که سلطان بهرامشاه غزنین که پرورده و نشاندهٔ او بود، سر از ربقهٔ اخلاص و طاعت‌داری بیرون برد و سال مواضعت در تراخی و توانی افکند ، سلطان عالم لشکرهاء منصور بر سمت راه غزنین کشید و بهرامشاه به مدد لشکرهاء هندوستان مستظهر بود و به کثرت پیل وپیاده قوی‌دل وبه مدد عدّت و آلت مغرور، لشکر عرض [٤٠٥-پ] داد و تعبیهٔ مصاف راست کرد ،

بیت

چون رخ آب موج زد آهن — شد هوا همچو روی آهرمن
خاك میدان ز باد مرد نبرد — همچو آتش هواء بالا کرد
گفتتی خاکسار شد عالم — گشت زندان باد شیر علم
شدزجوشن چوراست گشت دوصف — روی هامون به شکل پشت کشف

چون مادّت حرب پیوسته گشت و سدّ صلح گسسته شد، لشکر غزنین به معاونت پیلان چیرگی نمودند و پیل سپید کوه پیکر رعد آواز برق هیبت صاعقه صولت باد-

۱ - ل: + مبشر فتح غور برسید و.

رفتار ابر دیدار بود که از بالا چون سیل به نشیب آمدی و از نشیب چون آتش بر بالا رفتی. نهنگان خروشان از دریاء جوشان برآمده بود، چنانکه عنصری گفته است،

بیت

پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه
دیدار نهنگ و دل و اندیشهٔ عنقا
دندان یکی سخت شده در دل سرّیخ
خرطوم یکی حلقه شده گرد ثریّا

پیلان حمله کردند و اسبان ترکان چون صورت پیل [٢٤٦-ر] ندیده بودند، نفرت گرفتند و برهم افتادند. چون سلطان آن حال مشاهده کرد، ملک نیم روز تاج الدّین ابوالفضل نصر خلف را که از نژاد رستم و پهلوان لشکر و پادشاه سیستان بود، تن پیل و دل شیر و نیروی اژدها داشت و درلشکر شکستن و مرد کشتن و جهان گرفتن مشارٌالیه بود، اشارت فرمود، و ملک نیم روز از مرکب پیاده گشت و دامن زره در کمر سخت کرد و در میدان نبرد خرامید. چون باد بزان پیش پیلان درآمد و به شمشیر و نیزه با پیل در آویخت، و به حکم آنکه پیل از فرق تا ناخن دربرگستوان چینی غرق بود، نیزه و شمشیر بر وی کار نمی کرد. ملک ابوالفضل دشنه برکشید و به سرعتی درآمد و دامن برگستوان برگرفت و دشنه برسینهٔ پیل زد و تا ناف ببرید. پیل چون کوه بر زمین افتاد و عیّاران سگزی درآمدند و پیلان بهزیمت رفتندو صماف غزنین شکسته شد و آنچه خواجه صاعد مستوفی نظم کرده اینجا آورده شد[1].

بیت[2] [٢٤٦-پ]

گفتی از صف کشیده پیل و گروه — کوه صحرا شدست و صحرا کوه
یا مگر ابر جانور گشتست — یا مگر باد جان شکر گشتست
سر خرطوم هر یک از مستی — گه بلندی گرفت و گه پستی

١ - اصل: آورده است، متن از «د». ٢ - د: نظم.

تا بر افراخت[1] سر ز آب نهنگ | کرد اندر هوا به صید آهنگ
داد از پشت پیل آینه نور | همچو کفّ کلیم از سرِ طور
رفت بر اوج ماه و زهره همی | بانگ نای و سپید سهره همی
ملک نیم‌روز نصرِ خلف | شد پیاده در آمد اندر صف
شیر شرزه پیاده جوید جنگ | چون کند روز کین به جنگ آهنگ
پیش صف باز رفت نیزه به دست | راه پیلان به نوك نیزه ببست
دشنه در کف چو شیر غرّنده | شکم پیل مست درّنده
شد سراسیمه پیل و گشت ستوه[2] | اندر آمد ز پای همچون کوه
لشکر سیستان دلیر شدند | هر یکی همچو شرزه شیر شدند
زور بازوی خویش بنمودند | نیزه و تیغ کار فرمودند
ملک نیم‌روز کرد آن روز | کارزاری که گشت از آن پیروز
خاك میدان ز خون گلستان کرد | وز دلیری و پردلی آن کرد
که نکردست رستم دستان | در همه عمر خویش صد یک از آن
آنکه او[3] گردگیر خصم شکن | آن نریمان‌نهاد رستم‌تن [۲٤۷-ر]
بخت و اقبال یار او گشته | جنگ و پیکار کار او گشته
شده میدان رزم گلشنِ او | نکشد کوه بار جوشنِ او
چون شود روز کینه در میدان | راست گویی هزار دارد جان
ملک نیم روز نصرِ خلف | تیغ نصرت گرفته اندر کف
رانده مانند باد از آب زره | ز آتش تیغ برد آب زره

چون شعلهٔ وغا به صرصر نصرت کشته گشت و سیلاب تیغهاء گردان غبار سنابک اسبان بنشاند، بهرامشاه با خواصّ خویش مخذول و مطرود بیرون رفت.

۱ ـ اصل: بر افروخت ، متن از «د». ۲ ـ اصل: ستوده ، متن از «د».

۳ ـ اصل: آن کو.

آنگاه خدایگان عالم فرمود: هذا جَزاءُ مَنْ قابَلَ النِّعْمَةَ بِالْکُفْرانِ ، این جزاء کسی است که نعمت را به کفران مقابله کند[1] .

و یکی از آثار کمال کفایت و تقوی آن پادشاه دین دارِ پرهیزگار آن بود که وقتی برطرف طالقان گذشت بر بالاء کوهی یک کودك نشسته بود و در میان مسافت چندان بود که کودك چند زاغی می‌نمود. خداوندجهان تیر بر کمان نهادوبینداخت. اتّفاق با تقدیر اجل موافق آمد وکودك از بالا بزیر افتاد. خداوند عالم فرمود بنگرید تا چه مرغ بود. چون بتاختند کودکی دیدند در خون می‌غلتید [٢٤٧-پ] و چون مرغ کشته در خاك می‌طپید. برگرفتند و پیش او آوردند. خداوندعالم‌چون آن بدید سربجنبانید و بسیار تأسف خورد و حالی بفرمود تا بارگاه عالی بزدند و از اسب فرود آمد و در روی کودك می‌نگریست و به‌آب دیده می گریست. پس گفت: خصمان اورا بیاورید، [و] بفرمود تاطشتی پر زر کردند و شمشیری برهنه بنهادند. خصمان اورا گفت: اینك زر و اینك شمشیر. خواهید[2] زر برگیرید و خواهید مرا قصاص کنید و از من خشنود شوید، که این خطا بود نه بعمد. آن مردمان جمله سرها برزمین نهادند وگفتند: ما و فرزندان ما جمله فداء خاك سمّ مرکب خداوند عالم‌باد. و طشت زر برگرفتند؛ و آن مردمان از جملهٔ منعمان‌و رئیسان طالقان‌شدند و این حکایت از وی تا قیامت بماند.

و غایت کرامت و نهایت سعادت آن پادشاه مسعود سیرتِ محمود سریرت، مسعود ذاتِ محمود صفات، عالی نسب متعالی حسب، بعد از آنکه بر تر وخشك و برّ و بحر بسیط[3] ربع مسکون مستولی شده بود و برکلّی منابر اسلام خطبه به‌نام و القابِ [٢٤٨-ر] همایون‌او می گفتند و دراهم و دنانیر جمله بلاد [ودیار اسلام

---

١ -از « ودر آن وقت که سلطان بهراشاه...» درصفحهٔ ٤٠٩ تا اینجا در نسخهٔ«ل» نیامده است. ٢- اصل: خواهی، متن از «ل» و «د». ٣ - اصل، بصید، متن از «ل» و «د».

و کفر سکّه به‌نام او می‌نهادندو از طوایف بلاد] کفر و فِرَق مشرکان خراج وجزیه به خزانهٔ معمور او می فرستادند [آن بود که] درآن تاریخ خواجهٔ امام اجلّ زاهد عابدالحق شرف‌الزّهاد و زین‌العبّاد[1] اسمعیل حق‌گوی که صدّیق ثانی بود در نزاهت نفس و کرامت عِرض، سحرگاه شب آدینه از شهرالله‌المبارك رمضان میان خواب و بیداری خودرا در صحرایی‌دید[2] زمین‌آن از زر و نبات آن از زعفران‌وسنگ‌ریزهٔ او لؤلؤ و مرجان ملتف[3] به اشجار فراوان و مزدهر به‌اصناف ریاحین، منبری‌از سرسر مرصّع به درّ وگوهر و پیغمبر بر بالاء منبر و صحابه و خلفاء اربعه حاضر و ملایکهٔ روحانی و ارواح انبیا بجمله صفها کشیده ، و دیده در جمال جهان آرای او نهاده ، و او صلوات‌الله علیه و رضی عنهم اجمعین می گفت : ای سایهٔ کردگار و ای صاحب‌قران روزگار ، ای مغیث دین و دولت و ای نصیر ملك و ملّت ، ای قامع فجّار و ای قالع[4] کفّار، ای شاه شاهان‌و ای ختم‌پادشاهان، ای‌عزایم‌میمون تو امضاء عدل،و ای مساعی‌همایون تو احیاء فضل، ای‌عدل وفضل به عهد شریف تو نشو و نما یافته و ای ملك‌ودولت به روزگار مبارك‌تو [۲۴۸-پ] جمال‌وکمال گرفته، بر عادت حمیدباش و [به] تقویت‌عدل وفضل کوش که خدای تعالی‌حافظ و نگه‌دار تست و به تربیت ملك‌گرای که ملك و ملّت به زینهار تست.

خواجهٔ امام اسمعیل‌حق گوی گفت: من در دهشت و حیرت مانده که‌چندین خطاب‌و القاب متواتر[5] ومترادف کرا تواند بود؟واین کیست که‌او مستوجب‌چندین کرامات است؟ پیغمبر صلّی‌الله علیه و سلّم سر برآوردو روی [سوی] صدّیق‌اکبر و فاروق اعظم کرد[6] و فرمود که اسمعیل را بگوییدتا آنچه بر لفظ ما رفت با سلطان اسلام‌سنجر[بن] ملکشاه بگوید وسلام ما برساند. پس‌مرا یقین شد که این کرامات

۱- اصل: عین‌العباد، متن‌از «ل» و «د». ۲- اصل: دیدن، متن از «ل» و «د».
۳- اصل: متألف، متن از «ل» و «د». ۴- اصل: قازع، متن از«د». ۵- اصل: متوارد، متن از «ل». ۶- اصل: روی صدیق اکبرکرد و فاروق اعظم.

شریف و مقامات منیف که از حضرت مقدّس نبوی متوارد بود طغراء منشور[1] خداوند عالم سلطان معظّم بودست.

خواجهٔ امام اسمعیل به حضرت خدایگان جهان پادشاه روی زمین آمد واین خواب بگزارد. خداوند عالم اورا تشریفها فرمود، و فریدالدّین محمّد بن علی الانوری اَدامَ اللهُ جَمالَهُ [لِلْاَفاضِلِ] نظم کرد و به مروالرّود بر خواند و همچنان تشریفها یافت، [واین قطعه این است،

قطعه

دوش خوابی دیده‌ام گر نیک دیدی نیک باد
خواب نه بل حالتی کان از عجایب بر تر است
خویشتن را دیده‌ام بر تیغ کوهی گفته‌ای
سنگ او لعل ونباتش عود وخاکش عنبراست
ناگهان چشمم سوی گردون فتادی دیدمی
منبری، گفتی که ترکیبش ز زرّ و گوهراست
صورتی روحانی از بالای منبر می‌نمود
گفته‌ای از آفتاب و از سپهرش منبر است
با دل خود گفتم آیا کیست آن شخص شریف
هاتفی درگوش جانم گفت کان پیغمبر است
در دو زانو آمدم سر پیش وبرهم دستها
راستی باید هنوزم آن تصوّر در سر است
چون بر آمد یک زمان آهسته آمد در سخن
بر جهان گفتی که ازنظمش نثار شکّر است

۱ - ل و د: طغرای مشروح اقطاع.

بعد توحید خدای این گفت کای صاحب‌قران

شکر کن کاندر همه‌جایی خدایت یاور است] [1]

و بحمدالله و منّه که خداوند عالم خاقان اعظم مؤیّد مظفّر منصور، مع سایرالقابه، خلف صدق است مر اسلاف ملوك ماضیه و سابقه را به محامد اخلاق و محاسن اعراق و نفایس اوصاف و مجامع الطاف و عرض کریم و کرم عمیم، چنانکه نسیم خصال حمید و شمیم شمایل مرضیّ او اصناف ریاض اوصاف الطاف و اخلاق ملوك و سلاطین ماضیه را چون ریاح لواقح به ازهار و انوار عدل و فضل او آراست و رونق و طراوت داده و طیبت طینت و نفحات طویّت او موات عدل وانصاف وجماد فضل و فتوّت را چون دم مسیح زنده کرد، و اگر ممکنستی که طوایف ملوك گذشته در دایرهٔ حیات موجود شدندی [2] جمله کمر امتثال او بندندی [3] و اقتدا و اقتفا به‌آثار حمیده و اخلاق مرضیّهٔ او واجب شناسندی و رفتن بر سنن پسندیده و طریقه گزیدهٔ او لازم شمردندی، وآن را اهمّ امور و اعظم مهمّات دانندی و خاك بارگاه میمون اورا کعبهٔ حاجات و قبلهٔ مرادات سازندی. [بِاللهِ ما حارَبْتُهُمْ فی عِزَّةٍ اِلّا سَبَقْتُهُمْ فَکُنْتُ اْلاَوْلی [4] .

و در روزگار میمون و عهد شریف همایون این پادشاه عالم عادل دادگستر دین پرور، که آفتاب عدل او چون چشمهٔ خورشید، شعاع عواطف و لواطف بربسیط زمین و بساط زمان گسترده است و عالم و اهل عالم محتاج رأفت و رحمت در ظلّ عنایت و کنف رعایت ملاذ و پناه داده است، عجب نبود که اختطاف خُطّاف از از ذباب ضعیف کوتاه گردد و پیل از زحمت پشه به راحت خواب رسد و منقار باشه از تعرّض عصفور منقطع شود و چهرهٔ کهربا که از فراقِ کاه زرد مانده است سرخ

۱ـ قطعه شعر از صفحهٔ ٤١٤ تا اینجا تنها در نسخهٔ «ل» ضبط شده است.

۲ـ د: شوندی. ۳ـ د: بربندی. ٤ـ در نسخه به صورت « الا ولا » آمده، و این عبارت تنها در « د » است و مشکوك، ضبط کلمات و شکل و اعراب آنها به تصحیح قیاسی است.

گردد و تضادّ و تنافی از طبایع عناصر برخیزد و ماهی جوشن بیرون کند و کشف برگستوان و عقرب سنان و خارپشت تیر بیفگند ،

نظم

اکنون چو در دیار تو ای مقتدای دهر
اَلظُّلْمُ قَدْ تَنَاهیٰ[1] وَالْعَدْلُ قَدْ کُشِفْ
عقرب سنان بیفگند و خارپشت تیر
ماهی زره نپوشد و برگستوان کشف

و دور نبود که دست تأثیر نحوست کیوان و بهرام از تصرّفات عالم کون و فساد منقطع گردد وشحنهٔ اوامر و نواهی او بر سُکّان آسمان و مُقطعان[2] عالم بالا متصرّف شود و نایرهٔ نایبهٔ مرگ و شعلهٔ شمشیر غضب بویحیی][3] [۲۹٤-ر] فرونشیند ،

بیت

دوش زندان‌بان قهرش را همی دیدم به‌خواب
مرگ را دستار در گردن همی بردی اسیر
گفتم این چه ؟ گفت دی در پیش خسرو کرده‌اند
ساکنان عالم کون و فساد از وی نفیر

در سرای سخاء او رواتب اکرام و موایدِ احسان و انعام چندان نهاده است که جنّ و انس و وحوش و طیور، زلّه و ذخیرهٔ ایّام مستقبل می‌برند و وظایف ارزاق اشباح ازقراضات آن موایدِ وکسیراتِ آن فواید[4] می‌سازند، وهمچنان که طعمهٔ اشباح موظّف و مرتّب است قوت ارواح و غذای نفوس از حضرت خدمت و سُدّهٔ جلال او مسلّم و مهیّاست. لاجرم جهانیان در سایهٔ فضل و سامهٔ اقبال او منعّم الحال و

۱ - نسخه: قدنواهی، متن تصحیح قیاسی است. ۲ - شاید: منقطعان ۳ - عبارات میان دو قلاب « بالله ماحاربتهم. . . » در صفحهٔ قبل تا اینجا تنها در نسخهٔ «د» آمده ، و از نسخهٔ اصل یک صفحه افتاده است. ٤ - د: فراید.

مرفّه‌البال مانده و در جوار کریم و حمی منیع او مرفّع‌العیش و محصّل المقصود[۱] نشسته .

و در روزگار دولت این پادشاه محمود سیرت مسعود سریرت به حکم اشاعت عدل و افاضت فضل وعمارت عالم[۲]، در اقالیم ملک او عزیزترین چیزی نبات کین و [۹ ٤ ۲-پ] جغد بد خبر است [۳] که نه این را منبت و نه آن را مبیت ، و ممکن است که بچهٔشیر از ضرر سورچه خلاص یابد و مادّهٔ مودّت میان‌سوش و پلنگ منقطع گردد ، و میش با گرگ خویشی سازد و کبوتر از چنگ شاهین ایمن گردد و آهو از دنبال شیر عرین بالین کند و خفّاش شب‌رو در پناه معدلت و انصاف او با شعاع مقاومت نماید ،

شعر

بِشامِلِ عَدْلِهِ فِی‌الْاَرْضِ یَرْعی
مَعَ الْاَسَدِ السَّوائِمُ فِی الْمَنامِ[٤]
وَلا تَعْدُ الذِّئابُ عَلی نِعاجٍ
وَلا تَهْوَی الْبُزاةُ عَلَی الحَمامِ

می‌فرماید که[٥] اَهَمُّ شَرائِطِ السِّیاسَةِ الْعَدْلُ ، اوّل شرطی از شرایط سیاست عدل است، چه اصول و قوانین جهانداری ولایت است ، و عمارت ولایت به کثرت سواد رعیّت ، و بقای رعیّت به امن تمام و عدل عام، و حقیقت امن‌وعدل تخفیف، و ترفیه[٦] راشرایط و مراسم است، و نیکوترین شرطی آنست که چون‌رعایا به مزید عمارت و زیادت حراثت و زراعت کوشند ، پادشاه در تربیت و تقویت وعدل و فضل زیادت فرماید ، و بر حسب آنکه در عمارت زیادت کرده باشند ، از عوارض و

---

۱ - اصل: محصول‌المقصود، متن از «د». ۲ - اصل: عمارات‌عالم، متن از «د» .
۳ - د: عزیزترین نبات کبر و حقداخترست. ٤ - د: المسام. ٥ - د: و شنیدم که وزیر خویش را فرمود. ٦ - د : + رعایا.

سُؤَن وضع فرماید [۰ ۲ ۵-ر] تا عرصهٔ مملکت آبادان و رعایا خوش‌دل و شادان گردند و برکات آن سبب ترقّی درجات و و وسیلت نجات شود؛ گویی ذات کریم او از عدل و رحمت آفریده شده است،

شعر

طُبِعَتْ عَلَى سِلْكِ الْحِجى اَفْعالُه
اَمْ اُفْرِغَتْ فی قالِبِ الْاِنْصافِ

و فرمود که عمّال و کارداران ما را برین منهاج می‌باید رفت و برین قوانین معاملت می‌باید کرد.

و گویند روزی در حضرت او از تمهید عدل و فضل خداوند عالم خاقان عالم عادل جلال الدّنیا والدّین-بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُ وَ نَوَّرَ حُفْرَتَهُ- ذکری می‌رفت؛ خداوند عالم فرمود که: اِنَّ اَخی سابَقَ السَّلَفَ وَ اَتْعَبَ الْخَلَفَ. برادر من در گذشت از ملوك رفته، و آیندگان را در رنج و محنت انداخت، یعنی به اخلاق[1] که آن عماد ملک و قواعد جهانداریست و جهان و جهانیان را سبب مزید عمارت و امن و راحت شاید، و تفصیل آن تطویلی دارد. از ملوك گذشته و سلاطین ماضیه در حلبهٔ مسابقت سبقت نمود و آیندگان رادر تک و پوی افگند، که اگر خواهند تا لباس عدل وفضل برآن [۰ ۲ ۵-پ] منوال نسج کنند و طراز معالی به رداء محامد بر آن نسق طراز زنند ممکن نگردد.

پس آن پادشاه بزرگوار به حکم این مقدّمات و دلایل روشن می شود که نوشروان عهدبودست ودر اوصاف و معالی هم بدان منزلت است که جهانی به‌سواری می‌ستاند و اقلیمی به سؤالی می‌دهد، و به اختلاف احوال کرم طبع و جبلّت او مختلف نمی شود و به تفاوت روزگار تفاوت قبول نمی کند.

---

۱ - اصل: یعنی و اخلاق.

و شنیدم که روزی به نشاط شکار بر نشست ، بر هیولی هیکلی کوه پیکری آسمان گردشی مرّیخ شورشی پری صورتی دیو سیمایی انسی منظری جنّی سَخبری سیمرغ هیأتی طاوس طلعتی سنان گوشی شیر سرینی زرّین نعلی آهنین سمّی ،

بیت

سهره زده پشت و گاه جستن باشد فلکش چو مهره بر دم
کز زلزلهٔ سُمش بریزد از سنبلهٔ سپهر گندم

به چابکی گوی از کبک دری ربوده و به خوبی خصل سباق از لعبتان بربری برده ؛ در رفتن با وهم و به آمدن با نظر یکسان؛ با بازانی هریک به منقار سیمرغ شکار و به چنگل عقاب شکر ،

بیت

بازی که ز دست او تجمّل گیرد نسرین فلک به زخم چنگل گیرد

و کلاب و فُهودی که سَراحین و اُسود در ریاض و قِفار از بیم ایشان چنگال و دندان در پنجه و دهان پنهان کردند و گور و گوزن از نهیب سرون و سرین بر خود لرزان بودند .

در اثنای شکار بر اثر صیدی با چند کس [از] خواصّ و خدم براند، بر لب چشمه ساری رسید ، نظر بر پیری افگند که تیر قدّش کمان وار خفته بود و شنبلید رخسارش نسرین وار شکفته؛ اقدامش از وَعثاء سفر سوده و قالبش از احتمال مشقّت فرسوده . بحیلت از موضع [ضروری] برخاست و از خداوند عالم [پای افزاری خواست . خداوند عالم] اسبی و یک دست جامه و غلامی و صد دینار بفرمود . پیر دعا گفت و برفت . خواصّ گفتند : ای راعی زمان ، و ای داعی آفریدگان ، حکمت چه بود که سیّاحی از تو پای‌افزاری خواست و ترا بحقّ المعرفه ندانست، چندین اکرام و تشریف ارزانی فرمودی؟ ! گفت: پای افزار ما اسب است و اسب بی این اخراجات نبود . اگر او حاجت یسیر (؟) خواست ، به قدر همّت [۲۰۶-ر] خویش فرمودیم . اگر او ما را ندانست ما خویشتن را دانستیم .

و رای او به دوربینی در ابواب عدل و حیاطت بدان محلّ است که مغیّباتی که در مستقبل عصر باشد ، از لوح فکرت بر می خواند و به چشم بصیرت می بیند و می داند.

و آورده‌اند که یکی از جملهٔ اکیاس النّاس جفتی پیغوء آهوگیر آورد و در مشاهده آهویی صید کردند. بفرمود تا هردورا سرها بر کندند و گفت : چنانکه واجب است دفع ظلم قوی از ضعیف، دفع شرّ ضعیف از قوی اولیتر است، چه آن ظلم محض بود و این [هم ظلم وهم] شین و عار ، و چون این رسم استمرار یابد در مراتب و مدارج خلل پدید آید و فساد آن شایع شود . خردان [کار بزرگان کنند و بزرگان کار خردان] نتوانند کرد ، آنگاه ضرر آن به ملک و دولت تعدّی کند. و این از نوادر خواطر بود، و بحقیقت هر که را دقّت نظر و فکرت خاطر بدین حد باشد با وحی صریح برابری کند و ملک و دولت او در جوار عصمت از انتشار و اختلال مصون ماند.

و در عهد خداوند عالم خسرو صاحب‌قران قلج طمغاج خان نَوَّرَاللهُ [۲۰۲-ر] مَضْجَعَهُ ظفر متوالی و نصرت متواتر بوده است و فتحهایی که او را برآمده است بی حضور او نیک بسیار است و آن‌را در شمار نتوان آورد و اگر از سر طاق سمرقند بپرسند خود بگوید که هر ساعت سرهاء دشمنان به نظارهٔ بازار دولت او[۴] می‌آیند ، یعنی در خدمت به سر می آییم نه به قدم، و عیار بکک[۵] اگرچه [از] خانوادهٔ بزرگی نبود و به اصالت[۶] رای و مقاسات رنجها به بزرگی رسید ویکسال پیوسته در ملک ماوراءالنّهر امارت داشت و بر دست او کارهای شگرف برآمده بود که مردی شجاع و مبارز بود و در افواج حَشَم قرلغ سواری چون او ، نبود فأمّا

۱ - این قطعه تنها در «ل» آمده و نسخهٔ اصل و نیز «د» آن را ندارند .

۲ - د: شوندی. ۳ - د: بربندی. ۴ - اصل : به نظاره بازرهای دولت او ، متن از «ل» و «د». ۵ - د: غبار نک. ۶ - ل: و باصابت.

چون در سر با خداوندعالم کژی داشت، از روی‌دولت جز پشت ندید واز[پیشانی] ملک جز قفا مشاهده نکرد؛ و از نادرات روزگار بود مصاف دشت زابین و ساباط که چون دو لشکر جرّار درآن بیابان‌به هم‌آمدندو از هردو طرف سخت بکوشیدندوعیّار-یک‌از لشکرهاء منصور درگذشت وصفها بردریدو خداوند عالم باخواصّ خود تنی چند بر بالایی به‌زیر چتر همایون‌ایستاده ، چون کوه در ثبات و چون چرخ دربلندی، چون آفتاب‌در اسد و چون‌ماه‌در سرطان. صیّاد اجل‌ازکمین گاه تقدیرکمند خذلان[۱] درگردنش افگنده، پیش خداوند عالم‌آورد تا حکم‌شریعت[سیاست] به امضارساند، و چندان هزارکس در آن بیابان بی‌جان شدند.

شعر

آن را که درین خلاف باشد گو رو به مصاف شاه بنگر
تا شخص مخالفانش بیند خرمن خرمن به کوه و کَردر

و ظاهرترین کرامتی[۲] مراین‌پادشاه را آنست که دو فوج مردم راکه بدترین خلقان بودند در روی زمین: یکی جماعتی که در خون پادشاه سعید شهید طمغاج خاقان ابراهیم‌بن محمدبن سلیمان تَغَمَّدَهُ اللهُ بِغُفْرانِهِ سعی‌نمودند وآن ارتکاب‌بدان عظیمی رواداشت[۳]، تالاجرم وبال آن‌در روزگار ایشان‌رسیدواین‌جمله را خدای‌تعالی به خزی و نکال مبتلا گردانید ، دیگر فرق غزان بودند که جملهٔ ولایت خراسان خراب کردند [و با سلطان اسلام عصیان آورد و منابر و مساجد و معابد اسلام بر انداخت] و چندین هزار امام زاهد و عابد و متّقی را به شکنجه هلاك کردند ، خدای‌تعالی‌جزای[۴] کردار ایشان در ایشان رسانید [این هردو در ایّام دولت‌وعهد همایون او تمام شد] .

وآنچه این‌پادشاه عالم‌عادل‌نمود از شجاعتی که در زمستان با صدهزار[۵] مرد

---

۱ - اصل: خذلان کمند، متن از «ل» و «د». ۲ - اصل: کراماتی، متن‌از «ل» و «د». ۳ - ل: رواداشتند. ۴ - اصل: جزی، متن‌از «ل» و «د». ۵ - دراینجا نسخهٔ اصل(م) پایان می‌پذیرد و قریب یک صفحه‌افتادگی‌دارد ، وپس از این نسخهٔ «ل» اصل قرار می گیرد.

از هر فرق بی‌پل و کشتی چون پسر عمران از جیحون [چنان][1] بگذشت که هیچکس را جامه تر نشد و این چهار فتح که خداوند عالم را میسّر شد، غرّهٔ جبین دولت و طُرّهٔ عروس مملکت بدان زینت کمال یافت و روی روزنامهٔ نامداران جهان و پیشانی سروران جهانیان از آن آراسته گشت: مصاف دشت زابین و حسن[2] و نخشب و وارا کسو و کاکانیان و جنگ حصار خونیان که اندر اسلام راه ظلم یافته و [نیک] محکم شده بود و به برکت اعتقاد خداوند عالم خبث خونیان از ولایت ماوراءالنّهر پاك شد و اهل کش و نخشب و چغانیان و ترمذ در خواب راحت بر بستر فراغت بیاسودند و آنچه از خداوند عالم از عبره کردن جیحون در وقتی بود که آسمان کافور در چشم [جهان] سرده می‌بیخت و آب جوشن بلورین می‌پوشید، آتش دوزخ از باد زمهریر زینهار می‌خواست و آب بر روی خاك از برف پرده می‌بست، چون موسی عمران از رود نیل بگذشت و فرعونیان ظلم را هلاك کرد. آن خود از نادرات روزگار بود و به هیچ عهد کس را آن کرامت دست نداد و آن دولت روی ننمود که خداوند عالم را[3]،

شعر

وَ عَقِيبَ هذَا الرَّشِّ سَيْلٌ دافِعٌ
وَ وَراءَ هذَا النَّبْتِ رَوْضٌ يانِعٌ[4]
وَ كَذِی الْكَتائِبُ تَلْتَقِی لِقِراعِها
وَ لَها اَمامَ الالْتِقاء طَلائِعُ[5]

پایان

---

۱ ـ از نسخهٔ «د». ۲ ـ د: با حسن. ۳ ـ «که خداوند عالم را» در نسخهٔ «د» نیامده. ۴ ـ پایان نسخهٔ «د». ۵ ـ این بیت تنها درنسخهٔ «ل» است و مصراع دوم ناخوانا بود، تصحیح قیاسی شد. در اینجا نسخهٔ «ل» نیز با این عبارات از کاتب «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب، کتبه حبیب ... (دو کلمه ناخواناست) سنة ۹۴۸» پایان می‌پذیرد و مهری هم دارد. و درصفحهٔ بعد اشعاری پراکنده به عنوان «طوسی گفته» به خط شخصی که جز کاتب است مندرج است.

فهرستها

۱ - فهرست نامهای کسان

۲ ـ فهرست نام جاها

۳- فهرست اقوام وسلسله‌ها وفرقه‌ها ومذاهب ـ

٤ ـ فهرست نام کتابها

(پایان)